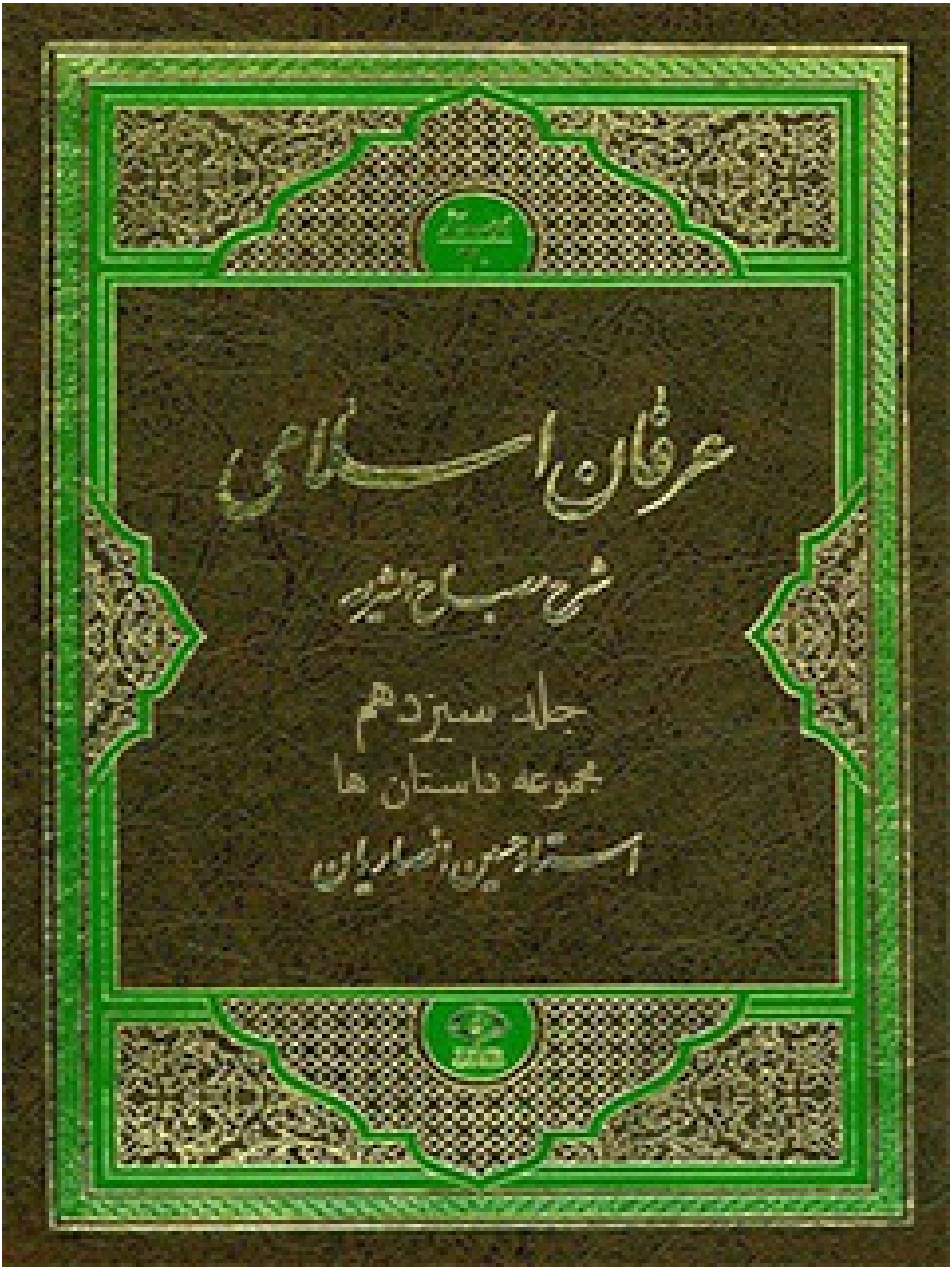

عرفان اسلامی
شرح مصباح الشریعه
جلد سیزدهم
مجموعه داستان ها
استاد حسین انصاریان

بسم الله الرحمن الرحیم

عرفان اسلامی

نویسنده:

حسین انصاریان

ناشر چاپی:

دار العرفان

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

عرفان اسلامی جلد ۱۳

مشخصات کتاب

سرشناسه:انصاریان، حسین، ۱۳۲۳ -، توشیحگر

عنوان قراردادی:مصباح الشریعه و مفتاح الحقیقه .شرح

عنوان و نام پدیدآور:عرفان اسلامی / مولف حسین انصاریان ؛ ویرایش و تحقیق محسن فیض پور ،محمدجواد صابریان.

مشخصات نشر:قم: دارالعرفان، ۱۳۸۶ - ۱۳۹۱.

مشخصات ظاهری:ج.

فروست:مجموعه آثار؛ ۳۱، ۳۲، ۳۳، ۳۴، ۳۵، ۳۶، ۳۷، ۳۸، ۳۹، ۴۰، ۴۱، ۴۲، ۴۳، ۴۴.

شابک:۷۰۰۰۰۰ ریـال : دوره ۹۷۸-۹۶۴-۹۶۳۹۲-۹-۱ : ؛ ج.۱ : ۹۷۸-۹۶۴-۹۶۳۹۲-۶-۰ ؛ ج.۲ : ۹۷۸-۹۶۴-۹۶۳۹۲-۷-۷ ؛ ۷۰۰۰۰۰ ریال : ج.۳ ۹۷۸-۹۶۴-۹۶۳۹۲-۸-۴ : ؛ ج.۴ ۹۷۸-۹۶۴-۲۹۳۹-۰۰-۸ : ؛ ج.۵ ۹۷۸-۹۶۴-۲۹۳۹-۰۱-۵ : ؛ ج.۶ ۹۷۸-۹۶۴-۲۹۳۹-۰۲-۲ : ؛ ج.۷ : ۹۷۸-۹۶۴-۲۹۳۹-۰۳-۹ ؛ ج.۸ : ۹۷۸-۹۶۴-۲۹۳۹-۰۴-۶ ؛ ج.۹ : ۹۷۸-۹۶۴-۲۹۳۹-۰۵-۳ ؛ ج.۱۰ ۹۷۸-۹۶۴-۲۹۳۹-۰۶-۰ : ؛ ج.۱۱ : ۹۷۸-۹۶۴-۲۹۳۹-۰۷-۷ ؛ ج.۱۲ ۹۷۸-۹۶۴-۲۹۳۹-۰۸-۴ : ؛ ج.۱۳ ۹۷۸-۹۶۴-۲۹۳۹-۰۹-۱ : ؛ ج.۱۴ ۹۷۸-۹۶۴-۲۹۳۹-۱۰-۷ : ؛ ج.۱۵ ۹۷۸-۹۶۴-۲۹۳۹-۱۳-۸ :

یادداشت:ج.۲ - ۵، ۹ و ۱۱ (چاپ اول: زمستان ۱۳۸۶).

یادداشت:ج.۱۲ - ۱۵ (چاپ اول: ۱۳۹۱) (فیپا).

یادداشت:جلد چهاردهم و پانزدهم فهرست می باشند.

یادداشت:ج.۷ - ۹ (چاپ دوم:۱۳۸۷).

یادداشت:ج.۱۰ (چاپ اول: ۱۳۸۶).

یادداشت:ج.۱۰ - ۱۵ (چاپ دوم:۱۳۸۸).

یادداشت:عنوان روی جلد: عرفان اسلامی شرح مصباح الشریعه.

یادداشت:کتابنامه.

عنوان روی جلد:عرفان اسلامی شرح مصباح الشریعه.

موضوع:جعفربن محمد (ع)، امام ششم، ۸۳ - ۱۴۸ق . مصباح الشریعه و مفتاح الحقیقه -- نقد و تفسیر

موضوع:احادیث اخلاقی -- قرن ۲ ق.

موضوع:اخلاق اسلامی -- متون قدیمی تا قرن ۱۴

موضوع:عرفان -- متون قدیمی تا قرن ۱۴

شناسه افزوده:فیض پور قمی، محسن، ۱۳۵۳ -، ویراستار

شناسه افزوده:صابریان، محمدجواد، ویراستار

شناسه افزوده:جعفربن محمد (ع)، امام ششم، ۸۳ - ۱۴۸ق . مصباح الشریعه و مفتاح الحقیقه . شرح

رده بندی کنگره:BP۲۴۸/ج۷م۶۰۴۲۲۱۸۴ ۱۳۸۶

رده بندی دیویی:۲۹۷/۶۱

شماره کتابشناسی ملی:۱۱۸۲۵۶۰

ص :۱

اشاره

داستانها

۱– جمال دل

آورده انـد که محنت زده ای در راهی می رفت،مخـدّره ای بس بـا جمال پیشـش آمـد، چشـمش بر کمال حسن او افتاد،دلش صید آن جمال گشت،بر پی آن مخدّره می رفت، چون آن مخدّره به در سـرای خود رسـید،التفاتی کرد،آن محنت زده را دید بر پی وی، گفت:مقصود چیست ؟ گفت:سـلطان جمـال تو بر نهادِ ضـعیفم سـلطنت رانـده است و در کمنـد قهر خویش آورده است،با توام دعوی عشقبازی است و این دعوی نه مجازی است.

آن مخـدّره را بر کسوت جمال،حلیّت عقل بر کمال بود،گفت:این مسـئله تو را فردا جواب دهم و این اشـکال تو حل کنم.روز دیگر آن ممتحن منتظر نشسته بود و دیده گشاده،تا جمال بر کمال مقصود کی آشکار گردد و واقعه او چون حل کند ؟

آن مخدّره می آمد و از پی او پرستاری آیینه در دست،گفت:ای پرستار ! آن آینه فراروی او دار تا به آن سر و روی،او را رسد که با ما عشقبازی کند و تمنّای وصال ماش بود ؟!!

دلْ مشـتاق جمال دل دیگر است و روحش روحی غیر از ارواح،مشـتاق در سـلطه عشق حق است،مشتاق عاشق عبادت و دوری از گناه است،عارف دلخستهٔ یار و جان نثار محبوب است،اهل حال فرموده اند:

قُلُوبُ الْمُشْـتاقینَ مُنَوَّرَه بِنُورِ اللّه فَإِذا تَحَرَّکَ اشْتِیـاقُهُمْ أَضـاءَ النُّورُ مـا بَیْنَ السَّمـاءِ وَ الأَـرْضِ، فَیَعْرِضَـهُمُ اللّه عَلَی الْمَلائِکَهِ وَ یَقُولُ:هؤلاءِ المُشْتاقُونَ إِلَیَّ،أُشْهِدُکُمْ أَنّی إِلَیْهِمْ أَشْوَق.

دل های مشـتاقان حق و حقیقت روشن به نور خداست،چون شوقشان به حرکت آید،بین آسـمان و زمین نور بدرخشد.حضرت حق آنان را به ملائکه نشان می دهد و می فرماید:اینان مشتاق منند،

ص:۵

شاهد باشید که من به آنان مشتاق ترم (۱).

۲-سیمای عارفان

یکی از تربیت شدگان این مکتب می گوید:

در بعضی از سفرها به بزرگی برخوردم که سیمایش به سیمای عارفان می ماند.با او همراه شده در عرض طریق بدو گفتم:«کَیْفَ الطّریقُ إِلی اللّه»؟ راه به سوی خدا چگونه است ؟

گفت:«لَوْ عَرَفْتَ اللّهَ لَعَرَفْتَ الطَّریقَ».اگر او را یافته بودی راه به سوی او را نیز آگاه می شدی.

پس گفت:ای مرد سالك ! بگذار و دور کن از خود خلاف و اختلاف را.

گفتم:علما را چگونه خلاف و اختلافی خواهد بود ؟ چه آن ها مؤیّد از جانب حقّند.

گفت:چنین است که می گویی الّا فی التجرید التوحید.

بدو گفتم:معنای این جمله چیست ؟

گفت:«فِقْدانُ رُؤْیَهِ ما سواهُ لِوِجْدانه».با بودن او غیر را ندیدن.

که منظور از این جمله نفی هر معبود باطل و مقیّد بودن به طاعت و عبادت حق است.

بدو گفتم:«هَلْ یَکُونُ الْعارِفُ مَسْروراً»؟ آیا عارف را خوشحالی هست ؟

جواب داد:عارف را با اتّصال به خدا اندوه هست ؟

گفتم:«أَ لَیْسَ مَنْ عَرَفَ اللّهَ طالَ هَمُّهُ»؟ نه این است که هرکس او را شناخت دچار اندوه همیشگی می گردد ؟

گفت:«مَنْ عَرَفَ زالَ هَمُّهُ».هرکس او را شناخت اندوهش برای همیشه برطرف می شود که اهل معرفت را [فَلاٰ خَوْفٌ عَلَیْهِمْ وَ لاٰ هُمْ یَحْزَنُونَ] .

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۹۴/۱.

گفتم:«هَلْ تُغَيِّرُ الدُّنْيا قُلُوبَ الْعارِفينَ»؟ آیا دنیا دل های عارفان را تغییر و تحوّل می دهد؟

گفت:«هَلْ تُغَيِّرُ العُقْبیٰ قُلُوبَ الْعارِفينَ حَتّی تُغَيِّرَها الدُّنْيا»؟ آیا آخرت دل آنان را حالی به حالی می کند تا چه رسد به دنیا ؟!

گفتم:«أَ لَيْسَ مَنْ عَرَفَ اللّهَ صارَ مُسْتَوْحِشاً»؟ کسی که خدا را شناخت آیا دچار وحشت نمی گردد ؟

گفت:«مَعاذَ اللّه أَنْ يَكُونَ الْعارِفُ مُسْتَوْحِشاً».محال است عارف با شناختن معبود حقیقی دچار وحشت و ترس شود.«وَ لكِنْ يَكُونُ مُهاجِراً مُتَجَرّداً».اما عارف در عین تنهایی مسافر به سوی دوست است.

گفتم:«هَلْ يَتَأَسَّفُ الْعارِفُ عَلى شَيْءٍ غَيْرَ اللّه»؟ آیا عارف به چیزی غیر خدا تأسّف می خورد ؟

جواب داد:«هَلْ يَعْرِفُ العارِفُ غَيْرَ اللّهِ فَيَتَأَسَّفُ عَلَيْهِ»؟ آیا عارف غیر خدا چیزی می شناسد تا بر او غصّه بخورد ؟

گفتم:«هَلْ يَشْتاقُ الْعارِفُ إِلى رَبِّهِ»؟ آیا عارف مشتاق به حضرت ربّ است ؟

گفت:«هَلْ يَكُونُ الْعارِفُ غائِباً طَرْفَةً حَتّی يَشْتاقَ إِلَيْهِ»؟ آیا عارف یک چشم به هم زدن از او غائب است تا مشتاق او باشد ؟!

گفتم:«مَا اسْمُ اللّهِ الأَعْظَمُ»؟ اسم اعظم خدا چیست ؟

گفت:«أَنْ تَقُولَ اللّهَ وَ أَنْتَ تَهابَهُ».آن است که بگویی اللّه و از او در دلت دارای مهابت شوی.

گفتم:«كَثيراً ما أَقُولُ وَ لا تُداخِلُني الْهِيْبَةَ».زیاد خدا می گویم ولی در دلم مهابت پیدا نمی شود.

گفت:«لِأَنَّكَ تَقُولُ مِنْ حَيْثُ أَنْتَ لا مِنْ حَيْثُ هُوَ».برای آن که نامش را آن چنان که هستی می گویی نه آن چنان که هست.

گفتم:ای بزرگ ! دیگر بار مرا موعظتی فرمای،از گفته های تو پند بلیغ بگیرم.

گفت:کفایت است از برای موعظت و نصیحت تغییراتی که در روزگار می بینی،نیک

ص:۷

بنگر و آن را به جهت خود پندی بزرگ دان (۱).

۳-خوف و محبّت نزد عارفان

یکی از سالکان راه و حقیقت جوی دل آگاه می گوید:

وقتی صفت یکی از بزرگان را که ساکن یمن بود شنیدم که به افتادگی و فروتنی موصوف و به عقل و حکمت و فضل معروف،در ظاهر متلبّس به لباس اهل جهاد،در باطن از اهل سیر و صلاح و سداد.

چون زمان حج نزدیک شد و از اعمال و عبادات آن سال فراغتی حاصل گشت،قاصد دیدار او شدم تا کلام او را شنیده و مواعظ او را اصغا نموده که فایدتی حاصل نمایم.

چون جماعتی از قصد من آگاهی پیدا نمودند،مرا همراهی کردند و در میان آن جماعت جوانی بود که سیمای صالحان داشت و منظر خائفان،رویی بود او را زرد بدون امراض جسمانی و چشمی سرخ و پر آب بی علّت دمعه و رمد،پیوسته دوست خلوت بود و انیس تنهایی،از حالتش چنان ظاهر بود که او را در همان نزدیکی مصیبتی روی داده.

پس نزدیک وی رفته کلمات محبّت آمیز گفتم که با من موافقت نماید و مرافقت جوید، قبول ننمود و از آن حالت او را هرچند ملامت نمودم و به صبر ترغیبش کردم سودی نبخشید و هر لحظه سیلاب اشک از دیده جاری می ساخت و لسان حالش به اشعاری مترنّم بود که مضمونش این است:

ای کسانی که مرا ملامت می کنید ! بدانید که از عشق او هرگز دست برنداشته و تسلّی نخواهم یافت،چگونه خود را تسلّی دهم که هر لحظه اندوه من رو به ازدیاد است

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۹۵/۱.

و عظمتم در این راه مبدل به خواری شده ؟ می گویند:استخوان های آدمی خواهد پوسید و من می گویم:که اگر استخوان هایم در وسط گور بپوسند دوستی تو از دل زائل نخواهد شد،دل من از زمان های پیش شراب محبّت تو می نوشید،حتّی در ایّام صباوت و کودکی.

در سرم فتنه ای و سودایی است***در سرم شورشیّ و غوغایی است

هر دم از ترک چشم غمّازی*** در دلم غارتی و یغمایی است

پس این پرده دلربایی هست*** دل زجا رفتن من از جایی است

ساقیی هست زیر پرده غیب ***که به هر گوشه مست و شیدایی است

در درون هست خمر و خمّاری*** کز برون مستیی و هی هایی است

از تو ای آرزوی دل شدگان ***در دل هر کسی تمنایی است

بدین حال و حالت،آن جوان همراه می آمد تا بدان شهر از یمن که مقصود ما بود رسیدیم.

آن کس را که طالب دیدارش بودیم از مأوای او پرسیده،به در خانه اش رفتیم.در بکوفتیم،فی الحال یکی در باز کرد،مانند کسی بود که گویی اهل قبور است،ما را به درون خانه دعوت کرد.آن جوان بر همه سبقت نموده سلام کرد و با او مصافحه نمود.وی جواب سلام داد و با او با نحو دیگری مکالمه کرد و بشارت داد به زبان حال او را به امری که گویا نسبت به او روی خواهد داد.

پس آن جوان سبقت در کلام کرده بدو گفت:ای سیّد من ! خدای تعالی شما و امثال شما را پزشک بیماری های دل و معالجه کنندهٔ دردهای گناه قرار داده،مرا در محلّی زخمی است که گوشت و پوست آن محل را خورده و دردی است در تن که جایگیر و مزمن شده، این دردی که از من شناختی به پاره ای از مراهم محبّت و داروی توجّه آن را علاج کن.

آن بزرگ به وی گفت:بپرس آنچه را می خواهی از علاج این مرض تا من جواب آن را یک یک به تو باز گویم.

پرسید:«ما عَلامَهُ الْخُوفِ مِنَ اللّهِ تعالی».نشانهٔ ترس از خدا چیست ؟

جواب داد:«أَنْ يُؤمِنَکَ خَوْفُ اللّهِ تَعالی مِنْ کُلِّ خَوْفٍ عَنْ غَيْرِ خَوْفِهِ».این که تو را از هر ترسی جز ترس از مقام خودش ایمنی دهد.

چون این بیان از آن بزرگ شنید،در حالش تغیر کلّی پدید آمد،نعره ای زد و بیهوش بیفتاد،پس از ساعتی به هوش آمد،از آن عارف پرسید:چگونه در دل بنده خوف پروردگار پدید آید ؟

گفت:چون انسان از عوالم دیگر پای بدین عالم نهد،از هیچ راه تندرستی نخواهد داشت،به منزلۀ علیل و سقیم خواهد بود و علیل دفع علّت را به ناچار با غذا خوردن کند و بر کراهت دارو صبر نماید از خوف گزیدن فنا بر بقا.

چون این الفاظ از شیخ بشنید،چنان فریادی کشید که جالسین مجلس را گمان این شد که روح از بدنش مفارقت نمود،پس از لحظه ای سر برداشت پرسید:

«ما عَلامَهُ الْمَحَبَّهِ لِلّهِ تَعالی»؟ علامت عشق به خدا چیست ؟

گفت:«یا حَبیبی إِنَّ دَرَجَهَ الْمَحَبَّهِ لِلّهِ رَفیعَه».ای دوست جانی،مقام دوستی با خدا بس بلند است.

آن گاه از شیخ تمنّا کرد آنچه را گفتی برای من توضیح بده گفت:

«یا حَبیبی إِنَّ الْمحِبّینَ لِلّهِ تَعالی شَقَّ لَهُمْ عَنْ قُلوبِهِمْ فَأَبْصَرُوا بِنُورِ الْقُلُوبِ إِلی جَلالِ عَظَمَهِ الإِلهِ الْمحْبُوبِ،فَصارَتْ أَرْواحُهُمْ رُوحانِیَّهً،وَ قُلوبُهُمْ حُجُبِیَّهً،وَ عُقُولُهُمْ سَماوِیَّهً تَسْرَحُ بَیْنَ صُفُوفِ الْملائِکَهِ الْکِرامِ،وَ تُشاهِدُ تِلْکَ الأُمُورِ بِالْیَقینِ وَ الْعِیانِ فَعَبَدُوهُ بِمَبْلَغِ اسْتِطاعَتِهِمْ لَهُ طَمَعاً فی جَنَّتِهِ وَ لا خَوْفاً مِنْ نارِهِ».

قلوب دوستان حق می شکافد،قدر و بزرگی و عظمت آن محبوب را به روشنایی دل می گیرند، جان هایشان صافی شده و دل آنان پرده دار عظمت حق گردد و عقل هایشان آسمانی شود،در میان صفوف ملائکه بزرگوار می روند و هرچه خواهند به یقین و عیان مشاهده کنند،در حدّ طاقت بندگی کنند و بندگی آنان خالص برای خدا باشد،نه به طمع بهشت و نه به خاطر ترس از جهنّم.

جوان چون این حقایق بشنید فریادی زد و گریه راه گلویش را گرفت و سپس بیفتاد.

چون نیـک بدیدنـد،از دنیا رفته بود.آن بزرگ سـر آن عاشق جان باخته را به زانو گرفته رویش را بوسه داد و گفت:این اسـت حال اهل ترس و این است مرتبهٔ عاشقان و دوستداران (۱).

۴-گفتاری از عارفان

عاشق سالک و عارف الهی می گوید:

وقتی در یکی از ممالک گـذارم افتاد.طبیبی را که آثار دانش و آیات بینش از او ظاهر و هویدا بود در کویی دیدم به معالجت مشغول است.

جمعی کثیر از مرد و زن بر گرد او نشسته اند و منتظر گرفتن نسخه برای علاج دردند.

من نیز در گوشه ای نشستم.چون از دستورالعمل بیماران خلاصی یافت روی به من کرده و گفت:

اگر تو را نیز مطلبی هستی بگوی.

گفتم:سال هاست به مرضی مبتلا هستم،اگر توانی آن را معالجت نمای.

گفت:آن کدام است ؟

گفتم:مرض گناه،اگر از برای آن دوایی داری از برای من بیان کن.

طبیب لحظه ای سر به زیر افکند،پس قلم برداشت و گفت:از برای تو نسخه ای بنویسم آن را نیکو فهم نمای و بدان عمل کن.

آن گاه قلم و کاغذ برداشت و این کلمات نوشت:

ریشه های فقر را بر گیر،با بر گ های صبر و هلیلهٔ فروتنی و بلیلهٔ افتادگی و روغن گل

ص:۱۱

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۹۸/۱.

بنفشهٔ ترس،با گل خطمی دوست و تمر هندی قرار،با گل سرخ راستی،چون این دواها را به میزان خود گرفتی،محل آن را در دیگ دانش قرار ده و آب بردباری و حقیقت به روی آن بریز و آتش آرزومندی زیر آن دیگ برافروز و سوزندگی بر آن بیفزای و آن را با ستام خشنودی حرکت ده و سمقونیای زاری و بازگشت بر آن اضافه کن و به روی آن مقّل طاعت بریز،سپس در عمل بکوش و آن شربت را در دکان خلوت بنوش،پس از نوشیدن تلخی دهان را با آب وفا مضمضه کن و نیکو کن مزهٔ دهان خود را به مسواک ترس و گرسنگی، سپس به جهت آن که قی عارض نگردد،سیب قناعت را ببوی و لب های خود را به دستمال بازگشت از غیر خدا پاک نمای،پس این شرکت که از ترکیب آن دواها ساخته شد،گناهان را بَرد و تو را به خدای بزرگ و دانای رازها نزدیک می کند.

چون این کلمات را از آن طبیب دانشمند شنیدم،تغییر کلّی در حالت من پدید گشت و من نیز قلم برداشته این کلمات را برای وی نگاشتم:

خداوند را بندگانی است که درختان گناه را در دیده می نشانند و آن ها را به آب توبه بازگشت سیراب می کنند،بار آن ها اندوه و پشیمانی است،میوهٔ آن را بی جنون می چینند و بلادت و بلاهت را بر خود بسته،بی آن که درماندگی در کردار یا گنگی در گفتار آن ها باشد،این گروه از دانشمندانند و معرفت دار به خدا و رسول،از جام پاک وحدت می نوشند و بر درازی بلا توانایی پیدا می کنند،دل های آن ها در عالم ملکوت سرگشته و ترسان می شود و بین پرده های جبروت خیالاتشان حرکت می کند.

پناه می برند به سایهٔ برگ های پشیمانی و مطالعه می کنند کتاب گناهان خود را و روح آنان دمساز شکیبایی و ترس می گردد،تا وقتی که به اعلا درجه زهد برسند و همآغوش با نردبان ورع شوند.

شکنجه و تلخی ترک دنیا را به خود می خرند و آن گاه به ریسمان رهایی پیروز گردند و به گوشهٔ آسایش و تندرستی می رسند،روحشان به بلندی ها رسد،تا وقتی که به باغ های

ص:۱۲

فراخی و آسودگی اقامت کنند،فرو روند در دریای حیات الهی و محکم سازند خندق های شکیبایی و بگذارند از پل های نهرهای بزرگ هواهای نفسانی،آن گاه که منزل کنند به سرچشمهٔ بادبان های آن کشتی های مراد و حرکت کنند در دریای بهبودی،تا وقتی که برسند به سواحل آسایش و معدن و محلّ بزرگی و جلالت.

یافعی می گوید:من نیز نثراً و نظماً در این معانی چیزی نگاشته ام که قسمتی از آن بدین شرح است:

چون از جانب حق به عباد،امور معنوی و ترقّیات روحی و عنایات و الطاف خاصه برسد،از خود آنچه غیر اوست دور کنند و به طرف مقامات پیوستگی سفر کرده و با کرامت و زهد و تقوا یاری جویند،تقوایی که گویا اجزائش به آب پاکی و یگانگی و پسندیدگی خمیر شده،اسب هایشان در باغ ریاضت در حرکتند و پنهان می نماید.

توسن سرکش نفس را آن چنان لجام می زنند که به غیر صاحب خود نتواند به جایی بنگرد و آن ها را به تازیانهٔ ترس بازدارند و به اسباب آرزومندی حرکت دهند و آن ها را به منتهای آرزومندی که رسیدن به حق است،در پهنهٔ سختی و رنج برانند،تا آن گاه که به جای پاکیزهٔ با عظمتی برسند و دست یابند به مراتب عالی باز نیت های سپیدی و عرایس انوار در باغات خوشی و معارف اسرار.

این راهی که طی می کنند پر است از لشکرهای آرزوهای نفسانی،ولی اینان بازدارند آن لشکرها را از هجوم به خود و بکشند نفوس آرزوها را به شمشیرهای خلاف نفس و بزنند سواران طبع سرکش را به نیزه های ترک عادات گذشته و پاکیزه کنند به آب دیده ناپاکی گناهان خود را و بدی ها و سایر برنامه های زشت را،تا بی عیب شود عبادت آن ها و نیاز آنان فقط نیاز به پاکیزگی جان و نماز شود،از دردهای دوستی غلط دل آنان علاج شود، درخت های بدی طبع را به آتش اندوه دل غمین بسوزانند و با گلاب اوراد و اذکار خود را

خوشبو نمایند و به نام خدا مردگان خود را زنده کنند (۱).

۵-دوری و نزدیکی عارفان

عارفی وارسته گفت:

جوان عربی را در طواف کعبه با تنی نزار و زرد و ضعیف دیدم که گویی استخوان هایش را گداخته بود.نزدیک رفتم و به او گفتم:گمانم این است که تو محبّی و از محبّت بدین سان سوخته ای.گفت:آری.گفتم:محبوب به تو نزدیک است یا دور ؟ گفت:نزدیک،گفتم:

مخالف است یا موافق ؟ گفت:موافق و مهربان.گفتم:«سبحان اللّه !»محبوب به تو نزدیک و موافق و مهربان و تو بدین سان زار و نحیف ؟ گفت:

ای بطّال ! مگر تو ندانسته ای که آتش قربت و موافقت بسی سوزنده تر از آتش دوری و مخالفت است ؟ چه،در قرب او بیم فراق است و زوال و در بُعد او امید وصال.مرا از گفته وی تغییر حالت پدید گشت.

این حکایت می خواهد بگوید:انسان ممکن است بعد از رسیدن به مقامات الهیّه، خدای ناخواسته دچار غرور و عجب شود و به سراشیبی سقوط افتد و آنچه را به دست آورده از دست بدهد (۲)!!

۶-برصیصای عابد

[کَمَثَلِ الشَّیْطانِ إِذْ قالَ لِلْإِنْسانِ اکْفُرْ فَلَمّا کَفَرَ قالَ إِنِّی بَرِیءٌ مِنْکَ إِنِّی أَخافُ اللّهَ رَبَّ الْعالَمِینَ] .

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۱۰۲/۱.

۲- ۲) -عرفان اسلامی:۱۰۵/۱.

[داستان منافقان که کافران از اهل کتاب را با وعده های دروغ فریفتند] چون داستان شیطان است که به انسان گفت:کافر شو.هنگامی که کافر شد،گفت:من از تو بیزارم،من از خدا که پروردگار جهانیان است،می ترسم.

اکثر مفسرین قرآن عقیده دارند،این آیه نمایشگر سوء عاقبت مردی از بنی اسرائیل به نام برصیصا است.

داستان او بدین قرار است:

مدتی طولانی خدای بزرگ را بندگی کرد،این بندگی و عبادت کارش را به جایی رساند که صاحب نفس شد و نسبت به پاره ای از امور،دارای بصیرت گشت.

آنان که دچار مرض اعصاب و حالات غیر عادی روانی می گشتند معالجه می کرد و از این راه شهرتی به سزا یافت.

زنی صاحب جمال و دارای اصل و نسب و اصالت خانواده به چنان مرضی دچار شد، وقتی از علاجش به وسیلۀ طب ناامید شدند،به توسط برادران نیرومندش به محضر عابد آورده شد،شیطان که در این موقعیّت ها،برای جدا کردن انسان از خدا تمام نیرویش را به کار می برد،به وسوسه آن مرد پرداخت !! و بالاخره او را وادار به عمل قبیح آن هم با یک زن مریض کرد !!

خبر این برنامه به شهر رسید،او را به محاکمه کشیدند و طبق قانون آن روز محکوم به مرگ شد،به هنگامی که بر بالای دار قرار گرفت،شیطان در نظرش مجسم شد و به او گفت:این خط سیری بود که من برایت فراهم آوردم،هم اکنون اگر می خواهی نجات یابی بر من سجده کن ! گفت:در حالی که بر دارم چگونه سجده ات کنم ؟ پاسخ داد:با حالت اشاره،چون به اشاره چشم و ابرو شروع به سجده کرد،طناب دار را کشیدند و با وجود سال ها عبادت این گونه به سوء عاقبت و عذاب الیم دچار شد (۱).

ص:۱۵

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۱۶۴/۱.

۷-ثعلبه بن حاطب

[وَ مِنْهُمْ مَنْ عاهَدَ اللّهَ لَئِنْ آتانا مِنْ فَضْلِهِ لَنَصَّدَّقَنَّ وَ لَنَكُونَنَّ مِنَ الصّالِحِينَ* فَلَمّا آتاهُمْ مِنْ فَضْلِهِ بَخِلُوا بِهِ وَ تَوَلَّوْا وَ هُمْ مُعْرِضُونَ* فَأَعْقَبَهُمْ نِفاقاً فِي قُلُوبِهِمْ إِلي يَوْمِ يَلْقَوْنَهُ بِما أَخْلَفُوا اللّهَ ما وَعَدُوهُ وَ بِما كانُوا يَكْذِبُونَ] .

از منافقان کسانی هستند که با خدا پیمان بستند،چنان چه خدا از فضل و احسانش به ما عطا کند،یقیناً صدقه خواهیم داد و از شایستگان خواهیم شد.*هنگامی که خدا از فضل و احسانش به آنان عطا کرد نسبت به [هزینه کردن] آن [در راه خدا] بخل ورزیدند و اعراض کنان [از پیمانشان] روی گرداندند.*پس برای آن که به وعده های خود با خدا وفا نکردند،و به سبب آن که همواره دروغ می گفتند،نفاقی [ثابت] را در دل هایشان تا روزی که خدا را ملاقات کنند،باقی گذاشت.

مفسران نوشته اند،این آیات دربارهٔ«ثعلبه بن حاطب»که فردی از انصار بود نازل شده است و داستان او چنین است:

ثعلبه که مردی فقیر بود و از ثروت بهره ای نداشت روزی به پیامبر صلی الله علیه و آله عرضه داشت:

ای رسول خدا ! برایم دعا کن،خداوند به من ثروتی عنایت کند.پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود:ای ثعلبه ! مقدار مالی که در اختیار توست،اگر به ادای شکرش برخیزی؛برای تو بهتر است از ثروتی که نتوانی مسئولیت آن را تحمل کنی.آیا دوست نداری از زندگی پیامبرت درس بگیری ؟

ای ثعلبه ! به خدا اگر اراده کنم کوه ها برایم طلا و نقره می شود؛امّا بهترین زندگی آن است که در آن عفاف و کفاف باشد و بهترین مال آن است که انسان

بتواند شکرش را به جای آورد.

ثعلبه به بیان رسول خدا صلی الله علیه و آله قانع نشد و با اصرار از پیامبر صلی الله علیه و آله تقاضای دعا کرد و به حضرت عرضه داشت:به آن خدایی که تو را مبعوث به رسالت کرده است،اگر ثروتی به من عطا شود،به هر کس در ثروت من حق دارد حقّش را ادا خواهم کرد.

رسول خدا صلی الله علیه و آله،به دنبال اصرار ثعلبه دعا کرد.پس از دعای رسول خدا صلی الله علیه و آله زندگی مادی ثعلبه دگرگون و روز به روز ثروتش زیادتر شد.اوّل چند گوسفند تهیّه کرد و مشغول دامداری شد.به مرور زمان دامنهٔ اموالش چنان وسعت گرفت که به تدریج شهر مدینه از پاسخ گفتن به نیاز او عاجز شد.به همین علت از شهر به بیابان رفت و در آنجا به کار دامداری مشغول شد و چنان سرگرم ادارهٔ کار خود شد که بر اثر کثرت کار از جمعه و جماعت و زیارت پیامبر صلی الله علیه و آله محروم ماند.پس از نزول حکم زکات،به دستور رسول خدا صلی الله علیه و آله،مأموران جمع آوری زکات به سراغ ثعلبه رفتند و برابر حکم خدا و رسول،از او طلب زکات کردند؛امّا او از دادن زکات بخل ورزید و در جواب گفت:زکات در ردیف جزیه ای است که از اقلیّت های مذهبی می گیرند و این برنامه،زوری است که بر ما ثروتمندان تحمیل می شود و من از دادن این گونه مالیات ها خود را معذور می بینم !.

چون خبر بخل ورزی او به پیامبر صلی الله علیه و آله رسید دو بار فرمودند:وای بر ثعلبه،وای بر ثعلبه.

او هم چنان به جمع ثروت و اضافه کردن آن مشغول بود،تا تمام ثروت از کفش رفت و هم چنان که قرآن فرموده به سوء عاقبت دچار شد (۱).

۸-مواردی از تاریخ اسلام

«زبیر»یکی از رجال برجستهٔ اسلام بود،او در یاری پیامبر صلی الله علیه و آله و جهاد فی سبیل اللّه سهمی به سزا داشت.

در یکی از جنگ ها شمشیرش شکست،پیامبر صلی الله علیه و آله بلافاصله چوبی را برداشت و به دو طرف آن دست کشید،با عنایت خدا تبدیل به شمشیری شد و آن را به زبیر سپرد.زبیر به

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۱۶۵/۱.

وسیلهٔ آن در راه اسلام و پیش برد اهداف رسالت،رشادت ها به خرج داد.

می گویند بهترین دفاع کنندگان از اسلام چهار نفر بودند:علی بن ابی طالب،زبیر بن العوام،ابو دجانه انصاری،سلمان فارسی.

زبیر یکی از چند نفری بود که بعد از وفات پیامبر صلی الله علیه و آله،دعوت امیر مؤمنان علیه السلام را برای دفاع از حق،بدون قید و شرط قبول کرد.

زبیر از چهار نفری بود که علی علیه السلام پس از وفات نبیّ اکرم صلی الله علیه و آله در دفاع از حق نفر پنجمی برای آن نیافت،سه نفر دیگر سلمان و ابو ذر و مقداد بودند.

زبیر در روز شورا،حق خود را به امام علی علیه السلام واگذار کرد و خودش هم مصمّم بود با امام بیعت کند.

وی از افرادی بود که دختر پیامبر بزرگ اسلام علیها السلام وصیت کرد،باید از افرادی باشد که در مراسم تشییع من شرکت کند !

علی علیه السلام در نامه ای به اصحابش نوشت:زبیر یکی از شجاع ترین افراد امّت است.

اما با آن همه کرامت و فضیلت،با آن همه شجاعت و رشادت زحماتی که در راه اسلام و خاندان پیامبر کشید،در پایان کار دچار جاه طلبی شد و این مسئله او را از مدار حق خارج کرد و به دشمنی با بهترین خلق خدا واداشت.

او عاقبت با فریب معاویه و تشویق عایشه به گمراه کردن مردم بصره و سایر شهرها برخاست و چندین هزار نفر را علیه امیر مؤمنان علیه السلام که می رفت فرهنگ اصیل اسلام را پس از مدّت ها به مسیر اصلی برگرداند،تحریک کرد و مدّتی آن امام بزرگوار را در میدان جنگ «جمل»به دفع دشمن گرفتار و پس از آن دچار جنگ صفّین و سپس نهروان نمود و آن امام همام آخر در میدان محراب به شرف شهادت نایل آمد و به آرزوی خود که اصلاح امت اسلامی بود،نرسید.

زبیر در میدان جنگ جمل خون هزاران بیگناه را به هدر داد و مزاحمت سختی برای

دولت حق به وجود آورد و بـدون این که از این آشوب کم ترین بهره مـادی و دنیـایی بـبرد؛در بیابـانی به دست مردی به قتل رسـید و آن چنـان به سوء عـاقبت گرفتار شـد که در کتب اسـلامی از او به عنوان فردی از پیشوایان ضـلالت و کفر نامبرده می شود.

آری،بیداران راه خدا و عاشـقان حضـرت حق،تا زنده اند،با توجه به زندگی چنین انسان هایی که در قرآن و تاریخ از آنان یاد شده است،از عاقبت خود در ترس و وحشـتند، آری،از برکت چنین خوفی است که همیشه مراقب خود هستند و برای دفع خطر از حیات روحانی خود،در کوشش و فعالیّت اند.

بنـابراین خوف از سوء عـاقبت،واقعیّتی است که انسـان مؤمن به آن نیازمنـد است و اگر با انسان نباشـد،به برطرف نمودن موانع حُسن عاقبت اقدام نمی کند (۱).

۹-زن بدکاره

امام باقر علیه السلام می فرماید:

زنی بـدکاره،به قصد آلوده کردن عده ای از جوانان بنی اسـرائیل،مشـغول فعالیت شد، زیبایی زن آن چنان خیره کننده بود که گروهی از جوانان گفتند:اگر فلان عابد او را ببیند تسلیم او خواهد شد.

زن سخن آنان را شنید،گفت:به خدا قسم به خانه نمی روم مگر این که آن عابد را گرفتار بند شهوت کنم.

به هنگـام شب بر در خـانه عابـد رفت و گفت:مرا راه بـده،عابـد از پـذیرفتن آن زنِ تنها، در آن وقت شب امتناع کرد.زن فریاد برآورد:گروهی از مردان هرزه به دنبال منند و اگر مرا نپذیری کارم به رسوایی می کشد.

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۱۶۷/۱.

عابد چون سخن او را شنید،به خاطر نجات او در را باز کرد.همین که آن زن وارد خانه شد،لباس از بدن درآورد.جمال زن و بدن خیره کنندهٔ همراه با عشوه و نازش عابد را مسحور کرد.پس دست به بدن زن زد،ولی ناگهان دست خود را کشید و در برابر آتشی که زیر دیگ روشن بود قرار داد.زن به او گفت:چه می کنی ؟ جواب داد:دستی که برخلاف خدا به اجرای عملی برخیزد سزاوار آتش است.زن از خانه بیرون دوید،گروهی از مردم بنی اسرائیل را دید،پس فریاد زد:عابد را دریابید که خود را هلاک کرد.مردم به سراغ آن بنده خائف حق رفتند و با کمال تعجّب دیدند از ترس عذاب الهی دست خود را به آتش سوزانده است (۱).

۱۰-یحیی و خوف از خدا

شیخ صدوق از پدر بزرگوارش نقل می کند:

یحیی بن زکریّا،آن قدر نماز خواند و گریه کرد که صورتش آسیب دید.پارچه ای از کرک به جای آسیب صورت گذاردند،تا اشک دیدگانش بر آن بریزد.او به خاطر خوف از مقام الهی این چنین گریه می کرد و بسیار کم خواب شده بود،پدر بزرگوارش به او گفت:پسرم از خدا خواسته ام چنان لطف و عنایتی به تو کند که خوشحال شوی و چشمت به محبّت حق روشن گردد،عرض کرد:پدر ! جبرئیل به من گفت:قبل از آتش جهنم صحرای سوزانی است که از آن عبور نمی کند مگر کسی از خوف حق زیاد گریه کند.فرمود:پسرم گریه کن؛ زیرا گریه از خوف خدا،حق توست (۲).

۱۱-در کنار آتش سوزان

امام صادق علیه السلام می فرماید:

ص:۲۰

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۱۸۳/۱.

۲- ۲) -عرفان اسلامی:۱۸۴/۱.

عابـدی در بنی اسـرائیل زنی را مهمـان کرد و در آن شب نسـبت به آن زن به قصـد سوء نشـست؛امّا بی درنگ دست به آتش نزدیـک کرد و از قصـد خـویش بر گشت.دوبـاره نیّت سـوء بر او غلبـه کرد،بـاز دسـت بـه آتش برد،تـا صـبح همیـن برنـامه را داشت.هنگام صبح به زن گفت:از خانهٔ من بیرون شو که بد مهمانی بودی (۱)!

۱۲-تنبیه نفس

یکی از یاران پیامبر صلی الله علیه و آله می گوید:

در یکی از روزها که هوا بسـیار گرم بود،من و گروهی از دوسـتان با رسول خـدا صـلی الله علیه و آله در سایـهٔ درختی نشسـته بودیم.ناگهان جوانی از راه رسـید،لباس های خود را از بـدن بیرون آورده و با پشت و روی بـدن و صورت خود بر ریگ های داغ بیابان غلتید و در حال غلتیدن می گفت:ای نفس بچش؛زیرا عذابی که نزد خداست،خیلی بزرگ تر از اعمال توست.

رسـول خـدا صــلی الله علیـه و آلـه ایـن منظره را تماشـا می کرد،چـون کـار جـوان تمـام شـد و لبـاس پوشــید و قصـد حرکت کرد،حضرت او را به حضور طلبید و فرمود:ای بندهٔ خدا ! کاری از تو دیدم که از کسی سراغ نداشتم،چه علّتی سبب این برنامه بود ؟

عرض کرد:خوف از خدا.فرمود:حق خوف را به جای آوردی،خداوند به سـبب تو به اهل آسـمان ها مباهات می کند،سپس رو به یـاران کرد و فرمود:هرکس در این محـل حاضـر است به نزد این مرد برود تـا او برایش دعا کنـد.همه نزد او آمدنـد و او هم بـدین گونه دعـا کرد:خداونـدا تمـام برنـامه هـای مـا را در گردونه هـدایت قرار ده و پرهیز از گنـاه را توشه ما کن و بهشت را نصیب ما فرموده و جایگاه ما قرار بده (۲).

ص:۲۱

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۱۸۴/۱.

۲- ۲) -عرفان اسلامی:۱۸۵/۱.

۱۳–جوان خائف و مرد عابد

امام زین العابدین علیه السلام می فرماید:

مردی با خانواده خود سوار کشتی شد در میان راه،دریا به حرکت آمد و کشتی شکست و از سرنشینان آن جز همسر آن مرد کسی نجات نیافت.زن بر تخته پاره ای قرار گرفت و موج دریا وی را به یکی از جزیره های اطراف دریا برد.در آن جزیره مرد راهزنی زندگی می کرد که هر حرامی را مرتکب می شد و به هر کار زشتی دست می زد.ناگهان آن زن را بالای سر خود دید به او گفت:آدمی زادی یا پری ؟ زن گفت:آدمم.آن مرد دیگر سخنی نگفت،برخاست و با زن درافتاد و قصد کرد با او درآمیزد.زن بر خود لرزید.راهزن سبب وحشت و ترس آن را پرسید.آن زن با دست اشاره کرد و گفت:از خدا می ترسم.راهزن گفت:تاکنون چنین عملی مرتکب شده ای ؟ زن پاسخ داد:به عزّتش سوگند،هرگز به چنین عملی دامن آلوده نکرده ام.مرد راهزن گفت:با این که تو مرتکب چنین عمل خلافی نشده ای از خدا می ترسی،در حالی که من این کار را به زور به تو تحمیل می کنم،به خدا قسم من برای ترس از حقّ سزاوارتر از تو هستم.

راهزن پس از این جرقّهٔ بیدار کننده برخاست و در حالی که همّتی به جز توبه نداشت به نزد خاندان خود روان شد.در راه به راهبی برخورد و به عنوان رفیق راه با او همراه گشت، آفتاب هر دوی آنان را آزار می داد،راهب به راهزن جوان گفت:دعا کن تا خدا به وسیلهٔ ابری بر ما سایه افکند وگرنه آفتاب هر دوی ما را از پای خواهد انداخت.

جوان گفت:من در پیشگاه خدا برای خود حسنه ای نمی بینم،تا جرأت کرده از حضرتش طلب عنایت کنم.راهب گفت:پس من دعا می کنم و تو آمین بگو.جوان پذیرفت پس راهب دعا کرد و جوان آمین گفت.در همان لحظه ابری بر آنان سایه انداخت و هر دو در سایه ابر بسیاری از راه را رفتند.تا به جایی رسیدند که باید از هم جدا می شدند،همین که از یکدیگر جدا شدند ابر بالای سر جوان قرار گرفت.راهب گفت:تو

ص:۲۲

از من بهتری؛زیرا دعا به خاطر تو به اجابت رسید،اینک داستانت را به من بگو.جوان ماجرای برخورد خود را با آن زن گفت.راهب به او گفت:به خاطر ترسی که از خدا به دل راه دادی تمام گناهانت بخشیده شد،سپس مواظب باش اینک بنگر که در آینده نسبت به خداوند چگونه خواهی بود (۱).

۱۴-عبادت های خلاف دستور حق

از امام صادق علیه السلام روایت شده:عابدی از عابدان بنی اسرائیل آن چنان عبادت کرده که به سختی لاغر شد،خداوند به پیامبر زمانش وحی کرد به او بگو:به عزّت و جلال و جبروتم سوگند،اگر مرا آن چنان عبادت کنی که به مانند چربی درون دیگ آب شوی،از تو نمی پذیرم مگر به آن صورتی که خودم معیّن کرده ام به بندگی من برخیزی و از آن دری که دستور داده ام وارد شوی.

آری،عبادت واقعی،عبادتی است که براساس فرمان های الهی استوار باشد،عبادت بی دستور و برنامه های منهای فرمان حق بدعت است و بدعت ضلالت است و اهل بدعت در آتشند (۲).

۱۵-سرپیچی از اهل بیت علیهم السلام

ابی حمزه می گوید:حضرت علی بن الحسین علیه السلام از ما پرسید:برترین سرزمین ها کدام است ؟ گفتم:خدا و رسول و فرزند رسول بهتر می داند،فرمود:بهترین مکان ها بین رکن و مقام است،اگر مردی به مانند نوح،نهصد و پنجاه سال در آن مکان روز را به روزه و شب را به عبادت سپری کند؛ولی عبادتش همراه پذیرش ولایت ما نباشد،از عبادات خود

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۱۸۵/۱.

۲- ۲) -عرفان اسلامی:۱۹۵/۱.

بهره ای نخواهد برد (۱).

۱۶-سبک شمردن نماز

ابو بصیر می گوید:به خاطر تسلیت نسبت به شهادت حضرت صادق علیه السلام با ام حمیده ملاقات کردم،بس ام حمیده گریه کرد من نیز از گریه او گریستم،به من گفت:اگر به وقت شهادت امام حاضر بودی برنامۀ عجیبی می دیدی،حضرت به هنگام انتقال از این عالم، دیده باز کرد و فرمود:بین من و هرکس خویشاوندی هست در کنار من حاضر کنید،همه را حاضر کردیم،رو به همۀ آنان فرمود:کسی که نماز را سبک بشمارد به شفاعت ما نمی رسد (۲).

۱۷-ضایع کردن نماز

زراره می گوید:از حضرت باقر علیه السلام شنیدم که فرمود:مردی وارد مسجد شد و در نماز خود آن چنان که لازم بود سجود را رعایت نکرد،پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود:مانند کلاغ نوک به زمین زد،اگر با این وضع بمیرد به دین محمّد نمرده است (۳).

۱۸-پیروی از طاغوت و محبّت بیجا به دنیا

امام صادق علیه السلام می فرماید:

عیسی بن مریم با یارانش بر شهری گذشتند که مردم آن کوچه ها و خانه ها مرده بودند.

فرمود:اینان به سخط الهی دچار شده اند،اگر به مرگ طبیعی مرده بودند دفن می شدند.

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۱۹۶/۱.

۲- ۲) -عرفان اسلامی:۲۰۰/۱.

۳- ۳) -عرفان اسلامی:۲۰۱/۱.

یاران گفتند:علاقه مندیم داستان آنان را بدانیم.پروردگار به عیسی فرمود:با مردگان صحبت کن،عیسی فریاد زد:ای اهل قریه ! یکی از کسانی که مرده بود لبیک گفت.عیسی پرسید داستان شما چیست ؟ گفت:در خوشی زیستیم و به بدبختی دچار هاویه شدیم.

عیسی پرسید هاویه چیست ؟ آن مرد گفت:دریاهایی از آتش که در آن کوه هایی از عذاب قرار دارد !

فرمود:چرا گرفتار آنجا شدید ؟ گفت:به خاطر دو گناه،بندگی طاغوت و عشق به دنیا.فرمود:محبّت به دنیا تا کجا ؟ گفت:همانند کودکی که به مادر عشق ورزد.تا دنیا به ما رو می کرد خوشحال می شدیم،تا از ما برمی گشت محزون می گشتیم.

فرمود:پیروی شما از طاغوت چگونه بود ؟ عرضه داشت:از تمام برنامه ها و دستورهایش شنوایی داشتیم.

فرمود:تو چگونه به من جواب دادی ؟ گفت:بقیه اهل شهر دهانشان به وسیلهٔ دهانه بند و لجام آتشین بسته است و ملائکه غلاظ و شداد مواظب آنانند.من گرچه در بین آنان بودم ولی در عمل با آن ها نبودم؛امّا وقتی عذاب آمد مرا هم گرفت و فعلاً با مویی معلّقم و می ترسم که در آتش قرار بگیرم ! عیسی فرمود:خوابیدن در مزبله ها و خوردن نان جو،در صورتی که دین انسان برای انسان سالم بماند،برای انسان آسان است.البته آیات و روایاتی که کیفر گناهان را بیان می کند بیش از این است،شما می توانید مفصّل آن را در کتاب های«بحار الأنوار»،«عقاب الأعمال»،«الکافی»،«محجّه البیضاء»ببینید.

آری،وقتی انسان از طریق قرآن و روایات رسیدهٔ از منابع وحی،از کیفر و عذاب گناهان آگاه می شود،به خوف شدیدی دچار شده و این خوف بهترین عامل بازدارندهٔ انسان از گناه و وسیله ای برای تدارک خطاهای گذشته است و این همان خوفی است که در قرآن و روایات به آن اشاره شده که برای هر انسانی لازم و ضروری است:

[وَ أَمّا مَنْ خافَ مَقامَ رَبِّهِ وَ نَهَی النَّفْسَ عَنِ الْهَوی* فَإِنَّ الْجَنَّهَ هِیَ الْمَأْوی] .

ص:۲۵

و اما کسی که از مقام و منزلت پروردگارش ترسیده و نفس را از هوا و هوس بازداشته است؛*پس بی تردید جایگاهش بهشت است (۱).

۱۹-دوری از طاغوت به خاطر ترس از خدا

از«فضل بن ربیع»نقل است:

با هارون الرشید به زیارت حج رفتم.هنگام شب که من استراحت می کردم صدای دق الباب شنیدم،پرسیدم کیست ؟ پاسخ آمد:امیر را اطاعت کن،من با شتاب بیرون آمدم و او به راستی هارون بود !

گفتم:ای امیر ! اگر کسی را به دنبالم می فرستادی نزد تو می آمدم.گفت:هیجان مرا گرفته است که فقط مردی خردمند می تواند آن را فرو نشاند؛مردی را به من بنمای که بتوانم از او سؤالی کنم.

گفتم:«سفیان بن عیینه»همین جاست،گفت:مرا به نزد او راهنمایی کن-ما به طرف خانهٔ او رفتیم من در زدم،پرسید:کیست که در می کوبد ؟ پاسخ دادم:از امیر اطاعت کن او با شتاب بیرون آمد و گفت:ای امیر ! اگر تو کسی از پی من می فرستادی،نزدت می آمدم، او گفت:ما برای امر مهمّی نزد تو آمدیم،آن گاه هارون زمانی با وی گفتگو کرد و سپس پرسید:آیا تو به کسی بدهکاری ؟ وی پاسخ داد:آری،هارون گفت:عباسی بدهکاری های او را بپرداز.

از نزد او بیرون آمدیم،هارون گفت:آشنای تو به هیچ کار من نیامد ! مردی را به من بنمای که از او سؤالی کنم،گفتم:«عبد الرزّاق بن حمام»اینجاست،گفت:ما را نزد وی ببر تا از او سؤالی کنیم.نزد وی رفتیم و من در زدم،پرسید:کیست ؟ گفتم:از امیر اطاعت

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۲۰۵/۱.

کن،وی با شتاب بیرون آمد و گفت:ای امیر ! اگر مرا خبر کرده بودی خود نزدت می آمدم هارون جواب داد:ما برای امر مهمّی نزد تو آمده ایم،ساعتی با وی به گفتگو نشست و سپس پرسید:آیا تو به کسی بدهکاری ؟ گفت:آری،هارون گفت:عباسی بدهکاری های او را بپرداز.

سپس بیرون آمدیم،هارون گفت:آشنای تو به هیچ کار من نیامد ! مردی را به من بنمای که از او سؤالی کنم،گفتم:«فضیل بن عیاض»اینجاست،گفت:ما را نزد او راهنمایی کن.

نزد او رفتیم،در جایی بلند ایستاده بود و عبادت می کرد و آیاتی از کتاب خدا را به تکرار می خواند،من در کوفتم،پرسید:کیست ؟ گفتم:از امیر اطاعت کن.در پاسخ گفت:

مرا با امیر کاری نیست !! گفتم:اللّه اکبر آیا تو نباید از او اطاعت کنی ؟ جواب داد:آیا خبر نداری که پیامبر صلی الله علیه و آله گفته است:مؤمن نباید خوار شود،فضیل پایین آمد در گشود،سپس بالا رفت شمع را خاموش کرد و در گوشه ای نشست.

ما در جایی که از تاریکی جایی را نمی دیدیم به جستجوی او پرداختیم،دست رشید بر دست فضیل رسید فضیل گفت:چه نرم دستی است؛امّا آیا فردا از عذاب الهی خلاصی می یابد یا نه ؟ راوی می گوید:با خود گفتم امشب وی با او با زبانی پاک و قلبی صاف گفتگو خواهد کرد.

هارون گفت:ما برای امر مهمّی نزد تو آمده ایم،رحمت خدای بر تو باد،فضیل لب به سخن گشود و گفت:آنچه تو را به اینجا کشانید خلاف میل تو بود و همراهانت نیز برای آمدن با تو رغبتی نداشتند و اگر پرده میان تو و آنان را برگیرند و تو از آنان بخواهی که اندکی از گناهان تو را بپذیرند،آن ها گردن نخواهند نهاد و در واقع از اینان آن کس که تو را بیش تر دوست دارد،بیش تر خواهد گریخت !!

ای هارون ! همین که عمر بن عبد العزیز به خلافت رسید،«سلیم بن عبد اللّه» و«محمّد بن کعب»و«رجاء بن حیات»را فرا خواند و به آنان گفت:من به زشتی هایی

مبتلاـ شـدم تـدبیر مـن چیسـت ؟ او خلاـفت را بلیّه و زشـتی می دانست بلیّه و زشـتی تـو و یـارانت آن را سـعادت و نعمت می دانید.سلیم بن عبد اللّه به او گفت:اگر می خواهی فردا از عذاب الهی رهایی یابی،چون روزه دار دست از دنیا بکش و با مرگ افطار کن.

محمّد بن کعب به او گفت:اگر می خواهی فردا از عذاب الهی رهایی یابی،پیران مؤمنان را پدر دان،مردان میانه سال را برادر و کوچک ترها را فرزند،به والدین احترام بگذار،با برادران مهربان باش و به فرزندان نیکویی کن.

رجـاء بن حیـات به او گفت:اگر می خواهی فردا از عـذاب الهی رهـایی یابی،آنچه را که برای خود دوست داری برای مؤمنان دوست بدار و آنچه را بر خود نمی پسندی بر مؤمنان نیز مپسند و سپس هرگاه خواستی بمیر.

اکنون من نیز همین را به تو می گویم و می ترسم از روزی که پاهایت خواهنـد لرزیـد،چه بر سـرت خواهد آمد ؟ آیا در کنار تو این مردم خواهند بود که تو را یاری دهند ؟

هارون چنان تحت تأثیر قرار گرفت که از شدت گریه از هوش رفت.من به فضیل گفتم:

با امیر نرم تر باش.پاسخ داد:من با او نرمی می کنم؛امّا تو و یارانت امیر را هلاک می کنید.

چون هارون به هوش آمـد،به فضـیل گفت:باز بگو،فضـیل گفت:ای امیر ! شـنیده ام که یکی از دست نشانده های«عمر بن عبد العزیز»از بی خوابی شکایت کرد،عمر به او نوشت:ای برادر من ! بی خوابی گناهکاران را در کام آتش دوزخ و طول ابدیّت به یـاد آر،تـا در خواب و بیـداری راهنمـای تو به سوی خـدایت باشـد.امّا مواظب بـاش که پای تو از این راه نلغزد؛زیرا خـدا به تو وعده بیش تری نمی دهد و بر تو رحم نخواهد آورد.هنگامی که حاکم نامه او را خواند،از سرزمین های بسیاری گذشت و نزد عمر آمـد،عمر از او پرسـید چه چیز تو را نزد من آورد ؟ پاسـخ داد:تو با نامه خود به دل من نیرو بخشـیدی،من دیگر تا به خـدا نرسم ولایت تو را اداره نخواهم کرد،هارون سخت گریست و گفت:باز بگو، فضیل گفت:

ای امیر ! بـدان که عبّاس (عموی رسول خـدا) نزد پیامبر صـلی الله علیه و آله آمـد و گفت:یا رسول اللّه ! مرا منصب امارت ده پیـامبر صـلی الله علیه و آله گفت:ای عبّاس و ای عموی پیـامبر ! نفسـی را که تو زنـده می داری بهتر از امارتی است که آن را حتّی نمی توانی بخوری،در واقع امـارت یعنی نـدامت و پشـیمانی در روز رسـتاخیز و اگر بتوانی امیر نباشـی امیر مبـاش هـارون دوباره سخت گریست و گفت:باز بگو خدا تو را رحمت کند.

فضـیل گفت:ای امیر ! پروردگار در روز قیامت،دربارهٔ همـهٔ این مردم از تو بازخواست خواهد کرد،اگر می توانی روی خود را از آتش دوزخ حفظ کنی دریغ مکن.هشیار باش که هیـچ وقت در دلت نسبت به رعایا فریب نباشد که پیامبر صـلی الله علیه و آله گفته است:آن که بامـداد با نیّت فریب نسبت به مردم برخیزد بوی خوش باغ بهشت به او نرسد.هارون گریان شد و سـپس گفت:آیـا تو به کسـی بـدهکاری ؟ پاسـخ داد:آری،دَیْن من نزد پروردگار است که هنوز به حساب درنیامـده است،وای بر من اگر او حساب کنـد،وای بر من اگر نتوانم پاسخ گویم.باز گفت:دَیْن خود را در عبادت می دانم.باز گفت:راستی که پروردگار چنین امری به من نکرده است؛بلکه،بل امر کرده که وعده های او را باور کنم و از ارادهٔ او اطاعت.

و پروردگـار گفته است:من جن و انس را خلق نکرده ام مگر آن که از من اطـاعت کننـد و من از آن هـا قوّت و خوراک نمی خواهم.به راستی خداوند است که روزی می دهد و صاحب نیرو و قدرت است.

هـارون به او گفت:این هزار دینـار را صـرف عیـال و اولاـد کن و بـا خیـالی آسـوده به عبـادت پروردگـار مشـغول باش.فضـیل گفت:من راه رستگاری به تو نمایاندم،تو این ها را به من می دهی ؟!

آن گـاه خـاموش شـد و دیگر سـخنی نگفت.از نزد او بیرون آمـدیم،هارون به من گفت:از این پس اگر تو کسـی را به من می نمایی،مردی همانند این باشد.

حکایت کنند:زنی از زنان فضیل نزد وی رفت و گفت:می بینی که ما چه تنگدستیم،

اگر این پول را می گرفتی می توانستیم کار خود را سروسامان دهیم !

فضیل در پاسخ گفت:من و شما همانند مردمی هستیم که شتری داشتند و از کار او نان به دست می آوردند،هنگامی که شتر پیر شد او را کشتند و گوشتش را خوردند،ای عیال ! از گرسنگی بمیر اما فضیل را نکش.

همین که این خبر به هارون رسید،گفت:نزد او برویم شاید پول ها را بپذیرد.فضل بن ربیع می گوید:ما رفتیم،همین که فضیل ما را شناخت،بیرون آمد و به روی خاک نشست.

هارون نیز نزد او نشست و لب به سخن گشود؛اما وی پاسخ نمی داد،ما در این حالت بودیم که کنیزکی زنگی بیرون آمد و فریاد زد:از دیشب شیخ را آزار می دهید،برخیزید و بروید،ما برخاستیم و رفتیم (۱).

۲۰-چگونه بخوابم ؟

«ابو المحاسن»دربارهٔ ترس فُضِیل،از مقام خدا،حکایتی از«بُشْر حافی»بدین مضمون نقل کرده است:

من با فضیل در حج بودیم،تا نیمه شب با هم می نشستیم،سپس او برخاست و تا بامداد به طواف می پرداخت.گفتم:ای ابو علی ! آیا قصد خوابیدن نداری ؟ گفت:وای بر تو آیا کسی که ذکر آتش دوزخ را می شنود،روحش آرام است که بخوابد ؟! (۲)

۲۱-آن کیست که بر من مسلط شود ؟

تیمور گورکانی یکی از خواصّ خود را نزد«شیخ زین الدین تایبادی»فرستاد و استدعای ملاقات کرد.شیخ پاسخ داد:مرا با امیر کاری نیست،تیمور به ناچار خود به

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۲۰۶/۱.

۲- ۲) -عرفان اسلامی:۲۱۱/۱.

زیارت شیخ رفت.در این ملاقات شیخ زبان به نصیحت او گشود.تیمور گفت:ای شیخ ! چرا پادشاه خود«مَلِکْ غیاث الدین»را ارشاد نکردی ؟ شیخ گفت:او را نصیحت کردم نشنید،به ناچار خدای تعالی تو را بر وی گماشت و اگر تو نیز با بندگان خدا به عدل رفتار نکنی دیگری بر تو مسلّط خواهد شد.تیمور پرسید:آن کیست که بر من مسلّط شود،شیخ گفت:عزرائیل ؟! (۱)

۲۲-علی را برایم توصیف کن

معاویه به ضرار گفت:علی را برایم توصیف کن،ضرار گفت:مرا از این برنامه معاف بدار،معاویه گفت:هیچ راهی جز توصیف علی نداری،ضرار گفت:اکنون که ناچارم می گویم:

به خدا قسم،شناخت علی از درک عقل و اندیشه ما بسیار دور بود.بر همه چیز توان داشت،گفتارش میزان شناخت حق و باطل بود و جز به عدالت حکمی از حضرتش صادر نگشت.

از سراسر وجود او دانش و علم می ریخت و تمامی نواحی هویّت و ماهیّتش گویای حکمت بود.

از دنیا و شکوهش وحشت داشت و با تاریکی شب انسی عجیب برقرار می کرد اشکش به خاطر ترس از عظمت حق،فراوان بود.

همیشه در اندیشه و تفکّر به سر می برد و لباس زبر و خشن را دوست داشت و غذایش را جز نان جوین و مواد بسیار عادی که لذّتی در آن نبود چیزی تشکیل نمی داد.

به هنگامی که بین ما بود با ما فرقی نمی کرد.از جواب هر خواسته مشروعی که داشتیم

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۲۱۱/۱.

امتناع نداشت،وقتی از او دعوت می کردیم اجابت می فرمود.

به خـدا قسم با این که به او نزدیک بودیم و او هم با ما نزدیک بود،ولی انگار از عظمت و بزرگی اش یارای سـخن گفتن با او را نداشتیم.

اهل دین را فوق العاده گرامی می داشت و با افتادگان نشست و برخاست می نمود.

در زمان حکومتش هیچ قدرتمندی از ترس عدالتش جرأت اعمال زور و سلطه اش را نداشت و هیچ ضعیفی از رسیدن به عدل علی مأیوس نبود.

خدا را به شـهادت می طلبم که شاهد شب های علی بودم،زمانی که پرده تاریک شب به رخسار جهان در می افتاد و ستارگان در آسـمان دنیـا به جلوه گری می نشسـتند،او محـاسن خود را به دست می گرفت و چون آدم مار گزیـده به خود می پیچیـد و چـون انســان غصـه دار اشــک می ریخـت و می گفـت:دنیـا برو غیر مرا گـول بزن.خـود را بـه مـن عرضـه مکـن و برای جلب من،متوسّـِل به هفت قلم آرایش مشو.چه دور است،چه دور است که بتوانی مرا فریب دهی،من تو را سه طلاـقه کرده ام و جای هیـچ گونه رجوعی برای تو باقی نگذاشـته ام مـدّت تو بسـیار کوتاه و خطرت برای فرزند آدم بزرگ است و عیش و خوشـیت اندک.

آه که توشه ام برای سفر آخرت کم است وای که عبادتم برای دفع وحشت از راهی که در پیش دارم اندک است.

ناگهان معاویه گریست و گفت:خـدا رحمت کنـد ابوالحسن را؛که به خـدا قسم این چنین بود.سـپس گفت:ای ضـرار ! حزن و اندوهت نسبت به او چگونه است ؟ گفت:مانند کسـی که فرزندش را در لانه اش سـر بریده و گریه گلوگیر او شده و از غصه آرام نمی گیرد و اندوهش به پایان نمی رسد !! (۱)

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۲۱۳/۱.

۲۳-گفتگوی حضرت سجّاد علیه السلام با جابر در مسئله عبادت

نوشته اند:

حضرت سکینه جابر بن عبد اللّه انصاری را طلبید و به او فرمود:شما مورد محبّت و احترام خانواده ما هستی،از شما می خواهم با برادرم حضرت سجّاد علیه السلام ملاقات کرده و از خودت از او بخواهی در گریه و عبادتش تخفیف دهد؛زیرا همه ما بر جان او ترسناکیم !!

جابر می گوید:به محضر حضرت زین العابدین علیه السلام مشرف شدم و خواسته خود را با آن بزرگوار در میان گذاشتم.امام به خدمتکار خانه فرمود،آن کتاب را بیاور خدمتکار کتاب را به امام داد و حضرت سجاد علیه السلام هم کتاب را در برابر من گذاشت و فرمود:در این کتاب از عبادات پدرم علی یاد شده است،آن را بخوان تا از من تقاضای کم کردن عبادت نکنی، ای جابر ! عبادت من کجا و عبادت پدرم علی کجا (۱).

۲۴-تواضع در برابر حق

در شب عرفات از فضیل پرسیدند:حال این مردمان را چگونه می بینی ؟ گفت:همه آمرزیده اند اگر من در میان ایشان نبودمی !! (۲)

۲۵-از عجایبی که دیده ای برایم بازگو کن

استاد اخلاق،مرحوم حاج شیخ محمود یاسری رحمه الله می فرمود:

پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله به جبرئیل فرمود:از عجایبی که دیده ای برایم بازگو.

امین وحی گفت:در زمان های گذشته،در حالی که بنا بود به یکی از انبیای خدا نازل

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۲۱۵/۱.

۲- ۲) -عرفان اسلامی:۲۱۶/۱.

شوم،عابدی را در جزیره ای دیدم که با کمال شوق به عبادت حق مشغول بوده و از خدا می خواست مرگش در حال سجده بر حق فرا رسد !

عبادتش را نیکو یافتم،زمان بندگیش را چهارصد سال دیدم،دعایش را مستجاب مشاهده کردم،علاقه مند شدم وضع قیامتش را ببینم،برایم اعجاب آور بود !

روز قیامتش نشان می داد که اعمالش مورد قبول حق واقع شده است،به او خطاب می رسد:

«أُدْخُلْ جَنَّتی بِرَحْمَتی» (۱).

عرضه می دارد:

«أَدْخُلُ جَنَّتَکَ بِعَمَلی» (۲).

من به بهشت می روم ولی با دلگرمی به عمل و عبادتم !

خطاب می رسد:ای قاضیان دادگاه ! اکنون که پای معامله به میان آمده است،تمام نعمت های مادّی و معنویم را که به این عابد عنایت کردم با عبادتش بسنجید،چنانچه عبادت او گران تر آمد به بهشت رود و اگر نعمت های من گران تر شد به جهنم رود !!

از نعمت بینایی شروع کردند،این نعمت از نظر ارزش خدایی بر تمام عبادتش سنگین تر آمد،چون او را به سوی دوزخ بردند،عرضه داشت:خدایا ! برنامه های دیگری نیز داشتم که محاسبه نشد،خطاب می رسد چیست؟ می گوید:امید بر کرم تو،حسن ظنّ بر عنایت تو و از همه بالاتر نیاز و فقر و ناچیزی خودم.خطاب می رسد او را از مسیر عذاب برگردانده و به خاطر امید و حسن ظنّش به بهشت ببرید،چون در مسیر بهشت قرار می گیرد عرضه می دارد:

«أَدْخُلُ جَنَّتَکَ بِرَحْمَتِکَ»به خاطر رحمت تو داخل بهشت می شوم.

۱- ۱) -با رحمتم به بهشت من درآی.

۲- ۲) -با عمل خود در بهشت تو در آیم.

آری،بنـدگی های ما هر چنـد زیاد باشد،باز معلول لطف،توفیق و عنایت اوست و بندگی ما کجا و عظمت و بزرگی و جلال او کجا ؟! (۱)

۲۶-گریهٔ شعیب

مرحوم«ملا احمد نراقی»آن عاشق وارسته،در کتاب«طاقدیس»در باب گریه های اعجاب انگیز حضرت شعیب علیه السلام چنین می گوید:

گریه کرد از بس شعیب تاجدار*** روزهای روشن و شبهای تار

هر دو چشمش کور و نابینا نشست***باز دادش چشم سلطان الست

آن که او را دیده از آغاز داد***کور چون شد باز چشمش باز داد

داد چشمش هین به عبرت کن نظر*** باز باید دیده عبرت نگر

باز گاه و بیگه و شام و سحر*** این قدر بگریست کافتاد از نظر

کور شد باز آن دو چشم پاک بین*** باز دادش چشم آن چشم آفرین

بار سیم گریه های زار زار*** کرد اندر شهر و دشت و کوهسار

روز و شب بگریست تا بار دگر*** کور شد نورش نماند اندر بصر

کور گشت و گریه او کم نشد*** ساعتی بی سوز و بی ماتم نشد

شامها در گریه های های*** روزها در ناله های وای وای

این قدر بگریست تا طیر و وحوش*** آمدند از گریه اش اندر خروش

تا شبی او را ندایی شد زغیب*** تا به کی می گریی آخر ای شعیب

گریه تو خلق را گریان کند*** سوز جان مر جسم را سوزان کند

تو چو جانی و رعیت جسم تو*** تو چو معنی این خلایق اسم تو

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۲۱۶/۱.

هرکسی از بهر یک چیزی گریست*** ای شعیب این گریه هایت بهر چیست

گر زبیم دوزخ است و آن جحیم*** ما در دوزخ به تو بربسته ایم

آتش دوزخ بود بر تو حرام*** هم چو آن جنّت به کفّار لئام (۱)

ور بود این گریه ات بهر بهشت*** شوق وصل حوریان خوش سرشت

ما بهشت از بهر تو آماده ایم*** حوریان را زیب و زینت داده ایم

حوریان از بهر تو در روز و شب ***چشم بر راهند و دل ها در طرب

این بهشت این حور این تو ای شعیب*** هر زمان خواهی برو بی منع و ریب

چون شعیب از عالم غیب این شنید*** از دل پر درد آهی برکشید

کای خدا آرام جان مستهام (۲)*** من که و دوزخ چه و جنّت کدام

دل کجا تا فکر این و آن کنم *** یا از آن غمگین به آن شادان دلم

چیست دوزخ تا از آن ترسان شوم *** تا زبیم تفّ آن گریان شوم

من خود اندر آتش استم سالها *** اندر آتش کرده ام نشو و نما

من که عمری شد در این آتش خوشم *** کی زدوزخ روی درهم می کشم(۳)

۲۷-خدا و گنه کاران پشیمان

راستی چه قدر عجیب است و چه لطف و کرامتی است،کسی که همه عمر را به کفر و روگردانی از حق گذرانده و لحظه ای یاد خدا نبوده و عملی برابر با خواسته الهی از او سر نزده،به محض برخورد با هدایت و قبول ایمان،تمام گذشتهٔ او به احترام این ارتباط آمرزیده شده و مورد عنایت حق قرار می گیرد.به طوری که اگر در حال ایمان آوردن بمیرد اهل بهشت است ؟! آه راستی چگوه به چنین خدایی نباید امید بست ؟

۱- ۱)- لِئام: لئیم، به معنای پست است.

۲- ۲)- مستهام: آن که از عشق به سرگردانی دچار آید.

۳- ۳- عرفان اسلامی : ۲۲۱/۱

در آثار اسلامی آمده است:

حضرت ابراهیم علیه السلام آتش پرستی را به مهمانی دعوت کرد.هنگام خوردن غذا به او فرمود:اگر مسلمان شوی در غذا مهمان من خواهی بود.آن مردِ گبر از جا برخاست و از خانهٔ ابراهیم بیرون رفت.خطاب رسید:ابراهیم ! غذایش ندادی مگر به شرط تغییر مذهبش امّا من هفتاد سال است او را با کفرش روزی می دهم.ابراهیم به دنبال او رفت و وی را به خانه آورد و برایش سفره طعام حاضر کرد،گبر به ابراهیم گفت:چرا از شرط خود پیشمان شدی ؟ ابراهیم داستان حضرت حق را برای او گفت.آتش پرست فریاد برآورد:این گونه خداوند مهربان با من معامله می کند ؟ ابراهیم ! اسلام را به من تعلیم کن، سپس قبل از خوردن غذا به خاطر آن لطف و عنایت حق مسلمان شد (۱).

۲۸-فیض من عام است و فضل من عمیم

عارف بزرگ مرحوم نراقی در کتاب ارزشمند«طاقدیس»سلوک حق را نسبت به یکی از گنهکاران در زمان موسی چنین بیان می کند:

دید موسی کافری اندر رهی ***پیره گبری کافری و گمرهی

گفت ای موسی از این ره تا کجا*** می روی و با که داری مدعا

گفت موسی می روم تا کوه طور*** می روم تا لُجه ی ی دریای نور

می روم تا راز گویم با خدا*** عذر خواهم از گناهان شما

گفت ای موسی توانی یک پیام*** با خدای خود ز من گویی تمام

گفت موسی هان پیامت چیست او ***گفت از من با خدای خود بگو

که فلان گوید که چندین گیر و دار *** هست من را از خدایی تو عار

ص:۳۷

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۲۴۳/۱.

گر تو روزی می دهی هرگز مده *** من نخواهم روزی ات منت منه

زین سخن آمد دل موسی بجوش *** گفت با خود تا چه گوید حق خموش

شد روان تا طور با حق راز گفت*** راز با یزدان بی انباز گفت

اندر آن خلوت به جز او کس ندید***با خدا بس رازها گفت و شنید

چون که فارغ شد در آن خلوت ز راز *** خواست تا گردد به سوی شهر باز

شرمش آمد از پیام آن عنود *** دم زند از آنچه از او بشنیده بود

گفت حق گو آن پیام بنده ام*** گفت موسی من از آن شرمنده ام

شرم دارم تا بگویم این پیام *** چون تو دانایی همه دانی تمام

گو از من رو بر آن تندخو *** پس ز من او را سلامی باز گو

پس بگو گفتت خدای دل خراش*** گر ترا عار است ز ما عار باش

ما نداریم از تو عار و ننگ نیز *** نیست ما را با تو خشم و جنگ نیز

گر نمی خواهی تو ما را گو مخواه*** ما ترا خواهیم با صد عز و جاه

روزی ات را گر نخواهی من دهم *** روزی ات از سفره فضل و کرم

گر نداری منت روزی ز من*** من ترا روزی رسانم بی منن

فیض من عام است فضل من عمیم*** لطف من بی انتها جودم قدیم

خلق طفلانند و باشد فیض او *** دایه ای بس مهربان و نیک خو

چون که موسی بازگشت از کوه طور*** طور نی بل قلزم ذخار نور

گفت کافر با کلیم اندر ایاب*** گو پیامم را اگر داری جواب

گفت موسی آنچه حق فرموده بود*** زنگ کفر از خاطر کافر زدود

جان او آیینه پر زنگ بود*** آن جوابش صیقل خوش رنگ بود

بود گمراهی ز راه افتاده بس*** آن جوابش بود آواز جرس

سر به زیر افکند و لختی شرمگین*** آستین بر چشم و چشمش بر زمین

سر بر آورد آنگهی با چشم تر *** با لب خشک و درون پر شرر

گفت با موسی که جانم سوختی*** آتش اندر جان من افروختی

من چه گفتم ای که روی من سیاه*** وا حیاه ای خدا واخجلتاه

موسیا ایمان بر من عرضه کن*** کودکم من بر دهانم نه سُخُن

موسیا ایمان مرا بر یاد ده*** ای خدا پس جان من بر باد ده

موسی او را یک سخن تعلیم کرد*** آن بگفت و جان به حق تسلیم کرد

ای صفایی هان و هان تا چند صبر*** یاد گیر ایمان خود زان پیر گبر

گرچه گفتار تو ایمان پرور است***هم سخن هایت همه نغزتر است

ریزد از نطقت مسلمانی همه***هست گفتار تو سلمانی همه

لیک زاعمال تو دارد عار وننگ***کافر بتخانه ترسای فرنگ(۱)

۲۹-اثر شوم خودپسندی

مردی در بنی اسرائیل چهل سال کارش دزدی بود.روزی عیسی با عابدی از عبّاد بنی اسرائیل که از یاران و ملازمان بود بر او گذشت در حالی که عابد پشت سر عیسی در حرکت بود،دزد پیش خود گفت:این پیامبر خداست و در کنار او یکی از حواریین است،

۱- ۱)- عرفان اسلامی: ۲۴۴/۱

اگر من هم با آنان حرکت کنم نفر سوم آنها خواهم شد،پس به دنبال آنان به راه افتاد، می خواست به دوست عیسی نزدیک شود؛امّا سخت خودش را خوار شمرد و گفت:من کجا و او کجا.آن حواری با مشاهدهٔ آن مرد با خود گفت:شخصیّتی مثل من نباید با او در حرکت باشد پس او را عقب انداخت و خود در کنار عیسی قرار گرفت.مرد دزد در حرکتش تنها شد،خداوند به عیسی وحی کرد:به هر دو نفر اینان بگو اعمال خود را از سر بگیرند،امّا حواری به خاطر عجبی که کرد،اعمالش حبط شد و اما دیگری را به خاطر خوار شمردن نفسش بخشیدم.عیسی این واقعه را به هر دو گفت و دزد را با خود همراه کرد.او نیز با جبران گذشتهٔ خود،از اصحاب و یاران عیسی شد (۱).

۳۰-توبه مرد شراب خوار

مردی که در شراب خواری افراط داشت،روزی دوستان شراب خوار را دعوت کرد و برای عیش و نوش بیشتر،چهار درهم به غلام خود داد و گفت:با این مبلغ مقداری میوه بخر.غلام در حال عبور به درب خانهٔ«منصور بن عمار»رسید.منصور برای نیازمندی مستحق،پول طلب می کرد و می گفت:هرکس به این فقیر چهار درهم بدهد،برایش چهار برنامه از خدا می طلبم،غلام هر چهار درهم را به آن مستحق داد.منصور به غلام گفت:

چه می خواهی ؟ گفت:اربابی دارم،علاقه مندم از دست او رها شوم.دیگر این که خداوند مالی روزی من کند تا با او زندگی خود را اداره کنم.سوم این که خداوند ارباب معصیت کار مرا ببخشد.چهارم پروردگار بزرگ من و ارباب من و تو و این قوم را مورد رحمت خود قرار دهد.منصور هر چهار برنامه را از خدای مهربان درخواست کرد وقتی غلام به منزل اربابش بازگشت،ارباب به او گفت:چرا دیر آمدی ؟ داستان را گفت،مولایش پرسید:به چه دعا

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۲۴۶/۱.

می کردی ؟ گفت:اوّل آزادی خود را خواستم،ارباب گفت:در راه خدا آزادی.گفت:دوّم برای خود مالی خواستم تا با آن زندگی خود را اداره کنم،ارباب گفت:چهار هزار درهم از مال من برای تو.گفت:سوّم خواستم خدا از سر تقصیرات تو بگذرد و توفیق توبه به تو عنایت کند،ارباب گفت:توبه کردم.چهارم:خواستم من و تو و منصور بن عمار و مردم را بیامرزد،مولایش گفت:آه که من مستحق این برنامه چهارم نیستم.چون شب رسید و به بستر خواب رفت در خواب شنید گوینده ای می گوید:ای مرد ! آنچه وظیفهٔ تو بود انجام دادی،آیا در وجود من که خدای مهربان هستم می بینی آنچه مربوط به خدایی من است انجام ندهم ؟ من تو را و غلامت،منصور بن عمّار و مردم را بخشیدم (۱).

۳۱-نباش کفن دزد

«معمّر»از«زُهیر»روایت کند:

روزی یکی از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله در حالی که می گریست به محضر آن جناب آمد،شدّت گریه او به حدّی بود که رسول اکرم صلی الله علیه و آله از او سؤال کرد چرا گریه می کنی ؟ عرض کرد:جوانی بر در ایستاده و چنان گریه می کند که مرا نیز به گریه درآورده است.

فرمود:او را به نزد من آورید.رسول خدا صلی الله علیه و آله به او فرمود:چرا گریه می کنی ؟ گفت:از گناه خود و خشم الهی می ترسم،فرمود:موحّدی یا مشرک ؟ عرض کرد:موحّد،فرمود:گریه مکن که خداوند تو را می آمرزد،اگر چه گناهانت همانند هفت آسمان و هفت زمین باشد ؟!

عرض کرد:گناهم از آن عظیم تر است.رسول اکرم صلی الله علیه و آله فرمود:گناه عظیم را خدای کریم بیامرزد،سپس فرمود:مگر گناهت چیست ؟ عرض کرد:از آن شرمنده ام؛زیرا از

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۲۴۷/۱.

عرش عظیم تر و از کرسی سنگین تر است ؟! فرمود:گناه تو بزرگتر است یا خدا ؟ عرضه داشت:خدا،فرمود:ای جوان ! خدای عظیم گناه بزرگ را می آمرزد،این چه گناهی است که تو را به نومیدی کشانده است ؟ گفت:نبّاش بودم و هفت سال گور مردگان را می شکافتم و کفن آنان را می ربودم،روزی دختری از انصار مُرد،من گورش را شکافته و کفنش را باز کردم سپس شهوت به من غلبه کرد و بر آن گناه بزرگ واداشت،پس از انجام گناه گویی ندایی شنیدم که می گفت:ای جوان ! وای بر تو،از حساب روز قیامت اندیشه نکردی که مرا برهنه گذاشتی و این رسوایی به من نمودی ؟ پیش خدا و رسول اسلام صلی الله علیه و آله چه خواهی گفت ؟ چون نبیّ اکرم صلی الله علیه و آله این موضوع را شنید فرمود:این فاسق را بیرون کنید که کسی به دوزخ نزدیکتر از او نیست.آن جوان از مسجد بیرون آمد و روی به بیابان نهاد و روز و شب زاری کرد.یک روز عرضه داشت:الهی به حق پیامبران برگزیده ات توبهٔ مرا بپذیر و از من درگذر.اگر توبه من قبول است آن را به رسولت خبر ده و الّا آتشی در من انداز تا نابود شوم.جبرئیل نازل شد و به رسول خدا صلی الله علیه و آله گفت:خدای متعال می فرماید:من توبهٔ آن جوان را قبول کردم و از جمیع گناهان او گذشتم.او را بطلب و آتش سینه او را خاموش کن و مرهم مغفرت بر جراحتش بگذار (۱).

۳۲-گنهکار امیدوار

روایت است:

در ایام«مالک بن دینار»مردی بود که تمام عمر خود را در خرابات به سر برده و روی به خیر نیاورد و اندیشهٔ نیکی بر او نگذشت.نیکان روزگار از او حذر کردند،تا وقتی که فرشتهٔ مرگ دست مطالبه به دامن عمرش دراز کرد.او چون دریافت وقت مرگ فرا رسیده

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۲۴۸/۱.

نظر در جرایـد اعمـال خـود کرد،نقطـهٔ امیـدی در آن ندیـد.به جویبـار عمر نگریسـت شـاخی کـه دسـت امیـد بر آن تـوان زد نیافت،آهی از عمق جان کشید و به سوی ربّ الارباب روی کرد و گفت:

«یا مَنْ لَهُ الدُّنْیا وَ الآخِرَهُ ارْحَمْ مَنْ لَیْسَ لَهُ الدُّنْیا وَ الآخِرَهُ» (۱).

این را گفت و جان داد.

اهـل شـهر بـه مرگ او شـادی کردنـد و بر جنـازهٔ او بـه شـادی گذشـتند،او را به بیرون شـهر برده به مزبله انداختنـد و خـاک و خاشاک بر جنازه اش ریختند.

مالک بن دینار را در خواب گفتنـد:فلانی درگذشـته و به مزبله اش افکنـده انـد،برخیز او را از آنجا بردار غسل بـده و در مقبرهٔ نیکـان دفن کن.گفت:پروردگارا ! او در میان خلق به بـدکاری معروف بود؛مگر چه چیز به درگاه کبریای تو آورده که سـزای چنین کرامتی شده است ؟

جواب آمـد:چون به حالت جان دادن رسـید که نامهٔ عمل خود را نظر کرد و چون همه را خطا دید،مُفلسانه به درگاه ما نالید و عـاجزانه به بارگـاه مـا نظر کرد،چون دست بر دامن فضـل مـا زد،بر دردمنـدی او رحم کردیم و چنـان او را بخشـیدم که انگار گناهی نداشـته بود، از عـذاب نجاتش دادیم و به نعمت های پایـدارش رسانـدیم،کدام درد زده به درگاه ما نالید که او را شـفا ندادیم ؟ و کدام غمگین از ما خلاصی طلبید که خلعت شادکامی بر او نپوشاندیم؟! (۲)

۳۳-توبهٔ«وحشی»

در«مجمع البیان»در ذیل آیهٔ:

[إِنَّ اللّهَ لا یَغْفِرُ أَنْ یُشْرَکَ بِهِ وَ یَغْفِرُ ما دُونَ ذٰلِکَ لِمَنْ یَشاءُ] .

۱- ۱) -ای آنکه دنیا و آخرت از آن اوست رحم کن بر کسی که دنیا و آخرت از آن او نیست.

۲- ۲) -عرفان اسلامی:۲۴۹/۱.

مسلماً خدا این که به او شرک ورزیده شود نمی آمرزد،و غیر آن را برای هر کس که بخواهد می آمرزد.و هر که به خدا شرک بیاورد،مسلماً گناه بزرگی را مرتکب شده است.

آمده است:

وحشی و یارانش پس از به شهادت رساندن«حمزه»عموی پیامبر به مکّه فرار کردند، سرانجام از عمل خود پشیمان شدند،نامه ای به پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله نوشتند که ما بر کرده خود پشیمانیم و علاقه مندیم به آیین اسلام رو کنیم؛ولی یکی از آیات قرآن مانع ماست آنجا که می فرماید:

[وَ الَّذِینَ لاٰ یَدْعُونَ مَعَ اللّٰهِ إِلٰهاً آخَرَ وَ لاٰ یَقْتُلُونَ النَّفْسَ الَّتِی حَرَّمَ اللّٰهُ إِلاّٰ بِالْحَقِّ وَ لاٰ یَزْنُونَ] .

و آنان که معبود دیگری را با خدا نمی پرستند،و کسی را که خدا خونش را حرام کرده است،جز به حق نمی کشند،و زنا نمی کنند.

چون ما مرتکب گناهِ شرک و قتل و زنا شده ایم،امید به رحمت نداریم.

در جواب نامۀ وحشی این آیه نازل شد:

[إِلاّٰ مَنْ تٰابَ وَ آمَنَ وَ عَمِلَ عَمَلاً صٰالِحاً فَأُوْلٰئِکَ یُبَدِّلُ اللّٰهُ سَیِّئٰاتِهِمْ حَسَنٰاتٍ] .

مگر آنان که توبه کنند و ایمان آورند و کار شایسته انجام دهند که خدا بدی هایشان را به خوبی ها تبدیل می کند.

پیامبر صلی الله علیه و آله شخصی را مأمور کرد تا به مکّه رفته و این آیه را برای وحشی و یارانش بخواند.پس از آن که از آیۀ مورد نظر با خبر شدند گفتند:این شرطی شدید و تکلیفی دشوار است،ما می ترسیم از عمل کننده های این آیه نشویم.

حق تعالی این آیه را فرستاد:

[إِنَّ اللّٰهَ لاٰ یَغْفِرُ أَنْ یُشْرَکَ بِهِ وَ یَغْفِرُ مٰا دُونَ ذٰلِکَ لِمَنْ یَشٰاءُ] .

مسلماً خدا این که به او شرک ورزیده شود نمی آمرزد،و غیر آن را برای هر کس که بخواهد می آمرزد.

ص:۴۴

چون پیامبر صلی الله علیه و آله این آیه را فرستاد گفتند:می ترسیم از گروه [لِمَنْ یَشٰاءُ] (برای کسی که بخواهد) نباشیم.

در این هنگام این آیه نازل شد:

[قُلْ یٰا عِبٰادِیَ الَّذِینَ أَسْرَفُوا عَلیٰ أَنْفُسِهِمْ لاٰ تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَهِ اللّهِ إِنَّ اللّهَ یَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِیعاً إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِیمُ] .

بگو:ای بندگان من که [با ارتکاب گناه] بر خود زیاده روی کردید ! از رحمت خدا نومید نشوید، یقیناً خدا همهٔ گناهان را می آمرزد؛زیرا او بسیار آمرزنده و مهربان است (۱).

۳۴-حکایت سه مرد گنهکار در قرآن

در ذیل آیهٔ شریفه:

[وَ عَلَی الثَّلاٰثَهِ الَّذِینَ خُلِّفُوا حَتّٰی إِذٰا ضٰاقَتْ عَلَیْهِمُ الْأَرْضُ بِمٰا رَحُبَتْ وَ ضٰاقَتْ عَلَیْهِمْ أَنْفُسُهُمْ وَ ظَنُّوا أَنْ لاٰ مَلْجَأَ مِنَ اللّهِ إِلاّٰ إِلَیْهِ ثُمَّ تٰابَ عَلَیْهِمْ لِیَتُوبُوا إِنَّ اللّهَ هُوَ التَّوّٰابُ الرَّحِیمُ] .

و [نیز رحمتش] شامل حال آن سه نفری [بود] که [با بهانه تراشیِ واهی از شرکت در جنگ] بازمانده بودند [و همه مسلمانان به دستور پیامبر با آنان قطع رابطه کردند] تا جایی که زمین با همه وسعت و فراخی اش بر آنان تنگ شد و [از شدت غصه،اندوه و عذاب وجدان] دل هایشان هم در تنگی و مضیقه قرار گرفت،و دانستند که هیچ پناهگاهی از خدا جز به سوی او نیست؛پس خدا به رحمتش بر آنان توجه کرد تا توبه کنند؛زیرا خدا بسیار توبه پذیر و مهربان است.

در شأن نزول این آیه داستان سه نفر متخلّف از جهاد را می خوانیم که از عمل بسیار بد خود سخت پشیمان شدند و خدای مهربان پس از توبه و انابه،از کردار زشت آنان درگذشت.

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۲۵۰/۱.

آن سه نفر از مردم مدینه و از طایفه انصار به نامهای:کعب بن مالك،فزاره بن ربیع و هلال بن امیّه بودند.

داستان آنان با کمی اختلاف که در بعضی از تفاسیر دیده می شود بدین قرار است:

جنگی به نام«تبوک»برای مسلمانان پیش آمد.در آن جنگ به مسلمانان خیلی سخت گذشت و به فرمودۀ قرآن در آیۀ ۱۱۹ سورۀ توبه برای مسلمانان ساعت عسرت و هنگامۀ سختی بود،جابر بن عبد اللّه می گوید:

ما در این جنگ گرفتار سه نوع سختی شدیم،سختی زاد و توشه،کمبود آب،گرسنگی و تشنگی چهارپایان و پیاده ماندن مردم.رهبر اسلام به فرمان خداوند از مردم برای شرکت در آن جهاد مقدّس دعوت کرد.منافقان و در مدینه و اطراف آن مشغول تبلیغات سوء شدند و برای سست کردن ارادۀ مسلمانان از شرکت در جنگ،به فعالیّت پرداختند و گفتند:این چه بساطی است که هر ماه و هر هفته باید به جهاد رفت و مال و جان به هدر داد،این چه آیینی است که ما را از زندگی بازداشته و راحتی را از ما سلب کرده است.

تبلیغات آنان در عدّه ای از مردم اثر گذاشت و ایشان بدون عذر شرعی از شرکت در آن جهاد مقدّس خودداری کردند.و اگر پیامبر بزرگ صلی الله علیه و آله با تبلیغات غلط آنان و خودداری آن سه چهرۀ مشهور مبارزه نمی کرد در آینده،سنّت ناپسندی گذاشته می شد و هر کسی به کمترین بهانه ای از شرکت در جنگ فرار می کرد.

رسول خدا صلی الله علیه و آله پس از بازگشت از جهاد،مورد استقبال مردمی که از شرکت در جهاد معذور بودند قرار گرفت.آن سه نفر هم که به بهانۀ جمع کردن میوه و انجام کارهای عقب افتاده،در واقع به خاطر سستی و تنبلی در جهاد شرکت نداشتند به استقبال آمدند.رسول خدا صلی الله علیه و آله دستور اکید دادند که احدی از مسلمانان حق معاشرت و رفت و آمد با آنان را ندارد ؟!

تمام مردم مدینه علیه آنان بسیج شدند.فروشندگان به آنان جنس نفروختند،معاشران

از معاشـرت با آنان پرهیز کردند،دوستان نسبت به آنان آهنگ جدایی زدند،زن و فرزند نیز از ایشان روی گرداندند.حتّی زنان آنان به مسـجد آمدنـد و به رسول خدا صـلی الله علیه و آله عرضه داشـتند:چنانچه خداوند به ما اجازه معاشـرت با آنان را نمی دهد،ما را طلاق بگویید.

پیامبر صلی الله علیه و آله رضایت به جدایی ندادند،ولی فرمودند:ترک معاشرت را نسبت به آنان ادامه دهید.

راستی زمین با همهٔ وسعتش بر آنان تنگ شد و از این بی توجّهی جانشان به لب آمد.

آری،آنان گناهی بزرگ مرتکب شده بودند،گناه تخلّف از فرمان حق و خودداری از شرکت در جهاد با کفر.

چون وضع را بدین صورت دیدند،از شهر و دیار دست کشیده و رهسپار بیابان شدند.

چهـل شـبانه روز گریسـتند و در آن مـدّت همسـرانشان بـه دسـتور پیـامبر صـلی الله علیـه و آلـه وسائـل لاـزم را برای آنـان می بردند.پس از آن همه گریه و زاری و عذر آوردن به پیشگاه حق،خبری از عفو و مغفرت نشنیدند.«کعب»دو رفیق خود را صدا زد و گفت:علّت عـدم پـذیرش توبـهٔ ما دوستی ما با یکـدیگر است حال که همه از ما بریـده انـد بیایید ما هم از یکدیگر کناره گرفته و هریک به بدبختی و روسیاهی خود در پیشگاه حق بنالیم.بدین گونه عمل کردند.

سرانجام خدای مهربان آیهٔ ۱۱۸ سورهٔ توبه را نازل نمود پیامبر عزیز صـلی الله علیه و آله مردم را مأمور بازگرداندن آنان کرد و خود،در جلوی مسـجد به انتظار آنان قرار گرفت.مردم با احترام ایشان را وارد مـدینه کردنـد،چون چشم پیامبر صـلی الله علیه و آله به«کعب»افتـاد او را در آغـوش محبّت گرفت و فرمـود:ای کعب ! در تمـام مـدّت عمرت سـاعتی به ارزش و قیمتِ سـاعت قبولی توبه ات وجود ندارد (۱).

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۲۵۲/۱.

۳۵-امید در روایات

ابو ذر غفاری از نبیّ اکرم صلی الله علیه و آله نقل می کند:مردی یک روز گفت:به خدا قسم خدا فلانی را نمی بخشد،خداوند فرمود:چه کسی قسم خورد که من فلانی را نمی بخشم ؟ حتماً او را آمرزیدم و عمل آن قسم خورده را به خاطر آن کلمه بی جایی که گفته بود حبط کردم (۱).

۳۶-هر کس تو را شناخت...

«شیخ مفید»به اسنادش از ابو جعفر طایی واعظ و او از وهب بن مُنَبِّه نقل می کند:

جملاتی در زبور داود خواندم،قسمتی از آن را از یاد بردم و جملاتی از آن را به یاد دارم،آنچه به یاد دارم این است:هرکس به من وارد شود در حالی که علاقه مند به من است او را به بهشت می برم،ای داود ! کلامم را بشنو که حق است کسی که بر من وارد شود و از گناهانی که کرده خجالت زده است او را ببخشم و گناهانش را از یاد محافظانش ببرم.

ای داود ! از من بشنو که قول من حق است،هرکس با یک خوبی بر من وارد گردد،او را به بهشت می برم،داود گفت:این خوبی و حسنه چیست ؟ فرمود:گره ای از کار بنده مسلمانی گشوده باشد،داود گفت:پروردگار من به همین عنایات تو است که هرکس تو را شناخت سزاوار نیست امیدش از تو قطع گردد !! (۲)

۳۷-تو را چگونه ببینم

رسول خدا صلی الله علیه و آله به مردی وارد شد که در حال جان دادن بود،فرمود:تو را چگونه ببینم ؟ عرضه داشت:در ترس از گناهانم و امید به رحمت پروردگارم،حضرت فرمود:در این هنگامه این دو در دل مؤمن قرار نمی گیرد مگر این که خداوند به سبب این دو واقعیّت

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۲۵۷/۱.

۲- ۲) -عرفان اسلامی:۲۵۷/۱.

با بنده اش عمل می کند،به آنچه امید دارد می رسد و از آنچه می ترسد به او ایمنی می دهد (۱).

۳۸-گناه ناامیدی

امیر مؤمنان به مردی که زیادی گناهش او را به ناامیدی کشیده بود فرمود:ناامیدی تو از رحمت الهی از گناهانت بزرگتر است (۲).

۳۹-پذیرش توبه تا هنگام خروج روح از بدن

امام باقر علیه السلام می فرماید:آدم به حضرت حق عرضه داشت:شیطان بر من تسلّط دارد و چون خونی که در بدن من روان است به من راه دارد،برنامه ای برای من قرار بده، پروردگار فرمود:عنایت من به شما آدمیان این است که هرگاه گناهی را نیّت کنید من در نامه شما نمی نویسم،اگر به آن نیّت عمل کردید نوشته می شود و هرکدام از شما اراده کار خیری کردید می نویسم اگرچه عمل نکنید و در صورت عمل ده برابر می نویسم،عرضه داشت:عنایت بیشتری به من بفرما،خطاب رسید:چنانچه پس از گناه توبه کنید من توبهٔ شما را قبول می کنم و از کرده های بد شما گذشت می نمایم،عرض کرد:عنایت بیشتری نیازمندم،خطاب رسید:برای شما توبه را قرار دادم و برنامه توبه بر شما آن چنان گسترده کردم که تا هنگام خروج روح از بدن توبه را می پذیرم (۳).

۴۰-دنبال چه برنامه ای هستی ؟

رسول گرامی اسلام صلی الله علیه و آله می فرماید:مردی به جهنّم می رود و دو هزار سال در آنجا فریاد

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۲۵۹/۱.

۲- ۲) -عرفان اسلامی:۲۶۰/۱.

۳- ۳) -عرفان اسلامی:۲۶۰/۱.

می کنـد:یـا حنّان یا منّان،پروردگار به جبرئیل می فرمایـد:برو بنـده مرا از جهنّم بیاور.او را می آورد.خطاب می رسـد:جایت را چگونه دیـدی ؟ عرضه می دارد:بـدترین جایگاه، خطاب می رسـد:او را به همان جا ببریـد،در حالی که او را می برنـد به عقب نظر می کنـد، خطـاب می رسـد:دنبـال چه هستی ؟ عرضه می دارد:امیـد به این داشـتم که مرا دوبـاره به جهنّم نبری،فرمـان می رسد:او را به بهشت هدایت کنید !!» (۱).

۴۱-کریمی کریم تر از خدا نیست

عربی به پیـامبر صـلی الله علیه و آله گفت:فردا حسـاب مردم بـا کیست ؟ فرمود:بـا خـدای تبارک و تعالی،عرضه داشت:با خود اوست ؟ فرمود:آری،عرب خندید،پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود:

برای چه خندیدی ؟ عرض کرد:کریم به هنگام قدرت،گذشت می کند و زمان حساب سـهل انگاری می نماید.پیامبر صـلی الله علیـه و آلـه فرمـود:اعرابی راسـت گفـت،بدانیـد کریمی کریـم تر از خـدا نیسـت و اوسـت بخشــنده تریـن بخشــندگان،سـپس فرمود:اعرابی به نهایت فهم رسید (۲).

۴۲-محکم ترین دستاویز ایمان

امام صادق علیه السلام می فرماید:رسول خدا صلی الله علیه و آله به اصحابش فرمود:کدام یک از دستاویزهای ایمان محکم تر است،گفتند:خدا و رسولش داناترند،بعضـی گفتند:نماز، گروهی گفتند:زکات،عدّه ای گفتند:روزه،قومی گفتند:حج و عمره و دسـته ای گفتند جهاد.رسول اسـلام صـلی الله علیه و آله فرمود:برای هریک از اینها که گفتید فضـیلتی است؛ولی پاسخ پرسش من نیست.محکم ترین دستاویزهای ایمان دوستی برای خدا و دشمنی به خاطر

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۲۶۱/۱.

۲- ۲) -عرفان اسلامی:۲۶۳/۱.

اوست و پیروی از اولیای خدا و بیزاری از دشمنان الهی است (۱).

۴۳-آنان که برای خدا دوستی کردند کجایند ؟

امام سجاد علیه السلام فرمود:چون خدای عزّ و جلّ اوّلین و آخرین را در محشر گرد آورد،ندا کننده ای که صدایش را همه بشنوند فریاد می زند:آنان که برای خدا دوستی کردند کجایند؛گروهی از مردم برخیزند،به آنها گفته شود بدون حساب وارد بهشت شوید.

فرشتگان در برخورد با آنها می گویند:کجا می روید ؟ جواب می دهند به بهشت بدون حساب،می پرسند:مگر شما دارای چه عملی هستید ؟ می گویند:برای خدا دوستی کردیم و به خاطر او دشمنی ورزیدیم،فرشتگان می گویند چه نیکوست پاداش اهل عمل (۲).

۴۴-به دلت نظر کن

جابر جعفی (که از بزرگان اصحاب و یاران حضرت باقر و صادق علیهما السلام است) از امام باقر علیه السلام نقل می کند که حضرت فرمود:هرگاه خواستی ببینی که اهل خیر هستی یا نه،به دلت نظر کن،اگر اهل طاعت را دوست داری و از آلودگان به گناه متنفری خوبی و خدا دوستدار توست و اگر از اهل طاعت متنفری و علاقه مند به اهل گناهی در تو خیری نیست و خدا دشمن توست و مرد با هرکه مورد علاقه اوست محشور می شود (۳).

۴۵-آثار شوم گناه

امام باقر علیه السلام فرمود:بنده از خدا حاجتی می خواهد که اقتضا دارد دیر یا زود برآورده

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۲۹۹/۱.
۲- ۲) -عرفان اسلامی:۳۰۰/۱.
۳- ۳) -عرفان اسلامی:۳۰۱/۱.

شود سپس آن بنده دچار گناهی می شود و خدای تبارک و تعالی به فرشته مأمور برآوردن حاجت می فرماید:حاجتش را اجابت مکن و او را از آن محروم دار؛زیرا خود را در معرض خشم من قرار داد و سزاوار محرومیّت شد (۱).

۴۶-چرا عذاب نازل نمی شود؟

حضرت رضا علیه السلام فرمود:خداوند یک منادی دارد،یک شب و روز فریاد می زند:ای بندگان خدا! از حرکت به سوی نافرمانیها بایستید،بایستید که اگر چهارپایان چرنده و کودکان شیرخوار و پیران رکوع کننده نبودند،عذابی بر شما فرو می ریخت که نرم و کوبیده شوید (۲).

۴۷-صفات شیعیان

خثیمهٔ جعفی می گوید:به محضر حضرت صادق علیه السلام مشرّف شدم در حالی که قصد رفتن از مدینه و خداحافظی داشتم،امام فرمود:دوستان ما را سلام برسان و آنان را به خویشتن داری از گناه سفارش کن و این که دارای آنان از فقیرشان دستگیری کند و قدرت دار آنان از ضعیفشان حمایت داشته باشد و سالم آنان مریضشان را ببیند و زنده آنان مردگانشان را تشییع جنازه کنند و یکدیگر را در خانه هاشان دیدن نمایند؛زیرا این دیدار باعث حیات فرهنگ ماست،خداوند مورد رحم قرار دهد آن بنده ای که به زنده کردن امر ما اقدام نماید.ای خثیمه ما بجز با عمل صالح شما در پیشگاه حق برای شما کاری نمی توانیم انجام دهیم،به ولایت ما نمی رسد مگر به ورع، حسرت خورترین مردم در قیامت کسی است که از عدل تعریف کند؛ولی خودش در اجرای آن نسبت به مردم تخلف کند (۳).

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۳۱۱/۱.

۲- ۲) -عرفان اسلامی:۳۱۲/۱.

۳- ۳) -عرفان اسلامی:۳۳۳/۱.

۴۸-نشانه های ایمان

رسول خدا صلی الله علیه و آله از گروهی از اصحابش سؤال کرد:کیستید ؟ گفتند:مردمی مؤمن، فرمود:علامت ایمان شما چیست ؟ گفتند:صبر به هنگام بلاء،شکر به وقت خوشی، رضا به هنگام قضای الهی،فرمود:به پروردگار کعبه قسم ! مؤمنید (۱).

۴۹-درخت دین

پیامبر بزرگ صلی الله علیه و آله فرمود:دوستم جبرئیل گفت:مَثَل دین مانند درخت ثابت است، ایمان ریشه آن،نماز رگهای آن،زکات آب آن،روزه شاخه آن،نیک خلقی برگ آن، خودداری از گناه میوه آن و درخت بدون میوه درخت نیست،هم چنین ایمان،بدون خودداری،از گناه ایمان نیست (۲).

۵۰-بالاترین کوشش

ابو بصیر می گوید:مردی به امام باقر علیه السلام گفت:من در عمل ضعیفم و روزه هم کم دارم، اما امیدم به این است که جز حلال نخورم،امام فرمود:کدام کوشش بالاتر از حفظ شکم و شهوت از حرام است ؟ (۳).

۵۱-مقام سکوت

زمانی که فرزندان آدم و فرزندان فرزندانش زیاد شدند در کنار او با هم سخن می گفتند ولی آدم ساکت بود،به او گفتند؛پدر چرا سخن نمی گویی،پاسخ داد:فرزندانم زمانی که

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۳۳۵/۱.

۲- ۲) -عرفان اسلامی:۳۳۷/۱.

۳- ۳) -عرفان اسلامی:۳۳۷/۱.

خداوند بزرگ مرا از جوار رحمتش اخراج کرد با من قرارداد بست در زندگی دنیا سخن کم بگو تا به جوارم بازگردی (۱).

۵۲-شما بندگان مقرّبید

عیسی بن مریم به سه نفر گذشت،لاغر اندام و رنگ پدیده،فرمود:

این چه وضعی است ؟ گفتند:از ترس آتش جهنم،گفت:بر خدا حق است که خائف را امان دهد.

سپس بر سه نفر دیگر گذشت که لاغری و رنگ پریدگی آنان بیش از سه نفر اوّل بود، پرسید:

شما را چه شده است ؟ گفتند:اشتیاق به بهشت ما را به این وضع کشانده است،گفت:

بر خدا حق است که آنچه را شما به آن امید دارید به شما عنایت کند.

سپس به سه نفر دیگر گذشت که لاغری و رنگ پریدگی آنان بیش از سه نفر دوم بود، پرسید:

شما را چه شده که به این گونه تغییر بدن و رنگ مبتلا شده اید ؟ گفتند:عشق خدا، گفت:شما بندگان مقرّبید،شما بندگان مقرّبید (۲).

۵۳-به عاشقانم بگو

در اخبار داود آمده است:خدا به او فرمود:به آنان که روی به عشق من دارند بگو:با برداشته شدن حجاب بین من و شما و این که می توانید مرا با چشم دل ببینید جدایی خلق از شما به شما ضرری نمی رساند و با سایه انداختن دینم بر سر شما،روی گردانی دنیا

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۳۴۲/۱.

۲- ۲) -عرفان اسلامی:۳۵۳/۱.

برایتان ضرر ندارد و در صورت طلب خشنودی من خشم خلق در حق شما کاری نمی تواند بکند (۱).

۵۴-ایستادگی اصحاب اخدود تا پای جان

خدای متعال در قرآن مجید،از«اصحاب اخدود»یاد کرده است.از نظر قرآن کریم اینان جرمی جز ایمان به خدا نداشتند.

داستان آنان بنا به نقل تفاسیر چنین است:

مردی وارد شهر«صنعا»پایتخت یمن شد و به سوی کاخ حکومتی«ذونواس»حرکت کرد،دربان کاخ از ورودش جلوگیری نمود و گفت:در این گرمای سوزان به چه علت به درب این خانه آمده ای ؟ گفت:خطر بزرگی پیش آمده است باید ذونواس را از این خطر آگاه کنم.

دربان گفت:پادشاه الآن از پذیرفتن تو معذور است،فعلاً قتلی را پشت سر گذاشته و از اضطراب شهر«صنعا»کاسته و مسئله یهودیّت را به مانند زمان تبع رسانده و اکنون آماده است،تا در جنگی که در شرق و غرب روی می دهد شرکت کند،او قصد دارد یهودیّت را دین عمومی نموده و حکم تورات را در زمین حاکم کند.

در هر صورت پادشاه نزدیک غروب آماده ملاقات است،مسافر گفت:خبر من با برنامهٔ شاه فاصله زیادی ندارد و مربوط به همین دین است.دربان گفت:لحظه ای صبر کن تا شاه وارد باغ شود.پس از آن که ذونواس بیرون آمد دربان به او گفت:مردی از«نجران» واقع در کشور حجاز برای ملاقات با شما آمده است و می خواهد خبر از دین جدیدی بدهد که خطر بزرگی برای یهودیّت است.

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۳۵۶/۱.

ذونواس گفت:دین جدید ! کدام دین ؟ او را پیش من آورید،مرد آمد و پس از احترام گفت:ای پادشاه ! من برای درخواست کمک نزد تو نیامده ام؛بلکه برای حادثهٔ بزرگی که در«نجران»پیش آمده است به حضورت رسیده ام.

ذونواس گفت:منظورت چیست ؟ گفت:مدّتی است در نجران دین جدیدی پیدا شده و به نام عیسی مسیح بشارت می دهد،بت پرستان نجران آسایش فکر خود را در این مسلک یافته و دسته دسته به این دین می گروند.آنچه مهم است این است که عدّه ای از یهودیان از دین خود دست کشیده و داخل دینی می گردند که بت پرستان با کمال اشتیاق به آن روی می آورند؛اگر پادشاه یهودیّت را حفظ نکند به زودی آثار آن از نجران معدوم می گردد.

ذونواس گفت:این دین چگونه به«نجران»راه یافت ؟ گفت:در میان عدّه ای که به «نجران»آمده بودند دو نفر وارد شدند،یک مرد رومی به نام«فیمیون»و دیگری مردی به نام«صالح»یکی از بت پرستانی که درخت خرما می پرستید فیمیون را خرید،او را شخص بزرگواری یافت،می دید در کار خستگی ندارد و هیچ گونه شکایتی از سنگینی کار نمی کند،تمام روز را کار کرده و شب را به اتاقی برای عبادت پناه می برد.یک روز او را در حال نماز دید،از اتاقش بدون چراغ نوری مشاهده کرد،از کارش تعجّب کرد،از او پرسید:آیا غیر از آن درخت خرما را عبادت می کنی ؟ فیمیون گفت:من خدایی را پرستش می کنم که مالک عالم و اداره کنندهٔ آن است،همان خدایی که مسیح به وجودش راهنمایی کرده و قدرتش را به ما نمایانده است.این درخت مالک نفع و ضرر نیست؛بلکه خودش را نمی تواند حفظ کند و ضرری را از خود دور نماید.اگر من بخواهم می توانم از خداوند تقاضا کنم بادی بفرستد و آن را خشک نماید،یا آتشی فرستاده آن را بسوزاند.

ارباب گفت:آیا می توانی چنین کاری را انجام دهی ؟ گفت:آری،اگر انجام دهم به آیین حق می گروی ؟ گفت:بلی،فیمیون نماز خواند و از خدا خواست تا دعایش را

ص:۵۶

مستجاب کند؛بادی بر درخت وزید و درخت خشک شد.در این هنگام ارباب فیمیون به حق ایمان آورد،این مسئله در نجران منتشر شد و بسیاری از مردم آیین مسیح را پذیرفتند.

سپس آن مرد مطالب دیگری دربارهٔ فیمیون گفت در حدّی که غضب و خشم ذونواس به جوش آمد و با لشکری انبوه به سوی نجران حرکت کرد،شهر را محاصره کرد بزرگان و صاحبان رأی را جمع نمود و گفت:قبل از این که دست به کشتار شما بزنم به شما مهلت می دهم که یا یهودیت را قبول کنید و یا اعدام و شکنجه در انتظار شماست.

مردمی که حق را یافته بودند،مردمی که لذّت حق پرستی را چشیده بودند،مردمی که از معرفت الهی برخوردار شده بودند.مردمی که می دانستند در این دنیا جز وجود او چیزی اصالت ندارد،در پاسخ آن ستمگر گفتند:این دین جدید با جان ما درهم آمیخته و به تار و پود وجود ما راه یافته است،ما از آن دست برنمی داریم چه به ما مهلت دهی، چه ما را به کام مرگ دراندازی.

ما با خدای خود معامله کرده ایم و هرگز او را به هیچ چیز ترجیح نمی دهیم.دنیا محلّی است زودگذر و سهم ما از آن بسیار اندک است و ما همه چیز خود را که خداست با این سهم اندک عوض نمی کنیم.

ذونواس که پافشاری مؤمنان را به این دین ملاحظه کرد،دستور داد خندقی حفر کنند و آتشی سهمگین برافروزند،از پیرمرد زمین گیر و پیره زن قد خمیده،از جوان رشید و طفل شیرخوار از خرد و کلان،چشم نپوشید و همه را در کام آتش افکند و آنان نیز از حقّ دست برنداشته،کشته شدن را بر ننگ دنیا ترجیح دادند و جان خود را نثار معشوق حقیقی کردند.

و به فرمودهٔ امام صادق علیه السلام از آنان شدند که ایثار محبوب بر ما سوا کردند:وَ دَلیلُ الحُبّ إیثارُ الْمَحْبُوبِ عَلیٰ ما سِواهُ (۱).

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۳۶۲/۱.

۵۵-سخا چیست ؟

زنی عارفه و آگاه،از جماعتی پرسید:به نظر شما سخا چیست ؟ گفتند:بخشیدن مال.

گفت:این کار اهل دنیاست،سخای خواص کدام است ؟ گفتند:بذل طاقت در طاعت، گفت:به امید ثواب،گفتند:آری،گفت:این معامله یک برده است با وجود آیهٔ:

[مَنْ جٰاءَ بِالْحَسَنَهِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثٰالِهٰا] .

هر کس کار نیک بیاورد،پاداشش ده برابر آن است.

سخا کجاست ؟

گفتند:عقیدهٔ تو چیست ؟ گفت:به نظر من سخا یعنی معاملهٔ با خدا نه برای بهشت نه جهنم،نه برای ثواب نه خوف از عقاب (۱).

۵۶-ترجیح خدا بر همه چیز

در تفسیر«روح البیان»آمده است:

در زمان های دور ستمگری قصر با شکوهی بنا کرد،آن گاه از باب تکبّر و غرور فرمان داد کسی به آن قصر نزدیک نشود و گفت:مجازات تخلّف از این فرمان قتل است.

او تصوّر می کرد،جز آشنایان،هر کس به آن قصر نزدیک شود،قصد سویی دارد،از این رو آن فرمان ظالمانه را صادر کرده بود.

یکی از مردان الهی با زحمت زیاد به او راه یافت و او را نصیحت کرده از عقوبت آن همه ظلم ترساند،ولی نصایح آن سالک راه در او اثری نکرد،آن مرد از آن شهر که در آن،آن همه ظلم می دید و توان جلوگیری از آن را نداشت هجرت کرد و در منطقه ای خارج از آن محدوده از نی و چوب اتاقی برای عبادت و خدمت بنا کرد.

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۳۶۵/۱.

روزی آن ستمگر با یارانش در قصر بود،فرشتهٔ مرگ به صورت جوانی در برابر دیدگان آنان ظاهر شد و دور قصر می گشت و به آنان چشم می دوخت،بعضی از نزدیکان گفتند:ما جوانی را در حال گردش به دور کاخ می بینیم،ستمگر جلوی پنجره آمد و او را دید گفت:

این راهگذر دیوانه و حتماً غریب است،یکی برود و او را از زندگی راحت کند.

یک نفر از آنان برای اجرای فرمانِ شاه حرکت کرد،به محض حمله،قبض روح شد و مُرد.به آن ستمگر گفتند:ندیم کشته شد،سخت برافروخته شد،فرمان داد یکی برود و او را بکشد،دوّمی هم قبض روح شد.

ستمگر سخت عصبانی شد و خودش رفت،فریاد زد:کیستی که علاوه بر نزدیک شدن به قصر من دو نفر از یاران ما را کشتی ؟ گفت:مگر مرا نمی شناسی،گفت:نه،گفت:من فرشتهٔ مرگم.

سلطان از شنیدن نام او بر خود لرزید و شمشیر از کفش افتاد،خواست فرار کند فرشتهٔ مرگ گفت:کجا می روی ؟ من مأمور گرفتن جان توام،گفت:به من مهلت بده،برای وصیت و خداحافظی نزد اهل و عیالم بروم،ملک الموت گفت:چرا کارهای نیکو را در زمانی که مهلت داشتی انجام ندادی ؟ این را گفت و جان آن ظالم را گرفت.

از آنجا نزد آن مرد خدا رفت و گفت:بشارت که من عزرائیل هستم شر آن ستمگر را از سر مردم بریدم ! آن گاه خواست برگردد خطاب رسید:ای ملک الموت ! عمر بندهٔ صالح من سر آمده است،او را نیز قبض روح کن.ملک الموت گفت:هم اکنون من مأمور قبض روح تو شدم،گفت:مرا مهلت می دهی تا به شهر رفته با زن و فرزندانم عهدی تازه کنم و با آنان خداحافظی نمایم ؟ خطاب رسید:به او مهلت بده،فرمود:مهلت داری،قدم اول را که برداشت لحظه ای در فکر رفت و از رفتن پشیمان شد،گفت:ای ملک الموت ! من می ترسم با دیدن زن و بچه تغییری در من حاصل شود و به خاطر آن تغییر از عنایت حق محروم شوم،من نمی خواهم ملاقات با زن و فرزند را به لقای او ترجیح دهم؛مرا قبض

روح کن که خدا برای زن و فرزند من از من بهتر است (۱)!

۵۷-او صاحب خانه را خواست

هم چنین در آن تفسیر آمده است:

یکی از اولیای خدا برای انجام فریضهٔ حج عازم سفر شد طفل ده یا دوازده ساله اش گفت:کجا می روی ؟ گفت:بیت اللّه،طفل در عالم کودکی تصوّر کرد هرکس بیت را ببیند صاحب آن را نیز خواهد دید،روی شوق و عشق به پدر گفت:چرا مرا با خود نمی بری ؟ پدر گفت:زمان حجِّ تو نرسیده است.طفل به شدت گریست و با اصرار از پدر خواست تا او را همراه خود ببرد.

سرانجام پدر پذیرفت و او را با خود همراه کرد.چون به میقات رسیدند مُحْرم شدند و سپس به سوی کعبه حرکت کردند،هنگام ورود به مسجد الحرام طفل،نالهٔ جانسوزی کرد و جان داد،پدر به سوگ او نشست و فریاد می زد:آه کودکم کجا رفت،ناگهان از گوشهٔ خانه خدا ندایی شنید که گفت:تو خانه خواستی خانه را یافتی او صاحب خانه خواست صاحب خانه را یافت (۲).

۵۸-گرسنگی شقیق بلخی

نوشته اند:

«شقیق بلخی»سه روز بی غذا ماند،پس از سه روز در حالی که از زیادی عبادت و گرسنگی،ضعف گرفته بود،دست به درگاه حق برداشت و عرضه داشت:«اطْعَمَنِی» خدایا ! گرسنه ام غذایم بده.

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۳۶۶/۱.

۲- ۲) -عرفان اسلامی:۳۶۷/۱.

پس از فراغت از دعا شخصی را دید که به طرف او می آید،به شقیق سلام کرد و گفت:

همراه من بیا،شقیق حرکت کرد و به خانه ای رسید.در آن خانه ظروفی از طعام های رنگارنگ و کارگرانی مشغول پذیرایی را دید چون از غذا خوردن فارغ شد و قصد رفتن کرد صاحب خانه پرسید:کجا ؟ گفت:مسجد،گفت:ممکن است نامت را بگویی ؟ گفت:

شقیق،ناگهان فریاد زد:این خانه خانۀ توست و اینان کارگران تواند،من خدمتکار و بندۀ پدرت بودم،از طرف پدرت تجارت رفتم،چون برگشتم مرده بود،تو را نمی یافتم تا آنچه هست به تو بدهم،اکنون که تو را یافتم مال خود و غلامانت را برگیر.

شقیق گفت:اگر اینان غلامان منند همه در راه خدا آزادند و اگر مال از من است، بردارید و بین خود تقسیم کنید تا هریک از نداری درآیید،من نیازی به آنچه در زندگی ام زیاد است ندارم،نیاز من به بی نیاز است (۱).

۵۹-فقط خدا

ذکر حقیقی است که هرکس به آن آراسته گردد،جز به او نیندیشد و جز به خاطر او کاری نکند و اخلاقی جز اخلاق او نداشته باشد.

ابو عبد اللّه راضی گفت:

پیش«ولید سقّا»رفتم و می خواستم که در فقیر از او سؤال کنم،سربرآورد و گفت:فقیر به کسی گفته می شود که هرگز جز حق در خاطره او نیامده و در قیامت از عهدۀ آن برآید (۲).

۶۰-آیا به غیر حق چیزی انتخاب کنم

در تفسیر قسمتی از آیات سورۀ«یس»آمده است:

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۳۶۸/۱.

۲- ۲) -عرفان اسلامی:۳۶۹/۱.

چون حبیب نجّار خبر رنج و مشقّت رسولان خدا را از دست مردم«انطاکیه»شنید به شتاب،از منزل خود که در نقطه ای دور دست از شهر قرار داشت،به سوی مردم آمد،این انسان فداکار از مؤمنان واقعی بود.وی از درآمد کسب و کار خود قسمتی را برای اهل و عیال و قسمتی را نیز برای دادرسی تهیدستان خرج می کرد.

هنگامی که با مردم روبرو شد فریاد زد:ای مردم ! از رسولان الهی و انسان های پاکی که در برابر این همه زحمت و رنج،کمترین پاداشی از شما طلب نمی کنند پیروی کنید.

چگونه مرا به خدایان دروغین دعوت می کنید ؟ چرا باید من خدای آفرینندهٔ خود را نپرستم؛در صورتی که بازگشت شما به سوی اوست ؟ آیا من به جای خدای آفریننده، خدایی را برگزینم که اگر خدای واقعی بخواهد به من ضربه ای بزند،(مرا در قیامت، عذاب دهد یا در دنیا دچار گرفتاری کند) شفاعت آن خدایان ضرری را از من دفع نکرده و نمی توانند نجاتم دهند ؟ در این صورت آیا من از زیانکاران نخواهم بود ؟ ای رسولان الهی ! گواه باشید؛به خدای فرستندهٔ شما ایمان آوردم.

امّا با این که می دانست پیروی از رسولان و دفاع از آنان مشقت زیادی به دنبال دارد،در عین حال خدا و اهداف الهی را مقدم داشت و در میدان مبارزه قدم گذاشت و محبوب خود را بر زن و فرزند و مال و جان و همه هستی خود مقدّم داشت.سرانجام بر اثر حمله مردم که با سنگ و آلات قتاله به او هجوم بردند کشته شد،سپس جنازه او را به دیوار شهر برای تماشای مردم آویختند،خدای بزرگ در سورهٔ مبارکهٔ«یس»از او تجلیل کرده و آن چهرهٔ پاک را یکی از ستارگان درخشان بهشت معرفی کرده است.آری،این گونه مردمان که در راه حق از همه چیز گذشتند در ادّعای محبّت راستگوترین مردم بودند و چنان بودند که محبوب را بر همه ما سوا ترجیح دادند.و به فرمودهٔ امام صادق علیه السلام:وَ دَلیلُ الحُبّ إیثارُ

الْمَحْبُوبِ عَلیٰ ما سِواهُ (۱).

۶۱-اثر معجزه آسای ادب

حرّ بن یزیـد در روز عاشورا بر سـر دو راه قرار گرفته بود:یکی سـپهسالاری، ثروت انـدوزی،زن و فرزند،مقام و منزلت مادّی و دیگر جان باختن و از هستی گذشـتن؛ امّا آن انسان عاقل پس از اندکی تأمّل حق تعالی را در پرتو امامت حضـرت سیّدالشـهدا علیه السلام بر ما سوا ترجیح داده و با خدای عزّ و جلّ معامله کرد.

در این زمینه در کتاب«نقد و تحلیل و تفسیر مثنوی»می خوانیم:

انسـانی که دارای ادب درونی است،هرچنـد که مرتکب تبهکـاری شود،هرچنـد که خود را گاهی ببازد؛ولی سـرانجام آن ادب روحی او را از سقوط نجات خواهد داد.

در داستان حرّ بن یزید ریاحی می خوانیم:

این مرد به عنـوان مبـارزه و دسـتگیری حسـین بن علی علیهمـا السـلام و سـپردن آن به دست خونخـوار تاریـخ بشـری یعنی«ابن زیاد»بیرون آمد و در برابر حسـین علیه السـلام قرار گرفت.آن چنان که دو دشـمن خونی رو در روی یکدیگر می ایستند،بر سر راهش ایستاد.

هنگـام نماز حسـین علیه السـلام فرمود:تو برو یک طرف و با لشـکرت نماز بخوان تا ما نیز نماز خود را بخوانیم حرّ گفت:شـما جلو بایست تا نمازمان را به امامت تو بخوانیم.حر بن یزید آن روز نماز را پشت سـر حسـین بن علی علیهما السلام خواند،سپس هنگامی که امام علیه السـلام قصد حرکت داشت حرّ بن یزید مخالفت کرد و حسـین علیه السلام با جمله تندی (مادر به عزایت گریه کند) حرّ را مخاطب قرار داد.

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۳۷۰/۱.

حرّ بن یزیـد بدون کوچکترین جسارتی گفت:شـما می توانید به من این جمله را بگویید؛ولی من با نظر به شخصـیت شـما نمی توانم چنین جمله را بگویم ؟

این ادب روحی و این شخصـیت عالی حرّ بن یزید باعث شد که در روز خونین دشت نینوا سرانجام حقیقت را تشخیص داده و از پـایین ترین درجه به بالاـترین درجه ترقی کرده و جانب حسـین علیه السـلام که جانب حق و حقیقت و اللّه است را گرفته و جان خود را در راه او نثار نماید (۱).

۶۲-اختیار محبوب در سخت ترین شرایط

«محمّـد بن ابی عمیر»یکی از برجسـته ترین افرادی است که تاریخ نمونه او را کمتر به یاد دارد.کتب رجالی از او مسائل مهمّی نقل کرده اند که در اینجا به ترجمه مقالهٔ«رجال الکشی»دربارهٔ او اکتفا می کنیم:

علی بن الحسن می گوید:

ابن ابی عمیر به خاطر جانب داری از حق گرفتار و به حبس محکوم و از نابسامانی وضع زنـدان و شـکنجه دچار بلاهای زیادی شد.

آنچه داشت به حکم خلیفه سـتمگر مصـادره شـد،از میـان اموال او کتاب های گرانبهایی که در حـدیث تألیف کرده بود نیز به غـارت رفت.او نزدیک به چهل جلـد از نوشـته هایش را از حفظ داشت که از بازگوشـده های آن کتب،تحت عنوان«نوادر»یاد می شود.

فضل بن شاذان که خود از کم نظیرترین عاشـقان بود می گویـد:از محمّـد بن ابی عمیر نزد حاکم وقت شـکایت شـد که او نام تمام شـیعیان را در عراق می داند،او را گرفتند و گفتند از تشکیلات شیعه پرده بردار،امتناع کرد،عریانش کردند و او را بین دو درخت آویختند و صد ضربه تازیانه زدند،فضل می گوید:ابن ابی عمیر گفت:وقتی مرا می زدند و تازیانه ها

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۳۷۱/۱.

را یکی پس از دیگری فرود می آوردند درد شدیدی مرا گرفت،کم مانده بود که اسرار شیعه را فاش کنم؛امّا ناگهان ندای«محمّد بن یونس بن عبد الرحمن»را شنیدم که گفت:ای محمّد بن ابی عمیر ! به یاد ایستادن در برابر محضر الهی باش.از این ندا قوّت گرفتم و بر آنچه بر من رفت استقامت کردم و از این بابت خدای بزرگ را شکر می کنم.فضل بن شاذان می گوید:بر اثر آن گرفتاری بیش از صد هزار درهم به او زیان وارد شد.

هم چنین فضل بن شاذان می گوید:وارد عراق شدم،کسی را دیدم شخصی را مورد عتاب قرار داده و می گوید:تو مرد صاحب عیالی و کسب و درآمد تو برای آنان از راه نوشتن است،می ترسم که طول سجده هایت به دیدگانت ضربه وارد کند !!

چون او سخن خود را تکرار و بر آن اصرار ورزید گفت:چقدر با من حرف می زنی وای بر تو،اگر بنا بود با سجدۀ طولانی چشم کسی از بین برود؛باید تاکنون چشم ابن ابی عمیر از بین رفته باشد !!

چه گمان داری دربارۀ کسی که بعد از نماز صبح سجده شکر می کند و تا هنگام زوال آفتاب سر برنمی دارد.

آری،اینان از بی نظیرترین افرادی بودند که محبوبی به جز خدا نداشتند و هر محبّتی را برای او می خواستند و هیچ گاه با همه پیشامدها و سختی ها چیزی را بر حضرت او ترجیح نمی دادند (۱).

۶۳-آسیه و معبود واقعی

ملّا فتح اللّه کاشانی در تفسیر خود چنین می گوید:

آسیه به جهت خلوص ایمان رستگار شد و وصلت او با فرعون به او ضرری نرسانید

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۳۷۲/۱.

و نقصی در قرب و منزلت او در نزد حضرت حق پیدا نشد.

نقل است:وقتی که ساحران سحر خود را نمایش دادند و موسی علیه السلام عصایش را انداخت و اژدها شد و سحر ساحران را باطل کرد آسیه ایمان آورد.و مدّتی ایمان خود را از فرعون پنهان می داشت،چون فرعون بر آن مطلّع شد،به او گفت:از دین موسی علیه السلام برگرد،امّا برنگشت بنابراین فرعون امر کرد تا او را چار میخ کرده در آفتاب بینداختند...

آن گاه فرعون دستور داد:تا سنگی آوردند تا بر سینه وی نهند،آسیه چون آن سنگ را دید؛نجات از فرعون و دخول در جنّت را از خدای متعال درخواست کرد:

[إِذْ قٰالَتْ رَبِّ ابْنِ لِی عِنْدَکَ بَیْتاً فِی الْجَنَّهِ وَ نَجِّنِی مِنْ فِرْعَوْنَ وَ عَمَلِهِ وَ نَجِّنِی مِنَ الْقَوْمِ الظّٰالِمِینَ] .

و خدا برای مؤمنان همسر فرعون را مثل زده است هنگامی که گفت:پروردگارا ! برای من نزد خودت خانه ای در بهشت بنا کن و مرا از فرعون و کردارش رهایی بخش و مرا از مردم ستمکار نجات ده.

خدای بزرگ دعای وی را مستجاب کرد و حجاب از پیش وی برداشت.پیش از آن که سنگ بر او واقع شود خانه وی به وی نمود که از یک درّ سپید بود،وی خوشحال شد بعد از آن روح وی قبض کرد و آن سنگ بر جسد بیجان آمد و عذاب فرعون را نچشید (۱).

---

۱ – ۱) -داستان حضرت«آسیه»که افتخار کنیزی حضرت صدیقهٔ کبری فاطمه زهرا علیها السلام را در قیامت دارد،این گونه نیز نقل شده است: زنی در دربار فرعون به عنوان آرایشگر دختر فرعون خدمت می کرد.روزی هنگام آرایشِ دختر فرعون شانه از دستش رها شد و روی زمین افتاد.او هنگامی که خواست شانه را بردارد نام خدا را بر زبان جاری کرد.دختر فرعون پرسید:مگر خدایی جز پدرم است ؟ زن آرایشگر گفت:آری،خدای من مالک تمام جهان و خالق آن است؛حتّی پدر تو.دختر فرعون ماجرا را برای پدرش بازگو کرد به دنبال این خبر،فرعون دستور داد تا زن آرایشگر را گرفتند و او را با میخ به زمین دوخته و زیر ضربات تازیانه گرفتند.هر چه فرعون می گفت:بگو من خدای توام،زن آرایشگر مقاومت می کرد. فرعون دستور داد:تا دو فرزند این زن موحّد عاشق را در کوره ای از آتش بیاندازند ولی او هم چنان بر عقیدهٔ خود استوار و پا برجا بود.در این هنگام«آسیه»همسر فرعون جلو آمد و او را به باد توبیخ گرفت. فرعون گفت:آخر این زن خدایی مرا قبول ندارد،آسیه گفت:خوب من نیز قبول ندارم.تو خدا نیستی و مخلوق خدایی.در اینجا بود که فرعون دستور داد:آسیه را نیز با میخ به زمین دوختند و سرانجام با شکنجهٔ فراوانی به شهادت رساندند.

راستی این گونه ایمانها در میان این گونه بشرها از عجایب است،انسانی که مقام دوم مادی و ریاستی مملکتی است،زنی که به انواع زیور و آرایش دنیا آراسته است،فردی که همه گونه وسائل عیش و نوش مادی برایش فراهم است؛پس از درک حقیقت و یافتن محبوب واقعی،او را بر هر چیزی ترجیح دهد و به آن چه وابسته و تعلّق قلبی دارد در راه او از آن بگذرد و انواع رنج ها و مشقت ها را تحمل کرده و حتّی جان شیرین خود را در شیرین ترین دوران زندگی یعنی جوانی نثار محبوب خود کند (۱).

۶۴-اعتماد و توکل بر حق

در روزگار عیسی بن مریم علیه السلام،زنی بود صالحه و عابده،چون وقت نماز فرا می رسید، هر کاری که داشت رها و به نماز و طاعت مشغول می شد.

روزی هنگام پختن نان،مؤذّن بانگ اذان داد،او نان پختن را رها کرد و به نماز مشغول شد؛چون به نماز ایستاد،شیطان در وی وسوسه کرد«تا تو از نماز فارغ شوی نان ها همه سوخته می شود»زن به دل جواب داد:اگر همه نان ها بسوزد بهتر است که روز قیامت تنم به آتش دوزخ بسوزد.

دیگر بار شیطان وسوسه کرد:پسرت در تنور افتاد و سوخته شد،زن در دل جواب داد:اگر خدای تعالی قضا کرده است که من نماز کنم و پسرم به آتش دنیا بسوزد من به قضای خدای تعالی راضی هستم و از نماز فارغ نمی شوم که اللّه تعالی فرزند را از آتش نگاه دارد.

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۳۷۴/۱.

شوهر زن از در خانه درآمد،زن را دید که به نماز ایستاده است.در تنور دید همه نان ها به جای خویش ناسوخته و فرزند را دید در آتش بازی همی کرد و یک تار موی وی به زیان نیامده بود و آتش بر وی بوستان گشته،به قدرت خدای عزّ و جلّ.

چون زن از نماز فارغ گشت،شوهر دست وی بگرفت و نزدیک تنور آورد و در تنور نگریست،فرزند را دید به سلامت و نان به سلامت هیچ بریان ناشده،عجب ماند و شکر باری تعالی کرد و زن سجده شکر کرد خدای را عز و جلّ،شوهر فرزند را برداشت و به نزدیک عیسی علیه السلام برد و حال قصّه با وی نگفت.عیسی گفت:برو از این زن بپرس تا چه معاملت کرده است و چه سرّ دارد از خدای ؟ چه اگر این کرامت آن مردان بودی او را وحی آمدی و جبرئیل وحی آوردی او را.

شوهر پیش زن آمد و از معاملت وی پرسید،این زن جواب داد و گفت:کار آخرت پیش داشتم و کار دنیا باز پس داشتم و دیگر تا من عاقلم هرگز بی طهارت ننشستم الّا در حال زنان و دیگر اگر هزار کار در دست داشتم چون بانگ نماز بشنیدم همهٔ کارها به جای رها کردم و به نماز مشغول گشتم و دیگر هرکه با ما جفا کرد و دشنام داد،کین و عداوت وی در دل نداشتم و او را جواب ندادم و کار خویش با خدای خویش افکندم و قضای خدای را تعالی راضی شدم و فرمان خدای را تعظیم داشتم و بر خلق وی رحمت کردم وسائل را هرگز بازنگردانیدم اگر اندک و اگر بسیار بودی بدادمی و دیگر نماز شب و نماز چاشت رها نکردمی،عیسی علیه السلام گفت:اگر این زن مرد بودی پیغامبر گشتی.

مسئله نسوختن طفل در تنور آتش مسئله ای است که دو بار قرآن مجید بر آن شهادت داده است،یکی ابراهیم علیه السلام در زمان نمرود و دیگر موسی علیه السلام در دوران کودکی در عصر فرعون و البته هرکس با تمام وجود تسلیم حق گردد،خداوند هر مشکلی را برایش سهل و هر چیزی را به فرمان او قرار خواهد داد.چنانچه فرموده اند:اَلْعَبُودِیَّهُ جُوْهَرَهٌ کُنْهُهُ الرُّبُوبِیَّهُ

بندگی حقیقتی است که در ذات آن مالکیت بر هر چیز نهفته است.

ص:۶۸

در این زمینه حکایات بی شماری از انبیا و اولیا نقل شده است که آیات قرآن مجید هم آن حکایات را تصدیق می کند.از جمله یکی از بزرگان گوید:

وقتی در بادیه می رفتم از کاروان بازماندم و راه گم کردم،در بادیه می گشتم چند روز برآمد،امید از خود برداشتم،ناگاه یکی پی دیدم که در آن وقت در روم بود از پی می رفتم تا رسیدم به پشته ای از ریگ.بر آن پشته رفتم محرابی دیدم در او آدمی دیدم نشسته، شادمانه شدم که آدمی دیدم،آنجا نشستم و زمانی ببودم آفتاب فرو شد.

وقت نماز شام درآمد،جوانی دیدم می آمد نیکو روی جامه های نیکو پوشیده و بر این بالا برآمد و پای بر زمین زد،چشمه آب روان گشت از آن ریگ،این جوان مرد بدان آب طهارت کرد و پاره ای آب بخورد،بدان محراب باز رفت من نیز برخاستم فراز شدم از آن آب بخوردم،همه تشنگی از من بشد و هم گرسنگی و هم ماندگی از من زایل شد،پس آب دست بکردم و بایستادم و نماز کردن گرفتم چون جوان،از نماز فارغ شدم قصد رفتن کرد، من دست بر وی زدم،گفتم:از بهر خدای تعالی مرا راه بنمای که من راه گم کرده ام،گفت:

بیا از پس بر اثر وی برفتم هنوز گامی چند نرفته بودم که بانگ اشتر شنیدم و روشنایی مشعله ای دیدم،روی از پس کرد و مرا گفت:کاروان اینک ! گفتم:به خدای که بر نگویی که تو کیستی ؟ گفت:من زین العابدین ام... (۱).

۶۵-چگونه صبح کردی ؟

امام صادق علیه السلام می فرماید:

رسول خدا صلی الله علیه و آله نماز بامداد را با مردم گزارد و به جوانی در مسجد نگاه کرد که چرت می زد و سر به زیر داشت،رنگش زرد شده بود و تنش لاغر و دیده هایش به گودی نشسته بود.

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۳۷۶/۱.

به او فرمود:چگونه صبح کردی ؟ گفت:یا رسول اللّه در حال یقین.

رسول خدا صلی الله علیه و آله از گفته او در شگفت شد و فرمود:برای هر یقینی حقیقت و علامتی است،حقیقت یقین تو چیست ؟ جواب داد:یقین من آن است که مرا در غم فرو برده و شبم را به بی خوابی کشیده و روز گرمم را به تحمّل تشنگی واداشته،جانم از دنیا و آنچه در اوست به تنگ آمده و روی گردان شده تا جایی که می بینم عرش خداوندم برای حساب برپاست و همه مردم بر آن محشورند و من در میان آنانم،گویا می نگرم به اهل بهشت که در نعمت اند و با یکدیگر در تعارف و به پشتی ها تکیه زده اند و گویا می نگرم دوزخیان را که زیر شکنجهایند و فریاد می کنند ! خیال می کنی من الآن لغزه آتش دوزخ را می شنوم که در گوشم می گردد و می چرخد.

رسول خدا صلی الله علیه و آله به اصحابش فرمود:این بنده ای است که خدا دلش را به نور ایمان روشن کرده.سپس فرمود:ای جوان ! آنچه داری از آن با شدت نگهداری کن.

سپس جوان گفت:یا رسول اللّه ! دعا کن که به همراه تو شربت شهادت بنوشم، پیامبر صلی الله علیه و آله برایش دعا کرد،چیزی نگذشت که در یکی از جنگ ها پس از نه تن شهید شد و او نفر دهم بود (۱).

۶۶-معنای رضا در کلام مولوی

مولوی در توضیح مسئلهٔ رضا می گوید:

بهلول به یک مرد الهی می رسد و از او می پرسد:در چه حالی ؟ مرا هم از حالت خود آگاه کن.آن مرد الهی می گوید:شما از حال کسی می پرسید که همواره جهان به مراد او می گردد این است حال من،آن همه سیلاب ها و جویبارها و ستارگان فروزان طبق خواستهٔ

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۳۹۳/۱.

او حرکت می کنند،زندگی و مرگ نمودهای هستی مانند مأموران عالی رتبهٔ او هستند که کو به کو و نقطه به نقطه به حرکت درآمده اند،حال کسی را می پرسی که هرجا بخواهد دلداری،و هرجا که بخواهد تبریک و تهنیت می فرستد.

سالکان راه حق و حقیقت مطابق خواستهٔ او سیر می کنند و درماندگان راه تکامل هم در دام او محبوسند،هیچ دندانی بدون رضا و فرمان او در دهان کسی نمی جنبد و بدون میل او برگی از درخت به زمین نمی افتد و بدون ارادهٔ او هیچ کس رهسپار دیار مرگ نمی گردد.

بهلول می گوید:ای مرد الهی ! راست می گویی،از شکوه و حشمت و قیافهٔ تو پیداست،تو همان شخصی که می گویی،بلکه صد مرتبه بالاتر،ولی برای من هم چگونگی و علّت این حالت شگفت انگیز روحی را روشن کن تا مردم با فضل و فضول پیشه گان هم از دل و جان این وضع را که توصیف کردی بپذیرند.

اگر گوینده کامل سفرهٔ حقایق را باز کند،هرگونه غذا در سفرهٔ او پیدا خواهد شد،تا هیچ میهمانی بی غذا نماند و هرکس خوراک شایستهٔ خود را بخورد،مانند قرآن که دارای هفت بطن است و همهٔ مردم از خاص و عام می توانند غذای روح خود را از آن هفت بطن دریابند.

آن مرد الهی گفت:این مسئله پیش عموم مردم یقین است که هستی پیرو امر الهی است،هیچ برگی بدون قضا و حکم آن خداوند بزرگ بر زمین نمی افتد،او خدایی است که تا به غذا دستور ورود به گلو ندهد،لقمه به گلو وارد نمی گردد.

جنبش و فعالیت تمایلات و می خواهم ها که زمام امور آدمی را به دست گرفته اند در مقابل امر آن خدای بی نیاز رام و تسلیم اند،بدون فرمان ازلی نافذ خداوند،امکان ندارد که ذره ای در زمین و آسمان ها به حرکت درآید و یا چرخی به گردش آید.

کیست که بتواند همهٔ رگ های درختان را بشمارد ؟ هیچ کس؛زیرا بی نهایت در گفتگوی محدود هرگز نمی گنجد.به طور خلاصه بگویم:هیچ کاری به جز با امر پروردگار صورت

نمی گیرد.وقتی که قضـای حق مورد رضـای بنـده اش قرار گرفت،در مقابل تمام فرمان های حقماننـد یک بنـده ناچیز مقهور اراده او می گردد.

این بندگی را از راه تکلّف و با انگیزۀ مزد و پاداش به دست نمی آورد،بلکه طبیعت حیوانی خود را از دست داده،طبع جدیدی بـه دست آورده است که به مقـام بنـدگی نایـل آمـده است.او دیگر زنـدگی را برای خـود نمی خواهـد،بلکه محکـوم به حکم خداوند بی نظیر است.

در هرجا دستور ازلی الهی راهی را معین کرده است،چه زندگی و چه مرگ آن راه را خواهد رفت.

زندگی او برای خداست،نه برای به دست آوردن گنج.مرگ او از اشتیاق به خداست نه از ترس رنج و بیماری.

ایمـان و عبـاداتش انگیزه ای جز دریـافت شایسـتگی خـدا بـه ایمـان و پرسـتش چیز دیگری نیست،او برای رسـیدن به بهشت و درختان و جویبارهای بهشتی کاری نمی کند،چنان که ترک کفر و معاصـی برای او انگیزه ای جز وجه اللّه الاعظم ندارد.ترس از آتش نمی تواند محرّک او به برکناری از کفر و معصیت بوده باشد.

خندۀ او موقعی است که در مقابل قضای الهی،رضا و تسلیم را مانند حلوای شکرین می چشد.

آیا بنده ای که به این حال روحی باعظمت نایل شود،جهان به امر و فرمان او نمی گردد ؟

مرگ او و مرگ فرزندانش در راه خدا و طبق مشیّت او مانند حلوایی است که در گلویش فرو می رود.جان کندن فرزندان از نظر آن انسان با وفا و جنازۀ آن فرزنـدان مانند میوه های چیده شده از درخت در مقابلش جلوه می کند،پس چنین شخصـی به دعا کردن نیازی ندارد،مگر این که رضای خدا را در دعا و نیایش ببیند.

ص:۷۲

آری،رضای در برابر مولا و خواسته ها و تقدیرات و قضایش،شیرین ترین میوه برای سالک راه است و رضای نسبت به حق از بهترین حالات پرارزش قلب انسانی است و فتح و گشایش دل به حال رضاست.وَ فَتْحُ الْقَلْبِ فی الرِّضا عَنِ اللّهِ (۱).

۶۷-گر رضای خویش می جویی خطاست

عاشقی در موج دریایی فتاد*** عاقلی از دور آوازیش داد

گفت کای مسکین برون آرم تو را*** یا چنین سر گشته بگذارم تو را

پاسخ این دادش که ای روشن روان*** گر ز من پرسی نه این خواهم نه آن

بر مراد خود نخواهم یک نفس*** چون که مقصودم مرا دادست و بس

چون ز حق گشتی رضای او طلب*** میل حق را هم رضا ده روز و شب

گر رضای خویش میجویی خطاست ***چون توراضی گشتی اوراهم رضاست(۲)

۶۸-ما این گونه نیستیم

در متون اسلامی آمده:

ص:۷۳

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۵۲/۲.

۲- ۲)- عرفان اسلامی: ۵۹/۲

امام باقر علیه السلام به دیدار جابر بن عبد اللّه آمده،در حالی که جابر نزدیک بر مرگ بود.

فرمود:چگونه ای ؟ عرض کرد:مرض را بهتر از سلامت،فقر را بهتر از غنی،موت را بهتر از حیات می خواهم.حضرت فرمود:ما این گونه نیستیم،بلکه راضی به قضای حقّیم !

یکی درد و یکی درمان پسندد***یکی وصل و یکی هجران پسندد

من از درمان و درد و وصل و هجران*** پسندم آنچه را جانان پسندد

***

و به قول فیض کاشانی آن مست بادهٔ ازل:

گر کُشی و گر بخشی هرچه می کنی خوب است***کشتن از تو می زیبد بخشش از تو محبوب است

گر نوازی از لطفم و رگدازی از قهرم*** هرچه می کنی نیکوست التفات مطلوب است

دم به دم زنی برهم آن دو زلف خم*** در خم عالمی کنی ویران شیوه تو آشوب است

یوسف زمانی تو زبده جهانی*** تو هرکه قدر تو دانست در غم تو یعقوب است

دل به عشق ده زاهد دل فسردگی عیب است*** حق به هیچ نستاند آن دلی که معیوب است

وه چه می کند با دل نالهٔ دردآلود*** در غمش بنال ای«فیض»نالهٔ تو مرغوب است (1)

ص:74

1- 1) -عرفان اسلامی:65/2.

۶۹-طول آرزو

اسامه بن زید چیزی به دو ماه نسیه خریده بود،رسول صلی الله علیه و آله می فرماید:از اسامه عجب نمی دارید که تا به دو ماه خریداری می کند.اسامه دراز امل است (۱).

۷۰-کوتاهی آرزو

زراره بن ابی اوفی رحمه اللّه علیه را در خواب دیدند بعد از رحلت از دنیا،پرسیدند:

کدام کار بلیغ تر است به نزدیک شما ؟ گفت:رضا و کوتاهی امل.

پس ای برادر ! مجهود خویش بذل کن،در این اصل بزرگ که در اصلاح دل و نفس، عظیم مهم است (۲).

۷۱-هلاکت به خاطر حرص و حسد

در تفسیر بعضی از آیات قرآن مجید آمده:

زمانی که نوح سوار کشتی شد و به دستور خداوند از هر نوع موجود زنده جفتی را در کشتی آورد،ناگهان چشمش به پیرمردی خورد که او را نشناخت،فرمود:چه کسی تو را داخل کشتی کرد ؟ پاسخ داد:خودم آمدم و آمدنم برای این است که به قلب یارانت دست اندازی کنم تا جایی که قلبشان با من و بدن هایشان با تو باشد.

نوح فریاد زد:ای دشمن خدا ! از کشتی بیرون شو،تو موجودی هستی که خدایت از پیشگاه رحمت و مغفرتش طرد کرده است.

ابلیس به نوح گفت:

پنج چیز مردم را به هلاکت می نشاند،سه مرحلهٔ آن را برایت می گویم و از دو قسمت

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۹۹/۲.

۲- ۲) -عرفان اسلامی:۹۹/۲.

دیگرش که ابزار مهم من برای به دام انداختن فرزندان آدم است چشم می پوشم !!

خداوند به نوح فرمود:

احتیاجی به بیان آن سه قسمت نیست،از او بخواه آن دو قسمت را برایت بگوید.

شیطان گفت:دو برنامه ای است که مرا تکـذیب نمی کننـد و دو مسـئله است که به آن دو با من مخالفت نمی ورزند.ای نوح ! حرص و حسـد،مردم را هلاـک کرد،به خـاطر آتش حسـد خرمن عبادتم سوخت و ملعون شـده و از پیشـگاه محبّت حق رانـده شـدم و با حرص بود که درخت ممنوع بهشت را بر آدم مباح کردم و به وسیلهٔ حرص بود که آدم را از بهشت محروم نموده و به حاجتم رسیدم !! (۱)

۷۲-غضب و شهوت

شیطـان،موسـی را ملاقـات کرد و به حضـرت عرضه داشت:ای موسـی ! تویی آن انسـانی که خداونـد مهربـان تو را به رسـالت برگزیده و بی واسطه با تو سخن می گوید،روی این حساب از آبروی فوق العاده ای برخورداری،من یکی از مخلوقات خدایم و گناهی را مرتکب شـدم و علاقه دارم از آن گناه به درگاه حضـرت حق توبه کنم !! به پیشـگاه محبوب عالمیان واسطه شو تا توبه ام را بپذیرد.

موسی بزرگوار قبول کرد،از خداوند مهربان درخواست کرد:الهی ! توبه اش را بپذیر.

خطاب رسید:موسی ! خواسته ات را قبول کردم،به شیطان امر کن به قبر آدم سجده کند، چرا که توبه از گناه،جبران عمل فوت شده است.

موسی،ابلیس را دید و پیشـنهاد مقصود خلقت را به او گفت.سخت عصبانی و خشمگین شد و با تکبّر گفت:ای موسی ! من به زندهٔ او سجده نکردم،توقّع داری به

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۱۱۹/۲.

مردهٔ او سجده کنم !!

سپس گفت:ای موسی ! به خاطر این که به درگاه حق جهت توبهٔ من شفاعت کردی بر من حق دار شدی،به تو بگویم که در سه وقت مواظب ضربهٔ من باش که هرکس در این سه موضع،مواظب من باشد از هلاکت مصون می ماند.

۱-به هنگام خشم و غضب،مواظب فعالیت من باش که روحم در قلب تو و چشمم در چشم تو است و همانند خون در تمام وجودت می چرخم،تا به وسیلهٔ تیشهٔ خشم، ریشه ات را برکنم.

۲-به وقت قرار گرفتن در میدان جهاد،متوجّه باش که در آن وقت من مجاهد فی سبیل اللّه را به یاد فرزندان و زن و اهلش انداخته،تا جایی که رویش را از جهاد فی اللّه برگردانم !

۳-بترس از این که با زن نامحرم خلوت کنی که من در آنجا واسطهٔ نزدیک کردن هر دو به هم هستم !

در این داستان عجیب،شیطان به سه برنامهٔ خطرناک اشاره دارد:شهوت،غضب و حرص.

در هر صورت باید گفت:بدون شک،فرار انسان از جهاد،ریشه ای جز حرص به دنیا ندارد و امتناع ابلیس از سجدهٔ به آدم منشأی غیر حسد نمی تواند داشته باشد و این حسد، درب بسیار بزرگی است که شیطان با ورودش،قدرت تسخیر قلب را پیدا می کند (۱).

۷۳-او را به بازی می گیرم

می گویند:ابلیس در برابر بنده ای از بندگان خالص حق ظاهر شد؛آن عبد بیدار از او پرسید:در کدام یک از اخلاقیات انسان کمک مؤثّرتری برای تو است که او را به بدبختی

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۱۲۱/۲.

بنشانی ؟ گفت:خشم،چون انسانی به غضب گرفتار شود او را به بازی می گیرم چنان که کودک توپ را می گیرد (۱)!

۷۴-پرخوری

پرخوری و سیری از غـذا،یکی از راه های تسلط شیطان بر قلب است.هر چنـد غذای حلال باشد؛زیرا پرخوری و سیری علّت تقویت شهوات است و شهوات از برّنده ترین اسلحه های ابلیس ملعون است.

می گویند:یحیی،ابلیس را با قفل های متعدّدی دید،از او پرسید:این ها چیست ؟ گفت:شهواتی که به وسیلهٔ آن ها انسان را از بندگی بازمی دارم.

یحیی گفت:در این قفل ها برای من هم چیزی هست ؟ گفت:آری،زمانی که پر بخوری تو را نسبت به نماز و ذکر سنگین کرده و آن طور که باید نمی توانی نماز بخوانی و شیرینی ذکر حق را بیابی.یحیی گفت:غیر از این هم چیزی هست ؟ گفت:نه.

یحیی گفت:از این پس تعهد خدایی بر من است که شکم خود را از غذا پر نکنم.

ابلیس هم گفت:به خدا قسم از این به بعد،هرگز مسلمانی را نصیحت نخواهم کرد (۲).

۷۵-به هنگام خشم مراقب باش

نقل می کنند:

ابلیس به نظر عبد اللّه بن حنظله آمد و گفت:می خواهم چیزی به تو بیاموزم ! عبد اللّه گفت:هیچ حاجتی به آموختن از تو ندارم.گفت:عبد اللّه ! دقت کن اگر مطلبم خیر بود قبول کن ورنه مرا از خود بران.ای پسر حنظله ! از غیر خدا تقاضا و تمنّا نداشته باش و به

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۱۲۲/۲.

۲- ۲) -عرفان اسلامی:۱۲۳/۲.

هنگام خشم مواظب باش که به کجا کشیده می شوی (۱)!

۷۶-مال دنیا

روایت شده:

به وقت ولادت عیسی،فرزندان ابلیس به پدر خود گفتند:امروز سر بت ها و اصنام افتاد،چه خبر شده ؟ گفت:نمی دانم.دوری زد و برگشت و از ولادت عیسی،خبر داد و گفت:دورهٔ بت پرستی تمام شد،انسان را از راه عجله و سبک گرفتن کار گمراه کنید.

از دیگر راه های غلبهٔ شیطان درهم و دینار و طلا و نقره و توابع این دو فلز است،آن چنان دل را به مال پیوند می دهد که برای انسان همّت و اراده و محبّت و عشقی جز به مال نماند و از این راه تمام وقت گرانبها و عمر پر قدرش صرف شود تا جایی که چشم باز کند، خود را در عمق جهنّم ببیند (۲)!!

۷۷-مغلوب شیطان

از قول شیطان نقل می کنند که گفته:در سه جا به طور حتم انسان مغلوب من است:به دست آوردن مال نامشروع،خرج مال در غیر جای خودش و منع حقوق مالی (۳).

۷۸-پیروی نکردن از غافلان

[وَ اصْبِرْ نَفْسَکَ مَعَ الَّذِینَ یَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَداهِ وَ الْعَشِیِّ یُرِیدُونَ وَجْهَهُ وَ لا تَعْدُ عَیْناکَ عَنْهُمْ تُرِیدُ زِینَهَ الْحَیاهِ الدُّنْیا وَ لا تُطِعْ مَنْ أَغْفَلْنا قَلْبَهُ عَنْ ذِکْرِنا وَ اتَّبَعَ هَواهُ وَ کانَ أَمْرُهُ فُرُطاً] .

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۱۲۴/۲.

۲- ۲) -عرفان اسلامی:۱۲۶/۲.

۳- ۳) -عرفان اسلامی:۱۲۷/۲.

با کسانی که صبح و شام،پروردگارشان را می خوانند در حالی که همواره خشنودی او را می طلبند، خود را پایدار و شکیبا دار و در طلب زینت و زیور زندگی دنیا دیدگانت [از التفات] به آنان [به سوی ثروتمندان] برنگردد و از کسی که دلش را [به سبب کفر و طغیانش] از یاد خود غافل کرده ایم و از هوای نفسش پیروی کرده و کارش اسراف و زیاده روی است،اطاعت مکن.

در«تفسیر برهان»از علی بن ابراهیم روایت است که این آیه در برخورد یک متکبّر ثروتمند با سلمان نازل شد.

داستان از این قرار است که سلمان،پوششی از پشم داشت که از آن برای سفره و پوشش استفاده می کرد روزی بود به شدّت گرم،سلمان در آن پوشش پشمی عرق کرده بود،مردی به نام عیینه بن حصین وارد بر پیامبر صلی الله علیه و آله شد،در حالی که سلمان خدمت حضرت بود.فریاد زد:یا رسول اللّه ! وقتی ما بر تو وارد می شویم این مرد و هم نوعانش را از نزد خود بیرون کن،پس از رفتن ما هرکس را می خواهی بپذیر !!

برای این گونه مردمان بی خبر از حقایق که جز با دید مادّی به جهان و حوادثش نمی نگرند و از عالم پر شکوه خلقت جز ظاهری نمی بینند و همه چیز را با ترازوی مادّیگری می سنجند،این آیه نازل شد و دید مادّی این ظاهرپرستان را معلول غفلت دل آنان و فراموشی خدا دانست و اعلام کرد:اینان از خطّ حق خارجند و انسان نباید از مردان الهی و پیروان راه عشق دست برداشته و با اینان همنشین و مصاحب گردد،ارزش از آنِ رهروان طریق اوست،گرچه دستشان از مال دنیا به کلّی تهی باشد [(۱)].

۷۹-کی به فکر معاد می افتید ؟

از حسن بصری در حدیثی روایت شده:امیر المؤمنین علیه السلام وارد بازار بصره شد و دید

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۱۶۶/۲.

مردم مشغول خرید و فروشند،پس به شدّت گریست،سپس گفت:ای بندگان دنیا و عمله های دنیاپرستان،روز خود را که به خرید و فروش تمام می کنید و شب را در رختخواب به صبح می رسانید و در خلال این امور از آخرت غافل هستید،پس چه وقت برای آخرت زاد و توشه برمی دارید و کی به فکر معاد می افتید ؟!

هست این دنیا چَه و عمرت رسن***روز و شب هستند موشان بی سخن

رشته عمر تو را لیل و نهار***پاره سازد لحظه تار تار

اژدها قبر است بُگشوده دهان*** منتظر تا پاره گردد ریسمان

مرگ باشد شیر مست پر غرور*** تا کشد جان تو را از تن به زور

مال دنیا انگبین و اهل آن ***جمله زنبورند نی بل برغمان

از پی این شهد زهرآلوده چند ***در جدل با ریش مالان ای لوند

شهد نبود زهر جان فرساست این*** نوش نبود نیش درد افزاست این

مهر تابان نیستند این دوستان ***دشمنانند ای برادر دشمنان

زاهل دنیا تا توانی ای عزیز*** می گریز و می گریز و می گریز(۱)

۸۰-بیان حال غافلان به صورت تمثیل

مرحوم ملا احمد نراقی در اشعاری پر محتوا با بیان تمثیلی،حال غافلان را بیان می کند که مضمون اشعار به این صورت است:

ای غافل بی خبر ! داستان بی خبری و غفلت داستان آن مردی را می ماند که در بیابانی هولناک شیر درنده مستی به او حمله برد.

آری،کسی که از خدا و حق دور بماند در بیابان زندگی با صد خطر روبرو می شود.

۱- ۱)- عرفان اسلامی: ۱۸۱/۲

آن مرد برای نجات از حملهٔ شیر به چاهی پناه برد که طنابی در آن آویخته بود،طناب را گرفت و وارد چاه شد و شیر هم سر چاه متوقف گشت تا با بیرون آمدن او به او حمله کند.

در وسط چاه چشمش به اژدهایی افتاد که در عمق چاه برای طعمه دهان گشوده است.

در حالی که غرق ترس و وحشت شده بود،صدایی توجه او را جلب کرد.دید دو موش مشغول جویدن طناب اند.آن مرد خود را از بالا-و پایین چاه و در کنار کار آن دو موش در خطر حتمی دید،ناگهان چشمش به انبوهی زنبور افتاد که در کمر گاه چاه عسل اندوخته اند،با دیدن عسل شیرین خاک آلود که در حقیقت زهر تلخ دنیای هلاک کننده بود به سوی عسل دست برد تا از آن عسل تناول کند و در حال خوردن عسل از شیر و اژدها و دو موش که رشتهٔ عمرش را قطع می کردند،غافل و بی خبر ماند؛با خوردن عسل از نیش زنبورها هم در امان نبود.

هست این دنیا چَه و عمرت رسن***روز و شب هستند موشان بی سخن

رشته عمر تو را لیل و نهار***پاره سازد لحظه لحظه تار تار

اژدها قبر است بُگشوده دهان*** منتظر تا پاره گردد ریسمان

مرگ باشد شیر مست پر غرور*** تا کشد جان تو را از تن به زور

مال دنیا انگبین و اهل آن*** جمله زنبورند نی بل برغمان

از پی این شهد زهرآلوده چند*** در جدل با ریش مالان ای لوند

شهد نبود زهر جان فرساست این*** نوش نبود نیش درد افزاست این

مهر تابان نیستند این دوستان*** دشمنانند ای برادر دشمنان

زاهل دنیا تا توانی ای عزیز*** می گریز و می گریز و می گریز

آری،غفلت از خدا و بی توجهی به آخرت و فراموشی حقایق و دوری از صفات عالی انسانی،آدمی را-مرحوم ملا احمد نراقی در اشعار بالا فرمود-گرفتار دام خطر کرده

ص:۸۲

و دست انسان را از دامن سعادت جدا خواهد کرد (۱).

۸۱-خوش به حال کسی که نفسش رام شد

در کتاب با ارزش«نهج البلاغه»نقل شده است که:

جنازه ای را به گورستان می بردند،حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام شنید مردی می خندد،خنده ای که ناشی از غفلت بود.فرمود:گویا مردن بر غیر ما نوشته شده و خیال می کنی که حق در این دنیا بر غیر ما لازم گشته و می پنداری مرده هایی که می بینیم مسافرانی هستند که به زودی به سوی ما بازمی گردند،ایشان را در قبرهایشان می گذاریم و اموالشان را می خوریم مثل این که ما پس از آن ها جاوید خواهیم ماند.وای بر ما،مرگ مردم که برای ما پند و عبرت است فراموش کرده ایم و به هر آفت و زیانی گرفتار آمده ایم.

خوش به حال کسی که نفسش رام شد و عمل و کردارش پاک و شایسته و قصدش پسندیده و اخلاقش نیکو گشت و زیادی مالش را در راه خدا صدقه داد و زیاده گویی زبانش را مهار نمود،از آزار مردم خودداری کرد و سنّت پیامبر صلی الله علیه و آله بر او سخت نیامد و به بدعت نسبت داده نشد (۲).

۸۲-هرجا که رفتم حق تعالی می دید

جنید بغدادی،مریدی داشت که او را از همه عزیزتر می داشت.دیگران را غیرت آمد.

شیخ به فراست بدانست،گفت:ادب و فهم او از همه زیادت است،ما را نظر بر آن است، امتحان کنیم تا شما را معلوم شود.

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۱۸۲/۲.

۲- ۲) -عرفان اسلامی:۱۸۴/۲.

فرمود:تا بیست مرغ آورید و گفت:هر مریدی یکی را بردارید و جایی که کس شما را نبیند بکشید و بیاورید،همه برفتند و بکشتند و باز آمدند،الّا آن مرید که مرغ زنده بیاورد.

شیخ پرسید:چرا نکشتی ؟ گفت:از آن که شیخ فرموده بود که جایی باید که کس نبیند و من هرجا که می رفتم حق تعالی می دید.جنید گفت:دیدید که فهم او چگونه است و از آن دیگران چگونه ؟ ! همه استغفار کردند (۱).

۸۳-صحبت کسی طلب که...

شیخ کبیر ابو عبد اللّه محمّد بن الخفیف گفته:

یک بار شنیدم که در مصر پیری و جوانی به مراقبت نشسته اند بر دوام،آنجا رفتم دو شخص را دیدم روی به قبله کرده سه بار سلام کردم،جواب ندادند؛گفتم:به خدای بر شما که سلام مرا جواب دهید.

آن جوان سر برآورد و گفت:یا ابن خفیف ! دنیا اندک است و از این اندک اندکی مانده است،از این اندک نصیب بسیار بستان.یا ابن خفیف ! مگر فارغی که به سلام ما می پردازی.

این بگفت و سر فرود برد و من گرسنه و تشنه بودم،گرسنگی را فراموش کردم،توقف کردم و با ایشان نماز پیشین گزاردم و نماز دیگر گزاردم و گفتم:مرا پندی ده.گفت:یا ابن خفیف ! ما اهل مصیبتیم،ما را زبان پند نبود،کسی باید که اصحاب مصیبت را پند دهد.

سه روز آنجا بودم با خود گفتم:چه سوگند دهم تا مرا پندی دهند.آن جوان سربرآورد و گفت:صحبت کسی طلب،که دیدن او تو را از خدای یاد دهد و هیبت او بر دل تو افتد و تو را به زبان فعل پند دهد نه به زبان گفتار (۲)!!

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۱۸۷/۲.

۲- ۲) -عرفان اسلامی:۱۸۷/۲.

۸۴-بیست و چهار خزانه برای بیست و چهار ساعت

در روایتی آمده:

در هر بیست و چهار ساعت برای عبد بیست و چهار خزانهٔ مرتب قرار داده می شود، درب یکی از آن خزانه ها باز می شود،آن را پر از نور عمل نیکش می بیند،عملی که آن را در یک ساعت از بیست و چهار ساعت انجام داده،به مشاهدهٔ آن نور،چنان انبساط و خوشحالی به او دست می دهد،که اگر بر اهل جهنّم پخش کنند،شگفت زده می شوند.

سپس خزانه ای را باز می کنند تاریک و سیاه،بوی بدی از آن می آید و این نتیجهٔ ساعتی است که در آن معصیت خدا را کرده،به فزع و ترسی گرفتار می شود که اگر بر اهل بهشت تقسیم کنند عیش آن ها را ناقص می کند.خزانهٔ دیگری بر او می گشایند که از دیدن آن نه خوشحال می شود نه بدحال و آن ساعتی است که در آن خواب بوده،یا غافل از برنامه بوده،یا به کاری از مباحات دنیا مشغول بوده است،از خالی بودن آن خزانه دچار اندوه می شود که چرا در حالی که قدرت داشته آن ساعت را به منافع الهی پر نکرده و از آن غفلت ورزیده !!

و به همین صورت خزانهٔ طول عمر را حساب کنید که چه چیزی در آن قرار داده اید،آیا به حق پر کرده اید،یا از باطل و لهو و لعب آن را آلوده نموده اید ؟

ای نفس ! امروز که فرصت داری کوشش کن که خزانه های ساعاتت را آباد کنی و آن ها را از گنج های الهی بی بهره مگذاری.جایی که اسباب بزرگی تو است،میل به کسالت مکن و با استراحت و غفلت،بهره های الهی را از دست مده.مواظب باش از درجات علیّین محروم مشوی و حسرت و اندوه همیشگی برایت نماند (۱).

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۱۹۵/۲.

۸۵–قلّت عمل در برابر کثرت ثواب

می گویند:گروهی به عیادت مریضی رفتند،در میان آنان جوان لاغر اندامی بود، مریض به او گفت:این لاغری تو از چیست ؟ پاسخ داد:علّتش امراض و اسقام است.

گفت:تو را به خدا قسم حقیقت حالت را به من بگو.جوان گفت:شیرینی دنیا را چشیدم تلخ بود،زر و زیورش نزدم کوچک است،طلا و سنگش پیشم یکسان است،گویی عرش حق را برای تماشایم ظاهر کرده اند و من آن را آن چنان که هست می بینم،رفتن مردم را به سوی بهشت و جهنّم مشاهده می کنم،با تماشای این حقایق روزم به روزه می گذرد و شبم به بیداری،در آنچه هستم،از عبادت و عمل به چشمم نمی آید؛زیرا عملم در برابر ثواب حق بسیار کم است !!!

۸۶–به اندازهٔ سفرتان توشه بردارید

می گویند:گروهی برای مقصدی بار سفر بستند،راه را گم کردند؛به محلّ بنده ای از بندگان حق رسیدند که از دیوان و غولان آدم نما فرار کرده و به کنجی به عبادت و تصفیه باطن مشغول بود.فریاد زدند ای بندهٔ حق ! ما راه را گم کرده ایم،چنانچه می دانی بنمایان !

با سر به سوی آسمان اشاره کرد،مردم قصدش را درک نکردند.گفتند:ما راه را از تو می پرسیم آیا جواب ما را می دهی یا نه ؟ گفت:بپرسید اما زیاده روی در سخن نداشته باشید،روز رفته برنمی گردد و عمر گذشته بدست نمی آید،طالب حق باید سرعت در بدست آوردن داشته باشد.

قوم از سخن او تعجّب کردند،گفتند:ای بندهٔ حق ! خلایق بر چه مبنایی نزد پروردگار محشور می شوند ؟ گفت:بر نیّاتشان،گفتند:ما را وصیّت کن.گفت:به اندازهٔ سفرتان

توشه بردارید که بهترین توشه،آن است که انسان را به خواسته اش برساند.آن گاه راه را به آنان نشان داد و به محل عبادت خود بر گشت (۱)!!

۸۷-من راهب نیستم

عبد الواحد بن زید می گوید:

به محل عبادت عابدی از وارستگان سرزمین چین گذر کردم صدا زدم:ای راهب ! جواب نداد،دو مرتبه صدا کردم پاسخ نداد.بار سوّم صدا زدم.سر بیرون کرد و گفت:من راهب نیستم،راهب کسی است که از خدا بترسد و کبریاییش را تعظیم کند؛بر بلایش صبر و به قضایش راضی شود،بر آلائش حمد و بر نعمت هایش شکر گزارد؛در برابر بزرگی و جلالش تواضع کند و در پیشگاه عزّتش،صورت ذلّت به خاک بگذارد؛به قدرتش تسلیم شود و در برابر مهابتش خضوع کند؛در حساب آن حضرت اندیشه کرده و در عقابش تعقّل کند؛روزش را روزه بدارد و شبش را به عبادت بیدار باشد؛آتش فردا را فراموش نکرده و جبّاریّت حق را از یاد نبرد.این صفات در هرکس باشد راهب است.اما من سگ هاری هستم که نفسم را در این صومعه حبس کرده ام،تا مردم را گاز نگیرد و زخمی نکند !!

به او گفتم:چه چیزی عباد را از اللّه-پس از این که او را شناختند-جدا می کند.گفت:

ای برادر ! علّتی برای جدایی خلق از خدا جز حبّ دنیا و زینت آن نیست؛زیرا دنیا محل معاصی و گناهان است و عاقل کسی است که عشق دنیا از دل پاک کند و از گناه به خدا توبه آرد و به آنچه او را به حق نزدیک می کند روی آرد (۲).

۸۸-این است شب رکوع و سجود

دربارهٔ اویس قرنی نوشته اند:

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۲۱۸/۲.

۲- ۲) -عرفان اسلامی:۲۱۹/۲.

چون شب می رسید می گفت:این است شب رکوع.آن گاه تمام شب را به رکوع می گذراند و چون شب بعد می آمد می گفت:این است شب سجود،آن شب را به سجده بر عظمت دوست تمام می کرد (۱).

۸۹-شب اصحاب پیامبر

مردی از اصحاب امیر المؤمنین علیه السلام می گوید:

نماز صبح را با امام خواندم،پس از نماز از دست راست مردم رو کرد،در حالی که افسرده و دل شکسته بود،آن قدر صبر کرد تا آفتاب طلوع کرد در حالی که دست به دست می زد گفت:من یاران پیامبر صلی الله علیه و آله را دیده بودم،امروز در بین شما چیزی که شبیه آنان باشد نمی بینم،آنان صبح می کردند در حالی که پریشان و ژولیده و گرد و غبارآلوده و زرد رنگ بودند [کنایه از فعالیت شدید الهی و عبادت سنگین آنان] شب را به سجده و قیام برای خدا بسر می بردند،کتاب خدا را آن طور که باید می خواندند،با قدم و پیشانی غرق در بندگی بودند،هرگاه ذکر خدا می گفتند همانند درخت در برابر باد از شدت اتصال به حق و مهابت حضرت او مضطرب می شدند،دیدگان آنان اشک می ریخت،آن چنان که اشک آنان را لباسشان قطع می کرد (لباسشان خیس می شد)،اما اطرافیان امام جمعیتی غافل و بی توجه بودند (۲).

۹۰-زندگانی مراقبان

یکی از شایستگان عباد خدا می گوید:مسیرم به بعضی از کوه های بیت المقدس افتاد، به یکی از وادی های آنجا فرود آمدم،با صدای بلندی روبرو شدم،صدایی که در کوه

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۲۲۰/۲.

۲- ۲) -عرفان اسلامی:۲۲۰/۲.

می پیچید و کوه آن صدا را به طور واضح بر گشت می داد،دنبال صدا رفتم،به چمنزاری رسیدم که درخت پیچیده ای در آن بود،مردی را دیدم ایستاده و مرتب می خواند:

[یَوْمَ تَجِدُ کُلُّ نَفْسٍ مٰا عَمِلَتْ مِنْ خَیْرٍ مُحْضَراً... وَ یُحَذِّرُکُمُ اللّٰهُ نَفْسَهُ وَ اللّٰهُ رَؤُفٌ بِالْعِبٰادِ] .

روزی که هر کس آنچه را از کار نیک انجام داده حاضر شده می یابد..و خدا شما را از [عذاب] خود برحذر می دارد و خدا به بندگان مهربان است.

پشت سرش نشستم،کلامش را گوش می دادم،مرتب این آیه را می خواند،ناگهان ناله ای زد و غش کرد،من فریاد زدم اندوه حسرت بر من از بدبختیم !!

منتظر شدم تا پس از ساعتی به هوش آمد،شنیدم می گفت:از برنامه دروغگویان به تو پناه می برم،از اعمال اهل بطالت و آنان که عمر به بیهوده تلف می کنند،از روی گردانی اهل غفلت به تو پناهنده می شوم.

دل های خائفان خاشع به پیشگاه توست،پناهگاه آمال مقصّرین تویی،قلوب عارفان، ذلیل توست.آن گاه دستش را حرکت داد و گفت:مرا با دنیا چه کار،دنیا را با من چه کار ؟ ! ای دنیا ! با تمام دارائیت و هزاران نعمتت به سوی عاشقان دل باخته ات برو و با آنان مکر و حیله کن.سپس گفت:گذشته ها کجاست،آنان که در زمان های قبل زندگی می کردند چه شدند ؟ خاک آن ها را پوشاند،زمان آنان را نابود کرد !!

از پشت سر او فریاد زدم:ای بندهٔ خدا ! من امروز پشت سر تو هستم و در انتظار تمام شدن کارت بسر می برم تا با تو صحبتی بدارم.گفت:کار چه کسی تمام شود،آن که به سوی اوقات شتابان و اوقات هم به سوی او در شتاب است،می ترسد قبل از این که وقت را غنیمت بداند،مرگ او را بگیرد؛یا چه کسی از عمل و مناجات با محبوبش فارغ شود، کسی که روزگارش گذشت و گناهانش باقی مانده ؟! !

سپس گفت:کجایی ؟ نزول مرگ و هر شدت و محنتی را در انتظارم.آن گاه ساعتی از من غافل ماند سپس خواند:

[وَ بَدٰا لَهُمْ مِنَ اللّهِ مٰا لَمْ يَكُونُوا يَحْتَسِبُونَ] .

و از سوی خدا آنچه را که [از عذاب های گوناگون] نمی پنداشتند،آشکار می شود.

پس از خواندن این آیه شدیدتر از مرتبۀ قبل فریاد زد و غش کرده به روی زمین افتاد.

گفتم:از دنیا رفت،نزدیک شدم دیدم می لرزد،چون به هوش آمد گفت:

بدی هایم را به فضلت ببخش،پردۀ لطفت را به من بپوش،به کرم وجهت از گناهم عفو کن،زمانی که در برابرت قرار گرفتم از من چشم بپوش.

به او گفتم:به آن کسی که به او نسبت به خودت امید داری و بر او تکیه کرده ای با من حرف بزن.گفت:برو دنبال کسی که سخنش برای تو منفعت دارد،چه کار داری با کسی که گناهانش او را هلاک کرده،من در اینجا تا خدا بخواهد هستم،با ابلیس می جنگم،او هم با من در جنگ است،من کمکی برای پیروزی جز تو ندارم.

سپس به من گفت:مرا رها کن،زبانم به خاطر تو از مناجات بازماند و قسمتی از قلبم به گفتگوی با تو میل پیدا کرد،از شرّ تو به خدا پناه می برم.آن گاه گفت:ای خدا ! مرا از سخطت پناه بده و به رحمتت بر من تفضّل کن.

به خود گفتم:این عاشق خداست،می ترسم او را از حال خوشش باز بدارم و به این خاطر دچار عقاب حق شوم او را رها کرده و از آن مکان گذشتم (1)!!

۹۱-هر نفسی مرگ را می چشد

از یکی از نیکان و شایستگان نقل شده که می گوید:

در مسیری می رفتم،به درختی رسیدم،خواستم قدری استراحت کنم،بزرگی بالای سرم رسید و گفت:برخیز که مرگ نمرده.سپس بی هدف و بدون توجه به مقصدی شروع

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۲۲۰/۲.

به رفتن کرد،او را دنبال کردم،شنیدم می گفت:

كُلُّ نَفْسٍ ذائِقَهُ الْمَوْتِ اللَّهُمَّ بارِكْ لِیَ فی الْمَوْتِ.

هر نَفْسی مرگ را می چشد،ای خدا ! مرگ را بر من مبارك کن.

به او گفتم:بعد از موت چه ؟ گفت:هرکس به بعد از مرگ یقین داشته باشد،محکم دامن ترس از عقاب را می چسبد و دنیا را جای ماندن نمی بیند.سپس گفت:ای کسی که در برابر وجهت،هر وجهی هلاك است،با توفیق نظر به وجهت مرا سپید روی کن،دلم را غرق عشق خود نما و مرا از ذلّت سرزنش فردا پناهم بده،محقّقاً وقت حیای از تو رسیده و زمان توبه آمده.سپس گفت:اگر گذشت تو نبود،اجل به من مهلت نمی داد،و اگر عفوت نبود،نسبت به آنچه نزد تو است آرزو پیدا نمی کردم،آن گاه از من دور شد و گذشت ۱.

۹۲-من از این در نمی روم

از زنی از شایستگان از عباد حق نقل شده:

چون نماز شب را بجای می آورد بالای بام می رفت،پیراهن و روبند بر خود محکم می کرد و می گفت:خدایا ! ستارگان در آمدند و به تاریکی شب هجوم آوردند،چشم ها خوابید،پادشاهان در به روی همه بستند،هر عاشقی با معشوق خلوت کرد و من در برابر حضرت تو ایستاده ام.آن گاه به نماز روی می کرد تا سحر می رسید و صبح صادق از پی آن آشکار می گشت،می گفت:ای خدای من ! امشب گذشت و امروز آمد،ای کاش می دانستم دیشبم را قبول کردی تا به خود تهنیت بگویم،یا نپذیرفتی تا عزا بگیرم،من تا هستم همینم چنانچه تو همانی،به عزّتت قسم اگر از پیشگاهت مرا برانی من از این در

نمی روم؛زیرا آن اطلاعی که من از جود و کرم تو دارم نمی گذارد از این در ناامید شوم !! ۱

۹۳-مناجات تا طلوع فجر

می گوینـد:زنی کور همه شب تـا وقت سـحر برای عبـادت بیـدار بود.چون سـحر می رسـید،با صـدایی حزین می گفت:الهی ! بندگانت شب را گذراندند و به رحمت و فضل و مغفرتت سبقت گرفتند،تو را به تو می خوانم نه به غیر تو،مرا در گروه سبقت گیرندگان به رحمتت قرار ده،مقامم را در بهشت در زمرهٔ مقرّبین بالا بر،به بندگان شایسـته ات ملحقم کن،تو ارحم الراحمین و اعظم العظماء و اکرم الکرمایی،ای کریم ! آن گاه به حالت سـجده بر زمین می افتاد که صدای افتادنش شنیده می شد سپس تا طلوع فجر در گریه و مناجات بود ۲.

۹۴-آن قدر گفت تا غش کرد

یحیی بن بسطام می گوید:

شاهد مجلس شعوانه-آن زنی که به حقیقت توبه کرده بود-بودم،گریه و ناله اش شنیده می شد،به دوستم گفتم:او را تنها ببینم و بگـویم:بـه خـود رحـم کـن و ایـن قـدر نفس را آزار مـده ! گفت:این تـو و این هم این زن عابـده.به نزد او آمـدیم،من به او گفتـم:اگر بـا نفس مـدارا می کردی و از گریه ات می کـاستی بهـتر بـود.گریه کرد و گفت:دوست دارم آن قـدر گریه کنم تا اشـکم تمـام شود،آن گـاه خون بگریم تا حـدّی که قطره ای خون در جوارحم نمانـد،من کجا و گریه ؟ من کجا و گریه ؟ آن قدر گفت تا غش کرد !! ۳

۹۵-در حالی که چشم ها به خواب است

عبد اللّه بن حسن می گوید:

کنیزی رومی داشتم که از حالات او تعجّب می کردم،بعضـی از شب ها نزدیک من می خوابید،چون بیدار می شدم او را نمی یافتم،به دنبالش می گشـتم،می دیدم در جایی از خانه سر به سجده گذاشته و می گوید:به محبّتی که بر من داری مرا بیامرز.به او گفتم:نگو به محبّتی که بر من داری،بگو به محبّتی که بر تو دارم.گفت:نه،او بود که به محبّتش مرا از شـرک نجـات داد،او بود که به عشقش بر من دیده ام را در این دل شب بیدار نگاه داشت، در حالی که چشم ها به خواب است !! ۱

۹۶-سخط الهی

ابو هاشم قرشی می گوید:

زنی از یمن به منطقـهٔ ما آمد و بر دیار ما وارد شد.او را سـریّه می گفتند،به وقت شب از او ناله و زاری می شـنیدم،به خدمتکار خانه گفتم:در احوال این زن دقت کن ببین چه می کند ؟

او را دید چشم از آسمان برنمی دارد و همان گونه که به سوی قبله قرار گرفته می گوید:

خداوندا ! سریّه را آفریدی و او را با نعمت هایت تغذیه کردی و از حالی به حالی سیر دادی،تمام برنامه هایت نیکو و بلاهایت بر من زیبـا بود،بـا این همه من بـا چنـگ زدن به دامن گنـاه،خود را در معرض سـخط تو قرار دادم،می بینی مرا،انگار خیال می کنم که تو مرا در بدکرداریم نمی بینی در حالی که تو عظیم و خبیر و بر هر چیز توانایی ۲.

۹۷-مرا در این مکان رها کنید

شیخ کلینی از امام صادق علیه السلام نقل می کند:

در زمـان بنی اسـرائیل مردی دارای منصب قضـاوت بود،قاضـی را برادری بود شایسـته و صالـح و او دارای زنی بود متـدیّن که بعضی از انبیای بنی اسرائیل از نواده ها و نتیجه های او بودند !

امیر بنی اسـرائیل جهت انجام کاری به شخص مطمئنّی نیازمند شد،چنین شخصی را از قاضی خواست قاضی گفت:امروز موثّق تر از برادرم کسـی را نمی شناسم امیر او را خواست،آن مرد از اجابت خواسته امیر کراهت داشت؛به قاضی گفت:از این که امر همسرم را ضایع بگذارم ناراحتم.امّا عذر او قبول نشد و مجبور به انجام مأموریت گشت.

به برادر گفت:امروز چیزی در زندگی من از وضع همسرم مهم تر نیست،بجای من از او نگهداری کن و به برنامه های زندگی این زن خدایی توجّه داشته باش،تا من از سفر برگردم !

مرد به سـفر رفت.زن از شدّت اتصال به حق از خانه خارج نمی شد.قاضـی گاه به گاهی به درب خانه مراجعه کرده و نیازهای منزل را رسیدگی می کرد.

روزی از آن زن متـدیّن درخـواست نامشـروع کرد.زن بـا کمـال شـدّت به او پاسـخ منفی داد.قاضـی او را تهدیـد کرد که اگر خواسته ام را نپذیری به امیر می گویم زن در غیبت برادرم خیانت کرد.زن به او گفت:آنچه از دست برآید کوتاهی مکن !!

قاضی شقی نزد امیر،از آن صالحهٔ عابده شکایت کرد.امیر گفت:هرچه حکم شرع اقتضا می کند در حق او اجرا کن !

قاضـی نزد زن آمـد و گفت:دسـتور رجم تو را دارم،یا خواسـته ام را اجابت کن یا برای سـنگسار شدن آماده باش.گفت:من به خاطر مولایم از اجابت خواستهٔ تو معذورم،آنچه از دست برآید انجام بده !

زن را از خـانه بیرون کشـید،گودالی آمـاده کرد و با گروهی از مردم او را به عنوان زن زناکار سـنگسار کرد،به خیال خودشان زن از شدت سـنگسار مرد؛او را رها کرده و به خانه ها برگشتند.شب فرا رسید،زن در خود رمقی حس کرد،از گودال درآمد و از شهری که در آن

زندگی می کرد دور شد،به دیر راهبی رسید،کنار در دیر خوابید.راهب پس از طلوع آفتاب او را دید،داستانش را پرسید،زن آنچه بر او رفته بود بیان کرد !

راهب را فرزندی بود که تازه از مرض خوب شده بود و نیاز به سرپرستی مطمئن داشت،طفل را برای تربیت به آن زن سپرد.خدمتکاری که برای راهب خدمت می کرد، پس از دیدن آن زن به او چشم طمع دوخت،خواستهٔ نامشروعش را اظهار کرد،زن به او پاسخ منفی داد،زن را تهدید به قتل کودک کرد،جواب داد:آنچه از دستت برآید کوتاهی مکن که من دامن به ننگ گناه آلوده نکنم !!

خدمتکار ضربه ای به کودک زد که منجر به قتل او شد،با عجله نزد راهب آمده گفت:

طفلت را به زن بدکاری واگذاشتی،او هم طفل را کشت.راهب آمد به آن زن گفت:این مزد خدمت من است ؟ پاسخ داد:من دست به خون این بی گناه نیاوردم،داستان من این نیست که برای تو گفته اند،سپس ماجرای خود را شرح داد.راهب گفت:علاقه به ماندن تو در اینجا ندارم،این بیست درهم را بگیر و از این ناحیه برو !!

از آنجا حرکت کرد،به دهی رسید که مردی را زنده به دار آویخته بودند،سبب پرسید ؟ گفتند:در اینجا رسم است بدهکار را به چوب می بندند تا تسویه حساب کند ! بیست درهم را داد و گفت:این مدیون را آزاد کرده و از این بلا نجاتش دهید.

چون از دار به زیر آمد به آن زن گفت:کسی هم چون تو بر من منّت دارد،مرا از دار و از مرگ نجات دادی،هم اکنون با تو هستم هرجا که بخواهی بروی.

با هم آمدند تا به ساحل دریا رسیدند،جمعی را با یک کشتی دیدند،به زن گفت:در اینجا باش تا من برای اهل کشتی کار کرده و درهمی فراهم آورم.به کنار ساحل آمد،از آنان پرسید:کیستید ؟ گفتند:جماعتی تاجریم.گفت:چه دارید ؟ گفتند: مال التجاره،عنبر و اشیای دیگر.گفت:با من گوهر گرانبهایی است که به همهٔ مال التجاره شما می ارزد.

گفتند:چیست ؟ گفت:کنیزی ماهرو که همانندش را تاکنون ندیده اید.گفتند:به ما

بفروش.گفت:به شرط این که بروید از نزدیک او را ببینید،سپس دربارهٔ قیمتش با هم گفتگو می کنیم !!

رفتند و او را دیدند و گفتند:جنس ارزنده ای است به ده هزار درهم او را فروخت، پولش را گرفت و فرار کرد.تاجران نزد زن آمدند و گفتند:به درون کشتی آی.گفت:چرا ؟ گفتند:تو را از مولایت خریده ایم.گفت:من مولایی ندارم.گفتند:حرف بیهوده نزن یا برخیز و سوار کشتی شو یا تو را می بریم !

برای این که کسی به او چشم طمع نیندازد او را در سفینه ای که جای مال التجاره بود جای دادند و خود به کشتی مسافری سوار شدند.بادی وزید،کشتی مسافربری غرق شد،کشتی مال التجاره در دریاها گشته و سپس به جزیره ای از جزایر دریا رسید.آن زن بزرگوار از کشتی پیاده شد،جزیره ای دید دارای آب خوشگوار و میوه های گوناگون،گفت:

در اینجا می مانم،از آب و میوهٔ این سرزمین الهی بهره گرفته و خدایم را در این گوشهٔ خلوت عبادت می کنم.

خداوند بزرگ به پیامبری از رسولان بنی اسرائیل وحی کرد:نزد امیر شهر رو و به او بگو:مرا در یکی از جزیره های این دریا خلقی است،تو و همهٔ افراد منطقه به آنجا روید و نزد او به گناهانتان اقرار کنید و از او بخواهید از شما درگذرد،اگر او از شما گذشت من هم می گذرم !!

پادشاه مملکت با اهل آن دیار به آن جزیره رفتند،تنها زنی را دیدند که در آنجا مشغول عبادت است.امیر نزد زن آمد و گفت:قاضی شهر نزد من آمد و از زنی سعایت کرد،من او را امر به سنگسار آن زن کردم،در حالی که در آن داستان تحقیق ننمودم،از گناهم می ترسم مرا ببخش.زن گفت:تو را بخشیدم بنشین.سپس شوهر زن آمد،در حالی که همسر خود را نشناخت داستان خود را گفت و ترس خویش را از این که حق زن در جنب او ضایع شده باشد اعلام کرد و طلب آمرزش نمود.زن گفت:تو را بخشیدم نزد امیر بنشین.

ص:۹۶

آن گاه قاضی آمد و از زن طلب بخشش کرد او هم بخشیده شد.سپس راهب آمد، راهب را هم بخشید.آن گاه آن ناپاک نمک به حرام ناموس فروش آمد و از آن زن طلب عفو کرد.زن گفت:برو خدا تو را نبخشد.سپس زن نزد شوهر خود آمد و خویش را معرّفی کرده آن گاه گفت:من از این پس حاجت به مردی ندارم،دیدی که از مردم بی تقوا چه دیدم،مرا در این مکان رها کنید تا بقیّهٔ عمر به عبادت حق مشغول باشم ۱.

۹۸-من و عمل حرام ؟

نوشته اند:در بنی اسرائیل زنی زناکار بود،که هرکس با دیدن جمال او،به گناه آلوده می شد ! درب خانه اش به روی همه باز بود،در اطاقی نزدیک در،مشرف به بیرون نشسته بود و از این طریق مردان و جوانان را به دام می کشید،هرکس به نزد او می آمد،باید ده دینار برای انجام حاجتش به او می داد !

عابدی از آنجا می گذشت،ناگهان چشمش به جمال خیره کنندهٔ زن افتاد،پول نداشت،پارچه ای نزدش بود فروخت،پولش را برای زن آورد و در کنار او نشست،وقتی چشم به او دوخت،آه از نهادش برآمد که ای وای بر من که مولایم ناظر به وضع من است، من و عمل حرام،من و مخالفت با حق ! با این عمل تمام خوبی هایم از بین خواهد رفت !!

رنگ از صورت عابد پرید،زن پرسید این چه وضعی است.گفت:از خداوند می ترسم،زن گفت:وای بر تو ! بسیاری از مردم آرزو دارند به اینجایی که تو آمدی بیایند.

گفت:ای زن ! من از خدا می ترسم،مال را به تو حلال کردم مرا رها کن بروم،از نزد زن خارج شد در حالی که بر خویش تأسف و حسرت می خورد و سخت می گریست !

زن را در دل ترسی شدید عارض شد و گفت:این مرد اولین گناهی بود که می خواست

مرتکب شود،این گونه به وحشت افتاد؛من سال هاست غرق در گناهم،همان خدایی که از عذابش او ترسید،خدای من هم هست،باید ترس من خیلی شدیدتر از او باشد؛در همان حال توبه کرد و در را بست و جامهٔ کهنه ای پوشید و روی به عبادت آورد و پیش خود گفت:خدا اگر این مرد را پیدا کنم،به او پیشنهاد ازدواج می دهم،شاید با من ازدواج کند ! و من از این طریق با معالم دین و معارف حق آشنا شوم و برای عبادتم کمک باشد.

بار و بنهٔ خویش را برداشت و به قریهٔ عابد رسید،از حال او پرسید،محلّش را نشان دادند؛نزد عابد آمد و داستان ملاقات آن روز خود را با آن مرد الهی گفت،عابد فریادی زد و از دنیا رفت،زن شدیداً ناراحت شد.پرسید از نزدیکان او کسی هست که نیاز به ازدواج داشته باشد ؟ گفتند:برادری دارد که مرد خداست ولی از شدت تنگدستی قادر به ازدواج نیست،زن حاضر شد با او ازدواج کند و خداوند بزرگ به آن مرد شایسته و زن بازگشته به حق پنج فرزند عطا کرد که همه از تبلیغ کنندگان دین خدا شدند !! (۱)

۹۹-استغراق در حق

در تفسیر عرفانی«روح البیان»آمده است:

مردی دچار پا درد سخت شد،طبیب گفت:اگر پایش را قطع نکنند،برای او خطر جانی دارد،مریض رضایت به قطع پا داد،ولی به طبیب گفت:وقتی آمادهٔ قطع کردن شدی،من ذکری را شروع می کنم از مرتبهٔ سه به بعد مشغول قطع کردن شو.طبیب آمادگی خود را اعلام کرد؛مرد شروع به یا رب یا رب گفتن کرد،در حال ذکر بود که طبیب پایش را قطع کرد،او هنوز مشغول ذکر بود،به او خبر دادند کار طبیب تمام شد.گفت:پای بریده را با احترام ببرید و در قبرستان دفن کنید و علّت این که می گویم به این پای بریده احترام

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۲۲۹/۲.

کنید،برای این است که از ابتدای تکلیف این پای من قدمی خلاف خدا برنداشته است ! ! (۱)

۱۰۰-شعور حیوانی

صاحب«راز آفرینش انسان»در مقالهٔ نهم از کتاب خود می گوید:

جای شگفتی است که در میان این همه انواع مختلف حیوانی که بر روی کرهٔ ارض ظاهر شده اند،اعم از آن ها که فعلاً وجود دارند،یا آن ها که منقرض گردیده و نابود شده اند غیر از شعور حیوانی هیچ گونه قوای دماغی دیگری مشاهده نشده است،تا ظهور شخص انسان،از هیچ حیوانی اثری بر جا نمانده است که توانسته باشد قطعه سنگی را بتراشد،یا ارقام را تا ده بشمرد یا اصلاً معنی رقم را فهمیده باشد.

در گیر و دار عرصهٔ خلقت پاره ای مخلوقات به ظهور رسیده اند که عالی ترین درجهٔ شعور حیوانی یا هوش یا حسیّات دقیقهٔ دیگر را از خود ظاهر ساخته اند.

زنبور قرمز،ملخ را شکار می کند و آن را در گودالی می اندازد و به نقطهٔ مناسبی از بدن ملخ شروع به تخم گذاری می کند و همین که بچه ها از تخم در آمدند از گوشت بدن ملخ تغذیه می کند بدون آن که یک دفعه او را بکشد؛زیرا در این صورت خود آن ها هم تلف خواهند شد.

زنبور این عمل را هر مرتبه باید با نهایت صحّت و دقّت انجام داده باشد و الّا نسلی به وجود نمی آید.

علم هنوز نتوانسته است توجّهی بر این عمل بکند،ولی با وجود این نمی توان این اقدام عجیب را حمل بر تصادف و اتّفاق کرد.

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۲۳۱/۲.

پس از آن زنبور سوراخی در زمین می کند و خود با نهایت خوشوقتی وارد آن شده در همانجا جان می سپارد،نه خود زنبور و نه اخلاف آن سر از کاری که می کنند در نمی آورند و نمی دانند بچه های آن ها پس از تولد چه می کنند و اصلاً نمی دانند دارای فرزندی هستند،زنبور حتّی نمی داند که خود او به وجود آمده و زندگی کرده و مرده است.

زنبوران عسل و مورچگان تشکیلاتی به وجود آورده و حکومتی برای خود ساخته اند و در دستگاه خود او نوع سرباز و کارگر و غلام و خدمتکار،افرادی می گمارند.

در میان یک طایفه از مورچگان رسم است که کارگران دانه جمع می کنند و به لانه می آورند تا در زمستان سایرین از آن تغذیه کنند،برای این منظور حجره های مخصوص آسیاب تعبیه کرده اند که مورچگان مخصوصی که دارای فک های بزرگ و قوی هستند دانه ها را در آنجا آسیاب کنند و برای غذای سایرین آماده سازند.

شغل منحصر به فرد این کارگران آسیاب کردن دانه هاست و همین که فصل پائیز فرا رسید و دانه ها همه آسیاب شد،آن وقت مصالح عمومی اقتضا می کند که حتّی المقدور در مصرف آذوقه صرفه جویی شود و چون عدّهٔ آسیابان در نسل جدید رو به افزایش می گذارد،به منظور همین صرفه جویی مورچگان نظامی شروع به اعدام آسیابانان می کنند.

برخی از مورچگان به سائقهٔ طبیعی یا از روی فهم و شعور حقیقی مزارع مخصوصی ترتیب می دهند و قارچ در آن می کارند و به مصرف غذای خود می رسانند،همین جماعت پاره ای کرم ها و شته های درخت را به دام آورده آن ها را اهلی می کنند و به جای گاو ماده و بز از آن ها استفاده می کنند و از شیرهٔ شیرینی که از آن ها می دوشند تغذیه می نمایند،هم چنین مورچگان افرادی را اسیر کرده و به نام غلام و خدمت گزار نگاه می دارند.

بعضی از مورچگان برای ساختن لانه،اوّل برگ ها را به قطعات مرتب می بُرند و کارگران

آن قطعات را به جای خود نگاه می دارنـد و بعد برای آن که آن ها را به هم متّصل سازند، اطفال خود را در حالی که هنوز به صـورت تخـم هسـتند مثـل دوک پشـم ریسـی از میـان ایـن برگ هـا می گذراننـد و بـا لعـابی که از تن این اطفـال خـارج می شود،گوشهٔ برگ ها را بهم می دوزند،بدین ترتیب بچهٔ مورچه،ناکام از تولید پیله در اطراف بدن خود،محروم می ماند ولی در عوض نفع اجتماع را ملحوظ کرده و به جامعهٔ خود خدمتی می کند.

چطور می توان باور کرد که اتم ها و ذرات بیجان که وجود مورچه را تشکیل می دهند قادر به اجرای این همه عملیات غامض و عجیب باشـند و آیا نباید گفت عقلی و شعوری در میان هست که آن ها را به چنین کارهایی وامی دارد ؟! (۱)آری،عقل آن ها خـدا است و خود آن ها از عقل بی بهره انـد،ولی از میان جانوران تنها انسان است که رشد قوای دماغی او به حدّی رسـیده که می تواند تعقّل و استدلال کند، [و هموست که لیاقت دارا شدن عقل را به او عطا کردند] (۲).

۱- ۱) -امیر المؤمنین علیه السلام در خطبهٔ ۲۲۷ نهج البلاغه دربارهٔ مورچه می فرماید:مورچه را بنگرید که با این کوچکی جثّه و نازکی اندامش که شکل آن را به چشم می توان دریافت و به اندیشه می توان درک کرد چسان راه زمین خویش را پیموده و بر رویش شـتابان است،دانه به لانـه اش می کشـد و آن را در سوراخش تهیه دیـده برای زمسـتان و هنگـام گرما برای آمـدن سرمـا دانه جمع می کنـد،خداونـد ضـامن روزیش بوده،منـاسب حـال راه روزی برایش گشـاده پروردگـار مهربـان از آن غافل نیست،اگر در سـنگ سـخت و خشـکی باشـد خداونـد بخشایش گر محروم و بی بهره اش نخواهـد گـذاشت و اگر در مجاری هاضـمهٔ آن و در پست و بلند و اطراف اضـلاع شـکم و آنچه از چشم و گوش که در سر آن است بیندیشی از آفرینشش دچار شگفتی شـده و از وصـفش به رنـج انـدر آیی،بزرگ است خداوندی که مور را بر دست و پا نگهداشـته و به روی سـتون های تنش بنایش فرموده،تا آنجا که می فرمایـد:شوربخت آن که وجود مقـدّر و گرداننده را منکر شود.اینان گمان می کنند که هم چون گیـاه خودروی،زارع و برزگری ندارنـد و صور گونـاگون و رنگارنگشان را پدیـد آورنـده و نقاشـی نمی باشـد،اینان در مدّعایشان تکیه بر برهان نمی کنند،آیا ممکن است بنایی را بنا کننده و گناه و جنایتی را جنایت کننده نباشد ؟!
۲- ۲) -عرفان اسلامی:۲۸۳/۲.

۱۰۱–بانیانِ جنگ های صلیبی

وقتی در موضوع جنگ های صلیبی،با کمال دقّت و بی طرفی،به بررسی می پردازیم، می بینیم جنگ های صلیبی که محصولی جز ریخته شدن خون میلیون ها بی گناه و خرابی هزاران مسکن و مأوا و به غارت رفتن اموال میلیون ها مظلوم و سوختن و خاکستر شدن کاشانه و اثاث مردم نداشت،بر هیچ منطق و فلسفهٔ الهی و اجتماعی استوار نبود،بلکه ریشه و علّت آن هوی پرستی یک عالم مسیحی و پاپی خائن بود !!

او ادّعا داشت که تربت عیسی در دست مسلمانان است و از مسلمانان تعبیر به کفّار کرد و قیام مسیحیّت را که به اصطلاح او مؤمن بودند علیه کفّار یعنی مسلمانان برای نجات تربت عیسی واجب دانست !! و مسیحیان هم به فتوای او و اربابان بعدی نسبت به مسلمانان از هیچ جنایتی فروگذار نکردند.

در حالی که می دانست قرآن مجید،کتاب آسمانی مسلمانان،از مریم به عنوان دارندهٔ مقام عصمت و از عیسی مسیح به بهترین صورت یاد کرده و حتّی کشته شدن عیسی را با کمال صراحت نفی نموده و هیچ دلیلی برای کشته شدن عیسی در اختیار مسیحیان نیست و قبری که برای عیسی در بیت المقدس ادّعا می کنند ریشه و اصل ندارد،ولی از باب هوس و هوی پرستی و به خاطر حفظ ریاست پوشالی و بدست آوردن مال و منال،تحت پوشش نجات قبر عیسی فتوای ریخته شدن خون مسلمانان و به غارت رفتن اموالشان را صادر می کند !! بدون شک بازگو کردن تمام جوانب جنگ های صلیبی کتابی جداگانه می خواهد،در این قسمت که ضرر علم آلوده به هوی مورد بحث است،فقط به اقرار جنگجویان وحشی مسیحی با استناد به نوشته های آلبرماله که خود یک فرد مسیحی است اکتفا می شود.

او می نویسد:پاپ اوربن دوّم که فرانسوی بود،مجمعی در کلرمون منعقد نموده مشغول اصلاح امور اهل علم فرانسه بود،روز ۲۸ نوامبر ۱۰۹۵ که باید مجمع ختم شود،

ص:۱۰۲

با حضور جمع کثیری از روحانیون و امنای دین و سرکردگان مرکز و جنوب فرانسه شرحی از صدمات زوّار ارض اقدس بیان کرده امت نصاری را دعوت نمود که اسلحه بردارند و تربت عیسی را نجات دهند...

بعد از خاتمهٔ مجمع کلرمون،پاپ در مرکز و جنوب فرانسه به گردش پرداخت،مردم را به جنگ ترغیب می کرد و ضمناً به عموم اسقف ها نامه کرده آن ها را دعوت نمود که برای جنگ صلیب به وعظ بپردازند و دیگران را نیز به وعظ وادارند،ضمناً وعده داد که هرکس در اردوکشی شرکت کند تمام معاصی و گناهانش بخشیده و آمرزیده خواهد شد و مادامی که اردوکشی خاتمه نیافته زن و فرزند و دارایی اش از تعرّض مصون و در امان دیانت خواهد بود.

یکی از یاران پرشور پاپ در شمال فرانسه راهبی بود اصلاً از حوالی آمین موسوم به پطروس و ملقّب به ناسک؛راهب مزبور از هرجا گذر کرد شور بزرگی برای جنگ صلیبی درانداخت.

بنابه روایت گیبر دونوژان،حکّام و سواران جنگی هنوز در باب تدارک سفر رأی می زدند که فقرا به شوق و شعف به تهیه و تدارک پرداختند،همه کس خانه و مُوِستان و ما یملک خود را انداخته یا آن ها را به ثمن بخس می فروخت و به وجد و سرور عازم می شد.

آنچه را که می دیدند به کار سفر نمی رود به عجله تمام پول می کردند،فقرا گاو خود را مانند اسب نعل کرده به ارّابه می بستند و آذوقه و فرزندان خردسال خود را بر ارابه نهاده از دنبال خود می کشیدند،اطفال خردسال به هر محکمه یا خانه ای که می رسیدند، می پرسیدند:بیت المقدس اینجاست ؟!!

هنوز از دعوت اوربن دوّم در کلرمون سه ماه نگذشته بود،که یک دستهٔ چهل پنجاه هزار نفری از زن و مرد از جا کنده شده به هدایت پطرس ناسک و سواری جنگی موسوم به

گوتیه بینوا به راه افتاد و چون از رود رن گذشت،دستهٔ دیگری شبیه به آن از زوار آلمان به وی ملحق شدند،این عدّه برای گذران خود هرجا می رسید غارت می کرد و انواع ظلم ها را مرتکب می شد.

در هر صورت قشون صلیبی پس از طی جاده های طولانی و جنایات بی شمار به بیت المقدس رسید و پس از مدّتی وارد شهر شده خون ریزی سختی به پا کرد !!

گود فروآدوبویون به پاپ نوشت:اگر می خواهید بدانید با دشمنانی که در بیت المقدس به دست ما افتادند چه معامله شد،همین قدر بدانید که کسان ما در رواق سلیمان و در معبد در لجّه ای از خون مسلمانان می تاختند و خون تا زانوی مرکب می رسید !!

عموم روایات بر قتل عام شهادت می دهد،تقریباً در آن ناحیه ده هزار مسلمان در معبد قتل عام شد و هرکس در آنجا راه می رفت تا بند پایش را خون می گرفت !

از کفّار هیچ کس جان نبرد و حتّی زن و اطفال خردسال را هم معاف ننمودند،پس از کشتار نوبت به غارت رسید،کسان چون از خون ریزی سیر شدند به خانه ها ریختند و هرچه به دستشان افتاد ضبط کردند،هرکس چه فقیر چه غنی به هرجا وارد می شد،آن را ملک طلق خود می دانست و این رسم چنان ساری بود که گویی قانونی است که باید مو به مو رعایت شود !! (۱)

۱۰۲-محاکم تفتیش عقاید

به موازات رشد عقلی انسان،علم در همهٔ جوانبش در حال پیشرفت بود،عقلا و دانشمندان،برای کشف حقایق به تکاپو افتاده بودند؛اروپا طبق نظریهٔ محقّقین خود آن ها با اثرگیری از علوم اسلامی،در راه تحقیق مسائل علمی افتاده بود،ولی پیشرفت

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۳۲۱/۲.

دانش به صلاح کلیسا و اربابانش نبود؛زیرا بیداری ملّت ها،به حکومت شیطانی شان-که زیر پردهٔ دین پنهان شده بود-خاتمه می داد.پاپ ها و کشیشان چندی پس از عیسی به کتمان حق عادت کرده بودند و تحریف حقایق طبیعت دوّم آنان شده بود،اینان به هنگام ظهور اسلام هم،از این دو جنایت فروگذار نبودند،به وقت حرکت علمی اروپا،بنا گذاشتند با علم و عالم به مخالفت برخیزند و هرچه را مطابق کتب دینی تحریف شدهٔ خود ندیدند نابود کنند؛اگر کتمان حق و تحریف حقایق در کار نبود،مخالفت با علم هم پیش نمی آمد و وضع تاریخ غیر از این بود،آن ها باعث شدند که چهرهٔ دین به طور مطلق مورد نفرت قرار بگیرد،آن ها اکثریّت مردم روی زمین را به مسئلهٔ خدا و قیامت و اخلاق بدبین کردند و اسلام هم در بین مسلمانان از خطر و جنایت آنان در امان نماند؛آن ها کاری کردند که در دنیا وانمود شد دین با علم و پیشرفت و تمدّن مخالف است؛این عقیده که محصول مظالم کلیسا بود به ممالك اسلامی هم سرایت کرد و جامعه اسلامی را از اسلام دور کرد، مسلمانان هم تصوّر کردند راه رسیدن به تمدّن جدایی از دین است؛گرمی و حرارت این عقیده به آنان اجازه نداد که فکر کنند،کدام دین مانع علم و پیشرفت است،دین خالص یا دین تحریف شده.

اسلام -که به طور خالص در قرآن و روایات صحیح منعکس است -علّت بیداری، علم،استقلال،آزادی،شرف،آبرو،خیر دنیا و آخرت است،ولی دین تحریف شده به طور صددرصد مانع ترقّی و پیشرفت و بلکه علّت بدبختی است !!

ولی پاپ ها و کشیش ها به غارت،شهوت،حکومت،خیانت و پلیدی خو کرده بودند،هوی بر آنان حاکم بود،هوس پرستی دین آنان بود و به فرمودهٔ قرآن معبود، معشوقی جز هوی نداشتند،با این که عالم به بعضی از حقایق بودند،ولی هوی مانع از این بود که بتوانند به علم خود عمل کنند !!

به خاطر هوی و هوس به برپا شدن محاکم تفتیش عقاید دستور دادند و به عنوان

نماینـده خدا و مالک رقاب عباد الهی،بیداران و صاحبان علم را به محاکمه کشـیده و به خاطر این که علومشان با کتب مذهبی تحریفی و عقاید کلیسا موافق نبود محاکمه و محکوم کردند.

در کتاب«رویدادهای مهمّ تاریخ»جهان آمده است:

بزرگ ترین بـدبختی در آن روزگـار غم آلود و ترسـناک این بود که انسـان از شـکنجهٔ انسان غرق شور و شـعف و نشاط می شد،انسان عطشی فوق العاده برای کشتن انسان در وجود خود احساس می کرد.

آیـا انسان ممکن است اسـیر و گرفتار شادی ها باشـد و آیا ممکن است این شادی ها را با دیـدن انسان دیگری در غل و زنجیر دو چندان کند ؟

آیا ممکن است آیین (به اصـطلاح) مذهبی طریق کشـتار و خونریزی را به بشـریّت بیاموزد و دانشـمندان و متفکّران را در میان شعله های سوزان آتش با تشریفات خاصّی بسوزاند ؟

خمیرمایـهٔ نـانی که پـاپ در دورهٔ انگیزیسـیون به مردم پیشـنهاد کرده بـود این بود که افکـار آن هـاماننـد موم بایـد در دسـت کشیشان کلیسا باشد.

مارسل کاشن می نویسد:

در دورهٔ انگیزیسیون پنج میلیون تن انسان را به اتّهام فکر کردن و نپذیرفتن فرمان پاپ به صلیب کشیدند،تنها سال های ۱۴۸۱–۱۴۹۹ به دسـتور دادگاه های تفتیش عقاید ۱۰۲۰ نفر را زنـده در آتش افکندند و ۶۸۶۰ تن را شقّه کردند و ۹۷۰۲۳ نفر را آن قدر زجر دادند تا زیر ضـربات شـکنجهٔ شلّاق،دنیا را وداع گفتند؛مردم را دسـته دسـته به اتّهامات واهی دسـتگیر و سنگسار می کردند.

ولتر نویسندهٔ فرانسوی حق داشت که بگوید:

آیین اسلام وجود خود را به حدّ اعلای انسانیّت و جوانمردی های بنیان گذارش مدیون

است،در صورتی که مسیحیان با شمشیر و زجر و آتش،دین خود را تحمیل کرده اند !!

کاس مینسکی در کتاب«تاریخ قرون وسطی»نوشته است:

در اسپانیا اعدام رافضیان (مخالفان کلیسا) به جشن رسمی مبدّل می شد و نام (آوت دافه) یعنی کار عقیده به خود گرفت.سوزاندن رافضیان در میدان های شهر و در حضور دربار پادشاه اشراف و شهریان انجام می گرفت،در این مراسم روحانیون کلیسایی در حالی که آوازهای مذهبی می خواندند،به صحنه می آمدند و محکومین را به سوی جایگاه اعدام می بردند.

غالباً اعدام دسته جمعی صورت می گرفت.ترک مادام مفتّش عقاید که به هنگام ریاست بر کرسی انگیزیسیون هشت هزار نفر از کفّار و مرتدّان را به آتش انداخت،شهرت مخوفی کسب کرده است.

دیوان تفتیش عقاید در فرانسه به فرمان پاپ گرگوار نهم،شروع به کار کرد و مدّت هیجده سال مردم جنوب فرانسه در ترس و وحشت زندگی می کردند.

پاپ مأمورانی به نواحی مختلف جنوب اعزام کرد و به آن ها اختیارات تام عطا کرد تا هرکس را مظنون بدانند به حبس محکوم کنند،اگر متّهم انکار می کرد،از او با شکنجه های مخوف و طاقت فرسا اعتراف می گرفتند،اگر در پایان اعتراف،متّهم توبه می کرد،به مجازات محکوم می شد؛ولی اگر حاضر به انجام مراسم توبه نمی شد،یا آن که قبلاً توبه کرده و توبه را شکسته بود،به دستور نمایندگان پاپ زنده در آتش می سوخت.

در زمان سن لویی یکی از کسانی که در شامپانی مأمور تعقیب مظنونین بود،دستور داد که در یک جلسه ۱۸۳ نفر کافر را سوزاندند.

شب بارتولومی یکی از شب های بسیار آشفتهٔ تاریخ است،در این شب هزاران زن و مرد و کودک به خاک و خون غلتیدند،تصویر زنده ای از این شب وحشتناک در نوشته های مورّخان نقش بسته است.

ص:۱۰۷

در این شب مخوف،کاتولیک های فرانسه عزم جزم کردند به زندگی مخالفان خود (کالوینیزم ها) خاتمه دهند.آنان در این شب به ناله پیره زنان،گریهٔ کودکان و استغاثهٔ مادران گوش نمی دادند،حکم تکفیر و کشتار مخالفان صادر شده بود و انسان وقتی فجایع آن شب را مطالعه می کند بی اختیار با خود می گوید:

قلب بشر از چه جنون وحشیانه ای آکنده است ؟ و این است ماجرای مخوف در شب بیست و سوّم و بیست و چهارم اوت در عرفه،روز سن بارتلمی نوای شوم مصیبت از تمام ناقوس های پاریس طنین افکند؛با این علامت قتل عام هوگنوها که در خواب غافلگیر شده بودند آغاز شد،جنگ در روزهای بعد ادامه یافت و به ولایات کشیده شد،بنا به تخمین معاصران در این واقعه بیش از سی هزار تن کشته شدند.

قتل عام هوگنوها و سوختن خانه های آن ها و غارت اموال سه روز ادامه داشت، کوچه ها از اجساد مردان،زنان و کودکان پوشیده بود !!

پاپ رم از شوق به هیجان آمد و دستور داد به شکرانهٔ پیروزی بر کافران،رم را آذین بندند و چراغان کنند !! (۱)

۱۰۳-عالمان هوی پرست،اساس حکومت بنی امیه

کسی نیست که بنی امیه را از پلیدترین چهره های ننگین بشری نداند؛کسی نیست که از جنایات و مظالم این وحشیان خطرناک خبر نداشته باشد؛کسی نیست که نداند،بنی امیه مسیر قسمت مهمّی از تاریخ حیات بشر را از پاکی به ناپاکی منحرف کردند؛کسی نیست که نداند،عزیزترین چهره های پاک تاریخ به دست این جانیان به فجیع ترین وضعی کشته شدند و یا در سیاه چال ها،از شدت شکنجه و رنج قالب تهی کردند !

ص:۱۰۸

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۳۲۴/۲.

معاویه پایه گذار حکومت اموی،با تکیه بر عالمان هوی پرست،خود را مسلمان جا زده بود و تمام جنایات خود را در پوشش فتواهای عالمان کثیف و پستی هم چون سمره بن جندب و ابو هریره تصحیح می کرد و به محض این که بر اثر مظالم و خیانت هایش،مورد سؤال مسلمانان قرار می گرفت،از آن گونه عالمان برای تبرئهٔ خود کمک می خواست؛آن ها هم با گرفتن اندکی رشوه به عنوان این که سال ها در مصاحبت رسول اکرم صلی الله علیه و آله بودند، احادیثی برابر با مذاق حکومت معاویه و برای پاک کردن او از قول پیامبر صلی الله علیه و آله جعل می کردند و به خورد تودهٔ مردم که از خط تحقیق و علم جدا بودند،می دادند و با استفاده از ایمان مردم به پیامبر صلی الله علیه و آله،این چنین وانمود می کردند که معاویه کارهایش بر طبق اصول اسلام و سنّت رسول اللّه صلی الله علیه و آله است و از همین راه بود که پایه های حکومت اموی،به عنوان حکومت مذهبی و جانشینی از رسول اکرم صلی الله علیه و آله محکم و استوار می شد و با تکیه بر آن عالمان هوی پرست بود که هر جنایتی خواست،خود و دودمانش مرتکب شدند، جنایاتی که از نظر کمیّت و کیفیّت در تاریخ سابقه ندارد.راستی اگر گفته شود آلودگی آن عالمان از معاویه بیش تر بود و عذاب آنان در قیامت سخت تر خواهد بود،سخنی به گزاف گفته نشده است.

رشوه دادن معاویه،برای جعل حدیث از قول پیامبر،آن هم در جهت استحکام پایه های حکومت اموی در جامعه و کوبیدن بهترین عباد خدا،آن قدر بالا گرفت که پس از سمره و ابو هریره،عدّه ای بی کار و شکم پرست به فکر جعل حدیث افتادند و از این راه به نان و نوایی رسیدند.جعل حدیث از قول پیامبر صلی الله علیه و آله و پخش آن در میان مردم پس از مدّتی،شناخت اسلام راستین را با مشکل عجیبی روبرو کرد !!

بیداران راه خدا،با راهنمایی قرآن و ائمهٔ طاهرین،برای بازشناساندن اسلام محمّدی، از اسلام اموی چه رنج ها که نبردند،چه زندان ها که نرفتند،چه شکنجه ها که نشدند و چه شهدای والا مقامی که تقدیم مکتب پاک اسلام نکردند !!

ص:۱۰۹

راستی اگر ایستادگی امامان شیعه و یاران با وفای آنان نبود،احدی تا قیامت موفّق به یافتن اسلام صحیح نمی شد.

منصفین اهل سنّت عقیده دارند که گرچه نویسندگان شش کتاب اصولی اهل سنّت برای بازشناساندن احادیث صحیح رنج زیادی بردند؛باز در همین کتب،احادیثی یافت می شود که با اصول اسلام راستین موافق نیست و دست آلودهٔ جعل حدیث از آن ها پیداست.

سه نفر از علمای اولیّهٔ اهل سنّت،که صاحب سه کتاب از شش کتاب معروفند،برای تهذیب احادیث مورد قبول خودشان زحمت زیادی کشیدند !!

محمّد بن اسماعیل بخاری (۱۹۴-۲۵۶ ق)،هزار شب تا صبح بیدار ماند تا توانست از میان ۶۰۰ هزار حدیث ۵۹۱۰۰۰ حدیث را مردود کرده و تنها نه هزار حدیث انتخاب کند و با آن نه هزار جامع خود را نوشت !!

مسلم بن حجاج قشیری (متوفّای ۲۶۱) از ۳۰۰ هزار حدیث ۲۹۳ هزار آن را کنار زد و تنها هفت هزار حدیث برای نوشتن کتاب صحیح خود انتخاب کرد !!

احمد بن حنبل (متوفّای ۲۴۱) با زیر و رو کردن یک میلیون حدیث ۹۶۰ هزار آن را مردود دانست و چهل هزار آن را قبول کرد و مسند خود را به وجود آورد.

مهم اینجا است که وقتی شیعه احادیث مورد قبول این کتب اهل سنّت را با شرایط الهی و قرآنی خودش به میزان سنجش می کشد،چیزی به عنوان خبر و حدیث صحیح و مورد قبول جز قسمتی خیلی محدود باقی نمی ماند و از همین مرحله شما حساب کنید ببینید، به دست عالمان هوی پرست چه بلاها به سر اسلام آمده است ؟!!

آنان با جعل آن همه حدیث،از چهرهٔ معاویه که بویی از اسلام نبرده بود یک مسلمان راستین و یک انسان لایق جانشینی پیامبر صلی الله علیه و آله ساخته بودند !! و او را در کلیهٔ برنامه هایش مجتهدی اسلامی معرفی نموده و می گفتند:اگر هم خطایی از او سربزند در اجتهاد اشتباه

کرده و خطای در اجتهاد در پیشگاه خدا گناه و عیب نیست !

جرج جرداق لبنانی در«صوت العداله»می نویسد:

بهترین فردی که اخلاق و مشخّصات بنی امیه را مجسّم می کند،معاویه فرزند ابو سفیان است.

اوّلین مطلبی که از صفات معاویه به هنگام بررسی دقیق از اخلاق او به دست می آوریم،این است که بویی از انسانیّت و اسلام به مشامش نخورده است.

اگر ما اسلام را انقلابی علیه اکثر رسوم و عقاید گذشتهٔ عرب بدانیم که از جمله آن ها - سودجویی،کار برای نفع شخصی،مردم را ساز و برگ جنگ دانستن،ملّت را سرچشمهٔ قدرت و ثروت برای صاحبان نفوذ و مال شمردن،می باشد-در این صورت باید به طور جزم بگوییم که معاویه هیچ ارتباطی با اسلام نداشت !!

از طرف دیگر،اگر اسلام را آیینی بدانیم که به اوامر و نواهی خود می کوشد،تا اخلاق فردی و روش شخصی را مستقیماً اصلاح کند و می کوشد که افراد اجتماع را از راه ارتباط با خدا و ترساندن کافرین از آتش و بشارت مؤمنان به بهشت،افرادی شایسته نماید،برای ما این مطلب یقینی می گردد که معاویه هیچ ربطی به اسلام نداشته است.

معاویه آن گاه که بُسر بن ارطاه را به مدینه می فرستد که علیه علی علیه السلام اخلالگری کند این توصیه را سرمایهٔ راه او قرار می دهد:

به سوی مدینه روانه شو،مردم را متواری کن،به هرکس برخوردی او را بترسان،اموال کسانی را که از دستورات ما اطاعت نمی کنند غارت کن.

و وقتی سفیان بن عوف غامدی را به عراق برای مخالفت با علی علیه السلام می فرستد،این جملات را توشهٔ راه او قرار می دهد:

ای سفیان ! حمله های ما به عراق،رعبی در دلشان ایجاد می کند و علاقمندان ما را خوشحال می سازد و افراد ترسو را برای ما جلب می کند،هرکه را هم عقیدهٔ خود نیافتی به

قتـل برسان،به هر مرکز عمرانی رسـیدی آن را ویران کن،اموال مردم را به غارت ببر؛زیرا چپاول کردن اموال برای مردم همانند قتل بلکه برای قلب دردناک تر است.

معاویهٔ خونخوار وقتی ضـحاک بن قیس فهری را برای حمله به حوزهٔ حکومت علی علیه السـلام می فرسـتد،همین دستورات را می دهـد،ضـحّاک نیز این سـفارش ها را همانند دیگران انجام می دهد،غارت می کند،می کُشد و در تجاوز و افترا فروگذاری نمی کند.بعضی می گویند:

معاویه مرد با حلمی بوده،اگر این مطلب راست است،آن قدر حلم معاویه وسـعت داشت که حق زندگی مردم مصـر را ضـمیمهٔ سرزمین مصر می کند و به عنوان هدیهٔ مخصوص به آلوده تر از خودش عمرو عاص می بخشد !!

روش معـاویه هماننـد روش مایکـاول است و از تفاصـیل جنـایت آمیز آن شـخص جنـایت کـار چیزی کم نـدارد.چپاول،ایجاد وحشـت،کشـتار،شـکنجه از سـیاست هـای کهنـهٔ معـاویه اسـت؛تطمیـع،تهدیـد،ریختـن خـون نیکوکـاران و آزادگـان،پـذیرفتن خیانتکاران و مزدوران و ستمگران از کارهای معاویه است !!

اسـتخدام سخنگویانی که آسمان را زمین معرفی کنند و زمین را آسمان،از برنامه های معاویه است،حیله گری علیه ارزش های انسانی به قصد کسب و اسـتفاده و خرید افراد سـیاه دل برای مبارزه با حق و عدالت از روش های معاویه است،معاویه از افرادی خونخوار که خود را وقف خـدمت او کرده بودنـد تقدیر می کرد و با آن ها انس می گرفت و خدمتشان وقتی صـحیح و مورد قبول بود،که در غارت اموال مردم و سرکوب کردن آزادی ها و برده ساختن مردم برای زمامدار خود مهارت داشته باشند !!

تمام جنایات دورهٔ معاویه یک طرف و مسئلهٔ سپردن حکومت برای پس از خودش به یزید یک طرف !!

هنوز ریاست او اسـتوار نگردیـده بود که شـروع به ثبت رسانـدن ملک مردم و اموالشان، به عنوان میراث فرزنـد بی بند و بارش یزید نمود.

ص:۱۱۲

معاویه برای تثبیت جانشینی یزید،لباس های رنگارنگی که مناسب مصلحت یزید بود به خود می پوشید و بالاخره آن جانی سگ باز و شراب خوار و قاتل را برای بعد از خودش به جان و مال و ناموس و آبروی مردم مسلّط کرد !! و آن همه جنایات خودش و جانشینی یزید را فقط با کمک عالمان هوی پرست انجام داد !!

حاکمان دیگری که پس از معاویه و یزید،روی کارآمدند،به برنامه های آن دو نفر عمل می کردند و گاهی به جنایات آنان می افزودند؛عمّال بنی امیّه مردم را به انواع ناراحتی ها و شکنجه ها مبتلا می ساختند،این شکنجه ها ملّت های غیر عرب را هم می گرفت، بنی امیهٔ غیر عرب را با کمال ذلّت و در نهایت سختی به بندگی و اسارت می کشیدند.

هر عربی که از روی میل حاضر نبود که گوشت و خون خود را در اختیار بنی امیه بگذارد به قتل می رسید؛بنی امیه افرادی را برای دریافت مالیات بر سر مردم گمارده بودند،که بر انواع و مقدار آن بیفزایند و با شدیدترین شکنجه و سنگدلی آن را وصول کنند.

عبد الملک بن مروان در حکومت خود برای جان و مال مردم ارزشی قائل نبود،او دستور داد چاه ها و چشمه های بحرین را ویران کنند تا اهالی آن به فقر و فلاکت بیفتند و در برابر حکّام تسلیم شوند و حکومت حجاز و عراق را بدست خونخوار بی نظیری چون حجّاج بن یوسف سپرد !!

یزید بن عبد الملک بن مروان روزی سخت در مستی فرو رفت،در حالی که یکی از کنیزانش به نام حبابه پیش او بود،موقعی که به طرب آمد گفت:بگذارید پرواز کنم.حبابه گفت:مردم را به چه کسی می سپاری ؟ یزید پاسخ داد:به تو !!

بنی امیه روی منبرها و در خطبه های نماز جمعه و در قنوت نماز،دستور اکید داده بودند که به بهترین خلق خدا وجود مقدّس امیر المؤمنین علیه السلام دشنام و ناسزا بدهند !!

و البته حکّام بنی امیّه تمام این برنامه ها را با دلگرمی به عالمان هوی پرست انجام می دادند؛زیرا عالمان درباری و وعّاظ سلاطین،تمام این جنایات را در نظر تودهٔ عوام

اموری اسلامی و برنامه هایی شرعی جلوه می دادند !!

دقت در شرح زندگی خلفای عباسی و عمّال آنان نیز نشان می دهد که آن ستمگران یاغی و آن یاغیان طاغی کمتر از بنی امیه نبودند و بلکه در بعضی از موارد،بدتر از بنی امیه بودند؛شما زحمت مراجعه به تاریخ را بر خود هموار سازید تا چهرهٔ آن خطاکاران پلید را آن گونه که بود بشناسید و عجیب این است که حکّام بنی عباس بیش از بنی امیه زیر پوشش فتوا و دستورهای عالمان اهل هوی بودند.

بدبختی در این بود که عالمان اهل هوی،برای پیشبرد اهداف امویان و عبّاسیان هم خود جعل حدیث می کردند و هم به احادیثی که اسلاف خائن آنان جعل کرده بودند تکیه می نمودند و با پخش و شرح و ذکر آن احادیث قلّابی و دروغ،اکثریّت مردم را،که خود آنان از اسلام بی اطّلاع نگاه داشته بودند،نسبت به وضع بنی امیّه و بنی عبّاس تسلیم و راضی می نمودند و اگر هم اعتراضی از سوی مردم می شد،بلافاصله توجیه می کردند و از این طریق بزرگ ترین ضربه ها را در مقابل دریافت دینار و درهمی ناقابل به اسلام و انسانیّت می زدند !!

به چند نمونه از آن احادیث ساخته شده،که به بزرگان دین نسبت داده اند از کتاب «عوامل تحریف»-که نویسنده اش یکی از بهترین و کم نظیرترین متخصّصین حدیث شناس و تاریخ شناس است و بزرگان شیعه و سنّی به فضل او در این زمینه اعتراف دارند-اشاره کنم:

اینان (برخلاف منطق قرآن و عقل) یک سری روایات،در معتبرترین کتب خویش از برجسته ترین راویان نقل می کنند و براساس آن می گویند که امام و خلیفهٔ مسلمانان هر کاری انجام بدهد،هر ظلم و جور و اجحاف و فسق مرتکب گردد،جایز نیست که بر روی او شمشیر کشید و با او مخالفت کرد و بر او خروج نمود.

از قول حذیفه از پیامبر صلی الله علیه و آله نقل کرده اند که فرمود:

«يَكَونُ بَعْدِى أَئِمَّهً لا يَهْتَدُونَ بِهُداىَ وَ لا يَسْتَنُّونَ بِسُنَّتى وَ سَيَقُومَ فِيهِمْ رِجالٌ قُلُوبُهُمْ قُلُوبُ الشَّياطينَ فى جُثْمانِ إِنْسٍ قالَ:قُلْتُ:كَيْفَ أَصْنَعُ يا رَسُولَ اللّهِ إِنْ أَدْرَكْتُ ذلِكَ ؟ قالَ:تَسْمَعْ وَ تُطِعْ لِلْأَميرِ وَ إِنْ ضَرَبَ ظَهْرَكَ وَ أَخَذَ مالَكَ فَاْسمَعْ وَ أَطِعْ».

پس از من پیشوایانی خواهند بود که بر راه من نمی روند،و به روش من عمل نمی کنند،پاره ای از ایشان دل هایی هم چون دل شیاطین دارند،اگرچه به ظاهر انسانند.حذیفه می گوید:گفتم:یا رسول اللّه ! اگر من آن زمان را درک کردم چه عکس العملی نشان بدهم ؟ فرمود:شنوایی صددرصد و اطاعت مطلق،اگر او بر پشتت بکوبد و مالت را ببرد تو باید فرمان بری و گوش به دستورش بسپاری !!

از قول ابن عبّاس از پیامبر صلی الله علیه و آله نقل می کنند:

«مَنْ رَأىٰ مِنْ إِمامِهِ شَيْئاً يُكْرِهُهُ فَلْيَصْبِرْ فَإِنَّهُ مَنْ فارَقَ الْجَماعَهَ شِبْراً فَماتَ ميتَهً»جاهِلِيَّهً.

اگر کسی از پیشوا و زمامدار خویش چیز ناخوش آیندی مشاهده کرد باید صبر کند،اگر کسی از دستگاه خلافت و جمع مسلمانان پیرو آن یک وجب دور شود و بر آن بمیرد،مانند مردگان جاهلیّت مرده است !

در روایات دیگر از ابن عبّاس چنین نقل شده:

«لَيْسَ أَحَدٌ مِنَ النّاسِ خَرَجَ مِنَ السُّلْطانِ شِبْراً فَماتَ عَلَيْهِ إِلّا ميتَهً جاهِلِيّهً».

هیچ کس از حکومتی دوری نمی گزیند حتّی یک وجب که اگر در این حالت بمیرد،به مردن جاهلیّت و شرک از دنیا رفته است.

یکی از دانشمندان بزرگ اهل سنّت در ذیل این احادیث در بابی به عنوان«لزوم طاعه الامراء»می گوید:

عموم اهل سنّت یعنی فقها و محدّثین و متکلّمین می گویند:حاکم با فسق و ظلم و زیر پا گذاشتن حقوق مردم معزول نمی شود و نه می توان او را خلع نمود و اصولاً جایز و روا نیست که علیه او قیام شود،بلکه واجب است او را پند و اندرز دهند و از خداوند و قیامت بترسانند؛زیرا در این زمینه احادیثی از پیامبر صلی الله علیه و آله به دست ما رسیده است که ما را از

خروج علیه زمامدار باز می دارد،خلاصهٔ سخن این که قیام بر ضد پیشوایان و زمامداران به اجماع همه مسلمانان حرام است،اگرچه فاسق و ستمگر هم باشد !!

بنابراین نظر خروج بر یزید بن معاویهٔ شراب خوار و سگ باز و قاتل و جانی و قیام علیه عبد الملک که سربازانش خانهٔ کعبه را زیر منجنیق خراب می کنند و جنگ بر ضد ولید که قرآن کریم را هدف قرار می دهد و قیام علیه حکّام خائن بنی عبّاس در آن روز و قیام برعلیه حاکمان ظالم و جائر فعلی نه این که جایز نیست،بلکه حرام است !!

به راستی لعنت بر این منطق باد و نفرین خدا بر جاعلین حدیث و نویسندگان و پخش کنندگان و تفسیر کنندگان و عمل کنندگانش باد (۱).

۱۰۴-عالمان هوی پرست قرن بیستم

آنان که آتش جنگ جهانی اوّل را برافروختند و میلیون ها انسان بی گناه را به کام آتش جنگ کشتند،از فارغ التحصیل های دانشگاه ها و دانشکده ها بودند !!

آنان که آتش جنگ جهانی دوّم را شعله ور کردند و نزدیک به سی میلیون انسان را در آتش خودخواهی و هوی و هوس خود خاکستر کرده و هزاران خانه و مدرسه و کودکستان و بیمارستان را با اهلش نابود نمودند،تحصیل کرده های دانشگاه و دانشکده بودند !!

آنان که از فرانسه به الجزائر رفتند و در مدّت هفت سال نزدیک به یک میلیون مسلمان را که جرمی جز طلب آزادی از شرّ استعمار نداشتند،کشتند و هزاران مرد و زن را در زندان ها به انواع شکنجه ها مبتلا کردند،پایان نامهٔ تحصیل خود را از دانشگاه های فرانسهٔ متمدّن و آزادی خواه و مبتکر منشور آزادی و حقوق بشر گرفته بودند !!!

آنان که نزدیک به چهارصد سال،از انگلستان برای غارت نزدیک به صد کشور در آسیا

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۳۲۸/۲.

و آفریقا و آمریکای لاتین رخت سفر می بستند و محرومان و مستضعفان را به جرم آزادی خواهی قطعه قطعه می کردند همه از دانشمندان اقتصاد،روان شناسی،سیاست و علوم دیگر بودند !!

قاتلان امیر کبیرها،سیّد جمال الدین ها،لومومبوها و هزاران دلسوزی که برای نجات ملّت های خود قیام کرده بودند،با کمال تأسّف از دانشمندان علوم مادّی و تجربی بودند !!

جنایات هولناک و غارت گریهای وحشتناک و ستمگری ها و بیدادگری های خطرناک این فارغ التحصیل های دانشگاه های دنیا،در صدها کتاب قطور،بدون شک قابل بازگو کردن نیست !!

کارگردانان دولت غاصب و خائن اسرائیل که بیش از پنجاه سال از کشتن مردم مسلمان اعمّ از زنان،مردان و کودکان و بمباران های ویرانگر و شکنجه های بدتر از قرون وسطی در زندان روی گردان نیستند،از فارغ التحصیل های رشته های گوناگون علمی از دانشگاه های غرب هستند !!

این جنایات باور نکردنی مخصوص به عالمان غربی نیست،اعمال کمونیست های شرقی و عمّالشان نشان می دهد که اینان هم در پایمال کردن حقوق انسان بی گناه دست کمی از غربی ها ندارند.

«اسرار مرگ استالین»کتاب بسیاری مهمّی است که نویسندهٔ آن ع-آوتور خانوف،یکی از کارکنان کمیتهٔ مرکزی حزب کمونیست شوروی سابق بوده است.

وقتی تمام این کتاب را به دقّت مطالعه می کنیم،به این نتیجه می رسیم که استالین و اطرافیانش که خود را پیامبران بیدار کمونیست می دانستند،تنها به خاطر سوء ظن،یا به خاطر این که فلان نفر یا فلان گروه و جمعیّت،با استالین موافق نبودند،دستور قتل آن ها را می دادند و در مدّت کوتاه حکومت خود،نزدیک به بیست میلیون نفر را شبانه بازداشت

و بلافاصله اعدام کردند !! (۱)

۱۰۵-خبر گناه،سبب مرگ عالم

حاج میرزا محمّدحسین یزدی که در سال ۱۳۰۷ از دنیا رفت و در قسمت غربی قبرستان حافظیّهٔ شیراز دفن شد،از علما و دانشمندان بزرگ شیعه و از زهّاد و عبّاد عالی قدر عصر خود بود.

او انسان خود ساخته ای بود،چهرهٔ پاک اعمال او نشان می داد که انگار هوی و هوس در او وجود ندارد،در تمام برنامه ها و روابط و اخلاقیّات،آداب اسلامی را مراعات می کرد.

در زمان او برای استان فارس،استانداری فرستادند.استاندار برای آشنایی با وضع استان و به خصوص شهر شیراز،در روز پنج شنبه از بزرگان قوم و رؤسای اصناف،در باغ حکومتی دعوتی به عمل آورد،عدّه ای از سران بازار شیراز که لباس و چهرهٔ آنان از همه مذهبی تر بود نیز در آن مجلس شرکت داشتند،پس از صرف نهار،یک گروه مطرب کلیمی،برنامه اجرا کردند،فضای آن مجلس را فسق و فجور آلوده کرد !!

داستان آن مجلس و شرکت کنندگان و برنامه هایش را برای حاج میرزا محمّد حسین نقل کردند،پس از نماز عصر روز جمعه به منبر رفت،در حالی که از شدّت اندوه و غصّه بلند بلند می گریست.فرمود:چگونه ممکن است،کسانی که با اهل علم رابطه دارند و قیافهٔ چهرهٔ آنان نمایشگر دین است،در مجلسی شرکت کنند که از شرایط دین خدا دور بوده و در آنجا لهو و لعب رواج داشته،آیا این شرکت و عدم ترک آن و نهی از منکر نکردن کار صحیحی بوده است ؟!

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۳۳۸/۲.

وای بر شما که از عمل شما جگر من سوراخ و دلم آتش گرفت،من از شنیدن این خبر وحشتناک دلم گرفت،من اگر بمیرم خونم به گردن شماست،از منبر به زیر آمد و به خانه رفت و سخت مریض شد !!

طبیب از او عیادت کرد و گفت:برای این مریض تغییر آب و هوا لازم است؛او را به باغ سالاری در بیرون شهر شیراز منتقل کردند.

در همان اوقات مرتاضی هندی به شیراز آمد،می گفتند:متخصّص رمل و اسطرلاب است و احیاناً پیش گویی هم می کند.یکی از تجّار متدیّن بازار که از ارادتمندان میرزا بود، به نزد مرتاض آمد و گفت: مال التجاره ای دارم که به قران برخورده،می خواهم ببینم این قران از او برطرف می شود یا نه ؟

مرتاض،ساعتی غرق در اندیشه شد.تاجر گفت:اگر نمی دانی معطّلم نکن.مرتاض گفت:آنچه به زبان گفتی در دلت نیست.تاجر گفت:پس چیست ؟ مرتاض گفت:

زاهدترین خلق زمانه بیمار است،می خواهی بدانی وضعش به کجا می کشد،او بیش از شش ماه مهمان شما نخواهد بود.حاجی پس از شش ماه از دنیا رفت.

شما را به خدا قسم بین این مرد،که عمری با هوی مبارزه کرد و به پاک ترین صورت زیست،در حدی که از شنیدن خبر گناه دیگران،از شدّت حسرت و اندوه از دنیا رفت و عالمانی که در صفحات گذشته به چهرهٔ پلیدشان اشارت رفت،مقایسه کنید و ببینید که تفاوت ره از کجا تا به کجاست؛عالمی که عمری در طریق تهذیب نفس بوده،از علمش برای ایجاد تربیت و نورانیّت در مردم استفاده می کند و عالم هوی پرست حق مردم و ملت ها را پایمال کرده و برای هوی و هوس خود از نابود کردن بیگناهان در هر تعدادی که باشند،باک ندارد !! (۱)

ص:۱۱۹

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۳۴۰/۲.

۱۰۶-چشم پوشی از مقام مرجعیت

فقیه بزرگ شیعه،حاج سید حسین کوه کمره ای-که شخصیّت علمی فوق العاده ای بود و بدون شک پس از فقیه کم نظیر،مرحوم صاحب«جواهر»،لیاقت رهبری و مرجعیّت شیعه برازندهٔ او بود-می گوید:

به دیدن یکی از علما رفته بودم،می خواستم پس از زیارت آن عالم به منزل رفته، سپس به درس حاضر شوم،امّا وقت زیادی نمانده بود؛از همانجا به مسجدی که برای طلّاب درس می گفتم رفتم،هنوز وقت درس نشده بود و شاگردانم نیامده بودند،در گوشهٔ مسجد شیخی را با لباس مندرس و عمامهٔ ژولیده مشاهده کردم که برای چند نفر درس می گفت.ابتدا توجّهی نکردم،ولی کم کم متوجّه درس او شدم،دیدم درس پردقّت و پرمایه ای است،بنا گذاشتم فردا زودتر بیایم و به درس او بیش تر دقّت کنم،آمدم و درس او برایم اعجاب انگیز بود؛روز دیگر هم آمدم و جدّاً او را در فقه و اصول،پرمایه تر و پردقت تر از خود دیدم؛هنگام بیرون رفتنش از مسجد،از اسم و رسمش پرسیدم.

گفت:اسمم مرتضی،فامیلم انصاری و اهل دزفول هستم.وقتی تمام شاگردانم جمع شدند،به آن ها گفتم:من در پیشگاه خداوند مسؤولم که شما را به آنچه نفع شما در آن است راهنمایی نکنم،شیخی به نام شیخ مرتضی انصاری جدیداً به نجف آمده و فقه و اصول درس می دهد،او در این دو علم شخصیّت کم نظیری است و من وی را از خود بالاتر یافتم،شما اگر در علم بهرهٔ بیش تری می خواهید،از امروز به درس او حاضر شوید، من نیز برای استفاده از دریای دانش او،هم چون شما به درس او حاضر خواهم شد !!

حاج سید حسین از فردا به درس شیخ اعظم رفت و با این که در مرز مرجعیّت بود از آن مقام به خاطر خدا گذشت کرد؛پس از صاحب«جواهر»،شیخ مرجع شیعه شد.وقتی برای گرفتن فتاوای او مراجعه کردند،فرمود:با شخصی هم مباحثه بودم،که در روزگار مباحثه،از من عالم تر بود و او امروز در ایران است،به او نامه بنویسید به نجف بیاید و بر

کرسی مرجعیّت بنشیند.به او نامه نوشتند،در پاسخ نوشت:سخن شیخ به حق است، ولی من مدّت هاست از حوزه و مباحثه دورم و بدون شک امروز شیخ از من عالم تر است و بدین ترتیب مرجعیّت و ریاست معنوی برای او مسلّم گشت.وه که چه مردان پاک و با صفا و با تربیتی بودند،چه انسان های ساخته شده ای بودند،چه شخصیّت الهی عظیمی داشتند،ایمان اینان به خدا و قیامت در حدّ باور بود،اینان گویی قیامت را می دیدند، اینان از شدّت تربیت،حاضر نبودند چند روزۀ ناقابل دنیا را با آخرت ابدی معامله کنند، ای کاش نسیمی از پاکی و درستی آنان نصیب ما می شد،ای کاش ما هم برای حفظ حق در همۀ جوانبش مانند آنان توفیق رفیق راهمان می شد (۱).

۱۰۷-مخالفت با هوای نفس اساس پاکی ها

نیمه شبی در اهواز،به زیارت مرحوم شیخ ابوالحسن انصاری نبیرۀ دختری شیخ مشرف شدم.شیخ ابوالحسن صاحب رسالۀ عملیه و تألیفات گرانبهای علمی بود؛از نوادر حالات جدّش شیخ انصاری پرسیدم،این واقعۀ عجیب را برایم نقل کرد:

حاج میرزا حسن شیرازی صاحب فتوای معروف تحریم تنباکو می فرمود:در حالی که مجتهد بودم و خویش را از حضور در هر درسی مستغنی می دیدم،از اصفهان به قصد زیارت حضرت مولی الموحدّین به نجف رفتم؛بزرگان نجف از من دیدن کردند،به بازدید همه رفتم،طلّاب و دوستان گفتند:چه وقت به بازدید شیخ انصاری می روید ؟ گفتم:یک روز به عنوان بازدید در درس او شرکت می کنم.میرزا به درس شیخ رفت،شیخ به احترام سیّد،از دادن درس ابا کرد،سیّد او را قسم داد،شیخ به صورت هر روز یعنی بدون به نمایش گذاشتن علم خود،درس گفت،میرزا بعد از اتمام درس به خانه برگشت،از او

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۳۴۲/۲.

سؤال کردنـد:درس شـیخ را چگونه دیدی ؟ پاسخ داد:از رفتن به ایران منصـرف شدم؛زیرا خود را نیازمند به شـرکت در درس شیخ می دانم؛پانزده سال به درس شـیخ رفت و محرم سرّ شـیخ شد.مادر شـیخ روزی در غیبت شـیخ،سیّد را به حضور طلبید و گفت:فرزنـدم از نظر امور اقتصادی و وضع مادّی،خیلی به ما سـخت گیری می کند،از او بخواه با این همه مالی که به دست او می رسـد،در زنـدگی من و زن و فرزندانش گشایشـی بدهد.میرزا از خدمت مادر شـیخ به سوی صـحن امیر المؤمنین علی علیه السـلام حرکت کرد،شیخ می خواست نماز مغرب را با مردم بخواند؛سیّد به محضر شیخ آمد و عرضه داشت:مادر شما کمی از شما دلگیر بود،من می خواهم با شما نماز بخوانم،آیا می توانم بخوانم ؟ شیخ فرمود:

آری،ولی پس از نماز،بدون شک من مسـئلهٔ دلگیری مادر را برای شـما توضیح خواهم داد.پس از نماز،دست سیّد را گرفت و بـه حرم مطهّر امیر المـؤمنین برد و بـه او گفـت:ایـن قـبر کیست ؟ سـیّد گفت:قـبر امیر المؤمنین.شـیخ گفت:من امروز در مسـند مرجعیّت هسـتم،یعنی در جـایی که حق مولاـست،به انـدازه ای که در زنـدگی داخلی خود گشایش ایجاد کنم پول هست؛ولی علاقه دارم مادر و زن و فرزندانم اوّلاً به اندازهٔ لازم و ضـروری خرج کنند،ثانیاً در شکل زندگی از همهٔ مردم عادی تر زندگی کننـد که دل افراد فقیر دچار رنـج و غصّه نباشد و بتوانند بگویند مرجع ما هم مانند ما زندگی می کند،امّا اگر شـما بگویید در زنـدگی داخلی خویش وسـعت ایجاد کنم،خواهم پـذیرفت به شـرط آن که در محکمـهٔ عـدل حق،با حضور امیر المؤمنین،این مسـئله را شما به عهده بگیری و جواب اضافه شدن به خرج خانه ام را شما بدهی !! سیّد به شیخ گفت:من چنین مسؤولیّتی نمی پذیرم.شیخ فرمود:پس گلهٔ مادر من،ضربه ای به عدالت من نیست و گلهٔ با موردی هم نمی باشد !!

بی هوایی سیّد را ببینید که در عین مجتهد بودن،به سلک شاگردان شیخ درمی آید و مدت پانزده سال به عنوان یک شاگرد از مکتب شیخ کسب فیض می کند !! و پاکی شیخ را

ص:۱۲۲

ببینید که حاضر نیست بیش از حدّ لازم به زندگی خود گشایش و وسعت بدهد !!

راستی اوج پاکی و فضیلت تا کجا ؟ اینان فارغ التحصیل کدام دانشگاه بودند و چه علمی خوانده بودند و کجا خوانده بودند ؟

داستان زندگی اینان شبیه فرشتگان است،خیال می کنی این گونه افراد،از تمام ابعاد مادّی عاری بودند،خدای مهربان در قیامت با این گونه بندگان بر همگان اتمام حجّت خواهد کرد !! (۱)

۱۰۸-صبر دیندارن بر مصائب

یکی از بزرگان دین می گوید:

از گورستانی می گذشتم،زنی را دیدم میان چند قبر نشسته و زبانش مترنّم اشعاری بدین مضمون است:

صبر کردم در حالی که می دانم عاقبت صبر خوب است،آیا بی تابی بر من سزاوار است که بی تابی کنم؟ صبر کردم بر امری که اگر قسمتی از آن به کوه ها وارد می شد،متزلزل می گردید.

اشک به دیدگانم وارد شد،آن اشک ها را به دیده برگرداندم،من در عمق قلب گریانم.

آن شخص می گوید:از آن زن پرسیدم:تو را چه شده که می گویی صبر کردم به طوری که هیچ کس به آن نحو نمی توانست صبر کند ؟!

جواب داد:روزی شوهرم گوسپندی را در برابر کودکانم ذبح کرد و پس از آن کارد را به گوشه ای پرتاب نمود،چون از منزل خارج شد،یکی از آن دو فرزندم که بزرگ تر بود به تقلید از شوهرم دست و پای برادر کوچک خود را بسته و خوابانید و به او گفت:می خواهم

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۳۴۴/۲.

به تو نشان بدهم که پدر چگونه گوسپند را ذبح کرد و در نتیجه برادر بزرگ تر سر برادر کوچک تر را برید و من تا آمدم بفهمم کار از کار گذشته بود؛به پسرم سخت خشمناک شدم بر او حمله بردم که او را بزنم،به سوی بیابان فرار کرد،وقتی شوهرم به خانه برگشت و از جریان مطّلع شد به دنبال پسر رفت،پسرم را در بیابان دچار حملۀ حیوانات درنده دید و ملاحظه کرد آن پسر هم مرده،جنازه اش را به زحمت به خانه حمل کرد و خود از شدّت سوز عطش به زمین افتاد و از پای درآمد.

من سراسیمه به سوی شوهر و جنازۀ طفل دویدم،در این اثنا کودک خردسالم خود را به دیگ غذا که در حال جوشیدن بود رساند و به دیگ دست زند،دیگ به روی او واژگون شده او را کشت.

خلاصه من در ظرف یک روز تمام عزیزانم را از دست داده و در این حال فکر کردم که اگر برای خدا در این حوادث سنگین صبر و شکیبایی کنم مأجور خواهم بود،از این جهت شکیبایی به خرج می دهم و حتّی اشک دیدگان را پنهان می کنم و به دنبال آن گفت:تمام امور از جانب خداست و همه چیز واگذار به حضرت اوست و امری را نمی یابم که واگذار به بنده باشد (۱).

۱۰۹-خدا بر همه چیز اقتدار کامل دارد

قرآن مجید در سورۀ مبارکۀ کهف داستان غرور مرد ناسپاس و بی خبری را به خاطر مال در برابر مردی مؤمن و فقیر برای عبرت امّت بدین گونه نقل می کند:

ای رسول ما ! داستان دو مرد مؤمن و ناسپاس را برای امّت مثل بزن که ما به یکی از آن ها دو باغ انگور دادیم و اطرافش را به نخل خرما پوشاندیم و عرصۀ میان آن ها را

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۳۵۵/۲.

مخصوص کشتزار قرار دادیم.آن دو باغ میوه های خود را به طور کامل و بدون آفت و نقصان تحویل می داد،در وسط آن ها نیز جوی آبی روان ساختیم.

این مرد که باغش دارای میوهٔ بسیار بود،در مقام گفتگو و مفاخرت با رفیقش که مردی مؤمن و فقیر بود برآمد و گفت:من از تو به خاطر دارایی بیش تر و خدم و حشم،محترم تر و عزیزترم.

روزی در حالی که به نفس خود ستمکار بود و عمر را به گناه و غفلت سپری کرده بود با کمال غرور وارد باغ شد و گفت:گمان نمی کنم این باغ و دارایی من نابود شود !!

و نیز گمان نمی کنم روز قیامتی برپا شود،اگر هم به سوی خدا بازگردم،در آن جهان نیز از این باغ منزلی بهتر خواهم یافت.

رفیق با ایمان و فقیر در مقام اندرز و نصیحت او برآمد و گفت:آیا به پروردگاری که تو را نخست از خاک،سپس از نطفه آفرید،آن گاه مردی کامل و آراسته ساخت،کافر شدی ؟ زهی جهل و نادانی !

لکن پروردگار من همان خدای یکتاست و هرگز به او شرک نخواهم آورد؛ای رفیق ! تو چرا وقتی به باغ درآمدی نگفتی که همه چیز به خواست خداست و جز قدرت خدا قوّه ای نیست و اگر تو مرا به خاطر مال و فرزندت از خود کم تر دانی به خود مغرور مباش که ارزش انسان بر انسان به مال و منال و فرزند نیست.

امید است خداوند مهربان در دنیا و آخرت،بهتر از باغ تو به من عطا کند و بر بوستان تو مرد کافرکیش آتشی از آسمان فرستد که با خاک یکسان شود و یک سره نابود گردد،یا صبحگاهی جوی آبش به زمین فرو رود به طوری که دیگر نتوانی آب به دست آری و باغت خشک شود؛یا آن که ثمره و میوه هایش نابود گردد،تا صبح دمی از شدّت حزن و اندوه بر آنچه در باغ کردی دست بر دست زنی و ببینی که بنا و اشجارش همه از بین رفته،آن گاه بر کفرت پشیمان گردی و بگویی:ای کاش من به خدای خود مشرک نمی شدم و به

ص:۱۲۵

خودپرستی و غرور دچار نمی گشتم.

تمام آن بلاهایی که مؤمن فقیر پیش بینی می کرد به سر آن بدبخت درآمد و ابداً جز خدا هیچ کس نباشد که آن گنهکار کافر را از قهر و خشم خدا یاری و حمایت کند که خدا هم دشمن کافران است نه یار آن ها.

در آن روز و آنجا ولایت و حکم فرمایی خاصّ خداست که به حق فرمان دهد و بهترین ثواب آخرت و عاقبت نیکو را هم او به هر که خواهد عطا نماید.

ای رسول ما ! برای امّت،چنین زندگانی تمام دنیا را مثل بزن که ما آب بارانی از آسمان نازل کردیم و به آن آب درختان و نباتات گوناگون زمین،درهم پیچیده و خرّم بروید،سپس صبحگاهی همه درهم شکسته و خشک شود و به دست بادهای حوادث زیر و زبر گردد و خدا بر همه چیز اقتدار کامل دارد (۱).

۱۱۰-چه کسی تو را اداره می کند ؟

گفته اند:عیسی مردی را دید.به او گفت:کارت چیست ؟ گفت:عبادت.عیسی پرسید:چه کسی تو را اداره می کند ؟ گفت:برادرم.فرمود:برادرت از تو عابدتر است (۲).

۱۱۱-این سخن را بگذار

اوزاعی،ابراهیم ادهم را دید بسته ای هیزم بر گردنش گذاشته و برای فروش می برد.

گفت:ای ابا اسحاق ! تو کجا و هیزم کشی ؟ تمام برادرانت حاضرند مخارج تو را به گردن گرفته و زندگیت را اداره کنند.ابراهیم گفت:ای اوزاعی ! این سخن را بگذار که به من

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۴۴۶/۲.

۲- ۲) -عرفان اسلامی:۴۶۰/۲.

رسیده،هرکس برای طلب حلال خود را به ذلت افکند بهشت بر او واجب می شود (۱).

۱۱۲-چه مقدار مرا کفایت می کند ؟

ثوبان می گوید،به پیامبر خدا گفتم:از دنیا چه مقدار مرا کفایت می کند ؟ فرمود:به اندازه ای که گرسنگی ات را برطرف کرده و بدنت را بپوشاند و اگر خانه ای داشته باشی، پس خوشا به حالت،خوشا به حالت و اگر مرکبی برای سواری بگیری خوب است و ما زاد بر این چهار برنامه را در قیامت باید پاسخ بگویی (۲).

۱۱۳-تجلّی قرآن در قلب

از نکات بسیار مهمّی که پیرامون اثر مال حلال می توان بیان کرد قضیهٔ مرحوم ملا کاظم است که اهل اراک و انسانی متدیّن به حقایق و عامل به دستورهای حضرت حق بود.

تنها چیزی که آن مرد با صفا را رنج می داد،بی سوادی او بود،به خصوص وقتی سخن قرآن به میان می آمد،به خاطر این که سواد خواندن و نوشتن نداشت،سخت رنجیده خاطر می شد.

او با تمام وجود عاشق قرآن بود و میل داشت مانند کسانی که قرآن می خوانند،قرآن بخواند.

او نمی توانست قرآن بخواند،ولی آنچه از قرآن به وسیلهٔ علمای ربّانی شنیده بود به آن آراسته بوده؛ملا کاظم رفتار و کردار و اخلاقش قرآن بود و به خصوص مسئلهٔ حلال و حرام در اعمال و مخصوصاً در کسب و کار و خوراک را رعایت می کرد !!

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۴۶۲/۲.

۲- ۲) -عرفان اسلامی:۴۶۳/۲.

شبی در عالم رؤیا به حضور یکی از معصومین علیهم السلام (۱)مشرّف می شود.حضرت به او می فرماید:قرآن بخوان.عرضه می دارد:نمی توانم.حضرت می فرماید:می توانی،در محضر رهبر اسلام چند آیه ای قرائت می کند و از شدّت شوق از خواب بیدار شده حس می کند تمام قرآن بر قلب او تجلّی کرده و نقش بسته است !!

فردای آن شب به دیدن مرحوم نوّاب صفوی رسیده،داستان رؤیای صادقهٔ خود را بیان می کند،آن مرحوم از او امتحان به عمل می آورد و می بیند عین حقیقت است !!

ایشان نه تنها قرآن را از حفظ می خواند،بلکه با حسّ سرانگشت خود آیات قرآن را از سایر جملات عربی تشخیص می داد و هم چنین با تمام آیات که در چه جزء یا در چه سوره ای است آشنا بود.

گاهی صفحه ای از مفاتیح را جلوی او می گذاشتند و از او می پرسیدند:این قسمت در کجای قرآن است ؟ انگشت روی کلمات می گذاشت و می گفت:این قرآن نیست و گاهی از او می پرسیدند:فلان آیه در کجاست ؟ قرآن را باز می کرد و با انگشت خود آیه را پیدا کرده و نشان می داد !!

این مجموعه از عنایات به مرحوم ملا کاظم به تایید حضرت آیت الله العظمی بروجردی و بعضی از علمای وقت نیز رسید.

بی تردید غذای حلال آثار مهمّی دارد،که از جمله آثار آن باز شدن قلب و روشنی جان و غرق شدن دل در حکمت الهی است (۲).

۱۱۴-دیگر دعایشان مستجاب نخواهد شد

می گویند:حجّاج بن یوسف ثقفی که در پلیدی و خباثت نظیر نداشت به کوفه آمد

۱- ۱) -گویا پیامبر بزرگ اسلام صلی الله علیه و آله بودند.

۲- ۲) -عرفان اسلامی:۴۷۰/۲.

و آنجا را از طرف عبد الملك مقرّ حکومت خود قرار داد،به او گفتند:در این شهر،افرادی مستجاب الدعوه هستند.گفت:همۀ آن ها را کنار سفرۀ من حاضر کنید،همه را آوردند.به آنان گفت:غذا بخورید،آن ها هم از آن سفره خوردند.سپس به آنان گفت:بروید.چون رفتند،به اطرافیانش گفت:با این غذای حرامی که اینان خوردند،مطمئن باشید که دیگر دعایشان مستجاب نخواهد شد !! (۱)

۱۱۵-رعایت حلال و حرام

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود:قومی وارد قیامت می شوند که حسنات آن ها مانند کوه های تهامه است،ولی آنان را به آتش می برند.عرض کردند:در پروندۀ آنان نماز هست ؟ فرمود:آری.گفتند:روزه دارند ؟ فرمود:آری؛حتّی در پروندۀ خود نماز شب هم دارند، ولی آنچه باعث به آتش رفتن آن ها است،این است که در برخورد به مال دنیا رعایت حلال و حرام خدا را ننمودند !! (۲)

۱۱۶-درجۀ اهل معرفت

یزید بن مذعور می گوید:

اوزاعی را پس از مرگ به خواب دیدم و به او گفتم:بهترین عملی که به آن تقرّب جویم چیست ؟ گفت:درجه ای بلندتر از درجۀ اهل معرفت ندیدم (۳).

۱۱۷-عبادت امیر المؤمنین علیه السلام

عالم بزرگ شیعه،شیخ مفید در کتاب«الارشاد»حدیثی از حضرت صادق علیه السلام در

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۴۷۵/۲.

۲- ۲) -عرفان اسلامی:۴۷۷/۲.

۳- ۳) -عرفان اسلامی:۴۸۱/۲.

توضیح عبادت امیر المؤمنین علیه السلام بدین مضمون نقل می کند:

و اللّه قسم علی بن ابی طالب علیه السلام تا از دنیا رفت هرگز حرامی نخورد و دو امری از اوامر حق بر او عرضه نشد،مگر این که سخت ترین آن دو را برای عمل اختیار کرد و بر پیامبر صلی الله علیه و آله شدّتی نازل نشد مگر این که علی را از باب اطمینانی که به او داشت خبر کرد؛ زیرا در امّت جز امیر المؤمنین کسی طاقت عمل کردن به مانند پیغمبر نداشت،علی عمل می کرد عمل شخص ترسناک،آن حضرت خود را بین بهشت و جهنّم می دید،امید ثواب و ترس از عقاب داشت،از کارکرد دست خود و محصول رنجی که در کار کردن کشیده بود،هزار بنده در راه خدا آزاد کرد.

قوت اهل بیتش را روغن و سرکه و خرما قرار داده بود،لباسش از کرباس بود و اگر آستینش بلند می آمد،قیچی می خواست و آن را قطع می کرد.

کسی از اولادش در این امور شبیه تر از امام سجّاد علیه السلام نبود،حضرت باقر علیه السلام وارد بر پدر بزرگوار شد،دید پدر مهربانش به حدّی از عبادت رسیده که کسی به آن حد نرسیده، رنگش از بیداری شب زرد شده بود و چشمانش گویی از شدّت گریه سوخته بود و جبهه اش جراحت داشت،بینی آن جناب از کثرت سجود گویی پاره شده بود،ساق پای آن حضرت از زیادی ایستادن در نماز ورم کرده بود.

امام باقر علیه السلام می فرماید:از دیدن حال پدرم نتوانستم از گریه خودداری کنم،گریه کردم در حالی که پدر مشغول فکر بود،پس به من توجّه کرد و فرمود:پسرم ! صحیفه هایی که عبادت امیر المؤمنین در آن است به من بده،آن ها را به دست حضرت دادم،مقدار کمی قرائت کرد،سپس آن را گذاشت و در حال ناراحتی و غصّه فرمود:چه کسی قدرت عبادت علی بن ابی طالب را دارد ؟ !

عزیزان ! علی علیه السلام با آن کثرت عبادات،که در طاقت هیچ بشری نیست،در پیشگاه حضرت حق در نیمه شب،هم چون مار گزیده به خود می پیچید و می گفت:

آه مِنْ قِلَّهِ الزَّادِ وَ بُعْدِ السَّفَرِ.

وای بر من از کمی توشه و دوری سفر.

اگر علی علیه السلام در برابر عظمت حق،با داشتن آن همه عبادت بنالد و بگوید:آه از قلّت زاد،ما باید با این اعمال ناقص و پر از رعبت خود بگوییم:آه من عدم الزاد؛بار خدایا ! ما چیزی نداریم.

امّا با این همه نباید از کرم و رحمت و عنایت دوست ناامید بود که حضرت یار،همین عبادات ناقابل را که به توفیق خود او،انجام داده ایم با قیمت گران خواهد خرید،ما باید در همهٔ لحظات در حال شکر او و عذرخواهی از جناب او باشیم (۱).

۱۱۸-دنیا تکیه گاهی پوشالی

در کتب تاریخ و اخبار آورده اند:

در عهد قدیم بازرگانی بود بسیار متموّل و صاحب ثروت و اکثر اوقاتش مستغرق جمع مال و در فکر به دست آوردن ثروت بود.

بعد از انقضای مدّت اجلش روزی ملک موت به در خانهٔ خواجه آمد و درب خانه را کوفت،غلامان در گشودند.شخص مهیبی را دیدند.به او گفتند:که را می خواهی ؟ گفت:

خواجه را.گفتند:خواجه از برای چون تو کسی بیرون نمی آید برو.در را ببستند و رفتند.

دیگر بار محکم تر از اوّل در کوفت،این مرتبه خواجه ها رفتند و چماق ها کشیدند که تو کیستی که این چنین گستاخانه در می کوبی و پاس عزّت خواجه نمی داری ؟ گفت:من ملک موتم که به قبض روح خواجه آمده ام.ملازمان از این حرف متأثّر شده به خدمت خواجه آمده ماجرا به عرض وی رسانیدند.خواجه از استماع این حرف بر خود لرزید

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۴۸۵/۲.

و گفت:بروید و به زبان خوش بگویید که شاید اشتباه کرده باشی و به قبض روح دیگری مأمور باشی.رفتند و گفتند،گفت:نه من غلط نمی کنم،بگویید آماده باشد.غلامان خبر آوردند.خواجهٔ بیچاره غیر تسلیم چاره ای ندید و به جز تسلیم علاجی نداشت،به صندوق های زر و جواهر خطاب کرد:من از برای جمع شما عمر عزیز خود تلف کردم و سرمایهٔ وجود و هستی خود باختم و برای شما به زحمت و ریاضت هرچه تمام تر شب ها به روز و روزها به شب رسانیدم،حالا برای من چه می کنید و چه کمکی به من می نمایید.

ثروت هنگفت او به زبان حال گفتند:زمام اختیار ما به دست تو بود،و می توانستی که آخرت خود را به وسیلهٔ ما آباد کنی،اما به فکر این حقیقت نیفتادی و اکنون از ما به جز یک کفن نفعی نداری !!

به زن و فرزند خود خطاب کرد:من از برای شما به توهّم باطل و تخیّل عاطل که شما به زحمت نیفتید،در راحت به روی خود بستم و این همه مال جمع کردم که لحظات دیگر به شما می رسد،اکنون برای من بیچاره چه می کنید ؟

زن و فرزند به زبان حال گفتند:از ما به جز این که تو را به لوازم تغسیل و تکفین و تدفین برسانیم کاری برنمی آید،غرض این که از هر کدام سؤال ها کرد و جواب های رد شنید تا به هزار حسرت و ندامت شربت تلخ مرگ را چشید !!

حاصل آن که،چنان که طول امل موجب به زحمت افتادن و ندامت و پشیمانی است و علت گرفتار شدن انسان در زندان دنیاست،قصر امل باعث راحت دنیا و خوشحالی در زندگی و نجات ابدی در عالم آخرت است (۱).

۱۱۹-ارزش نیت

پیامبر عزیز صلی الله علیه و آله فرمود:

ص:۱۳۲

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۴۹۸/۲.

عبد،اعمال نیکویی به جا می آورد و ملائکه آن اعمال را در دفتر مهر شده ای به حضرت حق ارائه می دهند،خطاب می رسد:این دفتر را بیندازید؛زیرا صاحبش در اعمالی که داشته به جلب رضایت من و رسیدن به قرب من کار نداشته و نیّتش در این اعمال برای من نبوده است.آن گاه به ملائکه خطاب می رسد:برایش فلان چیز و فلان چیز را بنویسید.عرضه می دارند:این اعمالی که می فرمایی در حقّ او بنویسیم،انجام نداده است.خطاب می رسد.به درستی که نیّت کرده،به تحقیق که نیّت کرده (۱).

۱۲۰-حتی بوی خوش را برای خدا استعمال کنید

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمودند:کسی که برای خدا بوی خوش استعمال کند،قیامت می آید در حالی که بویش از مشک پاکیزه تر است و هرکس نیّتش در استعمال بوی خوش غیر خدا باشد،قیامت بویش از بوی مردار بدتر است (۲).

۱۲۱-نیت پاکت را قبول کردم

روایت شده:مردی در حالی که گرسنه بود به ریگ زاری عبور کرد.پیش خود گفت:

اگر این رمل ها طعام بود،همه را بین مردم قسمت می کردم.خداوند به پیامبر زمان وحی کرد:به آن مرد بگو صدقهٔ تو و شکر نیّت پاکت را قبول کردم و ثواب اطعام طعام اگر به مانند این ریگ ها نموده بودی به تو عنایت کردم (۳).

۱۲۲-ثواب آنچه نیت داشتی نوشته شد

امام کاظم علیه السلام به علی بن ابی حمزه فرمود:خدا فلانی را رحمت کند،به تشییع جنازهٔ

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۴۱/۳.

۲- ۲) -عرفان اسلامی:۵۳/۳.

۳- ۳) -عرفان اسلامی:۵۳/۱.

او نیامدی ؟ گفتم:دوست داشتم مثل چنین شخصی را تشیع کنم.فرمود:برای تو ثواب آنچه نیّت داشتی نوشته شد (۱).

۱۲۳-فرشتگان آگاه از نیت

عبد اللّه بن موسی بن جعفر از پدرش پرسید:

دو فرشته ای که مأمور ثبت اعمالند،از نیّت ثواب و گناه آدمی آگاهند ؟ حضرت فرمود:بوی مستراح و عطر یکی است ؟ گفتم:نه.فرمود:چون عبد قصد کار نیک کند، نفس او خوشبو برآید،فرشتۀ دست راست که مأمور ثبت نیکی هاست به فرشتۀ دست چپ گوید:برخیز زیرا او قصد کار خوب دارد،چون عبد کار خوب را انجام دهد زبانش قلم و آب دهانش مرکب و بدین وسیله نیکی در دفترش ثبت شود و چون قصد گناه کند، نفسش بدبو در آید،فرشتۀ دست چپ به دست راست گوید او قصد کار بد دارد،چون عملی سازد آن را ثبت نماید !! (۲)

۱۲۴-چون نیت آنها را داشتی برایت ثبت کردم

از حضرت امام رضا علیه السلام روایت شده:

در قیامت نامۀ سیئات مؤمن را نشانش می دهند و او دچار ترس و لرز می شود، حسناتش را نشانش دهند،چشمش روشن و خوشحال گردد،آن گاه خداوند می فرماید:

دفتری که حسنات به جا نیاورده اش در اوست نشان او دهید،چون ببیند گوید:پروردگارا ! به بزرگیت قسم من این حسنات را به جا نیاورده ام.خداوند می فرماید:راست می گویی ولی چون نیّت آن ها را داشتی من برای تو ثبت کردم،آن گاه ثواب آن حسنات نیّت شده را

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۵۵/۳.

۲- ۲) -عرفان اسلامی:۵۵/۳.

به او می دهند (۱).

۱۲۵–ای کاش با آنها بودم !

امام رضا علیه السلام به ریان بن شبیب فرمود:

اگر علاقه داری در ثواب شهدای کربلا شریک باشی،هرگاه یاد کردی بگو:ای کاش با آن ها بودم و به سعادت بزرگی می رسیدم (۲).

۱۲۶–ما با شما در ثواب شما شریکیم

جابر در زیارت اربعین حضرت حسین علیه السلام خطاب به شهدای کربلا گفت:

ما با شما در ثواب شریکیم.عطیهٔ کوفی گفت:ای جابر ! چگونه با آنان شریکیم در حالی که ما کاری نکرده ایم و رنجی ندیده ایم،آن ها از زن و فرزند جدا شده و زخم برداشتند تا کشته شدند !!

جابر گفت:از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود:

هرکه قومی را دوست دارد،با آن ها محشور می شود و هرکه کار قومی را دوست دارد با آن ها در ثواب آن کار شریک است،به خدا قسم نیّت من و اصحاب من بر همان است که حسین و اصحابش بر آن رفتند (۳).

۱۲۷–او به خاطر نیتش با ماست

پس از پیروزی امام علی علیه السلام در جمل،یکی از یارانش گفت:دوست داشتم برادرم با ما

۱– ۱) –عرفان اسلامی:۵۶/۳.

۲– ۲) –عرفان اسلامی:۵۶/۳.

۳– ۳) –عرفان اسلامی:۵۶/۳.

در این صحنه می بود.حضرت فرمود:آیا میل و نیّت قلبی برادرت با ماست عرضه داشت:آری.امام فرمود:حقیقتاً با ما حاضر است و آنان که هنوز در پشت پدران و رحم مادرانند و به دنیا نیامده اند نیز با ما هستند،به همین زودی،زمان آنان را آشکار می کند، ایمان،به آنان نیرو می گیرد و اهل طغیان به دست آنان نابود گردند (۱).

۱۲۸-این سهم حق برادر توست

پس از پایان جنگ جمل یا یکی از جنگ ها،امام علی علیه السلام به تقسیم غنائم مشغول شدند،هر نفری از برابر حضرت عبور کرد،مشتی درهم به او عنایت فرمود.چون گیرندهٔ غنیمت درهم های گرفته را می شمرد ششصد درهم بود،به تمام افراد ارتش ششصد درهم رسید و برای خود حضرت هم ششصد درهم ماند.ناگهان یکی از سربازان آه کشید، حضرت سبب آه او را پرسید،عرضه داشت:وقتی خواستم در رکاب مبارک شما شرکت کنم دنبال برادرم رفتم،او را مریض یافتم،در موقع خداحافظی شنیدم که می گفت:ای کاش از سلامت برخوردار بودم،تا می توانستم در کنار علی با دشمنان حق بجنگم.

حضرت بلافاصله ششصد درهم سهم خود را به آن سرباز داد و فرمود:چون به دیدار برادرت رفتی این سهم را به او بده و بگو به خاطر نیّتت انگار با ما بودی و این سهم حق توست (۲).

۱۲۹- این ضربت را در صفین برداشتم

معلم اخلاق،شهید دستغیب در یکی از کتاب هایش از جلد سیزده«بحار الأنوار»از کتاب«کشف الغمه»اربلی نقل می کند:

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۵۸/۳.

۲- ۲) -عرفان اسلامی:۵۸/۳

محی الدین اربلی گفت:روزی در خدمت پدرم بودم.مردی نزد او بود و چرت می زد.

در آن حال عمامه از سرش افتاد و جای زخم بزرگی در سرش نمایان شد.پدرم علت آن زخم را پرسید،گفت:این زخم را در جنگ صفین برداشتم.گفتند:تو کجا و جنگ صفین کجا ؟!

گفت:وقتی به مصر می رفتم،مردی از اهل غزه با من همسفر شد،در بین راه دربارۀ جنگ صفین صحبت شد،همسفرم گفت:اگر من در صفین بودم شمشیرم را از خون علی و یارانش سیراب می کردم.من هم گفتم:اگر من در میدان صفین بودم شمشیر خود را از خون معاویه و یارانش سیراب می کردم و اینک من و تو از یاران علی و معاویۀ ملعون هستیم بیا با هم جنگ کنیم،در آن حال با هم در آویختیم و زد و خورد مفصلی کردیم،یک وقت متوجه شدم که بر اثر زخمی که به سرم رسیده از هوش می روم،در آن اثنا دیدم شخصی مرا با گوشۀ نیزه اش بیدار می کند،چون چشم گشودم از اسب فرود آمد و دست روی زخم سرم کشید،در آن حال بهبودی یافت و فرمود:همین جا بمان و سپس ناپدید شد،آن گاه در حالی که سر بریده همسفرم را در دست داشت ظاهر شد و فرمود:این سر دشمن توست،تو به یاری ما برخاستی ما هم تو را یاری کردیم چنان که هرکس خدا را یاری کند خدا او را نصرت می دهد،پرسیدم:شما کیستید ؟ فرمود:صاحب الامر علیه السلام.

آن گاه فرمود:هرکس از تو پرسید این زخم چه بوده ؟ بگو:این ضربتی است که در صفین برداشته ام (۱)!!

۱۳۰-نیت الهی در برداشتن قدم

استادی که نزد او قسمتی از مکاسب شیخ و کفایۀ آخوند را تلمّذ می کردم می فرمود:

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۵۹/۳.

طلبه ای از ایران جهت تحصیل به سامرا رفت و در یکی از مدارس آن شهر مقیم شد.

پس از مـدتی خبر فـوت پـدرش را شـنید،از یـاران مـدرسه سؤال کرد که در این مـدرسه مرد خـدا کیست ؟ به او گفتنـد:آن شخصـی که در کنار حوض مشغول آب برداشتن است مرد خداست.نزد او آمد در حالی که مشغول پر کردن آفتابه بود.عرضه داشت:پـدرم از دنیا رفته،خواهش می کنم از درگاه خـدا برای او طلب مغفرت کنیـد؛آن مرد خـدا گفت:وضو نـدارم،ولی این مستراح رفتن و قدم هایی که در این مسیر بر می دارم برای خدا نیّت می کنم و ثوابش را هدیهٔ پدر تو می کنم !!

آن طلبه سـخت رنجیـده شـد،ولی همان شب پـدر خویش را در خواب دید که به او گفت:فرزندم ! از برکت قدم هایی که آن مرد خدا در طریق مستراح برای خدا برداشت،من از ثواب آن قدم ها در عالم برزخ بهره مند شدم (۱).

۱۳۱-اگر مکلف از آداب نماز غافل گردد

امام باقر و امام صادق علیهما السـلام به فضیل بن یسار فرمودند:از نمازت آنچه توجه قلبت با آن بوده از آن توست،مکلّف اگر تمام نماز را غلط به جا آورد،یا از آداب آن غافل گردد،آن نماز را می پیچیند و سپس به صورت صاحبش می زنند (۲).

۱۳۲-آیا می دانی در حضور که بودم ؟

ابو حمزهٔ ثمالی می گوید:

حضـرت سـجاد علیه السـلام را دیدم نماز می خواند،عبای آن جناب از شانه اش افتاد،حضرت تا از نماز فارغ نشد به عبا دست نزد.پس از نماز پرسیدم:چرا به عبا توجه نفرمودی ؟

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۶۰/۳.

۲- ۲) -عرفان اسلامی:۷۴/۳.

فرمود:وای بر تو آیـا می دانی در حضور که بودم ؟ همانا از عبـد قبول نمی شود نمازی مگر آنچه توجه قلب به آن بوده.عرض کردم:پس ما هلاك شدیم ؟ فرمود:هرگز همانا نقص عبادات را خداوند با نافله ها برای مؤمنان تمام می کند (۱).

۱۳۳-انفسهم عفیفه

شنیدستم زنی صاحب جمالی***فقیری بی نوا در قحط سالی

به دامان کودکانی داشت مضطر***که نانشان بود از آب دیده تر

ز بهرِ کودکان با فکر و تشویش***روان شد بر درِ همسایه خویش

مگر همسایه اش آهنگرِ راد***به بخشد قوت و از غم گردد آزاد

کز آن دارا برآید آرزویش***شود نانِ یتیمان آبرویش

قضا را چشم آن همسایه ناگاه***به هنگام حدیث افتاد بر ماه

چه آهنگر به رخسارش نظر کرد***طمع بر حسنِ آن رشك قمر کرد

به جانش آتشِ شهوت بر افروخت***که این آتش هزاران خانمان سوخت

دلش در دام زلف آن گل اندام ***مسخر شد چو مرغ خسته در دام

شده شیری شکار آهوی چشم***معاذ الله ز دست شهوت و خشم

بسا دل کز نگاهی رفته از دست***سپرلطف حق است ازتیر این شست

نگاه دیده جانها داده بر باد***ز جور دیده دلها گشته ناشاد

غرض مرغ خرد صید هوس گشت***عجب عنقای جان صیدمگس گشت

دلش شد پای بند آن پری چهر***تعالی الله چه زنجیری بود مهر

بداد از کف همه دین و دلش را***که سوزد برق شهوت حاصلش را

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۷۴/۳.

چه حاجات زن غمدیده بشنید***به پاسخ با نوید و وجد و امید

بگفت ای جان اگر کامم برآری***تو را بخشم هر آن حاجت که داری

بگفتا شرمی ای منعم خدا را***بگفت ایزد ببخشد جرم ما را

بگفت از شرع و آئین یاد کن یاد***بگفت این دل به وصلت شاد کن شاد

بگفت از راه شیطان باز شو باز***بگفت ای نازنین کم ناز شو ناز

بگفتا پند قرآن گوش کن گوش***بگفت از جام غفران نوش کن نوش

بگفت از آب چشمانم بیندیش***بگفت آتش مزن بر این دل ریش

بگفت آهنگرا آهندلی چند***بترس از آتش قهر خداوند

صفا کن دامن پاکم به یزدان***گناه آلوده شهوت مگردان

جوانمردا جوانمردی کن امروز***بکش نفس آتش عصیان میفروز

جوابش داد کی ماهِ گل اندام***گنه را توبه عذر آمد سرانجام

به آب توبه چشم ای یار مهوش***نشاند شعله صد دوزخ آتش

چو دید از پند و استعفاف و زاری***نپوشد خیره چشم از نابکاری

زن از بیم هلاک کودکانش***مهیا شد و لیک افسرد جانش

بگفتا حاضرم لکن بدین عهد***که در خلوت تو با من گستری عهد

بجز ما هیچ کس دیگر نباشد***که چشم ناظری بر در نباشد

بگفت ای جان یقین دار کین چنین کار***بخلوت باید از هر یار و اغیار

بساط عیش چو کرد او مهیا***بخلوت خانه با آن یار زیبا

بگفت آن ماه کی مرد وفادار***تو گفتی نیست جز ما و تو دیار

در این محفل کنون الا تو و من***بود ناظر خدای پاک ذو المن

در آن خلوت که حاضر باشد آن شاه***نشاید این عمل ای مرد آگاه

چه بشنیداین سخن زود آن جوانمرد***برآورد آتشین آه از دل سرد

ص:۱۴۰

چنان این پند بر جانش اثر کرد***که آن مشتاق را زیر و زبر کرد

پشیمان گشت و افغان کرد و احسان***بر آن نیکو زن پاکیزه دامان

خدایش هم جزای مخلصان داد***به رویش در ز لطف خاص بگشاد

هم آتش رابه دستش سردو خوش کرد***هم آهن برد فرمان در کف مرد

کرامت را وی از ترک هوا یافت***ز بیم آتش قهر خدا یافت (۱)

۱۳۴-مجالس ذکر

رسول خدا صلی الله علیه و آله به اصحاب خود فرمود:

بر شما باد که در روضه های بهشت بخرامید.گفتند:یا رسول اللّه ! روضه های بهشت کدام است ؟ فرمود:مجالس ذکر.

پس بر شما باد که پیوسته یاد کنندهٔ حق باشید،بامداد و شامگاه زبان را جز به ذکر خداوند مرانید (۲).

۱۳۵-ذکر حق تعالی

جبرئیل به نزدیک رسول صلی الله علیه و آله آمد و گفت:

حق تعالی سلام می گوید و می فرماید:امت تو را عطایی دادم که هیچ امت را ندادم.

گفت:این چیست ؟ گفت ذکر حق تعالی در همهٔ اوقات و در همه احوال (۳).

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۱۲۰/۳.

۲- ۲) -عرفان اسلامی:۱۲۴/۳.

۳- ۳) -عرفان اسلامی:۱۲۵/۳.

۱۳۶–این رگ را نزن

از قضا مجنون ز تب شد ناتوان ***فصد فرمودی طبیب مهربان

آمد آن فصاد(۱) و پهلویش نشست ***نشتری(۲) بگرفت و بازویش ببست

گفت مجنون با دو چشم خون چکان ***بر کدامین رگ زنی تیغ ای فلان

گفت این رگ، گفت از لیلی پر است ***این رگم پر گوهر است و پر در است

تیغ بر لیلی کجا باشد روا ***جان مجنون باد لیلی را فدا

گفت فصاد آن رگ دیگر زنم ***جانت از رنج و عنا فارغ کنم

گفت آن هم جای لیلای من است***منزل آن سرو بالای من است

می گشایم گفت ز آن دست دگر***گفت لیلی را در آن باشد مقر

درهمی آن گه به آن فصّاد داد***گفت اینک مزدت ای استاد راد

دارد اندر هر رگم لیلی مقام***هر بن مویم بود او را کنام (۳)

من چه گویم رگ چه و پی چیست آن***سر چه و جان چیست مجنون کیست آن

من خود ای فصّاد مجنون نیستم***هرچه هستم من نیم لیلیستم

از تن من رگ چو بگشایی ز تیغ***تیغ تو بر لیلی آید بی دریغ

گو تن من خسته و رنجور باد***چشم بد از روی لیلی دور باد

گو بسوز از تاب و تن ای جان من***تب مبادا بر تن جانان من

گر من و صد هم چو من گردد هلاک***چون که لیلی را بقا باشد چه باک

من اگر مردم از این ضیق النفس***گو سر لیلی سلامت باش و بس

ساختم من جان خود قربان او***جان صد مجنون فدای جان او(۴)

۱- ۱) فصّاد:رگ زن.

۲- ۲)نشتری: آلتی فلزی سر تیز که برای فرو کردن در گوشت بکار برند تا خون وریم بیرون آید.

۳- ۳)کنام : جایگاه و استراحتگاه.

۴- ۴)عرفان اسلامی: ۳/۱۳۳

۱۳۷-مجادلهٔ نقاشان رومی و چینی

قصهٔ پندآموز مجادلهٔ نقاشان رومی و چینی را نشنیده اید که هر دسته مدعی شدند که ما هنرمندتریم.

امیر مملکت برای امتحان به هر دسته اطاقی داد که نقاشی کنند،تا از روی کار آن ها قضاوت شود.

این دو اطاق مقابل و رو به روی یکدیگر بودند،دو دستهٔ مزبور مشغول کار شدند.

نقاشان چینی هر روز انواع و اقسام رنگ ها،از امیر می گرفتند و نقاشی می کردند،ولی نقاشان رومی در به روی خود بسته بودند و به هیچ رنگی توسل نجستند و فقط دیوار را صیقل می زدند.چون روز موعود و زمان امتحان فرا رسید،امیر حاضر شد.نقاشی چینی ها را دید،ولی بهتر از آن عکس های تصاویری بود که رومیها بر دیوارهای صیقل خورده و صاف شده پدیدار ساخته بودند.

مولانا در این زمینه می گوید:

رومیان آن عارفانند ای پسر***نی ز تکرار و کتاب و نی هنر

لیک صیقل کرده اند آن سینه ها***پاک از آز و حرص و بخل و کینه ها

اهل صیقل رسته اند از بوی و رنگ***دمی بینند خوبی بی درنگ

نقش و قشر و علم را بگذاشتند***رایت عین الیقین افراشتند(۱)

۱۳۸-آن نیاز و سوز و دردت پیک ماست

آن یکی الله می گفتی شبی *** تا که شیرین می شد از ذکرش لبی

گفت شیطان آخر ای بسیارگو *** این همه الله را لبیک کو

ص:۱۴۳

۱- ۱)عرفان اسلامی:۳/۱۴۰

این همه اللّه گفتی از عتو***خود یکی الله را لبیک گو

می نیاید یک جواب از پیش تخت *** چند الله می زنی با روی سخت

او شکسته دل شد و بنهاد سر *** دید در خواب او خضر را در خضر

گفت هین از ذکر چون وا مانده ای *** چون پشیمانی از آن کش خوانده ای

گفت لبیکم نمی آید جواب *** زان همی ترسم که باشم رد باب

گفت آن الله تو لبیک ماست *** و آن نیاز و درد و سوزت پیک ماست

حیله ها و چاره جوییهای تو *** جذب ما بود و گشاد این پای تو

ترس و عشق تو کمند لطف ماست *** زیر هر یا رب تو لبیکهاست

جان جاهل زین دعا جز دور نیست *** زانک یا رب گفتنش دستور نیست

بر دهان و بر دلش قفل است و بند*** تا نالد با خدا وقت گزند (۱)

۱۳۹-گرچه زمین نیست خبردارتر

شیر خدا شاه ولایت علی***صیقلی شرک خفی و جلی

روز احد چون صف هیجا گرفت***تیر مخالف به تنش جا گرفت

غنچه ی پیکان به گل او نهفت***صد گل راحت ز گل او شکفت

روی عبادت سوی مهراب کرد***پشت به درد سر اصحاب کرد

خنجر الماس چو بفراختند***چاک بر آن چون گل اش انداختند

غرقه به خون غنچه ی زنگارگون***آمد از آن گلبن احسان برون

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۱۴۵/۳.

گل گل خونش به مصلا چکید***گفت: چو فارغ ز نماز آن بدید

«اینهمه گل چیست ته پای من***ساخته گلزار، مصلای من؟»

صورت حال اش چو نمودند باز***گفت که: «سوگند به دانای راز،

کز الم تیغ ندارم خبر***گرچه ز من نیست خبردار تر(۱)

۱۴۰-نور هدایت الهی

یکی از دانشمندان در مقاله کوتاهی که به عنوان یک مقدمه بر یک کتاب علمی نوشته می گوید:

یک برگ ناچیز و یک برگ خشکیده ای که از درخت افتاده آن را با دقت نظر بنگرید و آن را بشکافید و به آثار حیات آن تفکر نمایید؛ممکن است در وهلهٔ اوّل پیشنهاد من بر شما خوش نیاید،ولی افرادی که با نظر دقیق سال ها به پشت و روی آن خیره شده و عمری را به مطالعه و پژوهش شگفتی های طبیعت و آزمایش گیاهان گذرانده اند و از بی اطلاعی و کوتاهی فکر بشر رنج می برند،برای وقوف به اسرار حیاتی آن برگ کوشش دارند.

این برگ ها که زیر پای ما لگدکوب می شوند و خروارها از آن پراکنده و در زیر خاک مستور می گردد،همین برگ بی مقدار را خداوند،زندگی و حیات و هدایت داده و چه فوائد و خواصی در آن موجود است که گشایش رموز آن با عقل کوتاه ما مقدور نیست.

سال ها و قرن هاست که گیاه شناسان و دانشمندان زمان،راجع به آزمایش نباتات کتاب ها نوشته اند،با وسایل و روش های علمی برای کشف و درک آثار حیاتی آن کوشیده اند.

با میکروسکوپ ها یاخته های آن،با آزمایش ها ترکیبات آن،با اعمال شیمیایی

۱- ۱)- عرفان اسلامی: ۱۴۷/۳

محتویات آن،با برق و حرارت خواص آن را سنجیده و در تحقیق آن رنج ها برده اند.

با این وضع و با تمام کتاب هایی که راجع به این موضوع نوشته انـد،چه فهمیده اند ؟ چه حقایقی را برای ما عیان ساخته اند ؟ کدام رمزی از اسرار زندگی نهفتهٔ نباتات را فاش نموده اند ؟

هنـوز هیـچ؛زیرا آنچه بشـر فهمیـده و به دست آورده سـطحی و ظـاهری است،از حقیقت گیـاه،کیفیت،علت رشـد و نمـو آن و بالاخره از جریان مبهمی که روزانه و هر لحظه در درون آن انجام می گیرد،خبری و نشانی نداده اند.

می دانیم که گیاه می رویـد،سبز می شود،رشـد می کنـد،شـکوفه می دهـد،میوه می سازد،در حدّ معینی از رشد که رسـید می ایسـتد،ولی چه کسـی می تواند حقیقت این مسئله و تغییر و تحولات آن را به خوبی درک کرده و بیان کند،تنها چیزی که می توان گفت این است که سراسر دنیای باعظمت گیاهان را نور هدایت روشن کرده و این همه آثار اعجاب انگیز وجود گیاهان اشعه ای از نور بی نهایت هدایت الهی است (۱).

۱۴۱-این هوش را از کجا آورده اند ؟

یکی از دانشمندان می نویسد:موش نر و ماده و عقرب نر و ماده ای را گرفتم و هریک را در جایی دور از یکدیگر قرار دادم.

پس از مدتی هر دو جفت گیری کردند و مولود هریک پا به عرصهٔ وجود گذاشت بلافاصله نر و مادهٔ موش و عقرب را از آن محل بردم.

بچـهٔ هر دو در آن محـل،جـدای از یکـدیگر رشـد کردنـد،در حـالی کـه جـایی و چیزی جز همـان جـایی کـه رشـد کرده بودند،ندیدند.

ص:۱۴۶

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۱۵۴/۳.

سپس شیشه ای تهیه کردم و بچه موش را در آن انداختم و شیشه را با پارچه ای پوشاندم،تا جایی را نبیند،آن گاه بچه عقرب را گرفته و در آن شیشه کردم،سپس به تماشای اوضاع درون شیشه نشستم،در چند لحظهٔ بسیار کوتاه موش که چیزی در عالم ندیده بود و اولین بار بود که چشمش به موجود دیگری افتاد به عقرب خیره شد و قبل از این که عقرب به خود بجنبد،ناگهان موش با عجله و سرعت به سوی او دوید و دندان تیزش بند آخر دم عقرب را چید و سپس به کناری نشست !!

این مسئله چیست ؟ چرا موش،عقرب را نبلعید ؟ چرا او را از وسط نصف نکرد ؟ چرا دم عقرب را از بیخ دم دندان نگرفت ؟ چرا سر عقرب را جدا نکرد ؟ آیا جز هدایت حضرت حق چیز دیگری در این داستان حکم فرماست ؟ مگر هوش حیوانات چقدر است و تازه این هوش را از کجا آورده اند ؟! (۱)

۱۴۲-دنیای عجیب حیوانات

بدن برخی از حیوانات دارای قوهٔ برق است،آن هم در حدی که اگر به دشمن بزند او را خشک می کند،ولی این حیوانات در تمام برخوردها از این قوه استفاده نمی کنند،تنها وقتی به دشمن خود برخورد می کنند،آن هم وقتی که حس کنند که دشمن قصد سویی دارد،به مقدار لازم از بدن خویش برق بیرون می دهند و از چند قدمی با فرستادن الکتریسته به سوی دشمن،کار دشمن را ساخته و او را از پای در می آورند.

اینان چرا همه را دشمن خود نمی دانند ؟ دشمن را از کجا می شناسند ؟ از قصد دشمن چه گونه خبر می شوند ؟ به چه صورت به اندازه ای که دشمن نابود شود برق از بدن خود بیرون می فرستند ؟ مولد و کارخانه این برق در کجای بدن آن هاست ؟ بدن آن ها که همانند

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۱۵۸/۳.

سایر حیوانات،گوشت و پوست و خون و استخوان و رگ و پی است ! شما از وضع این نوع حیوانات جز کارگردانی عالمی مدبر،حکیمی آگاه،قادری توانا،چیز دیگری می فهمید ؟ آیا اسم این برنامه و حرکت را جز هدایت الهی چیز دیگری می گذارید ؟!!

بعضی از حیوانات که در دریا زندگی می کنند،در مقابله با دشمن از خود رنگ پخش می کنند،در حالت عادی در آب می گردند،همین که از دور،چشمشان به دشمن می افتد و حس می کنند که دشمن به سوی آن ها هدف گیری کرده در اطراف خود رنگ سیاه پخش می کنند و خویش را در لابه لای رنگ از دسترس دشمن دور نگاه داشته و از منطقه دور می شوند !

اینان از کجا دشمن را می شناسند ؟ در حالی که در اطراف آنان هزاران هزار جانور زندگی می کنند و برای هیچ یک رنگ پخش نمی کنند.

کارخانهٔ رنگ سازی در کجای بدن آن هاست ؟ این همه معلومات را از کجا آموخته اند ؟ آیا مسئله ای جز هدایت الهی در این نوع از حیوانات و ماهیان دریا چیز دیگری هست ؟!

برخی از ماهیان دریا که در اعماق آب در آنجایی که نور خورشید نمی رسد زندگی می کنند،اینان برای یافتن طعمه از پس گردن خود تولید روشنایی می کنند،به این معنی که وقتی نیازمند به غذا می شوند،به اندازهٔ کمی گردن خود را پایین می اندازند،اطراف آنان از نوری که از پس گردنشان می درخشد روشن می شود؛در سایهٔ این روشنایی شروع به صید می کنند،چون دشمن را ببینند،سر خود را به سرعت بالا برده و اطراف خود را تاریک کرده و در تاریکی فرار می کنند.

کارخانهٔ مولد نور در کجای بدن آن هاست ؟ از کجا به این نور پی برده اند و از کجا فهمیده اند که وقتی سر خود را به طرف بالا ببرند،اتصالی حاصل شده و نور می درخشد ؟ و از کجا دانسته اند که با بالا بردن سر،اتصال قطع می شود و چراغ خاموش می گردد ؟ دوست و دشمن را از کجا به این خوبی تشخیص می دهند ؟ آیا جز هدایت الهی منبع

دیگری برای فهم این همه مسائل برای آن ها هست ؟! (۱)

۱۴۳-از کجا دانستند ؟

یکی از کوهنوردان می گوید:

در تمام مدت سال از منزلم تا بالاترین نقطهٔ تپه ای که در محیط زندگیم بود،راهپیمایی می کردم.

زمستان بسیار سردی بود،برف سنگینی زمین را پوشانده بود،از محلی که رفته بودم بر می گشتم،در مسیر راهم در بالای تپه حوضچه ای پر آب بود.گنجشک های زیادی هر روز پس از خوردن دانه به کنار آن حوضچه برای آب خوردن می آمدند؛آن روز سطح حوضچه را یخ ضخیمی پوشانده بود،گنجشک ها به عادت هر روز کنار حوضچه آمدند نوک زدند، سطح محل را یخ زده یافتند،ایستادم تا ببینم که این حیوانات کوچک ولی با حوصله چه می کنند.

ناگهان یکی از آن ها روی یخ آمد و به پشت بر سطح یخ خوابید،پس از چند ثانیه به کناری رفت،دیگری به جای او خوابید و پس از چند لحظه دومی برخاست،سومی به جای او قرار گرفت،همین طور مسئله تکرار شد تا با حرارت بدن خود آن قسمت را آب کردند؛وقتی نازک شد با نوک خود شکستند آب بیرون زد،همه خود را سیراب کردند و رفتند؛راستی این عمل اعجاب انگیز چیست ؟ از کجا فهمیدند که یخ با حرارت آب می شود سپس از کجا فهمیدند که بدن خود آن ها حرارت مناسب را دارد و از کجا دانستند که باید این حرارت با خوابیدن روی یخ به یخ برسد و از کجا فهمیدند که با خوابیدن یک نفر مشکل حل نمی شود،بلکه باید به نوبت این برنامه را دنبال کرد ؟ آیا جز هدایت

ص:۱۴۹

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۱۶۰/۳.

حضرت حق اسم دیگری بر این داستان می توان گذاشت ؟! (۱)

۱۴۴-این را می توان باور کرد ؟

در کتابی که دربارهٔ اسرار حیات حیوانات برّی و بحری و جوّی نگاشته شده بود خواندم:

یکی از کشاورزان می گفت:یک روز صبح زود در منزلم که در نزدیکی مزارع قریه بود نشسته بودم،صدای گربه ای توجه مرا جلب کرد،در خانه را باز کردم و دیدم گربه پشت در خانه من در حال فریاد کردن است،به تصور این که گرسنه است برای او غذا آوردم، ولی نخورد؛گوشت و شیر آوردم،لب نزد؛دنبال او حرکت کردم،آرام شد؛او را تعقیب کردم و به کلبه ای گلی در وسط مزرعه که پر از کاه بود رسیدم.گربه وارد کلبه شد و من هم دنبال او رفتم؛ناگهان چشمم به چند بچه گربه افتاد که هنوز چشم باز نکرده بودند،اطراف مادر را گرفتند و در آغوش او رفتند،چیزی از این مسئله دستگیرم نشد.به خانه برگشتم تا فردا صبح شد،به یاد داستان دیروز افتادم،به خود گفتم:به کلبه سری بزنم و احوال مادر و بچه های او را بگیرم،شاید احتیاجی به غذا داشته باشند،مقداری غذا با خود بردم؛ وقتی به کلبه رسیدم،دیدم بچه ها به سینه مادر چسبیده اند و سینه خشک مادر را می مکند در حالی که مادر آن ها مرده،بلافاصله سرپرستی بچه ها را به عهده گرفتم و عهد کردم آنان را بزرگ کنم.گربهٔ مادر یک روز قبل از مرگ،چگونه از کجا از تمام شدن عمرش خبردار شد ؟ و چگونه برای ادامه حیات فرزندانش به این فکر افتاد که به دنبال سرپرستی گشته و بچه های خود را به او بسپارد و سپس راه خانهٔ کشاورز را از کجا پیدا کرد و چگونه او را به کلبه آورد ؟ این عملیات حیرت انگیز واقعاً جوشش وجودی خود حیوان است ؟ این را

ص:۱۵۰

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۱۶۱/۳.

می توان باور کرد ؟ این برنامه های اعجاب آور-به فرمودۀ قرآن مجید-جز هدایت حضرت حق چیز دیگری هست ؟! (۱)

۱۴۵-از محبت

از محبت تلخها شیرین شود*** وز محبت مسها زرین شود

ازمحبت دُردها صافی شود ***وز محبت دَردها شافی شود

از محبت خارها گل می شود ***وز محبت سرکه ها مل می شود

از محبت دار تختی می شود ***وز محبت بار بختی می شود

از محبت سجن گلشن می شود ***بی محبت روضه گلخن می شود

از محبت نار نوری می شود ***وز محبت دیو حوری می شود

از محبت سنگ روغن می شود ***بی محبت موم آهن می شود

از محبت حزن شادی می شود ***وز محبت غول هادی می شود

از محبت نیش نوشی می شود ***وز محبت شیر موشی می شود

از محبت سُقم صحت می شود ***وز محبت قهر رحمت می شود

از محبت مرده ، زنده می شود ***وز محبت شاه بنده می شود(۲)

۱۴۶-دین جدید

امام صادق علیه السلام می فرماید:

شخصی به تنگدستی مبتلا شد،هر چه فعالیت کرد،موفق به اصلاح معاش مادی خود به نحوی که می خواست نشد،شیطان او را وسوسه کرد تا پایه گذار دینی شود و از

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۱۶۲/۳.

۲- ۲)عرفان اسلامی:۳/۱۸۲

این راه به نان و نوایی برسد.

دینی را از پیش خود اختراع کرد و مردم ساده دل و عوام را به آن دعوت کرد و بیش از آنچه که می خواست به نان و نوا رسید،پس از مدتی پشیمان شد و تصمیم به توبه گرفت، پیش خود گفت:آنان که به من ایمان آوردند،باید همه را جمع کنم و اعلام نمایم که من در تمام برنامه هایم دروغ گفتم.همه را جمع کرد و به آن ها اعلام نمود،ملت در جوابش گفتند:نه،دین تو دین صحیحی است،ولی خود تو در آیینت دچار شک و وسوسه شده ای ! چون این وضع را دید،زنجیر غل داری تهیه کرد و به گردن انداخت و پیش خود گفت:از گردنم بر نمی دارم تا خدای مهربان مرا بیامرزد.به پیامبر زمانش خطاب رسید که به او بگو:به عزتم قسم اگر توبه ات تا قطع شدن تمام اعضایت ادامه پیدا کنند قبول نخواهم کرد مگر کسانی که به آیین تو مرده اند.زنده کنی و آن ها را از این گمراهی برهانی !! (۱)

۱۴۷-ابوجهل رسول اللّه را ندید

از عارف بزرگی پرسیدند:در حق فلان عارف چه می گویی ؟ گفت:هرکس او را ببیند، هدایت می شود و متّصل به سعادت می گردد.گفت:چه گونه است که ابوجهل، پیامبر صلی الله علیه و آله را دید و متّصل به سعادت نشد و از شقاوت نجات نیافت ؟! آن عارف آگاه گفت:ابوجهل،رسول اللّه صلی الله علیه و آله را ندید بلکه محمد یتیم عبد اللّه را می دید،اگر رسول اللّه صلی الله علیه و آله را می دید بدون شک از شقاوت می رهید و به سعادت می رسید» (۲).

۱۴۸-آن که با نمرود این احسان کند

مادر موسی چو موسی را به نیل***در فکند از گفتهٔ رب جلیل

ص:۱۵۲

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۱۹۷/۳.

۲- ۲) -عرفان اسلامی:۲۲۳/۳.

خود ز ساحل کرد با حسرت نگاه***گفت کای فرزند خرد بی گناه

گر فراموشت کند لطف خدای***چون رهی زین کشتی بی ناخدای

گر نیارد ایزد پاکت بیاد***آب خاکت را دهد ناگه بباد

***

وحی آمد کاین چه فکر باطل است***رهرو ما اینک اندر منزل است

پردهٔ شک را برانداز از میان***تا ببینی سود کردی یا زیان

ما گرفتیم آنچه را انداختی***دست حق را دیدی و نشناختی

در تو، تنها عشق و مهر مادری است***شیوهٔ ما، عدل و بنده پروری است

نیست بازی کار حق، خود را مباز***آنچه بردیم از تو، باز آریم باز

سطح آب از گاهوارش خوشتر است***دایه اش سیلاب و موجش مادر است

رودها از خود نه طغیان می کنند***آنچه میگوئیم ما، آن می کنند

ما، بدریا حکم طوفان می دهیم***ما، بسیل و موج فرمان می دهیم

نسبت نسیان بذات حق مده***بار کفر است این، بدوش خود منه

به که برگردی، بما بسپاریش***کی تو از ما دوست تر میداریش

نقش هستی، نقشی از ایوان ماست***خاک و باد و آب، سرگردان ماست

قطره ای کز جویباری می رود***از پی انجام کاری می رود

ما بسی گم گشته، باز آورده ایم***ما، بسی بی توشه را پرورده ایم

میهمان ماست، هر کس بینواست***آشنا با ماست، چون بی آشناست

ما بخوانیم، ار چه ما را رد کنند***عیب پوشیها کنیم، ار بد کنند

سوزن ما دوخت، هر جا هر چه دوخت***زاتش ما سوخت، هر شمعی که سوخت

***

کشتیئی زاسیب موجی هولناک***رفت وقتی سوی غرقاب هلاک

ص:۱۵۳

تند بادی، کرد سیرش را تباه***روزگار اهل کشتی شد سیاه

طاقتی در لنگر و سکان نماند***قوتی در دست کشتیبان نماند

ناخدایان را کیاست اندکی است***ناخدای کشتی امکان یکی است

بندها را تار و پود، از هم گسیخت***موج، از هر جا که راهی یافت ریخت

هر چه بود از مال و مردم، آب برد***زان گروه رفته، طفلی ماند خرد

طفل مسکین، چون کبوتر پر گرفت***بحر را چون دامن مادر گرفت

موجش اول، وهله، چون طومار کرد***تند باد اندیشه پیکار کرد

***

بحر را گفتم دگر طوفان مکن***این بنای شوق را، ویران مکن

در میان مستمندان، فرق نیست***این غریق خرد، بهر غرق نیست

صخره را گفتم، مکن با او ستیز***قطره را گفتم، بدان جانب مریز

امر دادم باد را، کان شیرخوار***گیرد از دریا، گذارد در کنار

سنگ را گفتم بزیرش نرم شو***برف را گفتم، که آب گرم شو

صبح را گفتم، برویش خنده کن***نور را گفتم، دلش را زنده کن

لاله را گفتم، که نزدیکش بروی***ژاله را گفتم، که رخسارش بشوی

خار را گفتم، که خلخالش مکن***مار را گفتم، که طفلک را مزن

رنج را گفتم، که صبرش اندک است***اشک را گفتم، مکاهش کودک است

گرگ را گفتم، تن خردش مدر***دزد را گفتم، گلوبندش مبر

بخت را گفتم، جهانداریش ده***هوش را گفتم، که هشیاریش ده

تیرگیها را نمودم روشنی***ترسها را جمله کردم ایمنی

***

ایمنی دیدند و ناایمن شدند***دوستی کردم، مرا دشمن شدند

ص:154

کارها کردند، اما پست و زشت***ساختند آئینه ها، اما ز خشت

تا که خود بشناختند از راه، چاه***چاهها کندند مردم را براه

روشنیها خواستند، اما ز دود***قصرها افراشتند، اما به رود

قصه ها گفتند بی اصل و اساس***دزدها بگماشتند از بهر پاس

جامها لبریز کردند از فساد***رشته ها رشتند در دوک عناد

درسها خواندند، اما درس عار***اسبها راندند، اما بی فسار

دیوها کردند دربان و وکیل***در چه محضر، محضر حی جلیل

سجده ها کردند بر هر سنگ و خاک***در چه معبد، معبد یزدان پاک

رهنمون گشتند در تیه ضلال***توشه ها بردند از وزر و وبال

از تنور خودپسندی، شد بلند***شعلهٔ کردارهای ناپسند

وارهاندیم آن غریق بی نوا***تا رهید از مرگ، شد صید هوی

آخر، آن نور تجلی دود شد***آن یتیم بی گنه، نمرود شد

رزمجوئی کرد با چون من کسی***خواست یاری، از عقاب و کرکسی

کردمش با مهربانیها بزرگ***شد بزرگ و تیره دلتر شد ز گرگ

برق عجب، آتش بسی افروخته***وز شراری، خانمان ها سوخته

خواست تا لاف خداوندی زند***برج و باروی خدا را بشکند

رای بد زد، گشت پست و تیره رای***سرکشی کرد و فکندیمش ز پای

پشه ای را حکم فرمودیم؛خیز***خاکش اندر دیدهٔ خودبین بریز

تا نماند باد عجبش در دماغ***تیرگی را نام نگذارد چراغ

***

ما که دشمن را چنین می پروریم***دوستان را از نظر، چون می بریم

آنکه با نمرود، این احسان کند***ظلم، کی با موسی عمران کند

ص:۱۵۵

این سخن پروین نه از روی هواست ***هرکجا نوری است ز انوار خداست (۱)

۱۴۹-اذکار باطل از دامن فرق باطل

اگر چنین مسیری را حرکت نکنی و ذکر بر این اساس نباشد،در ذکر تو بهره ای که نیست هیچ،بلکه ذکرت باعث ایجاد فتنه و فساد است،همانند ذکری که فرقه های صوفیه این فرق باطل و دور از حقایق دینی و فقه اهل بیت علیهم السلام دارند؛ولی اثری مثبت از ذکر گویی آنان در زندگی و حیاتشان نمی بینی،من خود برخی از این فرقه ها را بعد از انقلاب به وسیلهٔ مدارک به دست آمده شناختم که با دولت ظالم و خائن قاجار و پهلوی و با سفارتخانه های خارجی که لانهٔ جاسوسی استعمارگران بود همکاری داشتند و گاهی منشأ کثیف ترین کارها بودند که ملّت مظلوم شیعه چه ضربه ها از آنان دیدند.

مرد خبیث و کثیفی چون سپهبد نعمت اللّه نصیری،رئیس سازمان امنیّت زمان محمدرضا شاه پهلوی که پانزده سال بر ملّت مسلمان ایران و مال و نوامیسشان مسلّط بود و جنایات او را فقط خدا می داند و بس،جنایات ناموسی و مالی و آلوده بودن دستش به خون هزاران انسان مظلوم به خاطر شهوت رانی خاندان پهلوی و آمریکاییان از یک خانوادهٔ صوفی و درویش مسلک بود و خود او هم ادّعای صوفیگری و درویشی داشت و در سلک این فرقه های ضالّه بود.

صوفیان دیگری را می شناسم که مصدر کار دولتی نبودند و نیستند؛اما دچار انواع منکرات و از همه بدتر دچار بی حجابی زنان و دختران خود بودند و هستند،حجابی که به بیان صریح چند آیهٔ قرآن از ضروریات دین خداست،این گمراهان از خدا بی خبر که یک خط پلیدشان عقیدهٔ ننگین جدایی دین از سیاست است؛یعنی بازگذاشتن دست شاهان

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۲۲۷/۳.

و استعمارگران در همهٔ شؤون مسلمانان و به انواع معاصی،عدّهٔ بسیاری از آنان آلوده بودند و هستند که اهل ذکرند،دور هم حلقه زده و حلقهٔ ذکر تشکیل می دهند.

رئیس طایفهٔ نوربخشیه در زمان ما برابر با اسناد از همکاران حکومت پهلوی بوده و ادّعای قطبیّت داشت و دارد و مقاله هایی دربارهٔ ذکر نوشته که این ذکرها گرچه زیباست، اما به فرمودهٔ ائمهٔ طاهرین علیهم السلام ذکر شیطانی است و نظیر داستانی است که در کتب روایی نوشته اند:

شیطان به موسیٰ گفت:بگو:«لا إله إلاّ اللّه»گفت:نمی گویم؛زیرا ذکری که به دستور تو است زیر کاسه اش نیم کاسه ای وجود دارد و جز گمراهی و ضلالت و فتنه و فساد در زیر آن چیزی نیست (۱)!

۱۵۰-قلبت را برای من نرم کن

امام صادق علیه السلام فرمود:

خداوند به عیسی فرمود:ای عیسی ! در ذاتت مرا یاد کن تا در ذاتم تو را یاد کنم،در آشکارت مرا یاد کن تا در آشکاری بهتر از آشکار آدمیان تو را یاد کنم،عیسی ! قلبت را برای من نرم کن،در خلوت ها زیاد مرا یاد کن،خوشحالی من به این است که تملّق کنان به سویم آیی،در این زمینه زنده باش و از مردگی و پژمردگی بپرهیز (۲).

۱۵۱-ذکر خدا بگو

امام ششم فرمود:پدرم حضرت باقر علیه السلام کثیر الذّکر بود،من با او در راه رفتن همراه می شدم،در حالی که او ذکر می گفت و با او طعام می خوردم در حالی که او در ذکر بود،

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۲۳۲/۳.

۲- ۲) -عرفان اسلامی:۲۴۰/۳.

هر گاه مردم در حضور آن جناب گفت و گو می کردند،گفتار مردم آن حضرت را از یاد خدا باز نمی داشت.

می دیدم که زبان مبارکش به سقف دهانش متصل بود و می گفت:«لا إله إلاّ اللّه»آن حضرت پس از نماز صبح همهٔ ما را جمع می کرد و تا بیرون آمدن آفتاب امر به ذکر خدا می فرمود و هریک از ما می توانست قرآن بخواند می فرمود:قرآن بخوان و هرکس نمی توانست به او می فرمود:ذکر خدا بگو (۱).

۱۵۲-ترک یاد خدا

از امام صادق علیه السلام است که فرمود:خداوند به موسی وحی کرد:به زیادی مال خوشحال مباش و یادم را در هیچ حال از دست مده،به حق که زیادی مال گناهان را از یادت می برد و تو را غفلت می دهد و ترک یاد من برای تو،سخت دلی می آورد (۲).

۱۵۳-ارزش فکر

امام باقر علیه السلام فرمودند:در توراتِ واقعی که به موسی نازل شده آمده است که موسی از خداوند پرسید:ای پروردگار من ! به من نزدیکی تا با تو مناجات کنم یا دوری تا صدایت بزنم.وحی شد:من همنشین کسی هستم که در ذکر من است،موسی گفت:روزی که پوششی نیست،کدام بنده در پوشش تواست فرمود:آنان که یاد من هستند و من یاد آنانم و به خاطر من با هم در محبّت اند و من عاشق آنها هستم،اینان کسانی هستند که هرگاه اراده کنم عذابی به اهل زمین بدهم از آنان یاد می کنم تا عذاب از آنان دفع شود (۳).

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۲۴۲/۳.

۲- ۲) -عرفان اسلامی:۲۴۳/۳.

۳- ۳) -عرفان اسلامی:۲۴۵/۳.

۱۵۴-اهل ذکر

برای خداوند ملائکه ای است غیر از نویسندگان عمل که در سطح زمین در گردش اند، چون قومی را بیابند که در حال ذکر خدایند،فریاد می کنند:برای یافتن آرزوی خود بشتابید،پس به نزد اهل ذکر آیند و آنان را تا آسمان دنیا محاصره کنند،پس خداوند به آنان می فرماید:چه گونه و در چه حالت بندگانم را ترک کردید ؟ جواب می دهند:در حالی که حمد و مجد تو را به جا می آوردند و تو را تسبیح می گفتند،خداوند می فرماید:آیا مرا دیدند ؟ (رؤیت به قلب)،عرضه می دارند:نه،می فرماید:اگر می دیدند ؟ عرض می کنند:تسبیح و تحمید و تمجید آنان فوق العاده شدید می شد،به ملائکه می فرماید:از چه پناه می بردند ؟ عرض می کنند:از آتش،خطاب می رسد:آتش را دیده بودند ؟ عرض می کنند:نه،می فرماید:اگر می دیدند ؟ عرضه می دارند:هر آینه با شدت هرچه تمام تر از آن فراری و متنفّر می شدند،سپس می فرماید:چه می خواستند ؟ عرض می کنند:بهشت، می فرماید:بهشت را دیده اند ؟ عرض می کنند:نه،می فرماید:اگر می دیدند ؟ می گویند:

به شدّت به آن حرص می ورزیدند،خطاب می رسد:من شما را شاهد می گیرم که همهٔ آنها را آمرزیدم،ملائکه می گویند:فلان کس اهل مجلس آنها نبود،بلکه به خاطر حاجتی نزد آنها آمده بود آیا او هم آمرزیده شده ؟ خطاب می رسد:اهل ذکر به آن درجه هستند که همنشین آنها هم از سعادت آنان فیض می برد و از شقاوت دور است (۱).

۱۵۵-با شروط آن

اسحاق بن راهویه گفت:چون حضرت ابوالحسن علی بن موسی الرّضا علیهما السلام در سفر خراسان به نیشابور رسید،پس از آنکه اراده رفتن به سوی مأمون کرد،محدثین جمع

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۱۴۶/۳.

شدنـد و عرض کردنـد:ای پسـر پیامبر ! از شـهر ما تشـریف می بریـد و برای اسـتفاده ما حـدیثی بیان نمی فرمایید ؟ پس از این تقاضا،حضرت سر خود را از عماری بیرون آورد و فرمود:

شنیدم از پدرم موسـی بن جعفر علیهما السلام فرمود:شنیدم از پدرم جعفر بن محمد علیهما السلام، فرمود:شنیدم از پدرم محمد بن علی علیهمـا السـلام فرمـود:شـنیدم از پـدرم علی بن الحسـین علیهمـا السـلام فرمـود:شـنیدم از پـدرم حسـین بن علی علیهما السـلام،فرمـود:شـنیدم از پـدرم امیر المـؤمنین علی بـن ابی طـالب علیـه السـلام،فرمـود:شـنیدم از رسـول خـدا صـلی الله علیـه و آله،فرمود:شنیدم از جبرییل،گفت:

شنیدم از پروردگار عز و جل فرمود:کلمه«لا إله إلاّ اللّه»دژ و حصار من است،پس هرکس داخل دژ و حصار من شود از عذاب من ایمن خواهـد بود،پس هنگامی که مرکب حضـرت حرکت کرد با آواز بلند فرمود:با شـروط آن و من خود یکی از شـروط می باشم.

۱۵۶-اطاعت از رهبری

ابو سـعید خدری می گوید:روزی رسول خدا صـلی الله علیه و آله نشسـته بود و تنی چند از یارانش از جمله علی بن ابی طالب گرد او بودنـد،حضـرت فرمود:هرکس بگویـد:«لاـ إله إلاّـ اللّه» داخـل بهشت خواهـد شـد،پس دو تن از یاران گفتنـد:ما نیز می گوییم:«لاـ إله إلاّ اللّه»، حضـرت فرمود:همانا«لا إله إلاّ اللّه»؛یعنی شـهادت به یگانگی خـدا از این شـخص«اشاره به علی بن ابی طالب علیه السلام»و از شیعیانش قبول می شود،باز آن دو تن تکرار کرده گفتند:ما نیز می گوییم:«لا إله إلاّ اللّه»،پیامبر صلی الله علیـه و آله دست بر سـر علی بن ابی طـالب علیه السـلام گـذاشت آن گـاه بر آن دو نفر فرمـود:نشانـهٔ پیروی از او این است که بیعت او را نشکنید و در مسند و مقام او ننشینید و گفتار و کلام او را تکذیب ننمایید.

از مضمون عالی این گونه روایات استفاده می شود که هر گویندهٔ«لا إله إلاّ اللّه»اهل

نجات نیست،این ذکر مقدّمات روحی و اخلاص و جمع بودن شرایط می خواهد (۱).

۱۵۷-عملهای نیک خود را باطل ننمایید

و باز به روایت بسیار مهمّ زیر توجه کنید:

ابو الجارود از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرموده:

هرکس بگوید:«سبحان اللّه»،خداوند درختی در بهشت برای او می نشاند،و هرکس بگوید:«الحمد للّه»،برای او نیز درختی در بهشت می کارد و هرکس بگوید:«لا إله إلاّ اللّه»،برای او نیز همین طور و هرکس بگوید:«اللّه اکبر»،برای او نیز درختی در بهشت می کارد.

پس مردی از قریش گفت:یا رسول اللّه ! سپس درختان ما در بهشت زیاد است.

فرمود:بلی،و لکن بترسید از این که آتشی بفرستید و آن درختان را بسوزانید و این فرمایش خدای متعال است که می فرماید:

[یٰا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا أَطِیعُوا اللّٰهَ وَ أَطِیعُوا الرَّسُولَ وَ لاٰ تُبْطِلُوا أَعْمٰالَکُمْ] .

ای اهل ایمان ! پیامبر را اطاعت کنید و اعمالتان را [با تخلف از دستورهای خدا و پیامبر،شرك، نفاق،منت گذاری و ریا] باطل مکنید (۲).

۱۵۸-با افتخار منصب اذان گویی بمیر

در«من لا یحضره الفقیه»شیخ صدوق رحمه الله نقل شده توجه فرمایید:

عبد اللّه بن علی می گوید:متاع خود را از بصره به مصر بردم تا به فروش برسانم،روزی

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۲۶۶/۳.

۲- ۲) -عرفان اسلامی:۲۶۷/۳.

در یکی از کوچه های مصر،پیری را دیدم بلند بالا،سبز چهره که تمام موهای سر و صورتش سپید بود،جامه ای از دو قطعهٔ سیاه و سپید بر تن داشت،سؤال کردم:

کیست ؟ گفتند:بلال،مؤذّن پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله است.

همین که او را شناختم،با لوحه هایی که همیشه برای نوشتن مسائل مهم همراه داشتم به نزد او شتافتم و به او سلام کردم،جواب داد:«علیک السلام».

گفتم:ای مرد بزرگوار ! قسمتی از آنچه از رسول اللّه صلی الله علیه و آله شنیده ای برای من بگو.

گفت:تو چه می دانی من کیستم ؟

گفتم:بلال،مؤذّن رسول اسلامی.

چون نام رسول خدا صلی الله علیه و آله را بردم،گویی خاطرات الهی زمان آن حضرت برای بلال تجدید شد و او را به یاد نوازش های جان فزا و محبّت های بی شمار رسول خدا صلی الله علیه و آله انداخت.او به یاد سیمای ملکوتی پیامبر صلی الله علیه و آله،شروع به گریه کرد،من هم تحت تأثیر گریه های او ناله سر دادم،مردم به تماشای ما آمدند و ما دو نفر هم چنان می گریستیم.

آن گاه گفت:ای پسر ! از کجایی ؟

گفتم:از مردم عراق،گفت:به به !

سپس ساعتی خاموش شد و پس از سکوت فرمود:ای برادر عراقی ! بنویس:«بسم اللّه الرحمن الرحیم»،از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم می فرمود:اذان گویان،امین مؤمنان بر نمازها و روزه هاشان هستند،و بر گوشت هایی که مصرف می کنند و بر جان هاشان که در پناه اسلام محفوظ است و خواسته ای از حضرت حق نخواهند مگر آنکه خداوند برآورده کند و دربارهٔ هیچ کس شفاعت نکنند مگر این که مورد پذیرش واقع شود.

امام خمینی رحمه الله در ذیل جملات بالا-از یکی از دانشمندان معاصر در توضیح امین بودن مؤذّن،مطلب زیر را نقل می کند:قبول شدن شفاعت و درخواست مؤذن در برابر تکلیف سنگینی است که بر عهدهٔ او است.مانند این که پلیس در شهر و ژاندارم در بیابان،پاس اموال و نفوس مردم را می دهند و این پاسداری،وظیفهٔ بسیار سخت و سنگینی است؛

ولی در مقابـل ایـن مسؤولیت سـنگین،امضـا و تصـدیق پلیس و ژانـدارم در مقامات بالای مملکت دارای ارزش و اعتبـار است.مؤذّن هم همین طور است،او با اذان خود در شهر یا بخش یا ده و دهکده به سپاه اسلام یا به مردمی که از آن ناحیه عبور می کنند،اعلام می کند که مردم این ناحیه مسلمان اند،ای روندگان ! شما می توانید گوشت بازار اینان را مصرف کنید و از پوست و کفشی که می فروشند به عنوان جنس حلال بخرید و تمام مردم با اعلام اذان مؤذن در ماه رمضان امساک کرده یا افطار می کنند و با اعلام اذان او،نماز پنج گانه را به وقت معیّن آن می خوانند،اینان که این گونه بر امور مسلمانان امین هستند بایـد تحمّل بی خوابی و نظم در امور را همواره برنامهٔ خود قرار دهند و این برای مؤذّن دارای رنج و مشقّت است و در مقابل این رنج است که خدای عزیز،شفاعت و درخواست آنان را قبول می نماید.

شیخ صدوق در دنبالهٔ روایت می فرماید:

عبد اللّه به بلال گفت:خدایت رحمت کند،بیش تر بگو.

فرمود:بنویس:«بسم اللّه الرحمن الرحیم»،از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم فرمود:هرکس چهل سال برای خدا و به حساب خدا اذان گوید،خداوند در محشر او را بیاورد،در حالی که برای او همانند عمل چهل صدیق است آن هم عمل مبرور مستقبل که خداوند مهربان آن عمل را با اشتیاق از او می پذیرد.

گفتم:بیش تر بگو.

گفت:بنویس:«بسم اللّه الرحمن الرحیم»،شنیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود:هرکس بیست سال اذان بگوید،خداوند در قیامت او را همراه نوری هم وزن با آسمان محشور می کند؛آری،بیست سال تلقین عظمت و توحید خداوند آن هم هر روز پنج نوبت، آن چنان در نفوس تأثیری می گذارد که با آسمان نورانی به رقابت می افتد.

گر نور عشق حق به دل و جانت اوفتد*** باللّه کز آفتاب فلک خوب تر شوی

ص:۱۶۳

گفتم:بیش تر بگو،خداوند تو را رحمت کند.

گفت:بنویس:«بسم اللّه الرحمن الرحیم»،از رسول اسلام صلی الله علیه و آله شنیدم:هرکس ده سال اذان بگوید،خداوند او را با حضرت ابراهیم خلیل در بارگاه او یا درجهٔ او جای دهد.

گفتم:خداوند تو را رحمت کند،بیش تر بگو.

گفت:بنویس:«بسم اللّه الرحمن الرحیم»،از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم فرمود:هرکس یک سال اذان بگوید،در روز قیامت برانگیخته شود،در حالی که همهٔ گناهانش آمرزیده شود،اگرچه همانند کوه احد باشد.

گفتم:خدا تو را رحمت کند،بیش تر بگو.

گفت:چشم،پس تو نیز یاد بگیر و عمل کن و به حساب خدا منظور بدار،شنیدم از رسول الهی که فرمود:هرکس در راه خدا،از روی ایمان و به حساب خدا و به منظور نزدیک شدن به حضرت حق برای یک نماز اذان بگوید،خداوند همهٔ گناهان گذشتهٔ او را می آمرزد و در باقی ماندهٔ عمر بر او منّت نهاده و نیروی خویشتن داری از گناه به او مرحمت نماید و او را با شهیدان و فداکاران راه حق در بهشت یکجا جمع کند.

گفتم:بیش تر بگو،خدای تو را رحمت کند،ای بلال ! بهترین سخنی که از رسول اسلام صلی الله علیه و آله شنیده ای برای من بگو.

فرمود:ای وای ای پسر ! بند دلم را بریدی،آن گاه گریه سر داد،او گریست و من اشک ریختم تا جایی که به خدا قسم دلم به حالش سوخت.

معلوم نیست جذبهٔ بلال از چه بود،آیا از مضمون حدیث ذیل بود ؟ یا کیفیت سؤال، خاطرات دیگری در او زنده کرد و او را آتش زد،به هر حال پس از آنکه از حال جذبه باز آمد،فرمود:بنویس:«بسم اللّه الرحمن الرحیم»،از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم فرمود:چون روز قیامت فرا رسد و خداوند همه را یک جا جمع کند،فرشتگانی از نور برای اذان گویان برانگیزد که پرچم ها و شعارهایی از نور به همراه دارند و مرکب هایی به یدک می کشند که

زمامشان از زبرجد سبز و پای آنها از مشک اذفر است.

«اهمیّت در معرفی زمام و پا،در آن است که پا و سر رمز مبدأ و منتها است،اذانی که با تعظیم خدا شروع و با کلمهٔ توحید ختم می گردد،در عالم تجسّم اعمال و تبدّل اعراض به جواهر،بسیار مناسب است که به صورت مرکبی از نور گردد که زمام و آغازش،جوهری پرارزش و با عظمت هم چون زبرجد آن هم با رنگ سبز که رنگ نخستین تحوّل جماد به عالم حیات و منتها و پایش از مشک اذفر باشد که رمز عطر افشانی گل توحید در فضای جان است».

مؤذّن ها بر مرکب های نور سوار و با طرز بسیار با شکوهی بر فراز آن مرکب ها می ایستند که اذان را ایستاده گفته اند و فرشتگان خدا،جلودار آنانند و به صدای بلند اذان می گویند.

سپس بلال،سخت به گریه افتاد و شیون کنان گریست و من نیز گریستم،همین که از گریه آرام گرفت،گفتم:سبب گریه ات چه بود ؟ گفت:آه که تو چیزی را به یاد من آوردی.

از حبیبم شنیدم که می فرمود:به حقّ آنکه مرا به پیامبری برانگیخت که مؤذّن ها بر زبر مرکب ها ایستاده و«اللّه اکبر»گویان بر مردم گذر می کنند،همین که این را گویند،من صدای ضجّه و ناله ای از امّتم می شنوم،اسامه بن زید پرسید:آن ضجّه و ناله چیست ؟ فرمود:غلغلهٔ تسبیح و تحمید و تهلیل است و چون گویند:«اشهد ان لا اله الا اللّه»،امّت من می گوید:ما در دنیا تنها همان خدای یکتا را می پرستیدیم،پس به آنها گفته می شود راست گفتید.همین که گفتند:«اشهد ان محمداً رسول اللّه»امت من می گویند:این همان است که پیام پروردگار ما را برای ما آورد و ما هم با آنکه او را از نزدیک ندیدیم به او ایمان آوردیم.

پس گفته می شود:راست گفتید،این همان است که وظیفهٔ پیامبری را که از پروردگار شما داشت انجام داد و شما به او ایمان داشتید.پس بر خداست که میان شما و او جمع فرماید،سپس آنان را به منزل هایشان می رسانند و در آن منازل چیزهایی است که نه

ص:۱۶۵

چشمی دیده و نه گوشی شنیده و نه بر دل آدم زاده ای خطور کرده است.

سپس نگاه پر معنایی به من کرد و گفت:اگر بتوانی نمیری،مگر آنکه اذان بگویی،این کار را بکن و با افتخارِ منصبِ اذان گویی بمیر (۱).

۱۵۹-قیمت اشک

در حدیث است که:در روز قیامت،شخصی را به میزان حساب،حاضر می کنند که در مدّت عمر خود ظاهراً اعمال نیکی انجام داده،عمل های او را به جناب حق عرضه می کنند،حضرت باری،هریک از اعمال او را به عیبی و تقصیری برمی گرداند،آن گاه دستور می رسد که آن عبد باید به جهنّم برود،یک موی از مژهٔ چشم او پس از اذن حضرت حق عرضه می دارد:خداوندا ! این شخص در شبی از شب ها یاد تقصیرات خود کرد و دلش سوخت و اشک ندامتش بر چهره جاری گشت به حدّی که من در آن اشک غرق شدم،خداوند مهربان به قیمت آن اشک از بنده اش بگذرد و او را از جهنّم نجات دهد (۲).

۱۶۰-تشبیه عمل به پارچه

از عطای سلمی که یکی از مشاهیر اهل حال است نقل شده که:

در اوایل حال،نساجی داشته و از آن شغل کسب معاش می نموده.

روزی پارچه ای بافت،پارچه ای که برای بافت آن وقت بسیار صرف کرده بود و نهایت دقّت را در آن به کار برده بود و اعتقاد داشت در نهایت محکمی و خوبی است.

پارچه را به بازار می برد و به بزّازی که متخصّص پارچه و قیمت بود ارائه می کند،بزّاز از قیمتی که عطا در نظر داشت کم تر قیمت می کند؛زیرا عیوبی در پارچه بود که بزاز به آن

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۲۷۱/۳.

۲- ۲) -عرفان اسلامی:۲۸۰/۳.

اشاره می کند در حالی که آن عیوب از دید عطا دور مانده بود.

عطا پس از علم به عیوب،در وسط بازار،شروع می کند به بلند گریه کردن،بزّاز از کرده پشیمان می شود و به عطا می گوید:مرا ببخش به هر قیمتی که می خواهی از تو می خرم، عطا می گوید:گریهٔ من از کمی قیمت پارچه نیست،بلکه از این است که من با وجود سعی بسیاری که در بافت این پارچه کرده ام و به اعتقاد خود آن را بی عیب می دانستم،معیوب از آب در آمد و من از عیب آن غافل بودم،شاید عمل های من هم مثل این پارچه پر از عیب باشد و چون روز قیامت به نظر خبیر بصیر برسد،عیب هایش ظاهر گردد،در حالی که من از آن غافل بودم و آن روز چه کنم ؟! (۱)

۱۶۱-عمل را خالص کن

آیت اللّه بروجردی،یکی از اعاظم علمای شیعه و فقهای بزرگ مذهب بود،شخصیّت ممتاز علمی و عملی ایشان باعث گشت که در زمان وی،حوزهٔ علمیهٔ قم از چنان عظمتی برخوردار شود که صدای دانش و مذهب شیعه به بسیاری از کشورها برسد.

امام خمینی رحمه الله برای حضرت آیت اللّه بروجردی رحمه الله اهمیّت و احترام خاصی قائل بودند.

نقل می کنند:یک روز عدّه ای از علمای بلاد در محضر آیت اللّه بروجردی جمع بودند،در برابر ایشان صحبت از خدمات ارزندهٔ آن جناب به میان آمد و هرکسی گوشه ای از برنامه های پراهمیّت ایشان را اعم از پربار کردن فقه،عظمت دادن به حوزه،چاپ کتب علمی،تأسیس دار التّقریب،ساختن مساجد و مدارس،فرستادن مبلغ به ممالک خارجی،گوشزد می کرد و آن جناب با دقت به آن مسائل گوش می دادند،تنها پیرمرد

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۲۸۶/۳.

عالمی که اکثر حضار او را نمی شناختند و معلوم بود از گوشه ای از کشور به دیدن آن جناب آمده ساکت بود.

آیت اللّه بروجردی به او فرمودند:شما هم چیزی بگو،ناگهان پیرمرد با حالی پر از خضوع و انکسار عرضه داشت:

أَخْلِصِ الْعَمَلَ فَإِنَّ النَّاقِدَ بَصیرٌ.

حضرت آیت اللّه،آنچه گفتند به درد شما نمی خورد،عمل خالص کن که زرگری که بناست اعمال را محک بزند،بیدار بیدار است.

نوشته اند بهت مجلس را گرفت و به پهنای صورت،اشک از دو دیدگان حضرت آیت اللّه بروجردی سرازیر شد (۱).

۱۶۲-عبد شاکر،راضی به فعل حق

یکی از شاگردان با معرفت عارف ربانی،الهی قمشه ای نقل کرد:آن جناب سفری به آستانه بوسی عبد راضی حضرت رضا علیه السلام به مشهد مشرّف شد.

شبی در حرم حضرت رضا عرضه می دارد:یا ابن رسول اللّه ! شما دارای مقام رضای کامل هستید،از حضرت حق بخواهید ذرّه ای از این مقام به این فقیر عنایت کند.

وقتی از حرم خارج می شود،ماشینی در خیابان به او می زند،وقتی چشم باز می کند خود را روی تخت بیمارستان می بیند،سؤال می کند:چه شده ؟ می گویند:تصادف کرده اید و راننده ای که به شما زده دستگیر شده و اینجاست،می گوید:کاغذ و قلمی به من بدهید،یک رضایت نامهٔ کامل می نویسد و دستور می دهد راننده را آزاد کنید؛زیرا من چند لحظهٔ قبل در حرم حضرت رضا از خداوند عزیز طلب مقام رضا کردم و این مصیبت، برق اوّل این مقام جهت امتحان استعداد و ادعای من است،اگر در همین مرحلهٔ اوّل زبان

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۲۸۷/۳.

و دل به گله و شکایت باز کنم از به دست آوردن این عنایت محروم خواهم شد !! (۱)

۱۶۳-چشمم مربوط به او نیست

سالی برای زیارت عارف کامل،حضرت آیت اللّه حاج آقا رحیم ارباب که از حسنات روزگار بود،به اصفهان رفتم.من زمانی خدمت این مرد بزرگ رسیدم که نزدیک به هفت سال بود چشمش را بر اثر کهولت سن از دست داده بود،مردی در همان وقت به محضر ایشان مشرّف شد و گفت:فلان آشنا از حال شما و چشم شما جویا شد،فرمود:حالم بسیار عالی است و چشمم مربوط به او نیست،محبوب من علاقه داشت هشتاد سال ببینم و اکنون مصلحت دیده بدون بینایی باشم و من صد در صد به مصلحت محبوبم راضی هستم !! (۲)

۱۶۴-معنای واقعی شکر چیست ؟

داوود پیامبر از خدا پرسید:ای مولای من ! اگر بخواهم شکر تو را در آن حدّی که خشنودی تو در آن است انجام دهم چه کنم ؟

جواب آمد:آنچه نعمت به تو عنایت کردم در همان راهی خرج کن که به آن دستور داده ام که خرج نعمت در جایی که برای آن معیّن شده عین شکر من است (۳).

۱۶۵-خدا را بر همه حال شکر

نوشته اند:وقتی پیامبر صلی الله علیه و آله از امور دنیا بی نیاز بود می گفت:«الحمد للّه رب العالمین»

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۴۰۶/۳.

۲- ۲) -عرفان اسلامی:۴۰۷/۳.

۳- ۳) -عرفان اسلامی:۴۱۳/۳.

و وقتی دچار تنگدستی سخت بود می گفت:«الحمد للّه علی کل حال».

در هر حالی که بود شاکر بود،خـدای مهربان هم در هر حال نسـبت به آن جناب،ربّ کریم بود و کرم او با هرکه باشـد،اقتضـا می کند که آن شخص از نظر دین در عین سلامت بود و از شرّ هر گناه و پلیدی در امان باشد و تنگی معیشت یا ناراحتی های دیگر او را از یاد خدا غافل نکند !! (۱)

۱۶۶-پای سخنان ابو ذر

در روایت آمده:وقتی ابو ذر غفاری به مکۀ مکرمه آمد کنار درب بیت اللّه ایستاد و از مردمی که از اطراف ممالک اسلامی به حج آمده بودند دعوت کرد برای شنیدن سخنان او اجتماع کنند.

پس از اجتماع مردم فرمود:ای مردم ! می دانید که من جُندبِ غفاری هستم و نسبت به شما خیرخواه و مهربانم.ای مردم ! هرگاه یکی از شما ارادۀ سفر کند،همانا از زاد و توشه آن قدر بردارد که در آن سفر به آن محتاج و نیازمند است و از برداشتن زاد و راحله و بردن با خود هیچ چاره ای ندارد،هرگاه امر سفر دنیا که خیلی معمولی است چنین باشد،پس برداشتن زاد و توشه برای سفر آخرت سزاوارتر است !

مردی در میان جمعیت گفت:ابو ذر ! ما را به زاد و توشۀ سفر آخرت راهنمایی کن.

فرمود:برای دفع رنج روز نشور،روزه بگیرید و برای عظائم امور،حج واقعی گذارید و برای برطرف کردن وحشت قبر،در دل شب دو رکعت نماز خالص برای حضرت رب به جای آورید (۲).

ص:۱۷۰

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۴۲۰/۳.

۲- ۲) -عرفان اسلامی:۱۵/۴.

۱۶۷-این اشک دیدهٔ من و خون دل شماست

روزی گذشت پادشهی از گذرگهی***فریاد شوق بر سر هر کوی و بام خاست

پرسید زان میانه یکی کودک یتیم***کاین تابناک چیست که بر تاج پادشاست

آن یک جواب داد چه دانیم ما که چیست***پیداست آنقدر که متاعی گرانبهاست

نزدیک رفت پیرزنی کوژپشت و گفت***این اشک دیده من و خون دل شماست

ما را به رخت و چوب شبانی فریفته است***این گرگ سالهاست که با گله آشناست

آن پارسا که ده خرد و ملک، رهزن است***آن پادشا که مال رعیت خورد گداست

بر قطره سرشک یتیمان نظاره کن***تا بنگری که روشنی گوهر از کجاست

پروین، به کجروان سخن از راستی چه سود***کو آنچنان کسی که نرنجد ز حرف راست(۱)

۱۶۸-عبودیت را از یک عبد بیاموزیم

در«تفسیر ابو الفتوح رازی»آمده:مردی به بازار برده فروشان رفت برای خرید برده،

۱- ۱)- عرفان اسلامی: ۳۷/۴

برده ای را در مغازه ای دید و قبل از خرید از او سؤال کرد که غذا و لباس و اندازهٔ کار تو چیست ؟ او به سؤالات پاسخ گفت:خریدار او را نپسندید،به مغازهٔ دیگر رفت برده ای را دید از او پرسید:چه نوع غذایی خوراک تو است ؟ گفت:هرچه مولا محبت کند.پرسید:

چه اندازه کار می کنی ؟ پاسخ داد:آنچه مولا بخواهد.سؤال کرد:چه لباسی می پوشی ؟ جواب داد:آنچه مولا بپسندد (۱).

۱۶۹-تن خاکی به پیراهن نیرزد

به درویشی، بزرگی جامه ای داد***که این خلقان بنه، کز دوشت افتاد

چرا بر خویش پیچی ژنده و دلق***چو می بخشند کفش و جامه ات خلق

چو خود عوری، چرا بخشی قبا را***چو رنجوری، چرا ریزی دوا را

کسی را قدرت بذل و کرم بود***که دیناریش در جای درم بود

بگفت ای دوست، از صاحبدلان باش***بجان پرداز و با تن سرگران باش

تن خاکی به پیراهن نیرزد***وگر ارزد، بچشم من نیرزد

ص:۱۷۲

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۳۸/۴.

ره تن را بزن، تا جان بماند***ببند این دیو، تا ایمان بماند

قبائی را که سر مغرور دارد***تن آن بهتر که از خود دور دارد(۱)

۱۷۰-زن قبل از اسلام

ملل بی خبر از مکتب وحی دربارۀ زن می گفتند:زن وسیله ای است برای ادارۀ زندگی مرد که هم چون یکی از وسایل در اختیارش گذاشته شده و وظیفۀ او تهیه کردن اسباب خوشی و هوس رانی مرد و زاییدن فرزند و خدمت در خانواده است !!

برای این جنس،خواندن و نوشتن،تعلیم و تعلم و فهمیدن خطرناک است،از خانه بیرون رفتن او مطلقاً موجب فساد است،برای او جایی بهتر از چهار دیوار خانه نیست، نباید هیچ گونه اختیاری داشته باشد،در برابر مرد-که فعال ما یشاء است-باید موجودی بی اراده باشد !

در ممالک مسیحی کار تفریط در نظریه نسبت به جنس زن به جایی رسیده بود که می گفتند:

زن را باید مانند دهان سگ دهنه بند زد و می گفتند:روح زن از روح ملکوتی جداست و بحث داشتند که آیا روح او بشری هست یا نه ؟!

در آفریقا زن،حکم کالا و ثروت را داشت و برای مرد به منزلۀ گاو و گوسفند بود.

هرکس زن بیشتری داشت در حقیقت ثروتمندتر بود،خرید و فروش زن و بکار گرفتن او برای شخم زدن زمین امری عادی بود !

۱- ۱)- عرفان اسلامی: ۳۹/۴

در کلده و بابل،زنان را مانند سایر کالاها می فروختند و هر سال بازاری برای این کار داشتند که دختران به سن ازدواج رسیده را بفروشند.

در ایران تنها معادل بیست من جو برای زن،حقّ ملکیت بود و از حقّ دیگری جز بهره کشی مرد برخوردار نبود !

در هندوستان،دختر را از سن پنج سالگی شوهر می دادند و برای آن ها حقّی قائل نبودند،حیات زن و هستی او از طفیل حیاتِ مرد بود و گاهی او را با جسد شوهرش یک جا می سوزاندند !!

در چین و تبت،زن را به جز کارهای سنگین در خانه حقّی نبود و برای کم کردن قدرت راه رفتن او از ابتدا پایش را در قالب آهنی می گذاشتند که از رشد و نمو باز بماند !!

در یونان،جنس زن وضع بسیار بدی داشت،در صورت سه بار پشت سر هم دختر زاییدن محکوم به اعدام گشته و به چوبهٔ دار سپرده می شد !!

در عربستان که بعداً نور اسلام از آن تابید و بزرگ ترین کانون های دینی شد،زن پست ترین مخلوق بود و اصولاً دختر ننگی بود که دامن گیر پدر می شد و باید با کشتن یا زنده به گور کردن او این ننگ شسته می شد:

[وَ إِذَا بُشِّرَ أَحَدُهُمْ بِالْأُنْثَىٰ ظَلَّ وَجْهُهُ مُسْوَدًّا وَ هُوَ كَظِيمٌ* يَتَوَارَىٰ مِنَ الْقَوْمِ مِنْ سُوءِ مَا بُشِّرَ بِهِ أَ يُمْسِكُهُ عَلَىٰ هُونٍ أَمْ يَدُسُّهُ فِي التُّرَابِ] .

و چون یکی از آنان را به [ولادت] دختر مژده دهند [از شدت خشم] چهره اش سیاه گردد و درونش از غصه و اندوه لبریز و آکنده شود ! ! به سبب مژدهٔ بدی که به او داده اند،از قوم و قبیله اش [در جایی که او را نبینند] پنهان می شود [و نسبت به این پیش آمد در اندیشه ای سخت فرو می رود که] آیا آن دختر را با خواری نگه دارد یا به زور،زنده به گورش کند ؟ !

تعدد زوجات بسته به تمکّن و اندازهٔ شهوت رانی مرد بود،زن از ارث و تمام حقوق

محروم بود و چون شوهرش می مرد خود او جزء ما ترک میت به پسر بزرگ می رسید و او اختیار داشت که زن پدر را برای خود بگیرد،یا به هرکس میل دارد ببخشد.مردم عرب برای این موجود بزرگ ارزشی بیش از اسب و شتر قائل نبودند،زن در این قوم یکی از آلات آسایش و وسایل خوش گذرانی و عیش و عشرت مرد بود !! (۱)

۱۷۱-جایگاه زن در غرب

زن در قرون اخیر فقط و فقط به منظور کالای شهوت و بهره گرفتن از او برای جاسوسی و پر کردن جیب بی غیرتان ملل و ستمگران و زورمندان مورد توجه قرار گرفت،آزادی بدون قید و شرط به او داده شد،از خانه برای ارضای اهداف شیطانی به کوچه و بازار،به مدرسه و اداره و به مراکز خوش گذرانی و عیش و نوش کشیده شد !! برای انواع بهره کشی ها به رادیو،تلویزیون،تأتر،پردۀ سینما کشیده شد،به عالی ترین برنامۀ الهی او که حجاب و پوشیده بودن از نامحرمان بود و در سایۀ این حقیقت شرف و غیرت و عفت و حیا و پاکی و ادب و وقار او حفظ می شد،حمله شدید شد و بی فضیلتان و بی غیرتان هم چون خوک و گرگ گرسنه به پردۀ الهی حجاب او حمله کردند و از این رهگذر ضربات غیر قابل جبران به تمام شؤون آدمیت زدند؛فساد را از طریق بی حجابی و بی عفتی به تمام شؤون حیات کشاندند و نظام عالی حیات را از این رهگذر دستخوش انواع خطرات قرار دادند،هجومی که تمدن جاهلی از طریق بی حجابی به انبیا و فرهنگ الهی برد در تمام ادوار تاریخ بی سابقه بود،بسیاری از شکست های مادی و معنوی بشر معلول بی بند و باری جنس زن شد و ای کاش در تمام جهان این جنس والای به پستی کشیده بفهمد که چه بلای بزرگی به سر او آمده ؟!

ص:۱۷۵

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۴۶/۴.

محمد قطب-که از دانشـمندان معروف کشور مصـر است و در بسـیاری از مسائل اسـلامی تألیفات ارزنده ای دارد و مردی دنیا دیده و بینا بود-در این زمینه در کتاب پر ارزش «جاهلیت قرن بیستم» که یکی از بهترین نوشته های اوست می نویسد:

در این زمان های اخیر فساد اخلاقی در زمینهٔ مسائل جنسـی تا اعماق پی و درون استخوان اجتماع فرانسوی نفوذ کرده و جنگ جهانی دوّم به هنگامی شروع شد که کشور فرانسه به صورت مرکز فحشای بزرگی در مرداب فساد جنسی غوطه ور شده بود و در نتیجهٔ بروز چنین وضع اسف بار بود که فرانسه در ظرف چند روز از پا در آمد و این سقوط و زبونی نه از آن جهت بود که فرانسه اسـلحه و ساز و برگ جنگ نداشت؛زیرا در آن تاریخ تازه ترین و مؤثرترین سلاح های جنگی در اختیار آن کشور بود و استحکامات خط«ماژینو» استوارترین سدی بود که تا آن زمان پدید آمده بود،آری،این سقوط ارتباطی به ساز و برگ جنگ و اسـتحکامات جنگی نداشت،بلکه مربوط به فقدان روحیهٔ رزم جویی و ضـعف احساس شـرف و غیرت و عزت بود،مربوط به ترس و وحشت از ویران شـدن رقاص خانه ها و کاباره های پاریس زیر بمب های نیروی هوایی آلمان بود و به همین جهت در ظرف مدتی کوتاه که از دو هفته تجاوز نمی کرد،به زانوی خضوع و تسلیم درآمد.

اما آمریکا:کندی رئیس جمهور ایالات متحده در تصریح خطیر خود (در سال ۱۹۶۲ م) خاطر نشان ساخت که آمریکا در خطر است؛زیرا نسل جوان این سـرزمین سـست و تنبل و فاسد و مستغرق در غرقابهٔ شهوات است و قدرت تحمل بار مسؤولیتی را که بر دوش آن نهـاده انـد ندارنـد و در میـان هر هفـت جوانی کـه برای سـربازی عرضـه می شـود،شـش تن از آن هفت تن فـاقد صلاحیتند؛زیرا شهوت رانی لیاقت مزاجی و روحی ایشان را تباه کرده است.

امـا انگلسـتان:شایـد برای نشـان دادن شاخص فساد در این امپراتوری اشاره به لایحهٔ قانونی شـناختن هم جنس بازی و به خطر افکندن اسرار نظامی دولت در برابر کام گرفتن

ص:۱۷۶

وزیر جنگ بریتانیا از زنی روسپی کافی باشد !!

اما روسیه:رئیس جمهور روسیه (در سال ۱۹۶۲ م) خاطر نشان ساخت که آیندۀ روسیه در خطر است و آیندۀ جوانان روس اطمینان بخش نیست؛زیرا نسل جوان در این مملکت دستخوش سستی و فساد شده و در منجلاب شهوات غوطه ور گشته است.

اما مترقی ترین کشورهای جهان یعنی دولت های شمال اروپا:در این کشورها با جوانانی عاصی و بی بند و بار مواجه می شویم که با استعمال حشیش و افیون قدرت های خلاقۀ خود را تباه می سازند و با تشکیل باندهای خطرناک به منظور دزدی و قتل و هتک ناموس امنیت دولت و خاطر علمای اجتماع را پریشان می کنند.

این مفاسد که نمونه هایی از آن را مورد اشاره قرار دادیم تنها در یک جنبه از جوانب حیات،یعنی جنبۀ جنسی بود،ولی از این رهگذر خطرناک این مفاسد از این حد و جنبه گذشته و به سائر شؤون حیات هم سرایت کرده است.

در آمریکا باندهایی از بزرگان و دانشمندان از طبقۀ وکلای دادگستری و پزشکان و نویسندگان و رجال قانون وجود دارند که کار و برنامۀ ایشان فراهم ساختن وسایل زنا برای مقاصد و اغراض قانونی است.

چنان که می دانیم در استیت های کاتولیکی آمریکا اقدام به طلاق جز در مورد ارتکاب زنا از طرف زن یا شوهر روا نیست و تنها در این صورت است که زن یا شوهر به استناد آنکه همسرش مرتکب آن عمل ناروا شده می تواند مطالبۀ طلاق کند.

روی همین اصل،هریک از زوجین که مایل به ادامۀ زندگی زناشویی نباشد متوسل به آن باندها می شود تا همسرش را به ارتکاب زنا وادارند و در همان حال او را تسلیم پلیس کنند و مدارک قانونی طلاق گرفتن را در اختیار او قرار دهند و دستمزد خود را در برابر انجام آن خدمت دریافت نمایند.

هم چنین در آمریکا باندهایی وجود دارند که کارشان فروختن دختران است،فروختن

دختران به توانگران و ثروتمندان از اهالی اروپا که طالب این متاعند و ثمن مطلوب و مرغوبی در برابر آن می پردازند.

و این همه از برکات هجوم به شخصیت والای زن و دریدن پردهٔ عفت و عصمت و حیا و شرم و حجاب او نصیب بشریت در این دوره ها گشته،انقلاب صنعتی و آثار و تبعات آن، از قبیل پاشیده شدن خانواده و نظامات خانوادگی،هجرت جوانان مجرّد از ده به شهر و از میان رفتن حدود و قیود سابق و عدم قدرت جوانان بر تشکیل خانواده به علت کمی درآمد و سقوط جوانان در ورطهٔ زنا به علت سهولت این عمل قبیح و دشواری ازدواج از عوامل مهمی است که فساد را توسعه داد و در این زمینه از جنس زن کمک مهمی گرفته شد !!

ورود و شرکت زن در کارها و کارخانه ها و ابتذال اخلاقی و آلودگی زن در راه تحصیل معیشت ضروری و مبارزه اش در راه تأمین مساوات کامل با مرد حتی مساوات در فسق و فجور این وضع خطرناک را برای بشریت به ارمغان آورد،صهیونیزم بین المللی با فراهم آوردن انواع و به خصوص با کمک گیری از جنس زن چه در عالم نظریات و چه در زندگی واقع بر ابعاد فساد و جنایت افزود !!

مارکس و فروید و درکایم که از این باند مخوف بودند،به عنوان ارائهٔ نظریات علمی به فرو کاستن و خوار شمردن اخلاق همت گماشتند و هریک به نوبهٔ خود و از طریق مخصوص به خود زن را به بیرون شدن از حریم حیا و فعالیت جنسی فرا خواندند تا او را به آسانی در دسترس مرد قرار دهند و در منجلاب شهوات حیوانی غوطه ور سازند.

سپس سینما که خود اساساً صنعتی یهودی است با همکاری تلویزیون و رادیو در افزایش انواع بی بند و باری جنسی و سقوط در غرقابهٔ شهوات حیوانی نقش مؤثر را ایفا نمود و سالن های مد و آرایش و آداب اجتماعی قائم بر اساس اختلاط و آمیزش پسران و دختران، لاابالی گری و عنان گسیختگی را به منتهای شدت و حدت خود رهبری کرد !!

آمار خودکشی ها بر اثر شکست در روابط عشق،آمار فحشا و منکرات،آمار زنا،فرار

دختران و پسران از خانه و خانواده،به هم پاشیدن نظامات خانوادگی،روابط نامشروع زنان شوهردار با مردان بی غیرت،سقط جنین،اعتیادهای خطرناك و بسیاری از مفاسد و بلاهای خانمان سوز،نود و نه درصدش معلول وضع غیر الهی و غیر انسانی زن در ممالك عالم است و این وضع خطرناكی كه برای زن پیش آمده معلول فرهنگ قرون اخیر و بی بند و باری این جنس لطیف و شریف در جوامع است (۱).

۱۷۲-شما عهده دار ریاست كل كشوری

حضرت علی علیه السلام در زمانی كه عهده دار امور مملكت پهناور اسلامی بود،به قنبر فرمود:

برای من و تو پیراهن لازم است،چون لباس هر دو نفر ما در حدی كهنه شده كه قابل استفاده نیست.پس به بازار پیراهن فروشان رفتند و دو پیراهن قیمت كردند یكی به دو درهم و یكی به سه درهم و هر دو را خریدند،چهار درهمی را به قنبر مرحمت كرد و فرمود:بپوش.عرض كرد:علی جان ! شما عهده دار ریاست كل كشوری پیراهن قیمتی تر زیبندۀ شماست.فرمود:قنبر ! من به پیری نزدیك شده ام و تو جوانی،پیراهن كم قیمت تر برازندۀ من و پرقیمت تر زیبندۀ تو است !! (۲)

۱۷۳-تو را كجا طلب كنم ؟

داود پیغمبر علیه السلام گفت:

الهی ! تو را كجا طلب كنم و تو كجا باشی ؟ جواب داد:

أَنَا عِنْدَ الْمُنْكَسَرَهِ قَلْبُهُمْ لِأَجْلی؛

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۴۹/۴.

۲- ۲) -عرفان اسلامی:۶۸/۴.

من نزد آنانم که دلشان برای خاطر من شکست (۱).

۱۷۴-عاصی نمی تواند مجاور من باشد

در روایت آمده است:حضرت آدم دچار ترک اولایی شد،به محض ارتکاب ترک اولی،تمام لباس هایش که زینت بدن او بود از او جدا شد و عریان گشت،آن گاه امین وحی آمد و تاج کرامت را از سر او برداشت و زیور طرفین بدنش را از او گرفت،از فوق عرش نـدا آمـد که از جوارم به زمین رویـد که عاصـی و گناهکـار،حق مجاورت مرا نـدارد.آدم به گریه به حوا رو کرد و گفت،این اولین بد یُمنی و نحسی گناه بود که گریبان ما را گرفت و ما را از جوار حبیب دور کرد.

به آدم خطـاب رسـید:من چگونه هم جواری برای تو بودم ؟ عرضه داشت:هم جواری نیک؛خطاب رسـید:از جوارم بیرون رو و تاج عظمت از سرت بردار که عاصی نمی تواند مجاور من باشد.روایت شده که آدم دویست سال بر همان ترک اولی گریست تا توبه اش قبول شد (۲).

۱۷۵-از حلم تو نسبت به او تعجب کردم

امام صادق علیه السلام در زمینه،استدراج که یکی از شدیدترین عوامل هلاکت است-یعنی در وسایل عیش و نوش غرق بودن و مرتکب هر گناهی شدن و توجه نداشتن-می فرماید:

ملکی از جـانب حق روزگـاری دراز در زمیـن زیسـت،سـپس بـه مقـام بلنـد خـویش برگشـت، بـه او گفتـه شـد:چـه دیـدی ؟ گفت:عجـایب زیادی مشاهـده کردم،عجیب ترین چیزی که دیـدم،عبـدی را غرق در نعمت یافتم،رزقت را می خورد و ادعای خدایی داشت،از

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۲۱۶/۴.

۲- ۲) -عرفان اسلامی:۱۰۹/۴.

جرأت او نسبت به تو و حلم تو نسبت به او تعجب کردم.خداوند جلّ و علاـ فرمود:از حلم من تعجب کردی ؟ عرضه داشت:آری.خطاب رسید:چهارصد سال به او مهلت دادم،رگی از او زده نشد و چیزی از دنیا نخواست مگر این که به او عنایت کردم،طعم غذا و آشامیدنی را در مذاق او بر نگرداندم !! (۱)

۱۷۶-بهشت و جهنم

رسول گرامی اسلام صلی الله علیه و آله در برابر حضرت حق آن قدر گریه می کرد،تا جایی که از حال می رفت !!

در روایت آمده:ابو ذر از خشیت حضرت رب به حدی گریه کرد که چشم درد گرفت.

گفتند:اگر از خدا رفع چشم دردت را می خواستی،شفا می یافت.گفت:از چشم منصرفم و درد چشم غصهٔ بزرگ من نیست.گفتند:چه علتی تو را از درد چشم منصرف کرده ؟ گفت:دو موضوع بزرگ:بهشت و جهنم !! (۲)

۱۷۷-یا رب برای چه ؟

امام صادق علیه السلام می فرماید:خداوند عزّ و جل به موسی خطاب کرد:می دانی چرا از میان این همه افراد خلقم تو را به صحبت خود انتخاب کردم ؟ عرضه داشت:یا رب ! برای چه ؟ پاسخ شنید:ای موسی ! بندگانم را زیر و رو کردم،کسی را در مقام نفس متذلل تر از تو نسبت به خودم نیافتم،ای موسی ! هرگاه نماز می خواندی صورتت را بر خاک می گذاشتی (۳).

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۱۱۲/۴.

۲- ۲) -عرفان اسلامی:۱۳۵/۴.

۳- ۳) -عرفان اسلامی:۱۳۹/۴.

۱۷۸-از علی آموز اخلاص عمل

علی علیه السلام اعبد مردم و سید عابدین و مصباح متهجدین بود،نمازش از همه کس بیشتر و روزه اش فزون تر بود،تمام بندگان الهی از آن جناب نماز شب و ملازمت در اقامت نوافل را آموختند و شمع یقین را در راه دین از مشعل او افروختند.پیشانی نورانی اش از کثرت سجود پینه کرده بود و محافظت آن بزرگوار بر ادای نوافل به حدی بود که نوشته اند:

در لیله الهریر در جنگ صفین در بین دو لشکر نطعی برایش گسترده بودند و بر آن نماز می کرد و تیر از راست و چپ او می گذشت و بر زمین می آمد و ابداً آن حضرت را تزلزلی نبود و وحشتی در ساحت وجود مقدسش راه نداشت؛به هنگام شب آن چنان در عبادت و گریه غرق بود که گاهی غش می کرد (۱).

۱۷۹-گوشه ای از عبادت امام حسن علیه السلام

امام صادق علیه السلام می فرماید:امام حسن علیه السلام در زمان خود از همهٔ اهل زمان عبادت و زهدش بیشتر بود.

هرگاه یاد مرگ و قبر و بعث و نشور و گذشتن بر صراط می کرد،گریه می کرد و چون عرض اعمال را بر حضرت حق توجه می نمود،نعره می کشید و مدهوش می گشت و چون به نماز می ایستاد،بندهای بدنش می لرزید؛برای این که خود را در برابر حضرت ذو الجلال می دید و چون یاد بهشت و دوزخ می کرد،مضطرب می شد،مانند اضطراب کسی که دچار گزش مار و عقرب شده،در آن حال از خداوند طلب بهشت می کرد و به حضرت او از عذاب جهنم پناه می برد (۲).

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۱۴۶/۴.

۲- ۲) -عرفان اسلامی:۱۴۶/۴.

۱۸۰-عبادت مادر از زبان پسر

ابن بابویه به سند معتبر از امام مجتبی علیه السلام روایت می کند که حضرت فرمود:

در شب جمعه مادرم فاطمه علیها السلام در محراب خود ایستاده و مشغول بندگی حق تعالی گردید و پیوسته در رکوع و سجود و قیام و دعا بود تا صبح طالع شد (۱).

۱۸۱-زیرا که فرصت نداشت

ابن عبد ربه -که از علمای بزرگ اهل سنت است -در کتاب«عقد الفرید»روایت کرده که:

خدمت حضرت علی بن الحسین عرض شد:چرا اولاد پدر شما کم است ؟ فرمود:

تعجب است که چگونه مثل من اولادی از برای او باشد ؟ چه آن که پدرم در هر شبانه روز هزار رکعت نماز می گذارد،پس چه زمان فرصت رفتن پهلوی زن داشت ؟ (۲)

۱۸۲-شبها را به عبادت به روز می آورد

امام چهارم علیه السلام عابدترین مردم اهل روزگار بود و کسی از مردم عالم طاقت عبادت او را نداشت !!

آن حضرت در شبانه روز هزار رکعت نماز می خواند و به وقت نماز بر بدنش لرزه می افتاد و رنگش زرد می شد و چون به نماز می ایستاد،مانند ساق درخت بی حرکت بود و چون به [مَالِكِ يَوْمِ الـدِّينِ] می رسید چندان آن را تکرار می کرد که نزدیک بود قالب تهی کند و وقتی که به سجده می رفت،سر بر نمی داشت تا عرق از جبین مبارکش جاری شود

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۱۴۷/۴.

۲- ۲) -عرفان اسلامی:۱۴۷/۴.

و شب ها را به عبادت به روز می آورد (۱).

۱۸۳-چه کسی را توانایی عبادت علی است ؟

از حضرت صادق علیه السلام روایت شده که پدرم امام باقر علیه السلام فرمود:

روزی که بر پدرم علی بن الحسین علیه السلام وارد شدم،دیدم که عبادت در آن حضرت بسیار تأثیر کرده و رنگ مبارکش از بیداری زرد گردیده و دیده اش از بسیاری گریه مجروح گشته و پیشانی نورانیش از کثرت سجود پینه کرده و قدم شریفش از زیادی قیام در نماز ورم کرده،چون او را بر این حال مشاهده کردم،خودم را نتوانستم از گریه حفظ کنم،بسیار گریستم،آن حضرت متوجه تفکر بودند،بعد از زمانی به من نظر انداختند و فرمودند که بعضی از کتاب ها که عبادت علی علیه السلام در آنجا نوشته شده به من ده،چون بیاوردم و پاره ای بخواندند،بر زمین گذاشتند و فرمودند:چه کسی یارای آن را دارد که مانند علی بن ابی طالب عبادت کند (۲).

۱۸۴-اقامهٔ نماز صبح با وضوی شام

دربارهٔ ابو اسحاق سبیعی از اصحاب حضرت زین العابدین علیه السلام و اوثق ثقات و خواهر زادهٔ بریر که یکی از شهدای کربلا بود،نوشته اند:

در زمان وی عابدتر و صادق تر از او نبود و چهل سال تمام با وضوی شام نماز صبح را خواند !! (۳)

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۱۴۷/۴.

۲- ۲) -عرفان اسلامی:۱۴۷/۴.

۳- ۳) -عرفان اسلامی:۱۴۸/۴.

۱۸۵-اینان زیباترین مردم هستند

رسول خدا صلی الله علیه و آله سه بار علی علیه السلام را در یک مجلس سفارش به نماز شب کردند و فرمودند:

آیا به آنان که نماز شب می گزارند نمی نگرید ؟ اینان زیباترین مردم هستند؛زیرا که آن ها در شب برای پروردگار نمازگزاردند و خداوند هم از نور خود بر آن ها پوشاند (۱).

۱۸۶-سحر شب جمعه

در آیات نود و هفت و نود و هشت سورهٔ یوسف،امام صادق علیه السلام می فرمایند:

تأخیر استغفار برای رسیدن سحر شب جمعه بود.

[قَالُوا يَا أَبَانَا اسْتَغْفِرْ لَنَا ذُنُوبَنَا إِنَّا كُنَّا خَاطِئِينَ* قَالَ سَوْفَ أَسْتَغْفِرُ لَكُمْ رَبِّي إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ] .

گفتند:ای پدر ! آمرزش گناهانمان را بخواه،بی تردید ما خطاکار بوده ایم.*گفت:برای شما از پروردگارم درخواست آمرزش خواهم کرد؛زیرا او بسیار آمرزنده و مهربان است.

در روایت و حدیثی که«منهج الصادقین»نقل می کند آمده:

یعقوب بیش از بیست سال در هر شب جمعه برای فرزندان استغفار می کرد تا حق تعالی از گناهان آنان گذشت (۲).

۱۸۷-نماز شب

بعضی از علمای تفسیر می گویند:چون یعقوب به مصر آمد و از عفو یوسف نسبت به برادران آگاه شد،شب به نماز برخاست و بعد از تهجد رو به قبله ایستاد و یوسف را در

ص:۱۸۵

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۱۴۹/۴.

۲- ۲) -عرفان اسلامی:۱۵۱/۴.

پشت سر خود و برادران را پشت سر یوسف قرار داد و دعا کرد و آنان آمین گفتند و خداوند،دعای آنان را مستجاب کرد [(۱)].

۱۸۸-قیمت و دو نان

امیر المؤمنین علیه السلام درباره مردمی که از تربیت الهی دورند و همتی جز شکم و شهوت ندارند و از هر راهی که قدرتشان اقتضا می کند،پیدا می کنند و می خورند می فرماید:

قیمت اینان با آنچه از شکمشان می ریزد،مساوی است !! [(۲)]

۱۸۹-ابو سعید و مسئلۀ پند و عبرت

ابو سعید ابو الخیر با جمعی از اصحاب از کنار دهی در نیشابور به طرف مقصدی می گذشتند.

مردی کنّاس مشغول خالی کردن چاه مستراح بود،اصحاب از بوی تعفن کثافات دماغ خود را گرفتند و به سرعت از آن محل گذشتند،ولی مشاهده کردند شیخ نیامد.

چون نظر کردند دیدند شیخ با حالت تفکر کنار کثافات ایستاده.فریاد زدند:استاد ! بیا.

فرمود:می آیم،پس از مدتی تأمل در کنار کثافات به سوی اصحاب روان شد،چون به آنان رسید،عرضه داشتند:ای راهنما ! برای چه کنار کثافات ایستادی ؟

فرمود:چون شما دماغ خود گرفتید و به سرعت حرکت خود افزودید،آوازی از کثافات و فضولات برخاست که هان ای روندگان ! دیروز ما با حالتی طیب و طاهر و پاکیزه و رنگ و بویی بسیار عالی بر سر بازار به صورت سبزیجات و میوه جات و حبوبات قرار داشتیم و شما بنی آدم به خاطر به دست آوردن ما،بر سر و بار یکدیگر می زدید و به انواع

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۱۵۲/۴.

۲- ۲) -عرفان اسلامی:۱۶۵/۴.

حیله ها و خدعه ها متوسل می گشتید و از هیچ گونه تقلب و زوری خودداری نمی کردید، چون ما را به دست آوردید خوردید،ما بر اثر چند ساعت همنشینی با شما تبدیل به این حال گشته و به این سیه روزی افتادیم،به جای این که ما از شما فرار کنیم،شمایی که باعث این تیره بختی برای ما شدید،شما از ما فرار می کنید ؟ ! ای اف بر شما !!

من کنار کثافات ایستاده و به پند و نصیحت آنان گوش فرا داده تا شاید عبرتی از آنان بگیرم ! (۱)

۱۹۰-طمع بیجا

جد تو آدم، بهشتش جای بود**قدسیان کردند پیش او سجود

یک گنه چون کرد، گفتندش: تمام**مذنبی، مذنب، برو بیرون خرام!

تو طمع داری که با چندین گناه**داخل جنت شوی، ای روسیاه!(۲)

۱۹۱-سگی غذای سلطان را برد

عمرو لیث صفاری با چند صد هزار نیروی رزمی و هزاران آمال و آرزو برای جنگ با امیر اسماعیل سامانی از خانه بیرون رفت.

هنوز آتش جنگ شعله ور نشده بود که اسب عمرو سرکشی کرده او را نزدیک اردوی امیر اسماعیل آورد و به چنگ سربازان امیر اسماعیل سپرد !!

به دستور امیر اسماعیل،عمرو را در خیمه ای در کنار لشگر زندانی کردند،چون شب شد،از امیر اسماعیل دستور غذا برای عمرو خواستند،بنا شد غذایی گرم در یک سطل معمولی برای عمرو ببرند،سطلی از غذای داغ در حالی که بخار از آن برمی خاست برابر

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۱۶۵/۴.

۲- ۲)عرفان اسلامی:۴/۱۶۷

عمرو گذاشـتند،در این حال سـگی گرسنه سر رسید،سر به سطل برد،از داغی غذا پوزه اش بسوخت،با عجله سر از سطل بیرون کرد،دسـته سـطل بـه گردن سـگ افتـاد،سـطل را بـا خـود برداشـته و بـا شـتاب بـه بیابـان روان شـد عمرو خنـدهٔ بلنـد و تلخی کرد،زنـدانبان از او سـبب خنـده پرسـید،پاسـخ گفت:شب قبـل رئیس آشپزخـانه ام از کمبود مرکب جهت حمل آشپزخانه ناله داشت،دستور دادم صـد شتر برای حمـل وسایل به شترانش اضافه کننـد، شب گذشـته دویست شتر از حمل آشپزخانه ام عاجز بودنـد،امشب سـگی ظرف غـذایم را به راحتی برد،از این جهت خنده ام گرفت،عمرو مدت کمی اسـیر امیر بود تا کشـته شد و دیگر به خانه برنگشت (۱).

۱۹۲-چگونه خانهٔ خود را تبدیل به خانهٔ آخرت کنیم ؟

علی علیه السلام در بصره برای عیادت علاء بن زیاد آمد،چون خانهٔ وسیع او را دید،فرمود:

چنین خانهٔ وسیعی را در دنیا برای چه می خواهی ؟ تو در آخرت به خانهٔ وسیع محتاج تری.

آری،اگر به وسیلهٔ این خانه وسعت خانهٔ آخرت بخواهی،در آن از مهمان پذیرایی کن و صلهٔ رحم بجای آر و حقوق شرعیه را از آن آشکار کن،چون چنین عمل کنی به خانهٔ وسیع آخرت رسیده ای (۲).

۱۹۳-سفارش امام صادق علیه السلام به مسمع

مسـمع که یکی از یاران حضـرت صادق علیه السـلام است می گوید:امام صادق علیه السـلام نامه ای به من نوشت که دوست دارم در بعضی از اتاق هایت در منزل جایی را به عنوان مسجد

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۲۵۶/۴.

۲- ۲) -عرفان اسلامی:۲۶۵/۴.

انتخاب و اتخاذ کنی،آن گاه دو جامهٔ کهنه زبر بپوشی سپس آزادی از آتش جهنم و ورود به بهشت را از خداوند بخواهی و در آنجا کلمهٔ باطل و سخن خارج از حدود شرعی از تو صادر نشود (۱).

۱۹۴-در راه خدمت به خلق

یکی از بزرگان داستان مهمی برایم نقل کرد از اوایل جنگ جهانی اوّل در تهران که در آن درس و عبرت و پند برای همگان است.

مردی بود متقی،با فضیلت،بزرگوار و آراسته به تربیت الهی و دارای روح ملکوتی که در بازار تهران دارای یک مغازه بود.

درآمد مالی خود را دو تقسیم کرده بود،قسمتی را برای مخارج خانهٔ خود گذاشته بود و سهم دیگر را برای رفع نیاز نیازمندان.

بدون انجام کار خیر راحت نبود،دلش مالامال از غم برای مسلمانان بود،کار نیکی نبود مگر آنکه در آن سهم داشته باشد.از خانه جز برای کار خیر و طاعت حق و امری از امور اسلام خارج نمی گشت.

روزی از خانه مطابق با نیت همیشگی خود خارج شد،ولی آن روز به کار خیری برنخورد،با کمال اندوه و تأسف به خانه برگشت،به همین سبب میلی به غذا نداشت، خوابش نمی برد،ناراحت و رنجیده بود.

ساعت ها از شب می گذشت،شهر به خواب رفته بود،اما دیدهٔ او بیدار بود،لباس پوشید و به همسرش گفت:من به قصد حل مشکل مسلمانی یا انجام کار خیری از خانه خارج می شوم.

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۲۶۵/۴.

خانه را ترک کرد و از این کوچه به آن کوچه،از این محل به آن محل،از این خیابان به آن خیابان در حرکت بود،از خدای مهربان توقع داشت در آن وقت شب کار خیری نصیبش شود !!

ناگهان صدای ناله ای توجه او را جلب کرد،به سوی صاحب ناله رفت،جوانی را دید سر به دیوار گذاشته،آه می کشد و اشک می ریزد.

به جوان سلام کرد،دردش را پرسید،از گفتن درد و رنجش ابا داشت،به او گفت:جز برای رفع حاجت و برطرف کردن درد دردمند از خانه بیرون نیامده ام،دردت را بگو.

جوان در پاسخ گفت:اینجا نزدیک محلۀ بدکاران است،مرا قدرت ازدواج نیست،به تازگی دختر جوان زیبارویی را به این خانه که خانۀ بدکاران است آورده اند،من مایل به آن دخترم،به خاطر پول کم من،رئیس این خانه که خانم نسبتاً مسنی است از ورود من به خانه و دیدار دختر جلوگیری می کند !

آن مرد بافضیلت به جوان گفت:اکنون که دختر در معرض فساد مفسدین قرار نگرفته، اگر به او علاقۀ شدید داری و حاضر به ازدواج با او هستی،من وسائلش را فراهم کنم.

جوان باور نمی کرد،بهت زده شده بود،در پاسخ آن مرد گفت:اگر این خدمت را نسبت به من انجام دهی،کار بزرگی کرده ای.

آن مرد با کرامت در خانه را زد،خانم رئیس در را باز کرد،چشمش به قیافه ای الهی و چهره ای ملکوتی افتاد،سخت تعجب کرد،فریاد زد:ای مؤمن ! می دانی اینجا کجاست ؟ اینجا محله بدکاران است،شما را چه شده به این ناحیه گذر کرده ای ؟

جواب داد:دختری را که جدیداً به خانۀ شما آورده اند،برای این پسر می خواهم، چنانچه میسر است این خدمت را انجام داده و دلی را از اندوه و رنج به در آر.

جواب داد:این دختر جهت ماندن در این خانه نزدیک به پنجاه تومان ضمانت سپرده، شما حاضری آن پنجاه تومان را بپردازی ؟

ص:۱۹۰

گفت:آری،با آنکه پنجاه تومان در آن زمان پول زیادی بود و با آن می توانستند کار عمده ای انجام دهند،ولی آن مرد بزرگوار در راه رضای محبوب حاضر به پرداخت آن پول بود.

آری،عاشق اللّه جان و مال را فقط برای حضرت او می خواهد،مال و جان اگر در راه او نباشد،مال و جان نیست و بال و بار شیطانی است.

عاشق جز به معشوق و محب جز به محبوب فکر نمی کند،جان و مال عنایت خداست و باید خرج خدا شود.

در صورتی که مال در راه دوست مصرف شود،برای انسان سودمند است ورنه در برزخ و قیامت جز بار سنگین و عذاب مهلک چیز دیگری برای انسان نیست.

اهل حال و اهل خدا جز خدا نمی شناسند و سراپایی جز دلبر نمی دانند،آنان هرچه می خواهند برای او می خواهند و هرچه انجام می دهند برای او انجام می دهند.

عمر و وقت و زمان را فقط برای او می خواهند،فدا کردن مال و جان در راه او برای آنان سهل است.عشق برای آنان چیزی جز خدا باقی نگذاشته،آنچه مربوط به محبوب آنان نیست از آن روی گردانند و هرچه در ارتباط با محبوب آنان است،به جان و دل به طرف آن می دوند.

به قول یکی از شعرای معاصر:

به جان دوست که گر عالم و هر آنچه در اوست***دهند من ندهم نقد دولت غم دوست

نهاده پا به ره پیشگاه عشق کسی ***که پشت پا زده بر روزگار و آنچه در اوست

تفاوتی نکند خواه درد، خواه دوا ***ز دوست هرچه رسد در مذاق جان نیکوست

ص:۱۹۱

وجود دلبر و من حکم جان و تن دارد***تمام قدرت من در کف اراده اوست

به روی دوست گر افتد نگاه عاشق مست*** عجیب نیست نگنجد گر از شعف در پوست

چه غم که دود غم عشق را دوایی نیست*** که دردمند تو را درد بی دوا داروست

تو دوست باش چه پروا زیک جهان دشمن*** تو یار باش چه اندیشه از ملامت گوست

آن مرد کریم و بافضیلت پنجاه تومان را داد و آن دختر را گرفت و همراه پسر به خانهٔ خود برد،از پسر درخواست کرد جهت کار نزد خودم باش و از همسرش درخواست نمود به دختر تعالیم اسلامی بیاموزد.

پس از مدت کمی که دختر آراسته به فضایل شد و پسر رموز کار را یاد گرفت،عروسی مفصلی جهت آنان برگزار کرد.

مدت ها گذشت،روزی پسر به نزد آن مرد باکرامت آمد،عرضه داشت:تو مانند یک پدر جهت من حق پدری به جای آوردی و بالاترین خدمت را نسبت به من انجام دادی، هم اکنون از تو می خواهم به من اجازه دهی همراه همسرم از تهران کوچ کرده و به محل اصلی خود شهر منجیل بروم.

آن مرد بزرگوار به او رخصت سفر داد،پسر همراه با همسرش به شهر اصلی خود آمد، در آنجا ماندگار شد،رابطهٔ او با آن مرد بزرگ توسط نامه بود.

سالها گذشت،برای آن مرد باکرامت سفری به سوی رشت و بندر انزلی اتفاق افتاد، هنگام غروب به شهر منجیل رسید،جمعیت کثیری را کنار نانوایی دید که همه جهت نان

گرفتن گرد آمده ولی نان کم و مقداری گران بود.

سؤال کرد:چه خبر است ؟ گفتند:ایام جنگ جهانی اوّل است،آذوقه خیلی کم شده، به علاوه مهاجرین زیادی در مساجد و حسینیه های شهر مقیم شده و از کمبود نان رنج می برند !!

پرسید:گندم و آرد این ناحیه در اختیار کیست ؟ گفتند:فلان شخص،به محض شنیدن نامش معلوم شد،همان جوانی است که سال ها پیش آن خدمت بزرگ را در حق او کرده، نشانهٔ خانهٔ او را پرسید،به خانهٔ او رفت،در زد،خدمتکار گفت:کیست ؟ گفت:صاحب خانه را می خواهم.صاحب خانه در را باز کرد،تا چشمش به آن مرد باکرامت افتاد از شوق فریادی کشید و او را در آغوش گرفت و زن و فرزندش را به دیدار او دعوت کرد.به آن مرد خوش آمد گفت و از او دعوت کرد به درون خانه بیاید،ولی او گفت:من قدم به این خانه نمی گذارم مگر این که مشکل نان در این منطقه حل شود !!

آن پسر به انباردار خبر داد در انبارها را باز کن و نثار قدم این عزیز،گندم و آرد را به نازل ترین قیمت ممکن همین امشب در اختیار نانوایان شهر قرار بده و به نانوایان از قول من بگو امشب تا نیمه شب یا سحر پخت کنند،اگر مخارج اضافی در برداشت به عهدهٔ من، شب به نیمه نرسیده بود که بر تخت نانوایان منجیل نان فراوانی قرار داده شد،ولی مشتری برای بردن نداشت (۱).

۱۹۵-دنیایی که به آب و بولی از دست می رود

سلمه الاحمر می گوید:بر هارون الرشید وارد شدم،او را در کنار کاخ ها و قصرها دیدم،این شعر را خواندم:

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۲۸۰/۴.

اما بیوتک فی الدنیا فواسعه*** فلیت قبرک بعد الموت یتسع

خانه هایت در دنیا وسیع است،ای کاش بعد از مرگت نیز خانۀ قبرت وسیع باشد.

هارون گریه کرد و گفت:ای سلمه ! به نحو مختصر مرا موعظه کن.گفتم:ای هارون ! اگر در بیابانی خشک و بی آب و علف قرار بگیری و تشنگی تو را تا سرحد مرگ ببرد،با چه قیمتی حاضری آب بخری آن هم به اندازۀ یک شربت ؟ گفت:با نصف آنچه در اختیار دارم !

گفتم:اگر آب را به این قیمت خریدی و خوردی،ولی از تو دفع نشد و دچار مرض حبس البول شدی،چه قیمت حاضری بپردازی که از این رنج راحت شوی ؟ گفت:نصف دیگر ثروتم را،گفتم:خدا لعنت کند دنیایی را که به شربت آب و بولی از دست می رود !! (۱)

۱۹۶-شاید برنگردد

بعضی از یاران ابو الدرداء به درب خانه اش آمدند و از همسر او پرسیدند که او کجاست ؟ گفت:بیرون رفته است.گفتند:کی می آید ؟ گفت:چه سؤالی است ؟ کسی که روحش و جانش به دست دیگری است،کی بر می گردد ؟ کسی که مالک خود نسبت به نفع و ضرری نیست ؟ ! (۲)

۱۹۷-قطع طواف کردید ؟ !

امام صادق علیه السلام برای قضای حاجت یک مؤمن،به ابان بن تغلب دستور قطع طواف داد

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۲۸۷/۴.

۲- ۲) -عرفان اسلامی:۲۹۳/۴.

و فرمود:ثواب قضای حاجت مؤمن از ثواب هفتاد طواف برتر است (۱).

۱۹۸-خبر دادن به ثواب بیشتر

راوی می گوید:سالی برای حج آماده شدم،خدمت حضرت صادق علیه السلام رسیدم.

فرمود:قصد کجا داری ؟ گفتم:حج.فرمود:می دانی برای حاجی چه اندازه از ثواب است ؟ عرضه داشتم:نمی دانم برایم بگو.فرمود:هرگاه عبد هفت مرتبه خانه را طواف کند و دو رکعت نماز به جای آورد و صفا و مروه را سعی کند،خداوند بزرگ شش هزار حسنه به او عنایت می کند و شش هزار سیئه از او محو می نماید و شش هزار درجه به او می افزاید و شش هزار حاجت از او روا می کند،آن هم حاجت دنیا و آخرت.عرض کردم:

فدایت شوم،خیلی ثواب است.فرمود:به ثواب بیشتر از این تو را خبر دهم ؟ عرض کردم:آری.فرمود:قضای حاجت انسان مؤمنی بالاتر از حج و حج و حج و خلاصه تا ده برابر حج است !! (۲)

۱۹۹-برکت یک گردنبند

گرسنگی بر دودمان پیغمبر اسلام حکومت می کرد،روزها می گذشت و گردهٔ نانی که خود را به آن سیر کنند،یافت نمی شد.

دیر زمانی بود که نان گندم از میان ایشان سفر کرده بود،اخیراً هم نان جو در پی برادر ارجمندش روان شده بود !! فشار گرسنگی روز به روز افزوده می گشت و خاندان رسول خدا صلی الله علیه و آله هم چنان استقامت می ورزیدند و خم به ابرو نمی آوردند.

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۳۰۵/۴.

۲- ۲) -عرفان اسلامی:۳۰۶/۴.

لبخند شیرین هم چنان بر لب های مقدس پیغمبر رحمت باقی بود،چهرهٔ مبارک هنوز می درخشید،کسانی که از نزدیک با حضرتش سر و کار نداشتند گمان نمی کردند خود و خاندانش در جوع به سر می برند.

نادانانی که صورت ظاهر را ملاک تشخیص قرار می دهند،احتمال نمی دادند که پیغمبر بزرگ چنین وضعیتی دارد.

چیزی که کار را بر حضرتش بسیار دشوار و سخت می کرد،این بود که دست های امید نیازمندان به سویش دراز بود،درماندگان امیدوار بودند که حضرتش به آن ها نظر مرحمتی کند.بیچارگان به کویش سفر می کردند و از راه دور و نزدیک به خدمتش می رسیدند،تا از خرمن احسانش خوشه ای برگیرند.

گاه گرسنگی بر وجود مقدسش آن قدر فشار می آورد که شکمش به پشت می چسبید که بر آن سنگ می بست،ولی ابداً به آن توجهی نداشت.چیزی که روان نازنینش را می آزرد، گرسنگی خاندان بود،گرسنگی یاران بود و تقاضای امیدواران.

با این حال کسی از در خانه اش ناامید بر نمی گشت،بزرگواریش اجازه نمی داد که نیازمندی از کویش دست خالی برگردد و بیچاره ای وا بماند.

حضرتش نماز عصر را به جای آورده بود و در مسجد نشسته بود،مسجدی که دیوارهایش از خشت و گل بالا رفته بود و بیش از یک قامت انسان ارتفاع نداشت،سقف مسجد از پوشال خرما و شاخه های آن پوشیده بود و کمتر گل در آن به کار رفته بود.

سقف فقط نمازگزاران را از آفتاب محفوظ می داشت،ولی از ریزش باران نمی توانست جلوگیر باشد، ستون های مسجد را الوارهای درخت خرما تشکیل می داد.

حضرتش هرچند روی زمین می نشست و میز نداشت،ولی نشستن آن حضرت با یاران به طور میزگرد بود و شخصیتش در موقع نشستن از دگران ممتاز نبود،ناشناسی که وارد می شد می پرسید که کدامیک از شماها محمد می باشید ؟

پیرمردی ژولیده مو،گردآلود،رنگ پریده،وارد مسجد شد،جامه ای کهنه بر تن

داشت،ضعف و ناتوانی چنان بر وی چیره شده بود که خویشتن داری نمی توانست، حالش حکایت می کرد که راه دوری را پیموده است.

پیامبر مهربان صلی الله علیه و آله با لبخند مهر،پرسش حالش کرد،پیرمرد بی نوا نفس زنان با سه جملهٔ کوتاه،حقیقت حال خود را بیان داشت:گرسنه ام،برهنه ام،بی نوایم !

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود:چیزی در دست ندارم،ولی نشان دادن خیر مانند انجام دادن آن است.برو به سراغ دخترم فاطمه.

آن گاه به بلال روی کرده فرمود:او را به در خانهٔ فاطمه برسان.خانهٔ فاطمه کنار مسجد قرار داشت و درش به مسجد باز می شد،برای پیرمرد بینوا زحمت راه پیمایی نداشت، ولی فاطمه سه روز بود که با شوهرش علی و فرزندانش نانی به دست نیاورده بود و به گرسنگی به سر برده بودند.

مرد بی نوا که با استراحتی توانسته بود،اندک قدرتی به دست آورد،همراه بلال به در خانه فاطمه رسید،سلام داد و گفت:ای دودمان پیغمبر ! شما مردمی هستید که فرشتگان نزد شما رفت و آمد می کنند،جبرئیل کتاب خدا را در خانهٔ شما فرود آورده است.

جواب آمد:و علیک السلام ای مرد ! که هستی و از کجایی ؟ گفت:از عرب هستم و از تنگی و سختی گریخته ام،به کوی پدرت پناه آورده ام،شکمی گرسنه دارم،بدنی برهنه دارم به من رحم کن خدای به تو رحم کند.

دختر پیغمبر،گلوبندی در گردن داشت که دختر عمویش حمزه برایش هدیه آورده بود،به زودی از گردن باز کرد به او داد و گفت:

این را بگیر و بفروش،امید است که خدای به تو بهتر از این بدهد.مرد بی نوا از در خانهٔ فاطمه بازگشت،چشمانش می درخشید،چهره اش خندان بود و قیافهٔ پژمرده اش عوض شده بود.

رسول خدا صلی الله علیه و آله هنوز در مسجد بود و یاران در حضورش بودند،همه می دانستند که زن

و فرزنـد علی در گرسـنگی به سـر می برنـد،حس کنجکاوی در آن ها تحریک شده و می خواسـتند بدانند که این مرد چگونه بازگشـته و چه آورده است ! چگونه رسول خـدا صـلی الله علیه و آله وی را به خـانه علی هـدایت کرد ؟ فـاطمه چگونه بـا وی رفتار کرد ؟ چرا به این زودی بازگشت ؟ پرسش هایی بود که به خاطر همه می رسید.

زود بازگشتن نشانهٔ نومیدی است،لبخندی که آن مرد بر لب داشت نشانهٔ موفقیت بود.

تحیری فوق العاده به همه دست داده بود،تا خطاب مرد بی نوا به رسول خدا صلی الله علیه و آله آن را برطرف کرد:

یا رسول اللّه ! دخترت گردن بندش را داده که بفروشم...

آیـا منظـور از این سـخن،اسـتجازهٔ فروش گردن بنـد بـود،یـا منظور عرضه کردن آن برای فروش بود ؟ روشن نشـد؛زیرا پیـامبر بزرگ صـلی الله علیه و آله فـوری جـواب داد:بفروش.آیـا ممکن است خـدای بـدین وسـیله برای تـو خیری فراهم نسـازد ؟ در صورتی که دخترم فاطمه آن را به تو بخشیده و او پیشوای همهٔ دختران آدم می باشد.

به زودی مردی از میان حلقهٔ یاران برخاست،مردی که دارای قامتی کشـیده،چهره ای گندم گون،چشمانی شهلا بود،قامت رسا و شانه های پهن او توجه بینوا را جلب کرد و به او نگریست دیـد موهای سـرش ریخته و فقط چنـد دانه مو در پیش سـر و چند دانه در پشت سر دارد و حکایت می کند که رنج بسیار دیده است.

مرد بینـوا او را نشـناخت و نـدانست کـه برای چه از جـای برخاسـته،ولی یـاران همگی او را می شـناختند و به خـوبی از سـوابق درخشانش آگاه بودند.

آن ها می دانستند که در میان خودشان،کسی به اندازهٔ او در راه حق رنج نبرده و استقامت به خرج نداده است.

هنوز آثار شکنجه هایی که دست تبهکاران بر او وارد کرده در پیکرش باقی است،بدن او

از بی رحمی بشر داستان ها دارد.

آن ها می دانستند که خاندان این مرد از نخستین کسانی هستند که به اسلام گرویده اند وقتی که اسلام ناتوان بود و همه از آن روی گردان بودند.

در آن موقع کسی که اسلام می آورد در خطر قرار می گرفت،نخستین مردمی که اسلام را پذیرفتند،ناتوانان و ستم کشان بودند،قدرتمندان قریش آنچه نیرو داشتند در شکنجه و آزار آنان به کار می بردند !!

اصحاب پیغمبر می دانستند که این خانواده،چه رنج ها دیده و چه شکنجه ها چشیده اند و چه قربانی ها داده اند.

پدر و مادر عمار نخستین مرد و زنی بودند که در راه خدا شهید شدند،ابوجهل این خانواده ضعیف و بینوا را در آفتاب سوزان حجاز،لخت و عریان به روی سنگریزه هایی که از حرارت آفتاب گداخته شده بود می خوابانید و بر سینه های آن ها سنگ های بسیار بزرگی می نهاد،تا از ایمان به خدا و رسول دست بردارند !!

گاه بر پیکر برهنهٔ آن ها آن قدر تازیانه می نواخت که گوشت بدنشان به این سو و آن سو می پرید.

وقتی آتش خشمش شعله ور گردید،زوبینی به دست گرفت و در پیش مادر عمار فرود کرد و آن زن با ایمان را شهید ساخت !! آن گاه یاسر پدر عمار را به شهادت رساند و عبد اللّه برادر عمار را از بام خانه بر زمین پرتاب کرد،پیکر جوان خورد شد و از دنیا رفت.

خود عمار که در آفتاب سوزان در زیر شکنجه قرار داشت،همهٔ این جنایات را به چشم می دید و ناظر بود که با پدر و مادر و برادرش چه کردند،او منتظر بود که نوبت وی کی رسد ؟

در این موقع ظرف بزرگی را آوردند که از پوست بود،آن را پر از آب کردند و عمار را با پیکر مجروح در میان آن انداختند و سپس از این سو به آن سویش می کشیدند و هل می دادند،گاه عمار را در میان آب فرو می کردند،ولی عمار استقامت می کرد.

ص:۱۹۹

اکنون سال ها از آن روزهای سیاه می گذرد و هنوز آثار آن شکنجه ها که بزرگ ترین نشان افتخار است،در تن عمار باقی می باشد.

عمار بسیار مورد لطف و عنایت رسول خدا صلی الله علیه و آله بود و در میان مسلمانان موقعیتی به سزا داشت و همه با دیدهٔ تقدیس و احترام به او می نگریستند.

وقتی که از جای برخاست چشم ها به او دوخته شد تا بدانند چه می خواهد بکند و چه می خواهد بگوید.

عمار عرض کرد:یا رسول اللّه ! اجازه می فرمایید که من این گردن بند را بخرم ؟ پیغمبر فرمود:بخر و هرکس با تو در خرید آن شرکت کند،خدای در آتش دوزخ عذابش نخواهد کرد.

عمار به مرد بینوا رو کرد و پرسید:گردن بند را چند می فروشی ؟

بینوا گفت:به غذایی که از نان و گوشت باشد و سیرم کند و پارچه ای که تنم را بپوشاند و دیناری که به منزلم برساند.

عمار گفت:هشت دینار زر و دویست درهم سیم،بُردی از یمن،چارپایی که تو را به خانه برساند می دهم و تو را از نان و گوشت سیر خواهم کرد.

مرد بینوا از این نیکوکاری عمار در تعجب شده گفت:ای مرد ! تو چقدر جوانمرد هستی !!

عمار و مرد بینوا از مسجد خارج شدند...

این بار سومی بود که بینوا،حضور پیغمبر مهربان شرفیاب می شد،در هر بار حالش از گذشته بهتر بود،اکنون شکمش سیر است،جامه ای از بُرد یمانی به تن کرده،زر و سیم بسیاری همراه دارد و زبانش به ثنای رسول خدا صلی الله علیه و آله گویاست.

عرض می کند:

یا رسول اللّه ! گرسنه بودم سیرم کردی،برهنه بودم پوشیده ام کرده ای،پیاده بودم

سواره ام نمودی،بینوا بودم توانگرم کردی.پدر و مادرم به قربانت.آن گاه دست به دعا برداشت و چنین گفت:

پروردگارا ! جز تو کسی را نمی پرستم،تویی که روزی رسانی؛پروردگارا ! به فاطمه پاداشی بده که چشمش ندیده باشد و گوشی نشنیده باشد.

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود:آمین.

آن گاه به یاران روی کرده فرمود:

خدای به فاطمه چنین چیزی داده است؛من پدر فاطمه هستم و پدری مانند پدر فاطمه نمی باشد،علی شوهر فاطمه می باشد و اگر علی نبود،فاطمه را شوهری نبود، خدای حسن و حسین را به فاطمه داده که سرور اهل بهشتند و مانند آن ها کسی یافت نمی شود.

جبرئیل به من خبر داد:

وقتی که فاطمه از دنیا می رود و به خاک سپرده می شود،دو فرشته به قبرش می آیند و از او می پرسند:خدای تو کیست ؟ فاطمه می گوید:اللّه خدای من است.

می پرسند:پیغمبرت کیست ؟ می گوید:پدرم.می پرسند:امام تو کیست ؟ می گوید:

این کسی که سر قبر من ایستاده علی بن ابی طالب.

عمار گردن بند مقدس را به مشک آلود و در بردی از یمن پیچید و به غلامش داده گفت:

برو حضور رسول خدا صلی الله علیه و آله،این را و تو را نثار مقدمش کردم...

غلام،شرفیاب شد و پیام خواجهٔ خود را حضور خواجهٔ کاینات رسانید،حضرتش فرمود:

برو نزد دخترم تو را و گردن بند را به وی بخشیدم.

غلام به سوی دخت رسول رفته و سخن پدر را به دختر ابلاغ کرد.فاطمه گلوبند را بگرفت و به غلام گفت:برو تو را در راه خدا آزاد کردم.

ص:۲۰۱

غلام می خندید و می رفت،از وی سبب پرسیدند،گفت:خنده ام از این گردن بند است که چقدر بابرکت بود...

گرسنه ای را سیر کرد،برهنه ای را پوشانید،پیاده ای را سوار کرد،بینوایی را به نوا رسانید،بنده ای را آزاد کرد و خود به جای خویش بازگشت.

عارف واصل،آیت الله غروی اصفهانی در مدح بانوی دوسرا چنین سروده است:

وهم به اوج قدس ناموس اله کی رسد***فهمِ که نعت بانوی خلوت کبریا کند؟

بسمله صحیفه فضل و کمال و معرفت ***بلکه گهی تجلی از نقطه تحت «با» کند

«مفتقرا» متاب رو از در او به هیچ سوی***زان که مس وجود را، فضه او طلا کند(۱)

۲۰۰-از تو حرکت از خدا برکت

ساده مردی بود در یک مدرسه***احمقی بی حاصلی پر وسوسه

روز و شب در حجره گفتی ای خدا*** عالمم گردان و بر من در گشا

دیگران در حجره ها پهلوی او***جمله در تکرار بودند و غلو

پر شده از بانگ هریک صحن و بام*** جمله در بحث اصولین و کلام

بحث ایشان را مدرس می شنید*** بر در و بر بام هریک می دوید

روز و شب تا بیند ایشان در جهاد*** چون همی کوشند در علم و رشاد

حرصشان چونست در تحصیل ها*** تا از ایشان کیست افزون در ذکا

او همی گفتی همه شب کای خدا*** عالمم ساز و بزرگ و مقتدا

پس مدرس گفتش از روزن که هان ***روز و شب تکرار کن درست بخوان

او چنان پنداشت کان گفت از خداست*** حرص تحصیلش ز جان چون موج هاست

۱- ۱)عرفان اسلامی:۴/۳۰۷

گشت از آن پس روز و شب مشغول او***همچو یاران دیگر در جستجو

خواندن و تکرار او بسیار کرد ***پند را بشنید و با آن کار کرد

بعد اندک مدت اندر علم دین*** گشت او دانا و استاد گزین(۱)

۲۰۱-علامت نیاز

خواجه ای برای خریدن غلام به بازار رفت،یکی از غلامان،بسیار از خود تعریف کرد و گفت:من محاسن زیادی دارم و یکی از آن ها این است که نیازهای خواجه را بدون آنکه بگوید درک می کنم.

خواجه او را خرید و به خانه برد.پس از چند روزی خواجه تشنه شد،اما هرچه منتظر نشست غلام آبی نیاورد.بر غلام بانگ زد که تشنه ام آبی بیاور،اما او پاسخ نداد و حرکتی نکرد،تا آن که خواجه از تشنگی برخاست و کوزه ای آب را به چنگ آورد و نوشید،آن گاه غلام گفت:ای خواجه ! اکنون بر من معلوم شد که تشنه ای زیرا علامت نیاز به چیزی حرکت در رفع آن است (۲).

۲۰۲-برای علم او نقطهٔ منتها نیست

سلیمان بن سفیان می گوید:ابو علی قصاب گفت:در محضر حضرت صادق علیه السلام بودم،پس گفتم:حمد خدای را به منتهای علمش.حضرت فرمود:این گونه مگو؛زیرا برای علم او نقطهٔ منتها نیست (۳).

۱- ۱)- عرفان اسلامی: ۳۴۱/۴

۲- ۲) -عرفان اسلامی:۳۴۱/۴.

۳- ۳) -عرفان اسلامی:۳۹۹/۴.

۲۰۳-شقاوت ابدی

صاحب کتاب با عظمت«مکاتیب الائمه»،مرحوم فیض کاشانی،داستانی را نقل می کند که هر انسانی نسبت به آن مات و مبهوت می شود:

زمانی که عثمان کشته شد و از دار دنیا به عالم بقا منتقل گشت،مردم با امیر المؤمنین علی علیه السلام بیعت کردند.

مردی بود به نام حبیب بن منتجب که از طرف عثمان فرماندار قسمتی از نواحی یمن بود،امام علیه السلام او را بر مقامش ابقا کرد و نامه ای به این مضمون به او نوشت:

به نام خداوند بخشایندهٔ مهربان

از بندهٔ خدا امیر مؤمنان علی بن ابی طالب به حبیب بن منتجب:

درود بر تو،من خدایی را که جز او خدایی نیست سپاس می گویم و بر عبد و فرستاده اش محمد صلی الله علیه و آله صلوات می فرستم.

ای حبیب بن منتجب ! تو را بر کاری که داری ابقا می کنم،بر عمل و برنامه ات پابرجا باش و سفارشم به تو این است که با رعیت به عدالت رفتار کن و اهل مرز و بومت را زیر پوشش احسان بگیر و بدان که اگر کسی سرپرست ده مسلمان شود و عدالت را در میان آنان رعایت نکند،در قیامت در حالی که دو دستش به گردنش بسته،محشور می شود و تنها راه نجات در این مهلکه عدالت است،چون نامه ام به تو رسید بر کسانی که از اهل یمن می پذیرند بخوان و از آنان برای من بیعت بگیر،اگر همانند بیعت رضوان با تو عمل شد،بر فرمانداریت پابرجا باش،ده نفر از عقلا و فصحا و افراد مورد اطمینان و آنان که در فهم و شجاعت بهترین کمک مردمند و عارف به حق و عالم به دین و آگاه به نفع و ضرر و خوش رأی ترین آنان است به سوی من گسیل کن،بر تو و بر ایشان سلام.

نامه را بست و مهر کرد و به دست عربی داد تا به والی یمن برساند.او نامه را رساند، حبیب نامه را گرفت و آن را بوسید و بر چشم و سرش گذاشت،آن گاه بر فراز منبر قرار

گرفت،پس از حمد و ثنای حضرت حق و درود بر پیامبر و آلش گفت:

ای مردم ! عثمان از دار دنیا درگـذشت،مردم پس از او با عبـد صالح،امام ناصح،برادر و خلیفهٔ رسول اکرم صـلی الله علیه و آله که از همه سـزاوارتر به خلافت بود،آن کسـی که پیامبر صـلی الله علیه و آله با او عقـد اخوت بست،آن مردی که غم و رنج از چهرهٔ پیـامبر صـلی الله علیه و آله دور کرد،شـوهر دخـترش و وصـیش و پـدر دو سـبطش امیر المؤمنین علی بن ابی طـالب علیه السلام بیعت کردند،اکنون شما مردم یمن نسبت به این بیعت چه می گویید و چه نظر دارید ؟

راوی می گویـد:صـدای نالـهٔ مردم برخاست،اشک شوق بر چشـمشان دویـد،از شدت خوشـحالی به صدای بلند گریه کردند و گفتند:

«سمعاً و طاعه و حباً و کرامه للّه و لرسوله و لاخی رسوله»! !

مردم به عنوان علی علیه السلام با حبیب بیعت کردند،پس از بیعت از آنان خواست طبق شرایط امیر المؤمنین علیه السلام ده نفر را انتخاب کنند،شرایط این چنین بود:

عاقل،فصـیح،ثقه،فهیم،شـجاع،عارف باللّه،عالم به دین،آگاه به نفع و ضـرر،تیز رأی،تا پس از انتخاب از یمن به مـدینه رونـد و محضر مقدس مولای عاشقان را جهت دستور گرفتن برای اوضاع یمن درک کنند.

انتخابات شـروع شد،از میان تمام مردم صد نفر واجد شرایط انتخاب شدند،از صد نفر هفتاد نفر،از هفتاد نفر سی نفر،از سی نفر ده نفر که در میان آن ده نفر یکی از چهره های شاخص عبد الرحمن بن ملجم مرادی بود !

و او هم به عنوان سـخنگوی هیئت ده نفره شناخته شد،از یمن حرکت کردند و در مدینه به حضور پیشوای پرهیزکاران رسیدند و بر او به خلافت و حکومت سـلام کرده و تهنیت گفتند.حضـرت جواب آنان را داد و به همه خوش آمـد گفت،آن گاه پسـر مرادی از جای برخاست و به عنوان سخنگوی هیئت چنین گفت:

سلام بر تو ای امام عدالت پیشه و چهرهٔ نورانی کامل و شیر بیشهٔ شجاعت و سخاوت !

ص:۲۰۵

و ای قهرمان نیرومند و ای سوار دریادل و ای کسی که خداوند بزرگ او را بر تمام مردم برتری داده ! درود خدا بر تو و آل بزرگوارت،به صدق و حقیقت شهادت می دهم که تو پیشوای تمام مؤمنانی و تو جانشین پیامبری و خلیفهٔ پس از اویی و وارث علم رسول اسلامی،خدا لعنت کند کسی که حق تو را انکار کند و مقامت را منکر باشد،چه نیکوست که امروز امیر مردم و پایهٔ حیات و زندگی هستی،عدلت در میان مردم چون خورشید می درخشد و فضل و عنایتت چون باران پی در پی بر مردم می بارد،ابر رحمت و رأفتت بر سر مردم سایه افکنده،حبیب بن منتجب ما را به سوی تو فرستاده و ما از این آمدن سخت خوشحالیم و امید است در این دیدار برای ما و تو مبارک باشد.

امیر المؤمنین علیه السلام پس از شنیدن این سخنرانی و بیانات جالب و فصیح،دو چشم بر پسر مرادی دوخت،آن گاه نظری به هیئت انداخت،سپس به آنان خیلی نزدیک شد و نامه فرماندار خود را از آنان گرفت و باز کرد و خواند و خوشحال شد،آن گاه امر کرد به هریک از آن ده نفر یک حلهٔ یمانی و ردای عدنی عنایت شود و دستور داد آن ده نفر را با کمال محبت پذیرایی کنند،وقتی هیئت از نزد امام برخاست ابن ملجم بلافاصله سه خط شعر عالی در مدح حضرت سرود که مضمونش این است:

تو بزرگوار و پاکیزه و صاحب بخششی و فرزند شیران نر در مرحلهٔ عالی و بلند شجاعتی،ای وصی محمد ! خداوند تو را به واقعیت های مختص فرموده و فضل و مقام تو را در قرآن مجیدش ستوده،زهرا علیها السلام آن بلند مرتبه عالی همت و دختر نبیّ گرامی را خداوند بزرگ جهت همسری تو قرار داده.

سپس گفت:یا علی ! آنچه از برنامه های الهی و اجتماعی از ما می خواهی بخواه،تا ببینی که چگونه اطاعت ما از تو باعث خوشحالی تو خواهد شد،به خدا قسم در بین ما نیست مگر قهرمان پر قوت و با اندیشهٔ زرنگ و رزم جوی پیکارگر،ما این صفات را از آبا و اجداد خود به ارث برده و به فرزندان شایستهٔ خویش به ارث داده ایم.امام در میان آن

هیئت ده نفره از سخنرانی او بسی خشنود شد و کلام او را در تمام زمینه ها پسندید،سپس به او فرمود:نامت چیست ؟ گفت:نامم عبد الرحمن است.فرمود:فرزند کیستی ؟ گفت:

پسر ملجم مرادی هستم.حضرت فرمود:تو مرادی هستی ؟ عرض کرد:آری یا امیر المؤمنین.امام فرمود:« إِنّا لِلّهِ وَ إِنّا إِلَيْهِ راجِعُونَ ،وَ لا حَوْلَ وَ لا قُوَّهَ إِلّا بِاللّه الْعَلِيِّ الْعَظيم».

حضرت مرتب چهرۀ او را نگریست و دست روی دست زد و کلمۀ استرجاع بر زبان جاری کرد،سپس فرمود:آه تو مرادی هستی ؟ عرضه داشت:آری !!

راستی چه اندازه عجیب است،فردی از اهل یمن،این گونه نسبت به علی علیه السلام دارای معرفت باشد و از این طریق تمام وسایل سعادت و هدایت در اختیارش باشد،ولی در عاقبت کار نام نجس و کثیفش در دیوان اشقیا آن هم تحت عنوان اشقی الاشقیا ثبت شود و برای او شقاوت ابدی و ننگ همیشگی بماند !! (۱)

۲۰۴-سعادت ابدی

دنیا محیط بسیار عجیبی است،وقایع فوق العاده مهمی که در آن اتفاق افتاده برای اهل دل بهترین عبرت و پند است گاهی افرادی بسیار نیک و آراسته به صلاح و سداد و عفت و تقوا دچار شقاوت ابدی و ننگ همیشگی شدند و گاهی افراد شقی و آلوده به فساد و افساد،اتصال به سعادت ابدی و آبروی دنیا و آخرت پیدا کردند !

در داستان بهت انگیز و حیرت آور کربلا با وضوحی چون روز روشن این دو نوع چهره را می بینیم.

افرادی که مرغ سعادت ابدی بر بالای سرشان پرواز می کرد و درهای بهشت به روی

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۴۰۶/۴.

آنان باز بود و بلکه در یک قدمی بهشت بودند،ولی با سر به درکات جهنم درافتادند !

و افرادی که باز شکاری و پر قدرت شقاوت برای ربودن آنان آماده بود،ولی با نهیب عشق و ایمان و بیداری و بصیرت از خطر آن جستند و برای ابد نامی پاک و جاویدان از خود باقی گذاشتند.

به این داستان عبرت انگیز توجه کنید:

حسین علیه السلام پس از تنها شدن و از دست دادن بهترین یاران و عزیزانش یک تنه بر سپاه دشمن زد و جناح راست کوفیان را مورد حمله قرار داد و فریاد زد:

مرگ از زندگی ننگین بهتر است و ننگ از دوزخی شدن برتر...چون شیر ژیان می غرید و شمشیر می زد.

سربازان دشمن چون مور و ملخ از پیش تیغش می گریختند.ابن عمار می گوید:

حسین علیه السلام را دیدم وقتی که یکه و تنها شده بود و کوفیان گردش را گرفته بودند،چنان سخت بر جناح راست سپاه کوفه بتاخت که همگی گریختند،به خدا سوگند رنج کشیده و مصیبت چشیده ای چون حسین علیه السلام ندیدم که فرزندانش جلو رویش کشته شده باشند و یارانش همگی کشته شده باشند و این قدر نیرومند و قوی قلب باشد !!

حسین علیه السلام دگرباره حمله کرد و این بار بر جناح چپ دشمن بتاخت،در جنگ هم عدالت را پیشه ساخت،دوباره به جناح راست حمله نکرد،حضرتش رجز می خواند و فریاد می کرد:

من حسین هستم پسر علی،سوگند می خورم که راه خود را ادامه خواهم داد،سپاه دشمن بر وی حمله کرد،همه را با شمشیر پراکنده گردانید و گروهشان را تار و مار کرد و به جای خود بازگشت و گفت:«لا حَوْلَ وَ لا قُوَّةَ إِلّا بِاللّٰهِ الْعَلِیِّ الْعَظِیمِ».

حسین علیه السلام که تنها ماند،ندا در داد:آیا کسی هست مرا یاری کند ؟ آیا کسی هست از حرم رسول خدا دفاع کند ؟

ص:۲۰۸

این ندا ابو الحتوف و برادرش سعد را به خود آورد،آن دو از فرقهٔ خوارج و دشمن امام علی علیه السلام بودند که با سپاه یزید برای کشتن حسین علیه السلام به کربلا آمده بودند.

با خود گفتند:شعار ما این است:«لا حکم الا للّه و لا طاعه لمن عصی اللّه»،این حسین است پسر پیغمبر،در قیامت امید شفاعت جدش داریم،چرا با او بجنگیم ؟

آیا شایسته است یکّه و تنها در برابر دشمنش قرار دهیم،به حضور حسین علیه السلام شرفیاب شده اجازه جهاد گرفتند،پس شمشیر کشیده به جهاد پرداختند،عده ای را کشتند و عده ای را زخمی کردند،تا به شهادت رسیدند !!

آری،این است سعادت ابدی که گاهی در لحظات آخر عمر انسان نصیب فرزند آدم می شود.

در واقعه ای دیگر می خوانیم:

مسعود تیمی از شیعیان به نام بود،پسرش عبد الرحمن نیز،پدر و پسر از شخصیت های برجسته کوفه بودند،هر دو شجاع،هر دو دلیر و در جنگ های مسلمانان از خود نامی به یادگار گذارده بودند،خواستند به سوی حسین علیه السلام شتابند راه را بسته یافتند، نقشه ای طرح کرده و آن را خوب پیاده کردند و خود را به حسین علیه السلام رسانیدند؛یاران حسین علیه السلام زیرک بودند و هشیار و مردم با ایمان چنین بوده و هستند.

خود را در زمرهٔ سپاه یزید قرار دادند،از کوفه با سپاه بیرون شدند،به کربلا رسیدند و در برابر سپاه حسین علیه السلام قرار گرفتند و منتظر فرصت بودند و غفلت همکاران را خواهان، تا آن ساعت فرا رسید و فرصت پیدا شد و آن سه روز قبل از شهادت بود،فرصت را مغتنم شمرده به سوی حسین علیه السلام دویدند و به خدمتش رسیدند.

فرصت را مغتنم شمردن از شایستگی های عالی انسانیت است،بیشتر موفقیت کسان در اثر بهره برداری از فرصت است،بسیاری از شکست ها در اثر غفلت از فرصت می باشد.

وقتی که پسر و پدر شرفیاب شدند،سلام کردند،حسین علیه السلام جواب داد،این سلام و جواب نشانهٔ موفقیت در نقشه بود،آمادگی خود را برای شهادت عرضه داشتند و در خدمت حسین علیه السلام بماندند.

روز شهادت به جانبازی پرداختند،آن دو در زمرهٔ مدافعان نخستین حملهٔ سپاه یزید قرار داشتند،سخت کوشیدند،پایداری کردند،تا شربت شهادت نوشیدند.

جابر بن حجاج تیمی نیز چنین کرد،از کوفه به کربلا آمد،در زمرهٔ سپاه یزید قرار گرفت و به کوی شهادت رهسپار شد،در ساعت فرصت خود را به حسین علیه السلام رسانید و در خدمتش بماند تا شهید گردید !!

از دو نفر دیگر بشنوید که یکی نامش را در دفتر نیک بختان برای ابد ثبت کرد و دیگری اسمش را با ننگی بزرگ در دفتر اشقیا در حالی که هر دو برادر بودند آن هم از یک پدر و مادر !

یکی به نام عمرو و دیگری به نام علی،پدرشان قرظهٔ انصاری از یاران رسول خدا صلی الله علیه و آله بود و پس از وفات آن حضرت در زمرهٔ یاران امیر المؤمنین علیه السلام شد و در رکاب علی جهاد کرد و از طرف آن حضرت به فرمانفرمایی فارس منصوب گردید،هر دو برادر از کوفه به کربلا آمدند،راه هر دو یکی بود ولی هدف آن ها دو تا !!

عمرو به سوی حسین علیه السلام آمد و علی به سوی یزید ! آن برای خدا گام برداشت و این برای خرما !

عمرو،تحت فرماندهی عباس قرار گرفت و علی تحت فرماندهی عمر سعد ! آن بهشت را برگزید و این به دوزخ رفت !!

برادری دوستی متقابل است،از شدت دوستی دو تن که بخواهند خبر دهند،گویند:

برادرند،برادرها از یک ریشه و جدایی ناپذیر و هر کدام یار دیگری است.

عرب به نژاد و تبار پای بند است و تعصب نژادی در وی قوی است و برادری در میان

عرب استحکامی بیشتر و نفوذی عمیق تر دارد.

عمرو و علی از این قانون جدا بودند و تبصرهٔ استثنایی آن هستند،هر دو برادر بودند ولی در دو صف قرار گرفتند،صف حق و صف باطل.

قضیهٔ کربلاـ نمونه ای از اجتماع بزرگ بشری است و الگویی است از آزادی مذهب و راهنمایی است برای نشان دادن آنکه سعادت و شقاوت هرکس در دست خود اوست تا کدام را بخواهد و میلش به چه باشد و مذهب جبر باطل است.

عمرو به سپاه حسین علیه السلام ملحق شد و در خدمتش بماند تا به شهادت رسید،در آغاز از طرف آن حضرت به مأموریت سیاسی رفت و پیامبر حسین علیه السلام به سوی عمر سعد بود و چند بار میان دو لشکر کوفه و حجاز رفت و آمد داشت و وظیفهٔ سیاسی انجام می داد.

روز شهادت اجازت گرفت و به میدان شتافت و ساعتی بجنگید؛پس به سوی حسین علیه السلام بازگشت و خود را در برابر تیرها سپر حسین علیه السلام قرار داد و نگذاشت تیری به پیشوای شهیدان اصابت کند.

عمرو سراپا سپر حسین علیه السلام بود،سپر زنده،سپر به پای خود ایستاده،سپر با اراده، چهره اش سپر بود،دستش سپر بود،تنش سپر بود،جانش سپر بود،تیر می خورد ولی شمشیر نمی زد،زخمی فراوان برداشت،مقاومتش که پایان یافت بر زمین افتاد و عرض کرد:ای فرزند رسول خدا ! آیا من وفا کردم ؟!!

حسین علیه السلام فرمود:آری تو در بهشت پیش روی من خواهی بود،سلام مرا به جدم رسول خدا صلی الله علیه و آله برسان و بگوی من از پی تو خواهم آمد،عمرو به زودی جان داد تا سلام حسین علیه السلام و پیام حسین علیه السلام را به نیای حسین علیه السلام برساند.

اینجا نیز پیامبر حسین علیه السلام بود،پیامبری که رفت و برنگشت،چقدر زود ترفیع درجه یافت ! و یک شبه ره صد ساله رفت،نخست پیامبر حسین علیه السلام به سوی عمر به سوی جهنم بود،پس پیامبر حسین علیه السلام به سوی رسول خدا صلی الله علیه و آله به سوی بهشت شد،سرعت سیری از

سرعت نور بیشتر از آخرین نقطهٔ بی نهایت به اولین نقطهٔ بی نهایت !!

برادرش علی از شهادت برادر آگاهی یافت،به میدان آمد و فریاد زد:حسین ! ای کذاب ! برادرم را گول زدی و کشتی !!

پاسخ حسین علیه السلام چنین بود:من برادرت را گول نزدم،خدای او را هدایت کرد و تو را گمراه ساخت.

علی گفت:خدا مرا بکشد اگر تو را نکشم و یا کشته شوم و سوی حسین علیه السلام تاخت آورد،یکی از یاران حسین علیه السلام راه بر او گرفت و با نیزه به او حمله کرد و بر زمینش انداخت کوفیان رسیدند و از مرگ نجاتش دادند و بردند و زخمش را درمان کردند.

آن برادر زخمی برداشت و این برادر زخمی،درمان آن برادر گونه ای بود و درمان این برادر گونه ای،صدها سال از هر دو می گذرد.آن در خوشبختی به سر می برد،خوشبختی ابدی و جاویدان،این در بدبختی به سر می برد بدبختی پایدار و همیشگی.

هر دو برادر بودند،و هر دو نام اسلام بر خود نهاده بودند،هر دو کربلا آمده بودند،هر دو با حسین علیه السلام سخن گفته بودند،ولی این کجا و آن کجا ؟ !

عقل و عشق و دین و معرفت و بینایی وقتی به هم درآمیزند،انسان را از حضیض عالم خاک تا آخرین مرحلهٔ عالم پاک می برند و وقتی حماقت بر انسان مسلط شود و بند هوا و هوس و لذت گرایی بر گردن جان بیفتد،آدمی را از عالم پاک به آخرین مرحلهٔ درکات جهنم می کشاند (۱).

۲۰۵-نماز در آیینهٔ تاریخ

«تفسیر علی بن ابراهیم قمی»،در توضیح آیهٔ:

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۴۱۱/۴.

[فَتَلَقّی آدَمُ مِنْ رَبِّهِ کَلِمٰاتٍ] .

پس آدم کلماتی را [مانند کلمۀ استغفار و توسّل به اهل بیت علیهم السلام که مایۀ توبه و بازگشت بود] از سوی پروردگارش دریافت کرد.

روایتی را از قول پدرش ابراهیم قمی،از ابن ابی عمیر،از ابان بن عثمان از امام صادق علیه السلام نقل می کند که مورد اعتماد کتب رجالی شیعه از قبیل:«معجم الرجال»، «قاموس الرجال»،«رجال الکشی»،«جامع الرواه»قرار گرفته که این اعتماد نمایش گر این معنی است که مسئلۀ نماز از جانب حضرت ذو الجلال به عنوان عبادتی بزرگ و طاعتی عظیم در عصر حضرت آدم ابو البشر مطرح شده و پروردگار عزیز آیین و مکتب مربوط به آدم را همراه با نماز قرار داده است ! !

ترجمۀ فارسی روایت،تا آنجا که لازم می باشد از نظر خوانندگان عزیز می گذرد.

آدم پس از این که بر اثر نزدیک شدن به درخت منهیه،از بهشت رانده می شود و به زمین هبوط می کند،به مدت چهل شبانه روز در کوه صفا واقع در مکه نزدیک به محل بیت اقامت می نماید.

در آن مدت به خاطر دوری از بهشت،در حالی که سر به سجده داشت سرشک از دیده می سفت و به خاطر دوری از جنت و به خصوص دچار شدن به مقام فراق از محبوب به شدت می گریست ! !

او شب و روز سر به زانوی غم داشت و آتش دل در سرشک دیده آشکار می ساخت و گاهی جبین بر خاک درگاه حضرت معبود ساییده به عنوان اظهار فقر و عجز در پیشگاه آن غیاث مستغیثین عرضه می داشت: ای خدا ای رهنمای گمرهان

الغیاث ای بیکران دریای لطف***الغیاث ای موج توفان خیز لطف

دور گشتم گم شد آواز جرس*** ای امیر کاروان فریادرس

در میان رهزنان ماندم اسیر ***گه به بالا می کشندم گه به زیر

آن چنان از عمق دل ناله کرد و خاک زیر صورت،از اشک دیده تر نمود که امین وحی بر او نازل شد و سبب نالۀ جانسوز او را از او پرسید ؟ در پاسخ فرشته حق گفت:

چرا نگریم ؟ برای چه ننالم ؟ که من باید تا جان در بدن دارم در آتش اشک بسوزم و از حسرت جان بکاهم،مگر نه این است که مولای عزیز من و یار دلنواز من حضرت حق به خاطر عصیان من،مرا از جوار قرب بیرون کرده و از بهشت عنبر سرشت خود که جایگاه عزیزان اوست رانده و از پیشگاه رحمت بی نهایتش محروم نموده و جایم را بر فراز خاک تیره در این بیابان پر از سنگ و خار قرار داده و از من ضعیف ناتوان و فقیر دل شکسته روی برگردانده.بر من است که تا می توانم بنالم و تا قدرت دارم اشک بریزم و در آتش حسرت و اندوه و پشیمانی بسوزم ! !

فرشتۀ وحی به او گفت:

به پیشگاه لطف حق برگرد و وجود خویش را به زینت توبه بیارای که توبه جبران کنندۀ گناه گذشته است و علت جذب عنایت حق به سوی تائب،رو به پیشگاه او کن و با زبان حال و قلبی سوزان به حضرت او عرضه بدار:

ای به ازل بوده و نابوده ما***وی به ابد زنده و فرسوده ما

حلقه زن خانه به دوش توایم*** چون در تو حلقه به گوش توایم

بی طمعیم از همه سازنده ای*** جز تو نداریم نوازنده ای

از پی توست این همه امید و بیم ***هم تو ببخشای و ببخش ای کریم

خداوند مهربان چون ارادۀ آدم را بر جبران گذشته راسخ دید و میل او را به بازگشت و توبه،میل حقیقی یافت،قبه ای از نور که جایگاه بیت را مشخص می کرد و تابش نورش

حدود جغرافیایی حرم را معلوم می نمود،فرو فرستاد و به امین وحی فرمان داد که محل بیت را نشانه گذاری کند.

چون به وسیلهٔ آن نور الهی،محل بیت و حدود و حرم معلوم شد،فرشتهٔ وحی از آدم خواست آماده شود تا مراسمی را به جای آورده و در ضمن آن مراسم دست نیاز به سوی بی نیاز برای توبه بردارد.

آدم روز اول ذوالقعده هبوط داشت و پس از طی مقدماتی روز ترویه برنامهٔ لازم را شروع کرد.

پدر آدمیان به فرمان فرشتهٔ وحی،غسل کرد و احرام بست،پس از آن در روز هشتم ذوالحجه به سرزمین منی رفت و دستور گرفت که شب را در منی بماند.

صبح روز نهم به عرفات آمد در حالی که زبان پاکش مترنّم به تلبیه بود و آفتاب عرفات از ظهر می گذشت؛امین وحی به او گفت که از ادامهٔ تلبیه خودداری کن و دو مرتبه خود را به غسل،زینت ده و مشغول نماز عصر شو.پس از نماز خواندن،فرشتهٔ حق به وی گفت:

در این سرزمین بپاخیز:چون برخاست،کلمات توبه را به دستور حق به وی تعلیم کرد، آن گاه آدم به شرف با عظمت توبه،پس از ادای فریضهٔ عصر مشرف شد و عظمت از دست داده را بازیافت.

از این روایت پر ارزش که علاوه بر«تفسیر علی بن ابراهیم»،کتاب های دیگر هم نقل کرده اند،استفاده می شود که فرهنگ آدم و آیین این پیامبر بزرگ،دارای نماز بوده،ولی چگونگی و کیفیت و شرایط و عدد رکعات و اوقات آن چسان بوده،از ما پوشیده است و دانستن آن هم برای ما چندان لزومی ندارد،مهم آن است که معارف اسلامی به طور قاطع می گویند:آدم برای به جای آوردن نماز دارای مسؤولیت بوده است.

امام صادق علیه السلام فرمود:

به هنگامی که آدم ابو البشر از دنیا رفت،فرزندانش از جانب حق دستور گرفتند که قبل

از دفن آدم بر او نماز بگزارند.

فرزندش هبه اللّه به امین وحی گفت:ای فرستاده حق ! پیش قدم شو تا بر جنازهٔ این مرد نماز گزارده شود،فرشته پاسخ داد:خداوند،ما را به سجده بر پدرت امر کرد و هم اکنون در شأن ما نیست که بر نیکوترین فرزند وی مقدم شویم،شما بر ما پیشی گیر و پنج تکبیر بر جنازه بخوان؛پس از عمل هبه اللّه،نماز خواندن بر جنازهٔ تمام انسان ها در همهٔ ادیان الهی واجب شد.

در هر صورت مسئلهٔ نماز-حتی بر جنازه انسان-جزء واجبات دینی و فرایض الهی بوده و این برنامه از مهم ترین برنامه های حضرت حق در میان عبادات و برنامه هاست (۱).

۲۰۶-ادریس و نماز

امام صادق علیه السلام می فرماید:به وقت ورود به شهر کوفه از مسجد سهله دیدن کن و در آن جایگاه با عظمت،نماز بگزار و حل مشکلات دینی و دنیوی خود را از خدای مهربان بطلب.

مسجد سهله خانهٔ ادریس است،پیامبری که در آنجا به پیشهٔ خیاطی مشغول بود و نمازش را در آن جایگاه اقامه می کرد.

آری،کسی که در آنجا دست نیاز به سوی بی نیاز بردارد،بی جواب نمی ماند و در قیامت در جنب حضرت ادریس از مقام بلندی برخوردار خواهد بود و به خاطر عبادت و نیازمندی در آن محل مقدس از رنج دنیا و شر دشمنان،در پناه حق قرار خواهد گرفت.

ادریس از قدیمی ترین پیامبران خداست و مفسر بزرگ قرآن مرحوم طبرسی او را جدّ پدری نوح می داند (۲).

ص:۲۱۶

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۱۲/۵.

۲- ۲) -عرفان اسلامی:۱۶/۵.

۲۰۷-حضرت نوح علیه السلام و نماز

امام محمد باقر علیه السلام می فرماید:

پرستش خداوند بزرگ و اخلاص به پیشگاه او و بی همتا دانستن حضرت حق که خداوند فطرت مردم را بر آن قرار داده،اصول آیین نوح را تشکیل می داد و پروردگار مهربان از نوح و همهٔ انبیا پیمان گرفت که او را فرمان ببرند و از شرک دوری جویند و خداوند عزیز،حضرت نوح را به نماز و امر به معروف و نهی از منکر و رعایت حلال و حرام دعوت کرد (۱).

۲۰۸-حضرت ابراهیم علیه السلام و نماز

ابراهیم خلیل که از او به عنوان قهرمان توحید و پیامبر بت شکن یاد می شود،به فرمان الهی،هاجر و اسماعیل را حرکت داد و به دلالت حضرت حق راه پیمود،تا به جایگاه کعبه رسید؛آن طفل شیرخوار و مادرش را بنا به خواست خدا،در آن سرزمین بی آب و علف با مختصری طعام و پیمانه ای از آب پیاده کرد.

سپس از همسر مهربان خود خداحافظی کرد و ارادهٔ باز گشت نمود؛در این وقت، هاجر دامن ابراهیم را گرفت و عرضه داشت:چرا می روی و به کجا می روی و به کجا خواهی رفت ؟ ما را در این دشت هولناك و زمین بی آب و علف به که وامی گذاری؟!

ابراهیم،زاری هاجر را ندیده گرفت و با آرامشی که خاص مردان خداست به هاجر گفت:این که تو و این طفل گرسنه را در این بیابان می گذارم،فرمان خداست.هاجر چون این آهنگ گرم و دلپذیر را شنید به جای خویش بازگشت و در برابر حکم حکیمانهٔ حق تسلیم شد و پیش خود گفت:اگر ماندن من با این کودك در این بیابان وحشت زا فرمان

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۱۷/۵.

خداست،باک ندارم؛زیرا او حافظ و نگهبان من و کودک من است.

حاجت به عرض حاجت و اظهار حال نیست*** آنجا که جود اوست مجال سؤال نیست

از پیشگاه عشق مثالی رسیده است***جستم زعقل چاره به جز امتثال نیست

دل داده ایم سر به کمندت نهاده ایم***سر را مجال از تو و دل را ملال نیست

سرتاسر جهان همه دشمن اگر بود*** ما را به غیر دوست، کسی در خیال نیست

این یار پنج روزه غم آرد نشاط او*** دل با کسی سپار که او را زوال نیست

ابراهیم بازگشت و فراق فرزند-که تنها چراغ زندگی او بود-قلبش را سخت می فشرد، اما ایمان به خداوند او را از آن منطقه با کمال اطمینان دور می ساخت و در حالی که مرکب به جلو می راند،دست به سوی حق برداشت و فرمود:

[رَبَّنا إِنِّی أَسْکَنْتُ مِنْ ذُرِّیَّتِی بِوادٍ غَیْرِ ذِی زَرْعٍ عِنْدَ بَیْتِکَ الْمُحَرَّمِ رَبَّنا لِیُقِیمُوا الصَّلاةَ] :

پروردگارا ! من برخی از فرزندانم را در درّه ای بی کشت و زرع نزد خانهٔ محترمت سکونت دادم؛ پروردگارا ! برای این که نماز را بر پا دارند.

و نیز حضرت ابراهیم به حضرت حق عرضه داشت:

[رَبِّ اجْعَلْنِی مُقِیمَ الصَّلاةِ وَ مِنْ ذُرِّیَّتِی رَبَّنا وَ تَقَبَّلْ دُعاءِ] .

پروردگارا ! مرا بر پادارندهٔ نماز قرار ده،و نیز از فرزندانم [برپادارندگان نماز قرار ده].

و پروردگارا ! دعایم را بپذیر (۱).

۲۰۹-حضرت اسماعیل علیه السلام و نماز

قرآن مجید در سورهٔ مریم می فرماید:

[وَ اذْکُرْ فِی الْکِتابِ إِسْماعِیلَ إِنَّهُ کانَ صادِقَ الْوَعْدِ وَ کانَ رَسُولاً نَبِیًّا* وَ کانَ یَأْمُرُ أَهْلَهُ بِالصَّلاهِ وَ الزَّکاهِ وَ کانَ عِنْدَ رَبِّهِ مَرْضِیًّا]:

و در این کتاب،[سرگذشتِ] اسماعیل را یاد کن،که او وفا کننده به وعده و فرستاده ای پیامبر بود.

*و همواره خانواده اش را به نماز و زکات فرمان می داد،و نزد پروردگارش پسندیده بود (۲).

۲۱۰-حضرت اسحاق و یعقوب علیهما السلام و نماز

قرآن کریم در سورهٔ انبیا می فرماید:

[وَ وَهَبْنا لَهُ إِسْحاقَ وَ یَعْقُوبَ نافِلَهً وَ کُلاًّ جَعَلْنا صالِحِینَ* وَ جَعَلْناهُمْ أَئِمَّهً یَهْدُونَ بِأَمْرِنا وَ أَوْحَیْنا إِلَیْهِمْ فِعْلَ الْخَیْراتِ وَ إِقامَ الصَّلاهِ وَ إِیتاءَ الزَّکاهِ وَ کانُوا لَنا عابِدِینَ]:

و اسحاق و یعقوب را به عنوان عطایی افزون،به او بخشیدیم و همه را افرادی شایسته قرار دادیم.

*و آنان را پیشوایانی قرار دادیم که به فرمان ما [مردم را] هدایت می کردند،و انجام دادن کارهای نیک و برپا داشتن نماز و پرداخت زکات را به آنان وحی کردیم،و آنان فقط پرستش کنندگان ما بودند (۳).

تذکر این نکته لازم است که حضرت یعقوب بنابر آیات قرآن،فرزندانش را به هنگام

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۱۸/۵.

۲- ۲) -عرفان اسلامی:۱۹/۵.

۳- ۳) -عرفان اسلامی:۲۰/۵.

مرگ سفارش به آیین اسلام-که آیین ابراهیم بود-نمود و در جملات گذشته دیدید که آیین ابراهیم همراه با نماز بود،بنابراین آیین یوسف و تمام پیامبران از نسل او دارای نماز بود و هیچ کدام از انبیا و امت انبیا از اجرای این حکم با عظمت الهی استثنا نشده بودند.

نماز،حقیقت جامعی است که دین الهی بدون آن ناقص و بندگی بندگان،منهای این اصل عالی ناتمام است.

قسمت عمده ای از رشد و کمال انسان در پرتو نماز تأمین می شود و انسان بی نماز،در حقیقت از اصل عالم دور و از رحمت حضرت دوست مهجور است.

نماز،راه مستقیم انسان به سوی او و علامت عشق عبد به مولا و مرکب تندرو روح به سوی عالم ملکوت و حقیقتی است که تمام موجودات هستی به وسیلهٔ آن به جانب حضرت حق در حرکت اند.

۲۱۱-حضرت شعیب علیه السلام و نماز

در سورهٔ مبارکهٔ هود چنین می خوانیم:

[وَ إِلیٰ مَدْیَنَ أَخٰاهُمْ شُعَیْباً قٰالَ یٰا قَوْمِ اعْبُدُوا اللّٰهَ مٰا لَکُمْ مِنْ إِلٰهٍ غَیْرُهُ وَ لاٰ تَنْقُصُوا الْمِکْیٰالَ وَ الْمِیزٰانَ إِنِّی أَرٰاکُمْ بِخَیْرٍ وَ إِنِّی أَخٰافُ عَلَیْکُمْ عَذٰابَ یَوْمٍ مُحِیطٍ* وَ یٰا قَوْمِ أَوْفُوا الْمِکْیٰالَ وَ الْمِیزٰانَ بِالْقِسْطِ وَ لاٰ تَبْخَسُوا النّٰاسَ أَشْیٰاءَهُمْ وَ لاٰ تَعْثَوْا فِی الْأَرْضِ مُفْسِدِینَ* بَقِیَّتُ اللّٰهِ خَیْرٌ لَکُمْ إِنْ کُنْتُمْ مُؤْمِنِینَ وَ مٰا أَنَا عَلَیْکُمْ بِحَفِیظٍ* قٰالُوا یٰا شُعَیْبُ أَ صَلاٰتُکَ تَأْمُرُکَ أَنْ نَتْرُکَ مٰا یَعْبُدُ آبٰاؤُنٰا أَوْ أَنْ نَفْعَلَ فِی أَمْوٰالِنٰا مٰا نَشٰؤُا إِنَّکَ لَأَنْتَ الْحَلِیمُ الرَّشِیدُ] :

و به سوی [مردم] مَدین،برادرشان شعیب را [فرستادیم.] گفت:ای قوم من ! خدا را بپرستید، شما را جز او هیچ معبودی نیست و از پیمانه و ترازو مکاهید،همانا من شما را در توانگری و نعمت[ی که بی نیاز کننده از کم فروشی است] می بینم و بر شما از عذاب روزی فراگیر بیمناکم.*و ای قوم من، پیمانه و ترازو را عادلانه [و منصفانه] کامل و تمام بدهید،و اجناس مردم را [هنگام خریدن] کم شمارتر و کم ارزش تر [از آنچه که هست] به حساب نیاورید و در زمین تبهکارانه فتنه و آشوب

برپا نکنید.*آنچه خدا [در کسب و کارتان از سود و بهره پس از پرداخت حق مردم] باقی می گذارد،برای شما بهتر است اگر مؤمن باشید،و من بر شما نگهبان نیستم.*گفتند:ای شعیب ! آیا نمازت به تو فرمان می دهد که آنچه را پدرانمان می پرستیدند رها کنیم ؟ یا از این که در اموالمان به هر کیفیتی که می خواهیم تصرف کنیم دست برداریم ؟ به راستی که تو [انسانی] بردبار و راه یافته ای [پس چرا می خواهی در برابر آزادی ما نسبت به بت پرستی و هزینه کردن اموالمان به هر کیفیتی که بخواهیم بایستی؟ !] !

آری،نماز شعیب،نماز بازدارنده از فحشا و منکرات بود و نمازگزاری چون شعیب نمی توانست در برابر کفر و شؤون آن بی تفاوت باشد؛به همین خاطر نمازگزار واقعی بری از انواع منکرات و جهادگری استوار در برابر آلودگی هاست و بر مبنای همین حساب،مردم مدین امر به معروف و نهی از منکر شعیب را به نماز او نسبت می دادند (۱).

۲۱۲-حضرت موسی علیه السلام و نماز

در کتاب الهی،سورهٔ طه می خوانیم:

[فَلَمّا أَتاها نُودِیَ یا مُوسی* إِنِّی أَنَا رَبُّکَ فَاخْلَعْ نَعْلَیْکَ إِنَّکَ بِالْوادِ الْمُقَدَّسِ طُویً* وَ أَنَا اخْتَرْتُکَ فَاسْتَمِعْ لِما یُوحی* إِنَّنِی أَنَا اللّهُ لا إِلهَ إِلاّ أَنَا فَاعْبُدْنِی وَ أَقِمِ الصَّلاةَ لِذِکْرِی] .

پس چون به آن آتش رسید،ندا داده شد:ای موسی !*به یقین این منم پروردگار تو،پس کفش خود را از پایت بیفکن؛زیرا تو در وادی مقدس طوی هستی.*و من تو را [به پیامبری] برگزیدم، پس به آنچه وحی می شود،گوش فرا دار.*همانا ! من خدایم که جز من معبودی نیست،پس مرا بپرست و نماز را برای یاد من برپا دار.

امام باقر علیه السلام می فرماید:

ص:۲۲۱

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۲۱/۵.

خداونـد بـه موسـی فرمـود:می دانی چرا از میـان بنـدگانم تـو را برای شـنیدن کلامـم بـه نحـو مسـتقیم انتخـاب کردم ؟ عرضـه داشت:نه.خطاب رسـید:به خاطر این که در عبادت و بنـدگی همانـندت را نیافتم که نسـبت به من در نفس خود به این اندازه با تواضع باشد.ای موسی ! تو بنده ای هستی که در پیشگاه من به وقت نماز صورت بر خاک می گذاشتی.

به قول فروغی:

گر ز غلامیش نشانت دهند***سلطنت کون و مکانت دهند

بنده او شو که به یک التفات*** خواجگی هر دو جهانت دهند

سر به خط ساقی گلچهره نه*** تا زقضا خط امانت دهند

باده مستانه بنوش آشکار*** تا خبر از راه نهانت دهند

تا نرسد جان تو بر لب کجا ***نوشی از آن کنج دهانت دهند(۱)

۲۱۳-در قبر

زمـانی که عبـد را در قـبرش بگذارنـد و کسـانش او را رهـا کرده و برگردنـد،میت صـدای کفش آنـان را در بازگشـتشان می شنود؛در این وقت دو ملک حق برای رسیدگی به حساب او سر می رسند،اگر او بندهٔ مؤمن خدا باشد،مکانش را در بهشت به او نشان می دهند و اگر بنده ای باشد که نسبت به نعمت های الهی ناسپاسی کرده و راه کفر پیش گرفته با پتکی از آهن جهنم بین دو گوشش می زنند که هر چه جز جن و انس است،صدای وحشت آور و دهشت زای آن را می شنوند!! (۲)

۲۱۴-همانند کلاغی که نوک بزند

امام باقر علیه السلام می فرماید:پیامبر عزیز اسلام صلی الله علیه و آله در مسجد نشسته بودند که مردی وارد

۱- ۱)- عرفان اسلامی: ۲۲/۵

۲- ۲) -عرفان اسلامی:۳۴/۵.

شد و به نماز ایستاد،ولی رکوع و سجودش را آن چنان به سرعت خواند که در حقیقت رکوع و سجود نبود.پیامبر فرمود:همانند کلاغی که نوک بزند نماز را بجای آورد،اگر با این نماز از دنیا برود بر غیر دین من از دنیا رفته ! (۱)

۲۱۵-بندۀ مرا به بهشت ببرید

امام صادق علیه السلام می فرماید:پیرمردی را در قیامت حاضر می کنند،سپس پروندۀ او را به دستش می دهند،پرونده به صورتی است که مردم آن را می بینند و در آن جز بدی های او را نمی نگرند؛این برنامه به طول می انجامد تا پیرمرد به حضرت حق می گوید:امر می کنی که مرا به آتش ببرند ؟ خطاب می رسد:ای پیرمرد ! من حیا می کنم که تو را عذاب کنم در حالی که در دنیا برای من نماز خواندی،ای ملائکۀ من ! بندۀ مرا به بهشت ببرید (۲).

۲۱۶-زکریا بن آدم و احترام او

دربارۀ زکریا بن آدم که از اصحاب بزرگوار حضرت رضا علیه السلام است می خوانیم که:

علی بن مسیب به حضرت رضا علیه السلام عرضه داشت:راهم به شما دور است و هر وقت بخواهم دسترسی به شما ندارم،معالم دینم را از چه کسی تعلیم بگیرم ؟ حضرت فرمودند:از زکریا بن آدم قمی که بر دین و دنیای شما از جانب من امین است.

زکریا بن آدم به حضرت رضا علیه السلام عرضه داشت:

یا ابن رسول اللّه ! تصمیم دارم از مردم شهرم جدایی کرده و به جای دیگر روم؛زیرا در میان آنان نادان زیاد است.حضرت فرمود:این کار را نکن؛زیرا به احترام تو بلا از اهل قم دفع می شود،چنانچه به احترام حضرت موسی بن جعفر بلا از اهل بغداد دفع

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۵۹/۵.

۲- ۲) -عرفان اسلامی:۷۲/۵.

می گردد (۱).

۲۱۷-اگر انسان بی نماز بودم چه می کردم ؟

در روایت آمده:روزی پیامبر عزیز اسلام صلی الله علیه و آله همراه جمعی از اصحاب از راهی می گذشتند،ناگهان سگی شروع به پارس کرد.حبیب خدا ایستاد تا سر و صدای آن حیوان تمام شد،آن گاه روی مبارک به جانب یاران کرد و فرمود:دانستید این سگ چه گفت ؟ عرضه داشتند:نه.فرمود:این حیوان گفت:یا رسول اللّه ! من همیشه خدای مهربان را شکر می کنم که بهره ام از هستی،سگ شدن بود،اگر انسان بی نماز بودم چه می کردم ؟ ! (۲)

۲۱۸-مگر قیامت شده ؟

در کتاب«اللآلی»در باب نماز آمده:یک کشتی با جمعی سرنشین در زمان انبیای بنی اسرائیل بر دریای نیل در حرکت بود،ناگهان ماهیان دریا احساس حرارت و فشار کردند،به درگاه حضرت حق نالیدند و عرضه داشتند:الهی ! مگر قیامت رسیده ؟ خطاب رسید:نه،در میان مسافران این کشتی که به روی آب در حرکت است یک بی نماز نشسته، دندان او درد گرفت و سپس از دهانش جدا شد و او آن دندان را در آب انداخت،نحسی و نجسی دندان یک بی نماز باعث شد که بر شما هم فشار وارد شود ! ! (۳)

۲۱۹-ترک کنندۀ نماز واجب کافر است

در حدیثی از حضرت باقر علیه السلام آمده:

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۷۷/۵.

۲- ۲) -عرفان اسلامی:۱۰۲/۵.

۳- ۳) -عرفان اسلامی:۱۰۲/۵.

انَّ تٰارِکَ الْفَریضَهِ کٰافِرٌ:

به حق که ترک کنندۀ نماز واجب کافر است.

شخصی از حضرت صادق علیه السلام پرسید:

چرا زناکار را با آن گناه بزرگ کافر نمی گویند،ولی تارک الصلاه را کافر می گویند ؟ دلیل بر این مسئله چیست ؟

حضرت فرمود:

زناکار و هر کس مشابه با اوست،عملش را به خاطر شهوت و فشار و غلبۀ هوا انجام می دهد،ولی کسی که ترک نماز می کند به خاطر سبک گرفتن این امر عظیم الهی آن را ترک می کند؛زناکار در بستر یک زن به خاطر لذت شرکت می کند،ولی بی نماز ترک نمازش برای لذت بردن نیست،چون ترک عمل لذت ندارد،بلکه به خاطر استخفاف به نماز است،وقتی لذت نبود،پس سبک انگاشتن است و وقتی سبک گرفتن عمل باعث ترک شد،این حالت سبک گرفتن کفر است (۱).

۲۲۰-هم مادر خود را زد و هم کشت پدر را

ابلیس شبی رفت بالین جوانی***آراسته با شکل مهیبی سر و بر را

گفتا که منم مرگ اگر خواهی زنهار***باید بگزینی تو یکی زین سه خطر را

یا آن پدر پیر خودت را بکشی زار*** یا بشکنی از مادر خود سینه و سر را

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۱۰۳/۵.

یا آن که بنوشی دو سه جامی تو از این می***تا آن که بپوشم زهلاک تو نظر را

لرزید از این بیم جوان بر خود و جا داشت*** کز ترس فتد لرزه به تن ضیغم نر را

گفتا پدر و مادر من هر دو عزیزند*** هرگز نکنم ترک ادب این دو نفر را

لکن چو به می دفع شر از خویش توان کرد*** نوشم دو سه جامی و کنم دفع خطر را

نوشید دو جامی و چو شد خیره زمستی ***هم مادر خود را زد و هم کشت پدر را

ای کاش شود خشک بن تاک و خداوند*** زین مایه شر حفظ کند نوع بشر(۱)

۲۲۱-حکایتی از نماز باران

شهر قم در گیر و دار جنگ جهانی دوم از قحطی و خشکسالی ناله داشت،زمین ها خشک بود،باغات در شرف انهدام قرار داشت،مردم دچار مضیقه و سختی بودند، عوامل مادی از حل مشکل به عجز نشسته بودند،تنها راهی که برای نزول باران وجود داشت،یکی از دستورهای مهم اسلامی بود و آن هم نماز باران.

کم تر کسی به خود جرأت می داد که به این مهم اقدام کند،کسی را می خواست که قلبش به نور یقین منور و جانش در اتصال با عالم ملکوت باشد.

۱- ۱)- عرفان اسلامی: ۱۱۱/۵

آن کس که به خویش با کمال اطمینان جرأت قدم نهادن در این میدان را داد،مرجع بزرگ آن زمان مرحوم آیت اللّه العظمی حاج سید محمد تقی خوانساری بود،مردی که بارها برای دفع استعمارگران،به میدان جهاد رفته بود و برای احقاق حق مسلمانان پافشاری داشت.

جمعیت زیادی با چشم گریان و دلی بریان و سر و پای برهنه به رهبری و پیشوایی آن مرد الهی به سوی خاک فرج قم حرکت کردند.

زمانی است که متفقین در شهر قم قوا دارند و از نزدیک ناظر اوضاعند؛ارتش کفر تصور دیگر داشت و حزب حق مقصدی دیگر؛قوای کفر پس از خبر شدن از حقیقت حال، سخت در تعجب شد،مگر ممکن است جمعیتی به سرپرستی یک مردی عالم با انجام عملیاتی چند از آسمان باران به زمین بیاورد ؟ !

پس از انجام مراسم باران در سه روز،اشک آسمان بر زمین هم چون سیل باریدن گرفت،به عنوان خبری مهم در همه جا پخش شد،من خودم چند نفر از آن هایی را که در آن نماز شرکت داشتند،دیده ام و از زبان آنان داستان را شنیده ام،بر سنگ مزار او در مسجد بالای سر حرم حضرت معصومه علیها السلام این واقعه را ثبت کرده اند،تا همه بدانند که نماز این دستور مهم الهی قدرت حل بسیاری از مشکلات را دارد،چه اگر نداشت خدای متعال امر نمی فرمود:

[وَ اسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَ الصَّلاٰةِ] .

از صبر و نماز یاری بخواهید (۱).

۲۲۲-وصول به بهترین حقیقت از راه نماز

مرحوم ملا احمد نراقی در کتاب پرنور«طاقدیس»داستانی را در محور نماز به مضمون

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۱۲۶/۵.

زیر به صورت نظم نقل کرده:

در کنار شهری خارکنی زندگی می کرد که فقر و فاقه او را به شدت محاصره کرده بود.

روزها در بیابان گرم،همراه با زحمت فراوان و بی دریغ خود مشغول خارکنی بود و پس از به دست آوردن مقداری خار،آن را با پشت خود به شهر می آورد و به ثمن بخس به خریداران می فروخت.

روزی در ضمن کار صدای«دور شو،کور شو»شنید،جمعیتی را با آرایش فوق العاده در حرکت دید،برای تماشا به کناری ایستاد،دختر زیبای امیر شهر به شکار می رفت و آن دستگاه و عظمت از آن او بود.

در گیر و دار حرکت دختر امیر،چشم جوان خارکن به جمال خیره کنندهٔ او افتاد و به قول معروف دل و دین یکجا در برابر زیبایی خیره کنندهٔ او سودا کرد.

مأموران شاه سر رسیدند،به او نهیب زدند که از سر راه کناری برو،اما جوان خارکن که طاقتش را از دست داده بود به حرف آنان توجهی نکرد.

قافله عبور کرد و جوان ساعت ها در سنگر اندوه و حسرت می سوخت و توان کار کردن نداشت و لنگ لنگان به طرف شهر حرکت کرد.

آمد اندر شهر با صد درد و سوز***روز آوردی به شب، شب را به روز

یک دو روزی با غم و اندوه ساخت*** روزها می سوخت شب ها می گداخت

عقلش از سر برگ رفتن ساز کرد*** صحتش از تن سفر آغاز کرد

پایش از رفتار و دست از کار ماند*** جای سبحه بر کفش زنار ماند

به حال اضطراب افتاد،دل خسته و افسرده شد،راه به جایی نداشت،میل داشت بدون هیچ شرطی،وسیلهٔ ازدواج با دختر شاه برایش فراهم شود.دانشوری آگاه او را دید،از احوال درونش باخبر شد،تا می توانست او را نصیحت کرد،پند دانشور بی فایده بود،نصیحت آن آگاه اثر نداشت آنچه او را آرام می کرد فقط رسیدن به وصال محبوب بود.

دانشور به او گفت:باید چه کرد ؟ تو که از حسب و نسب،جاه و مال،شهرت و اعتبار و به خصوص جمال و زیبایی بهره ای نداری،این خواستهٔ تو از جمله برنامه هایی است که تحققش محال است،اکنون که راه به بن بست رسیده،برای پیدا شدن فرج و چاره شدن دردت،راهی جز رفتنت به مسجد و قرار گرفتن در محراب عبادت نمی بینم،مقیم عبادت گاه شو،شاید از این طریق به کسب اعتبار و شهرت نایل شوی و فرجی در کارت حاصل شود.

من نمی بینم غمت را چاره ای***جز نماز و خلوت و سی پاره ای

رشته تسبیح در گردن فکن*** دست اندر دامن سجاده زن

خرقه صد وصله و تحت الحنک*** بوریای کهنه و نان و نمک

تا مگر بفریبی از این عامه ای*** گرم سازی بهر خود هنگامه ای

خارکن فقیر پند دانشور را به کار بست،کوه و دشت و کار و کسب خویش را رها کرد و به مسجدی که نزدیک شهر بود و از صورت آن جز ویرانه ای باقی نمانده بود آمد و بساط عبادت خود را جهت جلب انظار در آنجا پهن کرد.

روزها در روزه شب ها در نماز***در دعا گه آشکار و گه به راز

خرقهاش پشمینه و نانش جوین*** از سجودش داغها بس بر جبین

جز رکوع و جز سجودش کار نه*** جز ضرورت با کسش پیکار نه

کثرت عبادت و به خصوص نمازهای پی در پی به تدریج او را در میان مردم مشهور کرد،آهسته آهسته ذکر خیرش دهان به دهان گشت و همه جا سخن از او به میان آمد.

ذکر خیرش آیهٔ هر محفلی***طالب او هر کجا اهل دلی

شد دعایش دردمندان را دوا*** منزلش بیچارگان را مرتجا

کلبه اش شد قبله حاجات خلق*** او همی خندید بر خود زیر دلق

تا شد آگه پادشه از کار او ***شد زهر سو طالب دیدار او

آری،سخن از عبادت و پاکی و رکوع و سجود او در میان مردم آن چنان شهرت گرفت که آوازه اش به گوش شاه رسید و شاه با کمال اشتیاق قصد دیدار با او کرد ! !

شاه روزی از شکار بازمی گشت،مسیرش به کلبۀ عابد افتاد،برای دیدن او عزم خود را جزم کرد و بالاخره همراه با ندیمان،با کبکبۀ شاهی قدم در مسجد خرابه گذاشت.

آمد و دید آن جوان را در نماز***عالمی برگرد او با صد نیاز

محو طاعت گشته چون عشاق مست*** ملتفت نی تا که رفت و گه نشست

بر سرش مو افسر و خاکش سریر*** نی خبر از شاه او را نی وزیر

جلوه کرد اندر بر شه حال او*** مرغ جانش شد اسیر چال او

گاه و بیگاهش زیارت می نمود*** وز زیارت بر خلوصش می فزود

پس سر صحبت بر او باز کرد*** گفتگو از هر طرف آغاز کرد

عاقبت گفتش که ای زیبا جوان*** ای تو را در قاف طاعت آشیان

هر چه آداب سنن شد از تو راست*** غیر یک سنت که تا اکنون بجاست

مصطفی گفت النکاح سنتی*** من رغب عن سنتی لا امتی

پادشاه در ضمن زیارت خارکن فقیر و دیدن وضع عبادتی او،به ارادتش افزوده شد.

شاه تصور می کرد به خدمت یکی از اولیای بزرگ الهی رسیده،تنها کسی که خبر داشت این همه عبادت و آه و ناله قلابی و تو خالی است،خود خارکن بود.

در هر صورت سر سخن را با آن جوان عابد باز کرد و کلام را به مسئلۀ ازدواج کشید، سپس با یک دنیا اشتیاق داستان دختر خود را مطرح کرد که ای عابد شب زنده دار ! تو تمام سنت های اسلامی را رعایت کرده ای مگر یک سنت مهم و آن هم ازدواج است،می دانی که رسول اسلام صلی الله علیه و آله بر مسئلۀ ازدواج چه تأکیدی داشت،من از تو می خواهم به اجرای این سنت هم برخیزی و فراهم آوردن وسیلۀ آن هم با من،علاوه بر این من میل دارم که تو را به دامادی خود بپذیرم؛زیرا در پردۀ خود دختری دارم آراسته به کمالات و از لطف الهی از

زیبایی خیره کننده ای هم برخوردار است،من از تو می خواهم به قبول پیشنهاد من تن در دهی،تا من آن پری روی را با تمام مخارج لازم در اختیار تو قرار دهم ! !

چون جوان خارکن این را شنید***هوشش از سر رفت و دل در پر تپید

آنچه دیدم آندم جوان خارکن ***من چه گویم چون تو می دانی و من

آری آن داند که بعد از انتظار ***مژده ای او را رسد از وصل یار

جوان پس از شنیدن سخنان شاه در حیرت فرو رفت؛در جواب شاه سکوت کرد؛شاه به تصور این که حجب و حیا و زهد و عفت مانع از جواب اوست چیزی نگفت،از جوان خارکن خداحافظی کرد و به کاخ خود رفت.

او تمام شب در این فکر بود که چگونه با این مرد الهی وصلت کند و چگونه این مرد را به ازدواج با دخترش حاضر نماید ؟ !

صبح شد،شاه یکی از دانشوران تیزبین و با بصیرت را خواست و داستان عابد را با او در میان گذاشت و گفت:به خاطر خدا و برای این که از قدم او زندگی من غرق برکت شود، نزد او رو و وی را به این ازدواج و وصلت راضی کن.

عالم آمد و پس از گفتگوی بسیار و اقامهٔ دلیل و برهان و خواندن آیه و خبر،جوان را راضی به ازدواج کرد.

سپس نزد شاه آمد و قبولی عابد را به سلطان خبر داد،سلطان از این مسئله آن چنان خوشحال شد که در پوست نمی گنجید.

با بشارت باز گردید آن رسول***کرد آگه پادشه را از قبول

پس به امر شاه بزم آراستند*** هم خطیب و شیخ و قاضی خواستند

در زمانی از نحوست ها بری*** عقد زهره بسته شد با مشتری

پس به خلوتگاه خاص از بهر سور***زیب و زیور یافت کاخی از بلور

تخت زرین اندر آن بگذاشتند*** پرده های زرنگار افراشتند

ص:۲۳۱

شهر را بهر قدوم آن جوان***داده زینت جمله بازار و دکان

شمع و مشعل هر قدم افروختند*** عود و صندل را به هر ره سوختند

مـأموران شـاه به مسـجد آمدنـد و با خواهش و تمنا لباس شاهی به او پوشاندنـد و او را در محاصـره مأموران با کبکبه و دبـدبۀ شاهی به قصـر آوردند،در آنجا غلامان و کنیزان دست به سینه برای استقبال او صف کشیده بودند و امیران و دبیران و سپاهیان جهت احترام به داماد شاه گوش تا گوش ایستاده بودند !

وقتی قدم در بارگاه شاه گذاشت و چشـمش به آن همه جلال و شـکوه و سـطوت و عظمت افتاد غرق در حیرت شد و ناگهان برق انـدیشه درون جان تاریکش را روشن کرد و به این مسـئله توجه نمود که من همان جوان فقیر و بدبختم،من همان خارکن مسـکین و دردمنـدم،من همانم که مردم عادی حاضـر نبودند سـلامم را جواب بدهند،من همان گدای دل سوخته ام که از تهیۀ قرص نانی جوین و پارچه ای کهنه عاجز بودم،من همان پریشان عاجز و بینوای مستمندم ! !

چون قدم در بارگاه شه نهاد***آمدش از روزگار خویش یاد

روزگار ذلت و پستی خویش ***بینوایی و تهیدستی خویش

روزهای گرم و آن هیزم کشی*** شامهای سرد و آن بی آتشی

پادشاهی از پس هیزم کشی*** از پس آن ناخوشی ها این خوشی

زین تفکّر روزنی بر دل گشاد*** نوری از آن روزنش بر دل فتاد

فکرت آمد قفل دل ها را کلید*** در گشاید چون کلید آمد پدید

فکرت آمد همچو باران بهار***ساحت دلها بود چون کشت زار

زین سبب گفت آن رسول سرفراز*** فکر یک ساعت بِهْ از سالی نماز

بلکه باشد بهتر از هفتاد سال*** این سخن مهمل ندانی ای همال

آری،جوان بر اساس آیات الهی به فکر فرو رفت.اندیشه در امور درون انسان ایجاد

قـدرتی می کنـد که آدمی با آن قـدرت می تواند از صـفحهٔ خاک به عالم پاک پرواز کند.اندیشه در امور،انسان را از ذلّت به عزّت،از پستی به بلندی،از مذلّت به رفعت،از جهنّم به بهشت می برد.

انـدیشه در امور،عالی ترین حال الهی است که به انسان دست می دهـد و بهترین کمک برای انسان جهت رهایی از هلاکت و حرکت به سوی سعادت است.

آری،فکر کرد که من همان خارکنم که بر اثر عبادت و طاعت ریایی به این مقام رسـیدم، آه بر من،حسـرت و اندوه بر من،اگر به عبادت حقیقی و طاعت خالص اقدام می کردم چه می شدم ؟ ! !

پس دل بیهوش او آمد به هوش*** گفت در گوش دلش آنگه سروش

کانچه می بینی زعزّ و مال و جاه*** وصل معشوق و نیاز پادشاه

قیمت کالای روی اندود توست*** اجرت سعی غرض آلود توست

هیچ کاری نزد ما بی اجر نیست ***هیچ صبحی نه که او را فجر نیست

گرچه کالای تو بس نابود بود*** لیک نزد ما کجا مردود بود

خویشتن را وانمودی آن ما آن ما*** کی رفته بی احسان ما

گر نه از ما بودی اما ای فتی*** پیش مردم خویش را خواندی زما

هین بگیر این مزد صورت کاریت*** این ثواب و اجر ظاهر داریت

در غوغـای دربار،چشم دیگر خارکن باز شـد،جمال دوست در آیینه دلش تجلی کرد، با قـدم اراده و عزم اسـتوار،پای از دربار بیرون گذاشت و از کنار آغوش آن پری وش کناره گرفت و برای آراسـتن وجودش به علم و عمل واقعی به سوی زیبای مطلق به حرکت آمد.

وقتی نماز میان تهی و الفاظ بی معنا و نیت آمیخته با شائبهٔ ریا،این گونه برای حل

مشکل مدد کند،نماز واقعی و عبادات خالصانه و طاعت بی ریا چه خواهد کرد ؟ (۱)

۲۲۳-دستیابی به مقام ملکوتی با نماز

مرقد مطهر حضرت ثامن الائمه علیه السلام،نیازمند به مسجدی آبرومند،جهت عبادت زائران و طاعت مطیعان و تدریس مدرسان بود.

قرعهٔ این فال الهی به نام خانمی دیندار و آگاهی دلسوز،موسوم به گوهرشاد خانم همسر شاهرخ میرزا افتاد.

او تمام خانه ها و زمین های اطراف را جهت ساختن مسجد خرید،تنها یک پیرزن حاضر نشد که محل مسکونی خود را بفروشد درحالی که منزل او وسط مسجد می افتاد، گوهرشاد خانم از خرید آن منصرف شد؛زیرا نمی خواست در ساخته شدن مسجد به احدی کم ترین ظلمی شود.

پس از ساخته شدن مسجد،آن پیرزن هم خانهٔ خود را به عنوان محل عبادت وقف کرد و سالیان دراز در وسط مسجد گوهرشاد به نام مسجد پیرزن تجلی داشت.از طرفی دستور داد،در آوردن مصالح ساختمانی،کسی حق ندارد حیوان بارکشی را تند براند،یا با تازیانه و چوب بزند،هم چنین دستور داد در مسیر آوردن مصالح ساختمانی جهت حیوانات باربر،آب و علوفه بگذارند و به معماران و استادکاران دستور داد با کارگران و زیردستان در کمال محبت رفتار کنند و به زیردستان خود در برنامهٔ کار تحکّم نکنند و سعی کنند کارگران را آزاد بگذارند.

آری،برای ساختن خانهٔ خدا،باید تمام جهات حقوق خدایی و مردمی را رعایت

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۱۲۷/۵.

کرد؛به همین خاطر است که این مسجد یکی از پر برکت ترین مساجد روی زمین است و ساعتی در شبانه روز نیست مگر این که خداوند مهربان،در آن مسجد به وسیلهٔ مردم و اولیای خدا به وسیلهٔ نماز و قرآن و دعا و تعلیم و تعلم عبادت نشود.

در هر صورت،ساختن مسجد شروع شد،گوهرشاد خانم هر چند روز یک بار جهت سرکشی ساختمان به محوطهٔ کار می آمد و دستورهای لازم را به معماران و استادکاران می داد.

روزی برای سرکشی ساختمان آمد،باد مختصری وزیدن گرفت،گوشهٔ چادر خانم به وسیلهٔ باد کنار رفت.یکی از عمله ها چهرهٔ او را دید،دلباخته آن زن شد.جرأت اظهار نظر برای او نبود؛زیرا بیم آن داشت که او را اعدام کنند،عمله و اظهار عشق به ملکهٔ مملکت ! !

دو سه روزی نگذشت که عملهٔ بیچاره مریض شد،پرستارش تنها مادر دردمندش بود.

طبیب از علاج او عاجز شد،مادر مهربان کنار بستر تنها فرزندش گریه می کرد،فرزند چاره ای ندید جز این که دردش را به مادر اظهار کند.مادر ساده دل و ساده لوح،برای رفع این مشکل به گوهر شاد خانم مراجعه کرد و درد فرزندش را با او در میان گذاشت و علاج را از آن زن بزرگوار خواست و به او گفت:اگر اقدام نکنی تنها پسرم از دستم می رود و در قیامت دامن تو را جهت خونخواهی فرزندم خواهم گرفت.

گوهر شاد خانم،از این داستان بسیار ناراحت شد و به آن مادر دل سوخته گفت:چرا این مشکل را زودتر با من در میان نگذاشتی تا بنده ای از بندگان خدا را از گرفتاری نجات دهیم ؟ آن گاه گفت:ای مادر ! به خانه برو و سلام مرا به فرزندت برسان و بگو:من حاضرم با تو ازدواج کنم،ولی شرطی را باید من رعایت کنم و شرطی را تو باید رعایت کنی،اما شرطی که من باید رعایت کنم جدایی از شاهرخ میرزاست،اما شرطی که تو باید رعایت کنی پرداختن مهریه به من است،قبل از این که در خط این ازدواج قرار بگیری و آن مهریه این است که چهل شبانه روز در محراب زیر گنبد مسجد نماز بخوانی و ثوابش را به عنوان

مهریه من قرار دهی.

مادر،به خانه برگشت و تمام مسائل را با پسر خود در میان گذاشت،پسر از شدت تعجب خیره شد و از این خبر آن چنان شادمان شد که به زودی از بستر رنج برخاست و با کمال اشتیاق پرداخت این مهریه را به عهده گرفت و پیش خود گفت:چهل روز که چیزی نیست،اگر چند سال به من پیشنهاد می شد حاضر به اجرای آن بودم.

در هر صورت به محراب عبادت رفت،چهل شبانه روز نماز خواند،برای رسیدن به وصال گوهرشاد خانم،ولی به تدریج به توفیق حضرت الهی به راه دیگر افتاد.

پس از چهل شبانه روز،نمایندهٔ گوهرشاد خانم،به محراب عبادت آمد،تا از حال او خبردار شود،چون با او سخن گفت،ملاحظه کرد که اهمیتی به مسئله نمی دهد.گفت:

من نمایندهٔ گوهرشاد هستم،جهت خبر گرفتن از حال تو و گزارش به خانم آمده ام.گفت:

به خانم بگو:من نمی توانم برای رسیدن به وصال تو،دست از محبوب واقعی عالم بردارم برو به او بگو: اگر لذت ترک لذت بدانی*** دگر لذت نفس لذت نخوانی

راستی عجیب است،راهنمایی آن زن بزرگوار را ببینید که برای علاج هوای نفس چه نسخه ای می دهد و اثر نماز را ببینید،با این که در اول کار از معنی دور است،ولی در عاقبت کار چه نتیجهٔ خوشی می دهد (۱).

۲۲۴-اویس قرن در آیینهٔ عبادت

او انسان بزرگواری بود که وی را از زهاد ثمانیه دانسته اند و پیامبر بزرگوار اسلام صلی الله علیه و آله سخت مشتاق ملاقات با او بود و در حق او فرمود:

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۱۳۳/۵.

بوی خدا را از جانب یمن استشمام می کنم ! !

کارش شتربانی بود که اجرت آن را صرف نفقهٔ مادر پیر و نابینای خود می کرد؛زمانی که در طلب صحبت رسول خدا صلی الله علیه و آله شد و عشق آن جناب او را مهیای سفر مدینه کرد،نزد مادر رفت و اجازت سفر گرفت.مادر گفت:تو را اذن می دهم که به دیدار معشوقت بشتابی و بیش از نیم روز در مدینه نمانی و اگر حضرت را در مدینه نیافتی بیش از این اجازت ماندن نمی دهم.

اویس به مدینه آمد و یار خود را ندید و چون روز به نیمه رسید،برگشت.وقتی نبی اسلام صلی الله علیه و آله از سفر آمد فرمود:

این نور چیست که در اینجا می نگرم ؟

عرضه داشتند:شترچرانی به نام اویس بدین سرا آمد و مشتاق زیارت جنابت بود، چون تو را نیافت مراجعت کرد.

حضرت فرمود:این نور را در این خانه به هدیه گذاشت و برفت.

سلمان عرضه داشت:او کیست که دارای چنین منزلت است ؟

فرمود:مردی است در یمن به نام اویس قرن که چون قیامت شود یک تنه برانگیخته شود و به شمار موی مواشی و گوسپندان قبیلهٔ ربیعه و مضر از مردمان شفاعت کند،هر کس از شما او را دیدار کرد سلام مرا به او برساند و از وی دعای خیر خواستار شود و بُردی به امیر المؤمنین علیه السلام عنایت کردند و فرمودند:بعد از من اویس به مدینه آید،این جامه را بر او بپوشان.

در زمان حکومت عمر به مدینه آمد،جناب ولایت مآب او را به خلعت پیامبر بپوشاند.

عمر او را ستود و نزد وی اظهار زهد کرد و گفت،کیست که این خلافت را از من به یک قرص نان جو بخرد ؟ اویس گفت:آن کس را که عقل نباشد و اگر تو راست می گویی چرا

می فروشی ؟ بگذار و برو تا حق هر کس هست برگیرد،عمر گفت:مرا دعایی کن.اویس گفت:از پس هر نماز مؤمنان و مؤمنات را دعا می کنم،اگر با ایمان باشی دعایم شامل حالت می شود وگرنه دعایم ضایع نکنم.عمر گفت:مرا وصیتی کن.گفت:ای عمر ! خدای را شناسی و او تو را آگاه است.گفت:آری.گفت:اگر غیر او را نشناسی و به جز او، دیگری تو را نداند بهتر است.عمر گفت:زیادت کن.گفت:قیامت نزدیک است و من به ساختن زاد آن روز مشغولم.این بگفت و برفت.

چون از مدینه بازگشت اهل یمن از حال او آگاه شدند و عظمت و شخصیت الهی او را یافتند و نسبت به او از در احترام برآمدند و او از آنجا که طالب این شؤونات نبود از یمن گریخت و به کوفه آمد و هویت خویش را از خلق پنهان داشته،مشغول بندگی حق در همهٔ شؤون و استفاده کردن از فیض وجود مولای عارفان شد.

حرم بن حیان-که او نیز از زهاد ثمانیه و از اتقیا و عاشقان حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بوده-می گوید:

چون من از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که درجهٔ شفاعت اویس تا چه مرتبه است،پیوسته جویای او بودم و آرزوی زیارت او بر من غالب شده بود،تا نشان وی را به کوفه یافتم و به طلب وی شتافتم.

روزی در کنار فرات شخصی را دیدم،جامهٔ خود می شوید،سخت ضعیف و لاغر اندام،از روی نشانه هایی که داشتم وی را شناختم و بر او سلام کردم.جواب باز داد که:

«علیک السلام یا حرم».خواستم دستش ببوسم،نگذاشت،لختی بر ضعف او گریستم.

گفت:تو را که به من راه نمود ؟ گفتم:آن کس که نام من و پدر من به تو آموخت یا اویس.

گفت:ای پسر حیان ! تو را بدین جایگاه چه آورد ؟ گفتم:آمده ام تا با تو انس گیرم و بیاسایم.گفت:هرگز خبر نداشتم که کسی حق شناس شود و با غیر او انس گیرد و بیاساید.گفتم:مرا وصیتی فرما.گفت:ای پسر حیان ! فریفتهٔ دنیا مشو و خویشتن را

دریاب و ساختۀ مرگ باش و اعداد زاد و راحله کن که سفری بس دراز در پیش داری.گفتم:

ای اویس ! ارادۀ کجا داری ؟ گفت:در طلب من خویش را به زحمت میفکن و نشان مکان من مجوی.گفتم:معیشت تو چگونه باشد ؟ گفت:اُف باد بر این دل ها که شک بر آن ها غالب است و پند نپذیرد.

دیگر بار از او تمنای وصیت کردم.گفت:تا توانی در تحصیل معرفت سعی کن و برای یافتن حقیقت کوشش نمای که لحظه ای از پروردگار غافل نباشی که اگر خدای را به عبادت آسمانیان و زمینیان پرستش کنی تا به او یقین نداشته باشی از تو پذیرفته نخواهد شد.

گفتم:چگونه باورش کنم ؟ گفت:ایمن باشی بدانچه تو را موجود است و در پرستش او به چیز دیگر مشغول نباشی.

این بگفت و روانه شد و من از قفای او همی نگریستم و همی گریستم تا از نظر من غایب گشت و دیگر کسی او را دیدار نکرد تا زمانی که علی علیه السلام آهنگ جنگ با معاویۀ ستم پیشه کرد،آن وقت در لشکرگاه حاضر شد و به ملازمت مولای عارفان درآمد.علی علیه السلام به قدوم او شاد خاطر گشت.در رکاب امیر المؤمنین علیه السلام به جهاد و پیکار در راه خدا برخاست تا به فیض عظیم شهادت در راه دوست نایل آمد.

این مرد بزرگ الهی و تربیت شدۀ مکتب رسول اسلام صلی الله علیه و آله و فیض گرفته از امیر مؤمنان در معرفت و شناسایی حضرت رب العزه به جایی رسیده بود که بعضی از شب ها را به رکوع بسر برد و برخی از شب ها را به سجود به پایان رساند.به او گفتند:این چه زحمت است که بر خود می داری ؟ گفت:این راحت من است.ای کاش از ازل تا ابد یک شب بودی و من به یک رکوع یا به یک سجود به پایان می بردمی و این به این خاطر می کنم که شاید مثل آسمانیان خدا را پرستش کرده باشم (۱).

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۱۴۵/۵.

۲۲۵-نماز مردان خدا

فیلسوف بزرگ،مرحوم حاج شیخ محمد حسین غروی،درسی از حکمت الهی و عرفان اشراقی در منزل داشت،بیش از شش نفر را در این درس نپسندیده بود،دو نفر از آنان یکی حضرت آیت اللّه العظمی سید محمد هادی میلانی بود که این فقیر از محضر اخلاق و عرفانش استفاده ها برده و از او دارای اجازۀ روایی هستم و دیگر مرحوم ایروانی بود که من خدمت فرزند عالم و دانشمندش رسیده ام؛فرزند مرحوم ایروانی از پدرش و از پنج شاگرد دیگر غروی نقل کرد که:

شبی برای حضور در درس به خانۀ استاد رفتیم،ظاهراً از وقت مقرر زودتر رسیدیم، استاد در جنب اطاق درس مشغول نماز بود؛ناگهان متوجه شدیم،آنچه در حول و حوش ماست،با استاد بزرگوار ما در نماز هم آهنگ شده و آهنگ نماز از تمام اشیای اطاق و در و دیوار،به دنبال نماز استاد به گوش ما می رسد (۱).

۲۲۶-حالات معنوی آخوند کاشی

یکی از تربیت شدگان علمی و عملی مرحوم آخوند کاشی،فقیه بزرگ مرحوم حاج آقا رحیم ارباب بود.

این فقیر دو بار برای زیارت این مرد بزرگ به اصفهان رفت و هر بار از خرمن فیض آن جناب بهره ها گرفت.

این مرد بزرگ از حالات معنوی و روحی استاد عالی قدرش مرحوم آخوند کاشی مسائلی بس مهم نقل می کرد.

یکی از طلبه های مدرسۀ صدر (محل سکونت آخوند کاشی) که دارای حالات معنوی

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۱۸۳/۵.

و عرفانی بود می گوید:شبی برای عبادت و مناجات با قاضی الحاجات از خواب برخواستم،وقتی وضو گرفتم و آماده برنامهٔ شدم،ناگهان دیدم تمام در و دیوار مدرسه و سنگ ریزه ها و برگ درختان در پاسخ نالهٔ انسانی دل سوخته که به نوای«سُبُّوحٌ قُدُّوسٌ رَبُّ الْمَلائِکَهِ وَ الرُّوحِ»مترنم است،در ترنمند.

خداوندا ! اصل ناله و صدا از کیست و این چه صدایی است که تمام موجودات مدرسه با او هم آهنگند ؟

مشغول تحقیق شدم نزدیک حجرهٔ آخوند رسیدم،دیدم محاسن سپید را روی خاک گذاشته، درحالی که چون سیلاب از دو دیده اشک می بارد،این ذکر شریف را می گوید:«سُبُّوحٌ قُدُّوسٌ رَبُّ الْمَلائِکَهِ وَ الرُّوحِ»و در و دیوار مدرسه و درختان و نباتات به دنبال او این ذکر را می گویند؛از هیبت ذاکر و ذکر و مذکور،نعره ای زدم و غش کردم،چون به هوش آمدم به حجرهٔ خود برگشتم؛وسط روز خدمت استاد رسیدم،با حالتی پر از اعجاب و بهت و حیرت به حضرت استاد عرضه داشتم که داستان دیشب چه بود که مرا سخت به تعجب انداخت ؟ آخوند کاشی در کمال سادگی به من گفت:تعجب از توست که به چه علت گوش تو باز شد،تا چنین برنامه ای را شنیدی ! هان تو چه کرده بودی که در برابر این برنامه توفیق شنیدن یافتی ؟ ! (۱)

۲۲۷-صابونی را بازگردانید

در آثار اسلامی آمده که:مردی مؤدب به آداب،در بازار بغداد بر سقط فروشی وارد شد و از او طلب کافور کرد.

سقط فروش پاسخ داد:کافور ندارم.آن مرد الهی گفت:داری ولی فراموش کرده ای،

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۱۸۴/۵.

در فلان بسته و در کنار فلان قفسه است.

مرد سقط فروش برابر با گفتار آن چهرهٔ پاک به سراغ کافور رفت و آن را به همان صورتی که آن رجل نورانی فرموده بود یافت.

از این معنی تعجب کرد پرسید:شما از کجا دانستید در مغازهٔ من کافور هست،در صورتی که من مدت هاست به خیال این که این جنس را ندارم،مشتریان خود را جواب می کنم !

آن مرد الهی فرمود:یکی از دوستان وجود مبارک حضرت ولی عصر علیه السلام از دنیا رفته و حضرت اراده دارند خود متکفل غسل و دفن باشند،مرا به حضور خواستند و فرمودند که در تمام بازار بغداد به یک نفر اطمینان هست و او کافور دارد،ولی داشتن کافور را فراموش کرده،شما برای خرید کافور به نزد او برو و آدرس کافور فراموش شده را در اختیار او بگذار،من هم به نشانی های ولی امر به مغازه تو آمدم ! !

سقط فروش بنای گریه و زاری گذاشت و از آن مرد الهی به التماس درخواست کرد که مرا برای دیدار مولایم،گرچه یک لحظه باشد با خود ببر ! !

آن مرد الهی درخواست او را پذیرفت و وی را همراه خود برد،به بیابانی رسیدند که خیمهٔ یوسف عدالت در آنجا برپا بود.قبل از رسیدن به خیمه،هوا ابری شد و نم نم باران شروع به فرو ریختن کرد،ناگهان سقط فروش به یاد این معنی افتاد که مقداری صابون ساخته و برای خشک شدن بر بام خانه ریخته اگر این باران ببارد،وضع صابون چه خواهد شد ؟ در این حال بود که ناگهان صدای حضرت حجت حق برخاست که صابونی را برگردانید که با این حال،لایق دیدار ما نیست ! ! (۱)

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۱۹۰/۵.

۲۲۸-عاشقانه ترین مناجات

از امام باقر علیه السلام روایت شده:امیر المؤمنین علی علیه السلام آن گاه که در عراق بود،روزی پس از نماز صبح،به وعظ و نصیحت پرداخت و از خوف خدا گریست و دیگران هم از گریهٔ حضرت به گریه نشستند،آن گاه فرمود:

به خدا قسم که از زمان دوستم رسول خدا صلی الله علیه و آله اقوامی را به یاد دارم که صبح می نمودند و شب می کردند،در حالی که چهره ها گرفته و احوالشان پریشان و شکم ها از گرسنگی به پشت چسبیده و پیشانی آنان از اثر سجده چون زانوی شتر بود ! ! شب را در حال سجده و قیام برای پروردگارشان به روز می آوردند،گاهی می ایستادند و گاهی پیشانی به خاک می نهادند و با خدای خود سرگرم گفتگو و مناجات بودند و آزادی خویش را از آتش جهنم از حضرت او می خواستند،به خدا سوگند با همهٔ این احوال آنان را می دیدم که بیمناک و هراسانند ! !

و در بعضی از روایات به دنبالهٔ این گفتار آمده که:

آنان چنان بودند که گویا صدای افروخته شدن آتش در گوش آن ها است،هرگاه نزد آنان نام خدا برده می شد،چون درخت خم می شدند و چنان بودند که گویا شب را در غفلت به روز آورده اند.

راوی می گوید:پس از این سخنان،دیگر آن حضرت را خندان ندیدند،تا به جوار رحمت حضرت حق منتقل شد (۱).

۲۲۹-زلزلهٔ روز قیامت حادثه بزرگ

روایت شده که:در غزوهٔ بنی المصطلق بود که شبانگاهی آیهٔ اول سورهٔ حج بر

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۱۹۱/۵.

پیامبر صلی الله علیه و آله نازل شد،در حالی که مسلمانان در حال حرکت بودند:

[یٰا أَیُّهَا النّٰاسُ اتَّقُوا رَبَّکُمْ إِنَّ زَلْزَلَهَ السّٰاعَهِ شَیْءٌ عَظِیمٌ* یَوْمَ تَرَوْنَهٰا تَذْهَلُ کُلُّ مُرْضِعَهٍ عَمّٰا أَرْضَعَتْ وَ تَضَعُ کُلُّ ذٰاتِ حَمْلٍ حَمْلَهٰا وَ تَرَی النّٰاسَ سُکٰاریٰ وَ مٰا هُمْ بِسُکٰاریٰ وَ لٰکِنَّ عَذٰابَ اللّٰهِ شَدِیدٌ] .

ای مردم ! از پروردگارتان پروا کنید،بی تردید زلزلۀ قیامت،واقعه ای بزرگ است.*روزی که آن را ببینید [مشاهده خواهید کرد که] هر مادر شیر دهنده ای از کودکی که شیرش می دهد،بی خبر می شود،و هر مادۀ بارداری بار خود را سقط می کند،و مردم را مست می بینی در حالی که مست نیستند،بلکه عذاب خدا بسیار سخت است.

پیامبر ندا داد و مردم را امر به ایستادن کرد،تا این که گرد شمع وجود مقدسش جمع شدند،آیه را بر آنان قرائت کرد؛راوی می گوید:من هیچ وقت به اندازۀ آن شب گریه کننده ندیدم،چون صبح شد زین از چهارپایان نمی گرفتند و خیمه برپا نمی نمودند، مسلمانان را می دیدی که یا گریه می کنند یا محزون و غمگین به فکر فرو رفته اند ! (۱)

۲۳۰-لذت مناجات

در احادیث قدسیه آمده که خداوند به موسی بن عمران فرمود:به فلان کس بگو:تو را دچار چنان بلایی کرده ام که ما فوق آن نیست.عرضه داشت:خداوندا ! من او را بر بلایی ندیدم،خطاب رسید:لذت مناجاتم را از او گرفته ام ! ! (۲)

۲۳۱-این سگ بهتر است یا تو ؟

داستانی آموزنده به این مضمون در کتاب های عرفانی نوشته اند:

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۲۰۴/۵.

۲- ۲) -عرفان اسلامی:۲۱۱/۵.

پادشاهی در راه شکار درحالی که وزیرش او را همراهی می کرد،دیوانه ای را دید که سگی را پهلوی خود بسته و با او خوش و خرم نشسته.

به وزیرش گفت:بیا لختی با دیوانه دل خوش کنیم.وزیر گفت:ای پادشاه ! این مرد از اطوارش پیداست دیوانه است،ممکن است به ساحت شاهی جسارت ورزد و این از شأن سلطنت به دور است !

شاه گفت:باکی نیست،نزدیک دیوانه شدند.شاه گفت:ای مرد ! این سگ بهتر است یا تو ؟

دیوانه جواب داد:این سگ هرگز از فرمان من بیرون نیست،پس شاه و گدا اگر از حضرت حق اطاعت کنند،از سگ بهترند،وگرنه سگ از هر دو آن ها بهتر ! (۱)

۲۳۲-نامم را معطر کردی،معطرت کردم

نقل است که بشر حافی در ابتدا که مست بادهٔ دنیا بود،روزی در بین راه می رفت، کاغذی یافت،روی آن نوشته بودبسم اللّه الرحمن الرحیم،عطری خرید و آن کاغذ را معطر کرد و آن را در جای محترمی نهاد،بزرگی آن شب به عالم خواب دید که گفتند بشر را بگو:

طَیَّبْتَ إسْمَنٰا طَیَّبْنٰاکَ وَ بَجَّلْتَ إسْمَنٰا فَبَجَّلْنٰاکَ وَ طَهَّرْتَ إسْمَنٰا فَطَهَّرْنٰاکَ فَبِعِزَّتی لَأُطَیِّبَنَّ إسْمَکَ فی الدُّنْیٰا وَ الْآخِرَهِ.

نامم را معطر کردی،معطرت کردیم،بزرگ دانستی،بزرگت شمردیم،پاکیزه کردی،پاکیزه ات کردیم،به عزتم قسم نامت را در دنیا و آخرت پاکیزه گردانم.

آن بزرگ پیش خود گفت:بشر،مردی فاسق است مگر به غلط دیده ام،وضو گرفت

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۲۲۸/۵.

و نماز بگزارد و به خواب رفت،باز همان خواب را دید،تا بار سوم که مسئله را مطمئن شد،صبح به در خانه بشر رفت و او را طلبید.گفتند به مجلس لهو و لعب رفته،به در آن مجلس رفت و بشر را خواست.گفتند:مشغول است گفت او را بگویید پیغامی دارم.به بشر خبر دادند.گفت:بپرسید از که پیغام داری ؟ جواب داد:از خداوند !

بشر گریان شد گمان کرد پیام عذاب و عقاب است؛پس برخاست و روی به یاران کرد و با همه خداحافظی نمود و گفت:هرگز مرا در مجلس معصیت نخواهید دید،پس به نزد آن شخص آمد و پیغام را شنید و مستعد توبه و انابه گشت و به دست حضرت موسی بن جعفر علیه السلام راه خدا یافت (۱).

۲۳۳-اسم اعظم و اسم اصغر

از سلطان العارفین پرسیدند که اسم اعظم کدام است ؟ گفت:شما اصغر به من نمایید تا من اعظم به شما نمایم،کدام نامست که نه در عظمت تمام است،چه قطره در نظر آید که نه از بحر محیط بزرگ تر آید (۲).

۲۳۴-محو شدن کار خیر از دیوان اعمال

در اخبار آمده که روزی عیسی علیه السلام با جمعی از حواریان به راهی می گذشت،ناگاه گناه کاری و تباه روزگاری که در آن عصر به فسق و فجور معروف و مشهور بود ایشان را بدید،آتش حسرت در سینه اش افروخته گشت،آب ندامت از دیده اش روان شد،از صفای وقت عیسی علیه السلام و مصاحبان او بر اندیشید،تیرگی روزگار و تاریکی حال خود را معاینه دید،آه جگرسوز از دل پر خون برکشید و با زبان حال گفت:

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۳۵۴/۵.

۲- ۲) -عرفان اسلامی:۳۵۹/۵.

یا رب که منم دست تهی چشم پر آب***جان خسته و دل سوخته و سینه کباب

نامه سیه و عمر تبه، کار خراب*** از روی کرم به فضل خویشم دریاب

پس با خود اندیشه کرد که هر چند در همهٔ عمر قدمی به خیر برنداشته ام و با این آلودگی قابلیت همراهی پاکان ندارم،اما چون این قوم دوستان خدایند،اگر به موافقت ایشان دو سه گامی بروم ضایع نخواهد بود،پس خود را سگ اصحاب ساخت و بر پی آن جوانمردان فریادکنان می رفت،یکی از اصحاب باز نگریست و آن شخص را که به نابکاری و بدکاری شهره شهر و دهر بود دید که بر عقب ایشان می آید گفت:یا روح اللّٰه ! ای جان پاک ! این مرده دل بی باک را چه لایق همراهی ماست و بودن این پلید ناپاک در عقب ما در کدام طریق رواست ؟ ای عیسی ! او را بران تا از قفای ما بازگردد که مبادا شومی گناهان او در ما رسد.عیسی علیه السلام متأمل شد تا به آن شخص چه گوید و به چه نوع عذر او را خواهد که ناگاه وحی الهی در رسید که:یا روح اللّٰه ! یار با عُجب و پندار خود را بگوی تا کار از سر گیرد که هر عمل خیری که تا امروز از او صادر شده بود به یک نظر حقارت که بدان مفلس بدکار کرد،مجموع را از دیوان او محو کردیم (۱).

۲۳۵-شخصیت ربیع بن خثیم

آرای علما و دانشمندان دربارهٔ ربیع مختلف است،گروهی او را شیعه واقعی و مخلص و از موثقین شمرده اند مانند مولا سلطان حسین واعظ استرآبادی که معاصر با شیخ بهایی بوده.

او در کتاب فارسی خود موسوم به«تحفه المؤمنین»می گوید:

او از اصحاب امام حسن علیه السلام است و چون خبر شهادت آن حضرت به او رسید چندان گریست که چشمانش معیوب شد،یکی به او گفت:چرا علاج چشمان خود نکنی ؟

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۳۶۱/۵.

گفت:من مشغول از ایشانم،آن شخص گفت:دعا کن تا بینا شوی،ربیع گفت:اهم از این مطلب هست که در آن باب دعا کنم و گفته اند:ربیع بن خثیم سخن کم می گفت و به هر فضولی در محاورات دنیا متکلم نمی شد،هر چه می فرمود همه موعظه بود و نصیحت و چون خبر شهادت شاه شهیدان امام حسین علیه السلام را شنید سه مرتبه از دل پاک آه دردناک کشید و بی خود افتاد و کسی دیگر تا آخر عمر او را سخنگو و خنده روی ندید و الحق جای آن بوده (۱).

۲۳۶-تعلیم عمل برای رسیدن به بهشت

معاذ بن جبل می گوید:در غزوۀ تبوک خدمت رسول اللّه صلی الله علیه و آله بودیم،گرمای سختی بود،در حدی که مردم از هم جدا شده بودند،من از همه به پیامبر نزدیک تر بودم، نزدیک تر شدم و گفتم:یا رسول اللّه ! عملی به من بیاموز که داخل بهشت شوم و از آتش دوزخ دور گردم،فرمود:مسئله بزرگی پرسیدی،ولی آسان است در صورتی که خداوند بر بنده اش آسان کند،آن گاه فرمود:خدا را عبادت کن و به او شرک نورز،نماز واجب را ادا کن و زکات مفروضه را بپرداز و روزه ماه رمضان را بگیر.

آن گاه فرمود:تو را به درهای بهشت آگاهی دهم ؟ عرضه داشتم:آری،فرمود:روزه سپر است،صدقه کفارۀ عطا است و برخاستن مرد در دل تاریک شب جهت کسب رضایت حق،سپس آیۀ شریفۀ [تَتَجافی جُنُوبُهُمْ] را قرائت کرد (۲).

۲۳۷-بهتر از بهتر

محمد بن ابی عمیر ثقۀ جلیل القدر که از فضل بن شاذان روایت شده که گوید:به عراق

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۴۶/۶.

۲- ۲) -عرفان اسلامی:۶۷/۶.

رسیدم و دیدم کسی رفیق خود را سرزنش می کند و می گوید:تو مرد عایله داری هستی و برای معیشت آنان به کسب و کار نیاز داری و من بیم آن دارم که بر اثر طول سجده هایت نور چشمت از دست برود.

چون این گونه فراوان سخن گفت،فریاد زد:مرا فراوان سرزنش کردی،وای بر تو ! اگر چشم کسی در اثر سجده از دست می رفت.هر آینه چشم ابن ابی عمیر از دستش رفته بود،چه گمان داری به مردی که پس از نماز صبح به سجده شکر می رفت،پس برنمی داشت مگر به هنگام ظهر.

فضل گوید:نزد محمد بن ابی عمیر رفتم دیدم به سجده است،پس سجده را طولانی کرد،چون سرش را برداشت و فضل طولانی شدن سجده را تذکر داد،گفت:اگر جمیل دراج را می دیدی چه می کردی ؟

می گوید:به نزد جمیل دراج رفتم،او را در سجده یافتم،سجده اش را طولانی نمود، چون جمیل سر از سجده برداشت،گفتم:محمد بن ابی عمیر مرا گفته که سجده را طولانی می کنی،جمیل در جواب گفت:اگر معروف بن خرَّبوذ را می دیدی چه ؟ (۱)

۲۳۸-تو نیز مرا یاری کن

شخصی به رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود:بهشت را برای من به عهده بگیر،حضرت فرمود:

تو نیز مرا با زیاد سجده کردن یاری کن (۲).

۲۳۹-بنده مرا بنگرید

در روایت صحیح رسیده:چون عبد نماز بجای آورد،سپس به شکرانه سر بر زمین

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۹۷/۶.

۲- ۲) -عرفان اسلامی:۹۹/۶.

نهد،خدای تبارک و تعالی حجاب میان بنده و فرشتگان را برمی دارد،سپس می فرماید:

ای فرشتگان من ! بندهٔ مرا بنگرید که وظیفه ای را که بر او قرار داده بودم ادا کرده و عهدی که با او بسته بودم تمام نموده،سپس به شکرانهٔ این نعمت که به او عنایت کرده ام به سجده افتاده است.فرشتگان من به نظر شما او را چه پاداشی نزد من است ؟

فرشتگان می گویند:پروردگار ما ! پاداش او رحمت توست.سپس خداوند بزرگ می فرماید:پس از آن چه ؟

عرضه می دارند:کفایت مهماتش.می فرماید:پس از آن چه ؟

امام می فرماید:چیزی از خیر نمی ماند،مگر آن که فرشتگان می گویند و خداوند می فرماید:پس از آن چه ؟

پس فرشتگان عرضه می دارند:پروردگارا ! ما دیگر چیزی نمی دانیم،خداوند می فرماید:به پاداش او،همان گونه که او مرا سپاس گفت،من نیز او را سپاس گویم و رو به او کنم و وجه خود را به او بنمایانم ! (۱)

۲۴۰-مرگ عاشقان ما

پیامبر بزرگ اسلام صلی الله علیه و آله به امام علی علیه السلام فرمود:مرگ برای عاشقان ما،مانند آب سرد گوارایی است که تشنه در تابستان گرم آن را بنوشد ! (۲)

۲۴۱-مرگ مؤمن از دیدگاه امام صادق علیه السلام

از حضرت امام صادق علیه السلام سؤال شد:مرگ از برای مؤمن چگونه است ؟ فرمود:خروج روح از بدن برای مؤمن سهل تر و آسان تر است از کشیدن مو از آرد،و در روایت دیگر مو از

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۱۰۰/۶.

۲- ۲) -عرفان اسلامی:۹۹/۶.

ماست (۱).

۲۴۲-مرگ مؤمن از دیدگاه امام چهارم علیه السلام

از حضرت سید الساجدین پرسیدند:مرگ برای مؤمن چیست ؟ فرمود:مثل آدم چرکی که به حمام رود و خود را شستشو دهد و پس از بیرون آمدن جامه های خوش بو و نظیف بپوشد.

و در روایت دیگر از امام محمد باقر علیه السلام دربارۀ مرگ سؤال کردند،فرمود:

مانند خوابی است که هر شب شما را می گیرد،مگر آن که مدت آن طولانی تر است (۲).

۲۴۳-تعبیر دیگری در مورد مرگ مؤمن

امام صادق علیه السلام فرمود:مرگ برای مؤمن مانند بوی خوشی است که استشمام کند و عطسه ای بزند،بدین نحو روح از بدنش مفارقت کند و از الم و درد دنیا راحت شود ! (۳)

۲۴۴-لطیفه ای در مرگ مؤمنان

در روایت آمده است که:حضرت امام علی النقی علیه السلام به عیادت یکی از شیعیان خود آمد و حال او را مشرف به موت دید،ولی در چهره اش حزن و افسردگی بود،حضرت فرمودند:

از مرگ می ترسی و از ملاقات با موت افسرده خاطری ؟ مگر نمی دانی مرگ برای مؤمن مثل آن است که با بدن چرکین وارد حمام شود و پس از تمیز کردن بدن لباسی نظیف

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۱۰۰/۶.

۲- ۲) -عرفان اسلامی:۱۰۳/۶.

۳- ۳) -عرفان اسلامی:۱۰۴/۶.

بپوشد،آیا کسی از تمیز شدن و لباس نظیف پوشیدن ناراحت است ؟ بدان که مرگ برای تو چنین است،آن شخص صورتش برافروخته شد و ترسش مرتفع گشت و چشم برهم گذاشت،چون او را حرکت دادند از دنیا رفته بود (۱).

۲۴۵-ابراهیم علیه السلام و ملک الموت

در روایت آمده:حضرت ابراهیم به ملک الموت فرمود:دوست دارم تو را به آن صورتی که نزد مؤمن می آیی ببینم،عرضه داشت:صورت برگردان.سپس گفت:مرا ببین.چون ابراهیم وی را دید،صورتی زیبا به مانند یک جوان مشاهده کرد که در بهترین لباس ها آراسته شده،ابراهیم علیه السلام فرمود:اگر برای مؤمن لذتی نباشد مگر جمال تو، سزاوار است که تقاضای مرگ کند تا جمال تو را مشاهده کند (۲).

۲۴۶-رفع کراهت مرگ برای مؤمن

مؤمن ممکن است از مرگ کراهت داشته باشد،برای رفع کراهت او در حدیث مهمی مسائلی ذکر شده به این صورت:

به ملک الموت می فرمایند:مانند بنده ای که جلوی آقای خود حاضر شود،به بالین بندهٔ من حاضر شو و از طرف من به او سلام برسان و به او بگو:خداوند منتظر لقای روح توست،اگر بندهٔ من به مرگ راضی شد و اجازهٔ قبض روح داد او را به عالم بعد منتقل کن، ورنه برای عبورش از عالم مادی به عالم آخرت و جلب رضایت او وسیلهٔ دیگر فراهم کنم.

چون ملک الموت به بالین مؤمن محتضر آید و سلام حق را برساند و از او اجازهٔ قبض روح خواهد،مؤمن می گوید:میل دارم در دنیا بمانم و به عبادت حق مشغول باشم.

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۱۰۴/۶.

۲- ۲) -عرفان اسلامی:۱۰۵/۶.

ملک الموت عرض مؤمن را به حق عرضه می دارد،خداونـد می فرمايد:از جای او در بهشت دسـتهٔ گلی چيده و برای بو کردن به او عطا کن،سـپس پرده را کنار بزن تا جای خويش را در بهشت ببينـد،اگر به مشاهـده کردن مقام خود و بوييدن بوی گل از گلستان بهشتی راضی به موت شد او را قبض روح کن ورنه وسيلهٔ ديگری برای رضايتش فراهم کنم.

مؤمن چون آن اوضاع را ببينـد راضـی به موت شود،ولی بعضـی از مؤمنان که از مقامات روحی بلنـدتری برخوردارنـد با ديدن بهشت و بوييـدن آن دسـته گل راضـی به موت نمی شونـد و علاقه دارنـد جهت تهيـهٔ توشـهٔ بيشتر برای آخرت خود در دنيا به مانند.

چون ملـک الموت عـدم رضـايت آنـان را به موت اعلاـم می کنـد خداونـد می فرمايـد:به بـالينش حاضـر شو که اين بار برای حرکت به آخرت آمده است ! چون ملک الموت برای مرتبهٔ سوم به بالين مؤمن می آيد،می بيند پيامبر اسـلام صـلی الله عليه و آله از طرف راست و علی عليه السـلام از طرف چپ و حسن و حسـين عليهما السـلام از دو طرف پای محتضـر و حضرت زهرا عليهـا السـلام و سـاير ائمـه عليهم السـلام گرداگرد او صـف کشـيده و روح پـاک افرادی چـون سـلمان و ابـو ذر آنجـا حاضـر است،ملـک الموت می گويـد:خوشا بحال تو ای مؤمن که پيامبر و اوصـيای او همه به ديـدنت آمـده انـد،اگر اجازه دهی تو را قبض روح کنم که با آن ها در بهشت برين قدم گذاری، محتضـر می گويد:زود مرا قبض روح کن؛زيرا با آمدن مواليانم موت بر من گوارا است،پس ملک الموت در کمال محبت و آسانی وی را قبض روح می کند ! (۱)

۲۴۷-حضور معصوم بر بالين مؤمن محتضر

«سفينه البحار»از حارث اعور همدانی نقل شده است که:

ص:۲۵۳

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۱۰۵/۶.

در نخلستان کوفه حضور مبارک امام علی علیه السلام مشرف شدم و پیرمردی را حضور آن جناب دیدم،از حضرت پرسیدم:این پیرمرد کیست که تاکنون او را ندیده ام ؟ فرمود:

خضر است از من می پرسد از عمر دنیا چقدر باقی مانده و من از او سؤال می کنم از عمر دنیا چه اندازه رفته و من به آنچه از آن پرسید داناترم.

ای حارث ! خداوند مهربان طبق رطبی برای ما فرستاد،خضر هر چه از خرماها می خورد هسته های آن را به دور می افکند،ولی من هسته های آن را در کف خود جمع نمودم.حارث عرض کرد:به من عنایت کنید.حضرت هسته ها را به من داد و من آن ها را کاشتم پس از اندک مدتی تبدیل به نخل بارآور شد که هرگز مانند آن را کسی ندیده بود.

سپس به حضرت علی علیه السلام عرض کردم:دوست دارم به من لطف و محبت کرده در منزل من صرف غذایی بنمایید،حضرت فرمود:می آیم به شرط آن که خود را به زحمت نیندازی،به طوری که خواسته باشی از خارج چیزی تهیه کنی !

حارث می گوید:قبول کردم.حضرت با یک دنیا صفا و صمیمیت به خانۀ من آمد، مقداری نان خشکیده جلوی حضرت گذاشتم،حضرت مشغول خوردن شد،سپس مقداری پول از آستین خود بیرون آوردم،عرض کردم:اگر اجازه بدهید با این وجه چیزی تهیه کنم.فرمود:عیبی ندارد این وجه از چیزهایی است که در خانه توست.گفتم:از خارج خودت را به زحمت نیندازی ! آن گاه عرض کردم:ای مولای من ! از آنچه از مردم دربارۀ شما می شنوم خیلی ناراحت هستم.فرمودند:چه می شنوی ؟ عرضه داشتم:مردم نسبت به شما سه دسته اند:

۱-دسته ای غلو کنند و نسبت به شما قائل به الوهیت اند !

۲-دسته ای شما را به امامت و خلافت قبول ندارند !

۳-و یک دسته از مردم مانند من،شما را جانشین پیامبر و حجت خدا می دانند.

حضرت فرمود:ای حارث ! بهترین این سه دسته آنانی می باشند که قدم در حد وسط

گـذارده و از افراط و تفریط در پرهیزنـد،مرا از حد بندگی خدا بالا نمی آورند و از مقام خلافت الهی و امامت پایین نمی برند مانند تو و امثال تو.

بعد فرمود:ای حارث ! تو را بشارت باد که در نزد مرگ و نزد صراط و نزد کوثر و نزد مقاسمه مرا خواهی دید.

عرض کردم مقاسمه کدام است ؟ فرمود:نزد جهنم؛زیرا من مردم را به دو قسمت تقسیم می کنم،به آتش می گویم بگیر این را که دشمن من است و رها کن آن را که دوست و ولی من است.

ای حارث ! چنانچه من دست تو را گرفته ام روزی پیامبر صلی الله علیه و آله دست مرا گرفته بود و به من فرمود:

چون روز قیـامت شود من دست می انـدازم و قائمه عرش حق را می گیرم و تو دست می انـدازی و دامن مرا می گیری و اولاد تو دست می اندازنـد و دامن تو را می گیرنـد و شـیعیان دست می اندازنـد و دامن اولاد تو را می گیرنـد،پس خداوند به پیامبر خود را با آن هایی که به او متمسک اند امر می نمانید داخل بهشت شوند.

چون حارث این حدیث را از امام علی علیه السلام شنید،از خدمت او مرخص شد در حالی که از شدت خشنودی دامن قبای او به زمین کشیده می شد و می گفت:دیگر مرا باکی نیست که چه وقت مرگ به سراغم بیاید ! (1)

۲۴۸-پیامبر صلی الله علیه و آله بر بالین مؤمنان

در«الکافی»آمده که:حضرت صادق علیه السلام فرمودند:

مؤمن در وقت مرگ چشمش اشک آلود می شود،آن وقتی است که چشم او به

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۱۰۶/۶.

پیامبر صلی الله علیه و آله می افتد،آیا شما ندیده اید هرگاه کسی چشمش به محبوبی که سال ها او را ندیده بیفتد بی اختیار گریه می کند (۱).

۲۴۹-با او مدارا کن

در«کشف الغمه»از حضرت باقر علیه السلام روایت شده که فرمود:

حرام است روحی از جسدی مفارقت کند تا آن که پنج تن آل عبا،محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام را نبیند،اگر محتضر از دوستان آن ها باشد به ملك الموت می گویند با او مدارا کن که از موالیان ماست و اگر از دشمنان باشد می گویند به او در قبض روح سخت گیری کن ! (۲)

۲۵۰-عظمت ملکوت

در آسمان ملکی است به نام حزقائیل دارای هیجده هزار بال پر قدرت،ما بین هر بال او تا بال دیگر پانصد سال راه ملکوتی است.

روزی به خاطرش گذشت آیا در فوق عرش چیزی هست،خداوند قادر بال های او را دو چندان کرد و به او امر به پرواز فرمود،آن ملك راه پریدن گرفت بیست هزار سال به سال های ملکوتی پرید بجایی نرسید،باز بال ها و قدرت او مضاعف شد و به امر حق به پریدن ادامه داد،سی هزار سال ملکوتی دیگر پرید ولی به سر یک ستون از ستون های بی شمار عرش نرسید،خداوند عالم به او وحی کرد اگر تا قیامت دنبال پریدن خود را ادامه دهی به آخر یک قائمه عرش نخواهی رسید،ناگهان ملك فریاد زد:

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۱۰۸/۶.

۲- ۲) -عرفان اسلامی:۱۰۸/۶.

سُبْحانَ رَبِّیَ الْأَعْلیٰ وَ بِحَمْدِهِ (۱).

۲۵۱-بداند که خودش را مسخره کرده

پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله از حضرت احدیت نقل می کند که فرمود:هرگاه من مطلع شوم بر دل مؤمن و بدانم که او بندگی مرا دوست می دارد و در اطاعت من ثابت و راسخ است،من مباشر تقویم و سیاست او می شوم یعنی او را در نظر خلائق عزیز و محترم می دارم و هیبت و سیاست او را در نظر خلائق عزیز و محترم می دارم و هیبت و سیاست او را در دل مردم می اندازم،یا آن که متکفل احوال او شده و جمیع ما یحتاج او را از قلیل و کثیر و جلیل و حقیر،در دنیا و آخرت برایش مقرر می نمایم.

و هر کس در نماز مشغول به غیر من باشد و از یاد من در غفلت بسر برد گویا به من استهزا کرده ولی بداند که خودش را مسخره کرده و باعث شده از رحمت من دور بماند و نیز باید بداند که من چنین غافل و بی خبری از حقایق نماز را در دیوان زیانکاران می نویسم و در قیامت با اهل خسران محشور می کنم (۲).

۲۵۲-تا صبح به نماز ایستادند

شب عاشورا را در نظر بیاورید،گرگان درندۀ صحرای ضلالت و سگان وادی ظلمت و وحشیان بیابان پستی و دنائت،گروه گروه برای کشتن بهترین فرزند آدم وارد کربلا می شوند،در خیام عاشقان الهی و تربیت یافتگان مکتب ربوبی قحط آب است،صدایی جز صدای اسلحه ها و عربده های دشمن و مناجات و گریه های دوستان حق و ناله زن و فرزند پیامبر شنیده نمی شود،بر حسین عزیز این عارف عاشق و محب صادق

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۱۱۳/۶.

۲- ۲) -عرفان اسلامی:۱۱۸/۶.

و سرحلقهٔ شهیدان و یارانش مسلم است که از طلوع آفتاب فردا تا بعد از ظهر قطعه قطعه خواهند شد و بدن عریان آنان در تَفْ آفتاب خواهد ماند و زن و بچهٔ آنان که عیال و ناموس خدای جهان آفرین اند به اسارات برده خواهند شد،در وسط چنین دریای پر موج و بیابان پر حادثه ای،در کمال انبساط و نشاط و عشق و محبت و رضایت و خشنودی از مولا و محبوب خود و یاران و زن و فرزندش تا صبح به نماز ایستادند و حتی نماز شب خود را پس از این که شب از نیمه گذشت به بهترین وجه ادا کردند و این پاکان و هماهنگان با حق و عاشقان جان برکف،در تشهّد تمام رکعات به عالی ترین وجه ممکن به این معنی شهادت دادند که معبودی به حقیقت جز وجود مقدس خدای عالم آفرین وجود ندارد و وحدانیت و بی شریکی مخصوص ذات اقدس اوست و به فرمودهٔ حضرت صادق علیه السلام:در این ورطهٔ هولناك با تمام وجود و از سر عشق و محبت و سوز و ساز ثنای خدا گفتند و معرفت والا و عمل خالص و اقرار به وحدانیت حق را نثار پیشگاه معشوق کرده و با نماز اول شب تا سحرشان رضایت و خشنودی خود را نسبت به آن همه ابتلا و مصیبت که عامل رشد و کمال آنان و بیداری جهانیان تا قیامت بود اعلام نمودند (۱).

۲۵۳-برترین عبادت کدام است ؟

راوی می گوید:به امام باقر علیه السلام عرض کردم:برترین عبادت کدام است ؟ فرمود:چیزی نزد خداوند افضل از این نیست که از او از آنچه نزد اوست در خواست شود و کسی نزد خداوند مبغوض تر نیست از انسانی که از عبادت حق کبر ورزد و از آنچه نزد اوست نخواهد (۲).

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۱۲۹/۶.

۲- ۲) -عرفان اسلامی:۱۹۵/۶.

۲۵۴-مگو کار از کار گذشته

میسر می گوید:حضرت صادق علیه السلام به من فرمود،در پیشگاه حضرت حق دعا کن و مگو کار از کار گذشته،آنچه مقدر شده همان می شود و برای دعا اثری نیست.

همانا نزد خداوند عز و جل منزلت و مقامی است که به آن نتوان رسید مگر به دعا و گدایی،اگر بنده ای دهان خود را ببندد و دعا نکند چیزی نصیبش نمی شود،پس دعا کن تا به تو عنایت شود،ای میسر هیچ دری نیست که کوبیده شود مگر این که امید آن هست که به روی کوبنده باز شود (۱).

۲۵۵-هفتاد سال تب به سراغم نیامده

دوستی داشتم عاشق دین و دلسوز مسائل الهی،دارای هفتاد سال عمر،به من گفت:

وقتی که عمرم قریب به ده سال بود،گرفتار تب سوزنده سختی شدم،طب و طبیب از علاجم عاجز شد،پدرم مرا در آغوش گرفت و نزد سیدی بیدار و صاحب نفسی با حال برد و داستان رنج مرا برای او بازگفت،آن مرد سری به جانب آسمان برداشت،آن گاه روی به من کرد و گفت:ای تب سوزنده ! او را رها کن.لحظه ای نگذشت که تب مرا رها کرد و تا این زمان که هفتاد سال از عمرم گذشته تب به سراغم نیامده (۲).

۲۵۶-دو داستان از مرحوم محدّث

فرزند مرحوم محدث قمی صاحب کتب ارزنده ای چون«سفینه البحار»،«مفاتیح الجنان»و«الکنی و الالقاب»و...برایم نقل کرد،پدرم دچار چشم درد شدیدی شد، اطبای عراق از علاجش عاجز شدند،روزی از مادرم خواست کتاب«الکافی»را به او

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۱۹۵/۶.

۲- ۲) -عرفان اسلامی:۲۰۱/۶.

بدهد،کتاب را از دست همسرش گرفت و گفت:این کتاب مایه از اهل بیت رسول اللّه علیهم السلام دارد و امکان ندارد خداوند به وسیلهٔ مالیدن این کتاب به چشم مرا از درد دیده خلاص نکند،چشم به حق دوخت و با دلی سوخته کتاب«الکافی»را بر چشم مالید،دیدهٔ او از درد و الم رهایی یافت.

دیگر این که:پدرم دچار مرض سختی شد،دارو نسبت به او از اثر افتاده بود،پس از رنج بسیار به مادرم گفت:این انگشتان من سال هاست که آثار اهل بیت علیهم السلام را می نویسد، اگر اثری الهی در این انگشتان نباشد باید آن را قطع کرد،ظرفی پاک بیاورد و مقداری آب در کنار آن بگذارد،آب و ظرف را به حضور آن مرد الهی آورد،انگشتانش را در آن ظرف گرفت و آب بر روی آن ریخت و آن آب را درحالی که به سبب آن از خداوند طلب شفا کرده بود خورد و از بیماری برخاست (۱).

۲۵۷-از آنان بازرسی نکنم

حضرت صادق علیه السلام فرمود:خدای عز و جل به موسی علیه السلام وحی فرمود:که همانا بندگان من به چیزی محبوب تر از سه خصلت به من تقرب نجستند،عرضه داشت:خداوندا ! کدام است ؟

فرمود:زهد در دنیا،ورع و پارسایی در برابر معاصی و گریه از خوف من،عرضه داشت:خداوندا ! پاداش دارنده این سه خصلت چیست ؟

خداوند فرمود:ای موسی ! اما آنان که در دنیا زهد ورزیدند در بهشت باشند و اما آنان که از ترس من گریه کنند در بلندترین منازلند و احدی با آنان در آن منازل شریک نباشد و اما آن ها که از نافرمانی های من بپرهیزند،پس من به وقتی که در قیامت همه مردم را تفتیش

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۲۰۲/۶.

و بازرسی کنم،از آنان بازرسی و تفتیش نکنم (۱).

۲۵۸-پروردگار را بخوان

اسحاق بن عمار می گوید:به حضرت صادق علیه السلام عرض کردم:من دعا می کنم و میل دارم گریه کنم،ولی گریه ام نمی آید و چه بسا به یاد برخی از مردگان خانواده ام می افتم پس رقت می کنم و اشک می ریزم،آیا این کار درست است ؟ فرمود:آری،آن ها را به یاد آر و چون رقت کردی گریه کن و پروردگار تبارک و تعالی را بخوان و به درگاه حضرتش دعا کن (۲).

۲۵۹-بهترین حال مقربین

علی بن ابی حمزه می گوید:حضرت صادق علیه السلام به ابی بصیر فرمود:

اگر از وقوع چیزی ترس داشته باشی،یا حاجتی خواستی،به نام خدا دعا آغاز کن و او را چنانچه شایسته اوست تمجید و ستایش کن و بر پیامبر صلی الله علیه و آله صلوات فرست و حاجت خود را بخواه و خود را به گریه وادار کن اگر چه بسا اندازه سر مگسی باشد،همانا پدرم همیشه می فرمود:نزدیک ترین حالی که عبد به پروردگار عز و جل دارد آن زمانی است که در سجده باشد در حالی که اشک می ریزد (۳).

۲۶۰-دسته جمعی دعا کنید

حضرت صادق علیه السلام می فرماید:

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۲۱۱/۶.

۲- ۲) -عرفان اسلامی:۲۱۲/۶.

۳- ۳) -عرفان اسلامی:۲۱۲/۶.

هیچ چهل نفری برای دعا نزد هم اجتماع نکنند و خدای عز و جل را در کاری نخوانند جز این که خداوند دعای آن ها را مستجاب کند،پس اگر چهل نفر نبودند و چهار نفر بودند نزد هم جمع شوند و ده بار خدای عز و جل را بخوانند،خداوند دعایشان را اجابت کند و اگر چهار نفر با هم نباشند و یک نفر باشد که چهل مرتبه خدا را بخواند،خدای عزیز جبار دعایش را اجابت کند (۱).

۲۶۱-برای همه دعا کنید

امام صادق از رسول اکرم صلی الله علیه و آله نقل می کند:هرگاه یکی از شما دعا کرد،همه را دعا کند،زیرا به اجابت نزدیک تر است (۲).

۲۶۲-از تأخیر در اجابت نترسید

احمد بن محمد بن ابی نصر می گوید:به حضرت رضا علیه السلام عرض کردم:

قربانت،من چند سال است،از خداوند حاجتی خواسته ام،از تأخیر اجابتش در دلم شبهه و نگرانی آمده،فرمود:ای احمد ! مبادا شیطان بر دلت راهی باز کند،تا تو را به میدان ناامیدی ببرد،همانا امام باقر علیه السلام فرمود:

هر آینه مؤمن از خدا حاجتی بخواهد و اجابت آن تأخیر افتد،این تأخیر برای محبوبیت آواز و صدای گریه او در نزد خداست،سپس فرمود:به خدا سوگند آنچه خدای عز و جل برای مؤمنان از آنچه خواهند پس انداز کند بهتر است برای آنان از آنچه زود عطا شود،دنیا مگر چه اندازه ارزش دارد ؟

امام باقر علیه السلام می فرمود:

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۲۱۶/۶.

۲- ۲) -عرفان اسلامی:۲۱۷/۶.

سزاوار است دعـای مؤمن در حـال آسـایش هماننـد دعـای او در حـال سـختی باشـد و آنچه به او داده شـد او را از دعا سست نکند،پس تو از دعا خسته مشو؛زیرا دعا در نزد خدا منزلتی بس بزرگ دارد.

بر تو باد به شـکیبایی و دنبال روزی حلال رفتن و صـلهٔ رحم،مبادا با مردم اظهار دشـمنی کنی؛زیرا ما خاندانی هستیم که پیوند کنیم با هر که از ما ببرد و نیکی کنیم هر که به ما بـدی کنـد،پس به خدا سوگند در این کار سـرانجام نیکویی ببینم چه در دنیا چه در آخرت.

همانا کسی که در این دنیا دارای نعمت است اگر هرگاه درخواست چیزی از خدا کند و به او داده شود حرصش زیاد گردد و جز آن را نیز بخواهـد و در نـتیجه نعمت خداونـد در چشم او کوچـک و خـوار گردد و از هیـچ چیز سـیر نشـود و چون نعمت فراوان شـود مسـلمان از این راه به خطر افتـد و این خطر به خـاطر آن حقـوقی است که بر او واجب شـود و به خـاطر آن چیزی است که بیم رود بواسطهٔ این حقوق در فتنه و آزمایش افتد و در ادای آن ها کوتاهی نماید.

بگـو بـدانم:اگر من به تـو چیزی گفتم به آن اعتمـاد داری ؟ عرض کردم:فـدایت گردم،اگر به گفتـهٔ شـما اعتمـاد نکنم پس به گفتار چه کسی اعتماد کنم ؟ با این که شما حجت خداوند بر خلق او هستی.

فرمود:پس تو به خـدا و وعـده هـا و گفتارهـای او اعتمـادت بیشتر باشـد؛زیرا خداونـد به تو وعـدهٔ اجـابت داده است،یا این که اجابت دعای تو به موعدی واگذار شده.

آیا خداوند نفرموده:

هرگاه بندگانم مرا از تو بپرسند،پس همانا من نزدیکم و اجابت کنم دعای آن که مرا بخواند.

و هم چنین فرمود:

از رحمت خدا نومید مباشید.

و در سورهٔ بقره فرموده:

ص:۲۶۳

خداوند به فضل و آمرزش نویدتان دهد.

پس تو به خدای عز و جل اعتمادت از دیگران بیشتر باشد و در دل خود جز خوبی راه ندهید که آمرزیده اید (۱).

۲۶۳-اجابت او را به تأخیر اندازید

حضرت صادق علیه السلام می فرماید:همانا مؤمن خداوند را در حاجتش بخواند و خدای عز و جل فرماید:اجابت او را به تأخیر اندازید که به صدا و دعای او شوق دارم،چون روز قیامت شود خدای عز و جل فرماید:ای بندهٔ من ! مرا خواندی و من اجابت دعایت را به تأخیر انداختم،اکنون به جای آن تأخیر،ثواب تو چنین و چنان است و باز دربارهٔ فلان چیز و فلان چیز مرا خواندی ولی من اجابت دعایت را عقب انداختم،اکنون پاداش تو چنین و چنان است،سپس حضرت صادق علیه السلام فرمود:مؤمن آرزو می کند ای کاش هیچ دعایی از او در دنیا مستجاب نمی شد،به خاطر آن ثوابی که در آخرت می بیند (۲).

۲۶۴-خاطرات را از غیر او خالی کن

از رسول اکرم صلی الله علیه و آله پرسیدند:اسم اعظم کدام است ؟ فرمود:نام های حضرت او همه عظیم و بزرگ است،تو خاطرت را از ما سوی اللّه خالی کن،سپس به هر اسمی که خواستی او را بخوان که برای او نامی عظیم تر از نام دیگر نیست،تفاوت در نام ها به اعتبار زیادتی و کمی توجه توست و تأثیر و عدم تأثیر دعا بستگی به توجه و عدم توجه تو دارد، او واحد قهار است (۳).

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۲۱۷/۶.

۲- ۲) -عرفان اسلامی:۲۲۰/۶.

۳- ۳) -عرفان اسلامی:۲۳۷/۶.

۲۶۵-از وجود مقدس او جواب شنیدم

امام صادق علیه السلام فرمود:

یک بار مولایم را برای مطالبی خواند،پیش از آن که در دعایم عرض حاجت کنم از وجود مقدس او جواب شنیدم،از لذت این جواب،به حاجتم به اتمام وجودم بی توجه گردیدم،چرا که اقبال مولا به عبد،به وقت دعای عبد بزرگ تر و برتر از آن چیزی است که عبد می خواهد،گر چه بهشت و نعیم ابد آن باشد.کلمه«نسیت»در روایت به معنای بی توجهی و خالی کردن ذهن از مطلوب است نه به معنای فراموشی (۱)!

۲۶۶-فلسفۀ روزه

هشام بن حکم فلسفه روزه را از حضرت صادق علیه السلام پرسید،حضرت فرمود:وجوب روزه برای ایجاد مساوات بین غنی و فقیر است،به این معنا که غنی تا شدت نبیند،در گذرگاه رحمت نسبت به فقیر قرار نمی گیرد،این غنی است که هر چه بخواهد برایش فراهم است،باید مزه سختی را بچشد تا به عنایت خدا بین او و فقیر فاصله کم شود،رنج گرسنگی و تشنگی را به او می چشاند تا بر ضعیف رقت آرد و بر گرسنه ترحم کند (۲).

۲۶۷-چگونه باید روزه گرفت

امام صادق علیه السلام فرمود:هرگاه روزه گرفتی باید گوش و چشم و مو و پوستت روزه باشد، اعضا و جوارح دیگر را نیز شمرد و فرمود روز روزه داشتنت مانند روز عادی و خوردنت نباشد (۳).

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۲۴۰/۶.

۲- ۲) -عرفان اسلامی:۲۵۱/۶.

۳- ۳) -عرفان اسلامی:۲۵۲/۶.

۲۶۸-چه شرایط سنگینی است

امام باقر علیه السـلام فرمود:پیامبر صلی الله علیه و آله به جابر بن عبد اللّه گفتند:ای جابر ! این است ماه رمضان،هر کس روزش را روزه بگیرد و شبش را بـه عبـادت برخیزد و شـکم و شـهوتش دارای عفـت باشـد و زبـانش را از تمـام گناهـان زبـان حفظ کنـد،ماننـد بیرون آمـدن از ماه از گناهانش بیرون می رود،جابر عرضه داشت:چه حـدیث خوبی است،پیامبر فرمود:چه شـرایط شدید و سنگینی است (۱).

۲۶۹-نشنیدی مریم چه گفت ؟

امام صادق علیه السلام فرمود:

روزه،فقط روزه از خوردن و آشامیـدن نیست،برای روزه شـرط هست که باید آن را حفظ کنی تا روزه ات روزهٔ تمام و کاملی شـود و آن شــرط سـکوت وجـود تـوست،نشـنیدی مریـم بنـت عمران گفـت:نـذر کردم روزه بـاشم و بـا انسـانی امروز سـخن نگویم.یعنی در حال سـکوتم،پس چون روزه گرفتیـد،زبان از دروغ حفظ کنید و چشم از نامحرمان ببندید،با هم دعوا نکنید،به هم حسد نبرید،از هم غیبت نکنید،با یکدیگر دشـمنی ننمائید،به هم دروغ نگوئید،مباشـرت خلاف نداشته باشید،با هم مخالفت نکنید،از غضب و ناسزا و شماتت و مسخره کردن و جدال و دشمنی و ظلم و سبک سری و زجر دادن به یکدیگر بپرهیزید.

از یاد خـدا و نماز غفلت نکنیـد،صـمت و سـکوت از هر گناه مربوط به زبان را رعایت نماییـد،بردباری و اسـتقامت و صدق را مراعات کنید و دوری از شـر و اجتناب از قول زور و کذب و افترا و خصومت و ظن سوء و غیبت و سـخن چینی را نصب العین خود قرار دهید.

ص:۲۶۶

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۲۵۳/۶.

خود را مشرف به آخرت ببینید و منتظر آن ایام باشید،چشم داشت به وعده خدا داشته و در راه رسیدن به لقای او قرار گیرید،آرامش و وقار و خشوع و خضوع به خرج دهید و ذلت عبد خائف از مولا را در خود تحقق دهید،در مقام خوف و رجا و رغبت و رهبت باشید،به نحوی که دل های خود را از عیوب پاک کرده و درون را از حقه بازی پیراسته و جسم را از آلودگی ها شسته باشید،تا از ما سوی اللّه آزاد شده و با این روزه که دارای چنین سکوتی از همه گناهان است به ولایت خدا پیوسته باشید،گناهانی که خداوند شما را در ظاهر و باطن از آن نهی کرده است.

حق خشیت او را در نهان و آشکار به جای آر و در ایام روزه وجودت را به حق ببخش، به نحوی که قلب را برای او فارغ کنی و دل را برای اجرای امر او و منصوب نمایی،چون چنین کردی به حقیقت روزه دار شدی و امر مولایت را اطاعت کردی و هر چه از این برنامه کم بگذاری به مقدار آن از ارزش روزه ات کم می شود،تا این که حضرت صادق علیه السلام فرمود:

روزه فقط خودداری از خوردن و آشامیدن نیست،خداوند روزه را حجاب بین عبد و تمام گناهان فعلی و قولی قرار داد،آن کس که این شرایط را عمل کند روزه را افطار کرده که روزه داران چقدر اندک اند و گرسنگان چه زیادند (۱).

۲۷۰-مبارک شدید

امام باقر علیه السلام فرمود:

خداوند تعالی را ملائکه ای است که موکل بر روزه داران اند،از روز اول ماه تا آخر آن برای روزه داران طلب مغفرت کنند و هر شب به وقت افطار فریاد می زنند،ای بندگان خدا ! شما را بشارت باد که گرسنگی کمی کشیدید و به دنبال آن سیری شما زیاد است،

ص:۲۶۷

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۲۵۴/۶.

مبارک شدید و مبارک شد در شما،چون شب آخر شود فریاد کنند،ای عباد خدا ! بر شما بشارت باد که خداوند شما را آمرزید و توبه شما را قبول کرد،بنگرید که پس از این ماه زندگی را چگونه از سر می گیرید (۱).

۲۷۱-زکات بدن

نبیّ اکرم صلی الله علیه و آله به اصحاب فرمودند:

شما را به چیزی خبر دهم که اگر عمل کردید شیطان از شما دور شود به مانند دوری مشرق از مغرب ؟ عرضه داشتند:آری،فرمودند:روزه رویش را سیاه می کند،صدقه پشتش را می شکند،حب فی اللّه و کمک به عمل صالح او را مستأصل و بیچاره می کند، استغفار رگ قلبش را می گیرد و برای هر چیزی زکات است زکات بدن ها روزه است (۲).

۲۷۲-داستانی شگفت از مبارزه با نفس

سال ۱۳۶۴ هجری شمسی در اصفهان برای سخنرانی دعوت شده بودم.

می دانستم اصفهان روزگاری مرکز زندگی بسیاری از اولیای خدا و عالمان کامل بود.

شهر،شهر حکیمان،فقیهان،فیلسوفان،عارفان،عاشقان،کاملان و شهیدان خداست،بر همگان لازم است که این حیثیات و سرمایه های این شهر را حفظ کنند.

در مدت اقامتم،عاشقانه به دنبال زیارت قبور مردان الهی،یا آنان که چهره های الهی را زیارت کرده،بودم.

بیشتر گشتم،کمتر موفق شدم،سرمایه های عظیم از دنیا رفته بودند،در گوشه و کنار شهر به ندرت کسانی پیدا می شدند که یا خود اهل حال بودند یا با اهل حال گذشته سر

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۲۵۵/۶.

۲- ۲) -عرفان اسلامی:۲۶۳/۶.

و سرّی داشتند.

یـک شـب چهره ای نـورانی در جلسـه ای که برای تبلیـغ بپـا بـود حضـور یـافت،قیـافه ملکـوتی او مرا جـذب کرد،از احـوالش پرسـیدم،گفتند:عالمی بزرگوار و سیدی کریم النفس و شخصیتی گمنام است که سی سال محضر فیلسوف بزرگ مرحوم حاج آقـا رحیم ارباب را درک کرده است.گرچه خودم دو بار آن مرد بزرگ را دیـده بودم ولی از حالات و روحیات و اخلاقیاتش آن چنان که باید آگاه نبودم.

به زیارت آن مرد شتافتم،تا با یک تیر دو نشان زده باشم.هم از معنویت او بهره ببرم، هم از اوصاف و کمالات استادش بشنوم.

مجالسـی با او نشسـتم،گفتگوها بین این شـرمنده و او رفت،می گفت:معمولاً یک هنرمنـد به خصوص یک عالم مشـهور علاقه منـد است بیش از پیش شـناخته شود و چهره کنـد،طبع علم طبع خودنمایی،غرور،خودشـناساندن و شـهرت است،یک عالم می خواهـد تمـام مردم از علمش،از تألیفـاتش،از حسن عملش و به خصوص از قـدرت درس دادنش مطلع شونـد،تـا از این اطلاع لـذت ببرد و نیز سبیلی از چربی مـادیت چرب کنـد،دنبـال جایی می گردد که درسـش و حضور شاگردانش در برابر دیـدگان مردم چشـمگیر باشد،تا در بین مردم مشـهور گردد،ولی اسـتادم حضـرت حاج آقا رحیم ارباب به مدت پنجاه سال در مسجدی برای بهترین فضـلا و طالبان علم درس می گفتند،اما وقت درس اکیداً دستور می دادند پرده کنار درب مسجد را بیفکنند و آن چنان با صـدای آرام درس می گفت که فقط صـدایش را طلاب بشـنوند،تا کسـی نفهمـد و نبیند که چه کسـی در این مسـجد درس می دهـد،این اخلاـق مردی بـود که در زمـان خـودش در علـوم اسـلامی به خصوص فقه و تفسـیر و فلسـفه و در عمـل و اخلاص و در خدمت به جهان علم و تربیت

و در مایه های الهی و عرفانی کم نظیر بود ! (۱)

۲۷۳-همین ده نفر هستند ؟

عیسی بن مریم علیه السلام،شبی در شهر ناصریه بود،صاحب خانه به محضر حضرت عرضه داشت:شهر را بیمارانی است که طبیبان مادی از علاج آنان عاجزند،اگر اجازه دهید، همه را برای شفا به خدمت شما بیاورند.عیسی علیه السلام قبول کرد.چون صبح شد،بیماران را به سر راه عیسی علیه السلام آوردند تا آنان را با دم الهی خود شفا دهد.تعداد آنان را حدود ده نفر دید،فرمود:بیماران شما همین ده نفر هستند ؟ عرضه داشتند:آری،فرمود:اگر سالم های این شهر به این تعداد باشند برایم اعجاب آور است ! (۲)

۲۷۴-شاید بخل ورزیده باشد

از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله شخصی در جبهه جهاد شهید شد،زنی بر او نگریست و فریاد زد:وا شهیداه ! پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود:از کجا می دانی شهید است،شاید سخن بی معنی گفته باشد یا از آنچه که از او کم نمی شد بخل ورزیده باشد ! (۳)

۲۷۵-برخورد اسلام با بخیل

در روایت آمده:

پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله خانه خدا را طواف می کردند،ناگهان مردی را دیدند به پرده کعبه

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۲۶۷/۶.

۲- ۲) -عرفان اسلامی:۲۸۱/۶.

۳- ۳) -عرفان اسلامی:۲۹۶/۶.

آویخته و می گوید:الهی ! به حرمت این خانه،مرا بیامرز.

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمودند:گناهت چیست ؟ عرض کرد:بالاتر از این است که برای شما بگویم !

فرمود:وای بر تو گناه تو بزرگ تر است یا زمین ها ؟ گفت:گناه من،فرمود:وای بر تو گناه تو بزرگ تر است یا کوه ها ؟ گفت:گناه من !

فرمود:گناه تو بزرگ تر است یا دریاها ؟ گفت:گناه من !

فرمود:گناه تو بزرگ تر است یا آسمان ها ؟ گفت:گناه من !

فرمود:گناه تو بزرگ تر است یا عرش ؟ گفت:گناه من !

فرمود:گناه تو بزرگ تر است یا خدا ؟ گفت:خدا بزرگ تر و برتر و جلیل تر است.

فرمود:وای بر تو گناهت چیست ؟ گفت:مردی ثروتمندم،هرگاه نیازمندی به من مراجعه کند گویی شعله ای از آتش به استقبالم می آید !

حضرت فرمود:مرا واگذار،به آتشت مرا دچار مکن،به خدایی که مرا به هدایت و کرامت مبعوث کرد،اگر قائم بین رکن و مقام باشی و سپس هزار هزار سال نماز بخوانی و آن قدر گریه کنی که از گریه ات چشمه ها راه افتند و درختان سیراب شوند آن گاه بمیری و در لئامت و پستی این چنین باشی،خداوند با رویت به آتش درافکند،وای بر تو قول حق را نشنیدی که فرمود:

[وَ مَنْ یَبْخَلْ فَإِنَّما یَبْخَلُ عَنْ نَفْسِهِ] .

و هر که بخل پیشه کند،فقط نسبت به [سعادت و خوشبختی] خود بخیل است

و در قرآن فرموده:

[وَ مَنْ یُوقَ شُحَّ نَفْسِهِ فَأُولٰئِکَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ] .

و کسانی را که از بخل و حرصشان بازداشته اند،اینان همان رستگارانند (۱).

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۲۹۶/۶.

۲۷۶-زکات

امام صادق علیه السلام می فرماید:

فلسفه وجوب زکات آزمایش اغنیا و باز شدن در کمک و یاری به روی محتاجان است.

اگر تمام مردم ادای زکات کنند،مسلمان فقیر و نیازمندی پیدا نمی شود و هر محتاجی به آنچه خداوند واجب کرده بی نیاز خواهد شد.

فقر و احتیاج و گرسنگی و برهنگی مردم معلول گناه ثروتمندان است،آن کس که حقوق الهی را از دارایی اش منع کند،بر خدا سزاوارست که وی را از رحمتش محروم نماید !

قسم به خدایی که مخلوق را آفرید و سفره روزی را گستراند،در خشکی و دریا مالی از بین نمی رود مگر به ترک زکات و صیدی در دریا و خشکی صید نمی شود مگر به ترک تسبیح حق در آن روز.

محبوب ترین مردم در پیشگاه خدا،سخی ترین و دست بازترین آنان است و سخی ترین مردم ادا کننده زکات مال است.

آن کس که از پرداخت حقوق مالی اش به مؤمنان بخل نورزد،سخی ترین انسان هاست (۱).

۲۷۷-موی خود را در راه جهاد انفاق کرد

زمان رسول گرامی اسلام صلی الله علیه و آله است،مکتب الهی با تمام قامت رو در روی کفر قرار گرفته،از هر طرف دشمنان غدار قصد نابودی آیین الهی را دارند،مسلمانان با کمال قدرت و قوت و صبر و استقامت در برابر کفر مبارزه می کنند،استقامت آن روز مردم مؤمن باعث

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۳۰۹/۶.

پایرجایی دین خدا شد،اگر آن روز در برابر آن همه حوادث و پیش آمدهای تلخ صبر نمی کردند،امروز صدای اسلام و ندای حق شنیده نمی شد.

بین مسلمانان و کفار درگیری شدیدی در شرف وقوع بود،سردار رشید اسلام ابو قدامه از جانب پیامبر صلی الله علیه و آله مأمور بسیج نیرو و تدارکات جهت آرایش جبهه مسلمانان بود.

می گوید:برای اعلام برنامه و جمع نیرو و فراهم آوردن تدارکات در حرکت بودم،زنی مرا صدا زد،اهمیت ندادم،دوباره صدا کرد گوش نکردم،بار سوم کلماتی گفت که مرا مجبور به ایستادن کرد.

نزدیکم آمد،بسته ای را به من داد،گفت:ای ابو قدامه! کمک به جبهه حق علیه باطل را واجب می دانم،دستم به کلی از مال دنیا تهی است،در کمال مشقت و سختی بسر می برم،یارای تحمل عدم کمک به جبهه را نداشتم،بالاخره قسمتی از موی سرم را چیده و آن را هم چون طناب به هم تنیده ام،شاید در جبهه جهت بستن رکاب یا دهنه مرکب رزمنده ای به کار رود،آن را قبول کن و با خود همراه داشته باش تا به موقع لازم از آن استفاده کنی ! !

ابو قدامه می گوید:به جبهه رفتم،آتش جنگ شعله ور شد،در گرماگرم حملات طرفین طفلی در حدود ده یا یازده ساله به نزد من آمد،گفت:تیرهایم تمام شده سه چوبه تیر به من قرض بده،تا در قیامت در محضر پیامبر صلی الله علیه و آله تحویلت دهم،پرسیدم کیستی گفت:

اهل مدینه ام،گفتم:چرا به جبهه آمدی ؟ گفت:عشق خدا مرا به جبهه کشید،سه تیر به او دادم با هر یک سربازی از دشمن را کشت،تیری از جانب کفر بر پیشانیش نشست،به سرعت بالای سر او آمدم،بسته ای را به من داد،گفت:مدینه به مادرم برسان،همان زنی که قسمتی از موی سرش را جهت کمک به جبهه به تو داد،نشانی منزلش را گفت و در لحظات آخر اصرار کرد به محض رسیدن به مدینه سلام مرا به رسول اکرم صلی الله علیه و آله برسان، چون به مدینه برگشتم،در خانه او را دق الباب کردم،دختر کوچکی از خانه در آمد به او

گفتم:مادر را بگو ابو قدامه ام،زنی موقر بیرون آمد،به محض دیدن به من گفت:برای تبریک یا تسلیت آمده ای،گفتم:کدام یک را به محضر شما تقدیم کنم،گفت:اگر فرزندم زنده برگشته تسلیت بگو و اگر شربت شیرین شهادت را از دست ساقی عالم نوشیده تبریک بگو ! !

با عرض تبریک خبر شهادت عزیزش را اعلام کردم،مرا به داخل خانه دعوت کرد، اطاقی را نشان داد که از وسایل خالی بود،زنجیری کنار اطاق افتاده بود،در حالی اشک می ریخت گفت:این اطاق فرزند من است،پدر او در جبهه شهید شد،پس از شهادت پدر هر شب به این اطاق آمده،زنجیر به گردن می انداخت و پس از فصلی عبادت و گریه از خدای خودش طلب شهادت در عرصۀ پیکار می کرد و اکنون به آرزویش رسید ! (۱)

۲۷۸-به طرف من توجه کن

راوی به حضرت صادق علیه السلام عرض کرد:

وقتی قادر به زیارت شما نباشم چه کنم ؟ فرمود:اگر نتوانستی بیایی روز جمعه غسل کن یا وضو بگیر و بر بام خانه برو و دو رکعت نماز بخوان و به طرف من توجه کن که هر کس مرا در حیاتم زیارت کند،پس در مماتم زیارت کرده و هر کس در مماتم مرا زیارت کند، مانند این است که در حیاتم زیارتم کرده است (۲).

۲۷۹-ارزش احیای فرهنگ اهل بیت

دوستانم را از جانب من سلام برسانید،من می گویم خدا رحمت کند آن بنده ای که با دیگری بنشیند و در مسائل ما سخن بگوید که سومی آن ها ملکی است که جهت آنان

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۳۱۲/۶.

۲- ۲) -عرفان اسلامی:۳۹۷/۶.

استغفار کند،در نشستن شما با یک دیگر و سخن در فرهنگ ما احیای دین ماست،بهترین مردم بعد از ما کسانی هستند که در امر ما سخن بگویند و به امر ما برگردند (۱).

۲۸۰-استغفار ماهیان دریا برای طالب علم

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود:

هر که راهی رود که در آن دانشی جوید،خداوند او را به راه بهشت برد و به راستی فرشته ها برای طالب علم پرها و بال های خود را فرو نهند به نشانهٔ رضایت از او و این محقق است که برای طالب علم هر که در آسمان و زمین است آمرزش خواهد،تا برسد به ماهیان دریا (۲).

۲۸۱-حدیثی در صله رحم بگو

منصور دوانیقی به حضرت صادق علیه السلام عرضه داشت:

حدیثی در صلهٔ رحم بگو تا مهدی پسرم را از آن خبر دهم،فرمود:پدرانم از جدم علی علیه السلام از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل کردند:مردی سه سال بیشتر از عمرش باقی نیست صلهٔ رحم بجا می آورد،خداوند آن را سی سال قرار می دهد و مردی سی سال از عمرش باقی است قطع رحم می کند خداوند آن را سه سال قرار می دهد.سپس این آیه را تلاوت فرمود: [یَمْحُوا اللّٰهُ مٰا یَشٰاءُ وَ یُثْبِتُ وَ عِنْدَهُ أُمُّ الْکِتٰابِ] .

خدا هر چه را بخواهد محو می کند و هر چه را بخواهد ثابت و پابرجا می نماید و "امّ الکتاب "نزد اوست.

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۳۹۷/۶.

۲- ۲) -عرفان اسلامی:۳۹۹/۶.

منصور عرضه داشت:این حدیث منظورم نبود.

فرمود:همان گونه پدرانم از علی علیه السلام از رسول اسلام صلی الله علیه و آله نقل کرده اند:

صلهٔ رحم آباد کنندهٔ دیار و اضافه کنندهٔ عمرهاست اگر چه اهلش از اخیار و خوبان نباشند.

گفت:حدیث خوبی است ولی این را منظور نداشتم.

فرمود:پدرانم از علی علیه السلام از رسول خدا صلی الله علیه و آله آورده اند:

صلهٔ رحم حساب را آسان و آدمی را از بد مردن حفظ می کند.

منصور گفت:آری،این حدیث را می خواستم (۱).

۲۸۲-دعای پیامبر

پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود:رحم ریسمانی کشیده از زمین به آسمان است می گوید:هر کس مرا قطع کند ! خدا قطعش کند و هر کس مرا وصل کند خدا وصلش کند (۲).

۲۸۳-ادای دین

در روایت آمده:

مردی از انصار فوت کرد در حالی که دو دینار بدهکار بود،نبی اکرم صلی الله علیه و آله بر او نماز نخواند،تا بعضی از اقوامش ضامن ادای دین او شدند،آن گاه رسول اکرم صلی الله علیه و آله بر او نماز خواند (۳).

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۴۰۴/۶.

۲- ۲) -عرفان اسلامی:۴۰۵/۶.

۳- ۳) -عرفان اسلامی:۲۰/۷.

۲۸۴-خدا را با قرض ملاقات نکن

أبو ثمامه یکی از شیعیان حضرت جواد علیه السلام است،به آن جناب عرضه داشت:

می خواهم معتکف مکه و مدینه شوم،ولی بدهکارم،حضرت فرمود:

به منطقهٔ خود برگرد تا بدهی خود را بپردازی،سعی کن خدا را با قرض داشتن ملاقات نکنی که مؤمن خیانت نمی کند (۱).

۲۸۵-برای یک قلم مورد مؤاخذه ام

عارف بزرگوار،مرحوم حاج شیخ محمود یاسری که بارها برای استفادهٔ معنوی به محضر او مشرف شدم،می فرمودند:

در محل ما مردی زندگی می کرد که به حسنات اخلاقی آراسته بود و دارای یک زندگی سالم و با نشاط بود،تنها چیزی که او را رنج می داد نداشتن اولاد بود.

سال ها به پیشگاه مقدس حضرت حق ناله کرد تا خداوند مهربان پسری به او عنایت کرد.از این نعمت بسیار دلشاد شد،هفت بهار از عمر طفل گذشت،او را به مدرسه فرستاد،تا سال چهارم دبستان را طی کرد.

این پسر برای خانواده هم چون چراغ روشنی بود که پدر و مادر در کنارش فوق العاده در خوشحالی بودند،ولی دست تقدیر آن طفل را به آستانهٔ مریضی کشید.

اطبای زمان از علاجش عاجز شدند.کودک در سن بین یازده و دوازده از دنیا رفت و او را در ابن بابویه نزدیک مرقد شیخ صدوق دفن کردند.پدر بر اثر شدت علاقه به فرزند، یکی از قاریان قرآن را برای قرآن خواندن جهت شادی روح طفل اجیر کرد.

پدر هر روز کنار مرقد فرزند می رفت،ساعتی را بر سر خاک طفل می گریست سپس

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۲۱/۷.

برمی گشت.یک روز وقتی به سر قبر فرزند رفت قاری قرآن به او گفت:شب گذشته فرزندت را به خواب دیدم،گفت:به پدرم بگو:در مدرسه یک خودنویس از یکی از بچه ها گرفتم،نه آن را به او دادم و نه پولش را و اکنون به خاطر آن قلم مورد مؤاخذه ام،مرا نجات بده.

پدر از شنیدن این خواب فوق العاده ناراحت شد به سرعت به تهران آمد و به مدرسۀ کودک رفت و از مدیر مدرسه تقاضا کرد طفلی را که با فرزندش دوست بوده و خودنویس به کودکش داده معرفی کند،طفل معرفی شد،پدر صاحب قلم را خواستند و از حق آن قلم، کودک خویش را پاک کرد،تا در آخرت از مؤاخذه راحت شود ! !

آری،طبق فرهنگ با کمال اسلام حق الناس ارتباطی به ایام تکلیف ندارد،بلکه از هر زمان انسان دست به مال مردم ببرد،حق مردم بر عهده اش تعلق می گیرد،اگر در ایام کودکی ولیّ آدمی مال مردم را به مردم برگرداند انسان از حق مردم پاک می شود و اگر خود آدمی در همان ایام یا ولیّ انسان اقدام به برگرداندن حق نکرد،وقتی انسان به تکلیف رسید واجب است دینی که بر عهده اش آمده ادا کند،اسلام هیچ گونه رضایت به بودن مال مردم نزد انسان ندارد،چه نیکوست مسلمان از ابتدا تا آخر عمر خود را گرفتار حق الناس نکند (۱).

۲۸۶-مرا از قید هفده ریال نجات دهید

دوستی داشتم دارای کمالات ایمانی و فوق العاده عاشق حضرت سیدالشهداء علیه السلام، نزدیک عید غدیر از دنیا رفت،خودم متکفل کفن و دفن و غسل او بودم.

با وصیت جالبی که داشت تصور می کردم در عالم برزخ از هر جهت آزاد است،ولی

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۲۲/۷.

چنـد روز پس از مرگش،به خواب یکی از عاشـقان حق که وصـیّ او نیز بود آمـد و به او گفت:گوشـهٔ یکی از دفـاتر مغازه ام هفده ریال مربوط به حساب فلان شـخص است که از قلم افتاده،آن را بپردازید،دفاتر را بررسی کردند همان طور بود که گفته بود؛هفده ریال را به صاحبش برگرداندند و او را از رنج آن راحت کردند (۱).

۲۸۷-جلد بحار سالم است

شبی در مجلس فرزند بزرگوار محدث قمی صاحب«سفینه البحار»و«مفاتیح الجنان» بودم،می فرمودند:

روزی که پـدرم از دنیا رفت و او را در کنار مرقـد مطهر حضـرت شاه اولیا امیر المؤمنین علیه السـلام دفن کردیم،شب آن روز برادرم پـدر را در خواب دیـد که فرمود:یک جلـد از کتاب«بحار الأنوار»علامـهٔ مجلسـی رحمه الله متعلق به فلان عالم پیش من امانت بود،آن را به صاحبش نداده ام،هر چه سریع تر آن را به مالکش بدهید،صبح آن شب در حالی که کتاب را برای تحویل به صاحبش می بردیم،کنار درب خانه از دست ما روی زمین افتاد،آن را برداشـته و گرد و غبار از روی جلدش زدوده سپس به صاحبش برگردانـدیم،شب آن روز پـدر بزرگوار در عالم خواب به ما فرمودند:امروز«بحار الأنوار»از دست شـما افتاد و بر جلد آن خراش وارد شـد،روزی که من آن را به امـانت گرفتم جلـد آن سـالم بود،مسئلهٔ خراش روی جلـد را حتمـاً از صـاحب آن حلالیت بطلبید ! ! (۲)

۲۸۸-چربی مقداری گوشت مرا گرفتار کرده

در اکثر سخنرانی های مذهبی خود،پیرمرد سالخورده ای را می دیدم که چهرهٔ شکسته

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۲۴/۷.

۲- ۲) -عرفان اسلامی:۲۴/۷.

او نشان دهندۀ مسائل بسیار مهمی بود !

یک روز در کنار او نشستم و از او خواهش کردم قسمتی از حقایقی که در مدت حیات خویش آموخته برایم بازگو کند.

پاسخ داد نزدیک به صد سال عمر دارم،شصت سال قبل وجه مختصری فراهم کردم و به زیارت عتبات مشرف شدم.

سه ماه بنا داشتم در نجف اشرف بمانم،پولم تمام شده بود،با خود وسایل پینه دوزی همراه داشتم،به مغازه داری در بازار نجف گفتم:اجازه بده در کنار جرز مغازه ات مدتی مشغول کسب باشم،با خوش رویی پذیرفت.

چند روزی گذشت،بین من و صاحب مغازه دوستی گرمی برقرار شد،روزی از او پرسیدم:نکتۀ مهمی که در مدت عمرت بیاد داری برایم بگو،گفت:دوستی داشتم کامل و جامع،با یکدیگر بنا گذاشتیم هر یک زودتر از دنیا رفت،به خواب دیگری بیاید و از اوضاع برزخ خبری بدهد.

او زودتر از دنیا رفت.شبی او را به خواب دیدم،در حالی که از چهرۀ او رنج و ناراحتی می بارید،سبب پرسیدم،گفت:یک بار به قصابی محل رفتم و چند لاشۀ گوشت او را با دست ارزیابی کردم،هیچ قسمتی را نپسندیدم،بدون این که به صاحب مغازه بگویم از چربی گوشت مغازه ات به دستم رسیده از مغازه بیرون رفتم.اکنون در برزخ ناراحت آن مقدار چربی منتقل شده به دستم هستم،از تو می خواهم دوستی خود را با رضایت گرفتن از قصاب،در حق من کامل کنی (۱).

۲۸۹-از یک خلال دندان ناراحتم

یکی از عباد شهر کربلا،پس از انتقال به عالم برزخ،به خواب دوستش آمد و به او گفت:

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۲۵/۷.

روزی از یک مهمانی برمی گشتم،ذره ای از غذا در لابه لای دندانم مرا رنج می داد،از حصیر خرما فروشی که روی سکوی درب صحن امام حسین علیه السلام جای داشت به اندازهٔ یک خلال برداشتم،دندان خود را پاک کرده،سپس خلال را به زمین انداختم،صاحب حصیر حاضر نبود که از او حلالیت بطلبم،از مسئله غافل ماندم تا از دنیا رفتم،اکنون ناراحت آن خلال هستم،از آن خرما فروش جهت من رضایت بگیر تا با رضایت او از رنج و سوز رهایی یابم (۱).

۲۹۰-او لایق دیدار حجت خدا نیست

در کتاب«الواعظ»نوشتهٔ عالم بافضیلت حاج شیخ محمّد علی ربانی اصفهانی که در چند جلد تدوین شده و محصولی از آیات قرآن و روایات است،خواندم:

دو نفر تصمیم قطعی گرفتند خود را برای دیدن ولیّ زمان امام دوازدهم آماده کنند،به تزکیهٔ نفس مشغول شدند،چون در خود لیاقت زیارت آن جناب را یافتند به مکه شتافتند، یکی از آنان به وقت طواف به محضر مقدس ولی امر رسید،عرضه داشت:اگر اجازه بفرمایید دوستم نیز خدمت شما برسد،حضرت فرمود:او لایق دیدار من نیست؛زیرا در راه سفر به مکه به زمین گندم زاری رسیدید،او یک دانه گندم از خوشه چید برای این که ببیند گندم رسیده یا هنوز خام است،پس از بررسی کردن،آن یک دانه گندم را به همان زمین انداخت،کسی که بدون اذن صاحب مال به مال دست درازی کند لایق دیدار حجت خدا نیست ! ! (۲)

۲۹۱-به خاطر یک دانه گندم ناراحتم

دو نفر از عباد حضرت حق با یکدیگر پیمان بستند هر یک زودتر از دنیا رفت،خبری از

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۲۶/۷.

۲- ۲) -عرفان اسلامی:۲۶/۷.

عالم برزخ در عالم خواب به دوست خود بدهد.یکی از آنان از دنیا رفت،پس از مدتی به خواب دوستش آمد،به او گفت:در برزخ گرفتارم،علت گرفتاریم این است که روزی به مغازهٔ عطاری محل رفته بودم،ساعتی کنار عطار نشستم در جنب من یک ظرف گندم بود، ناخودآگاه یک عدد گندم برداشتم و با دندان پیشین خود آن را نصف کردم سپس هر دو نصفه را به ظرف برگرداندم،این مسئله را با صاحب گندم در میان نگذاشتم،اکنون در برزخ ناراحت آن مسئله ام،برای خدا پیش صاحب مغازه برو و برای رهایی من از او رضایت بگیر (۱).

۲۹۲-عاشقانه خود را از حق الناس نجات داد

محدث خبیر،مرحوم علّامهٔ مجلسی رحمه الله در«بحار الأنوار»به نقل از«الکافی»از علی بن أبی حمزه حکایت می کند:

دوستی داشتم از کاتبان حکومت ننگین بنی امیه بود،روزی به من گفت:علاقه دارم شرفیاب محضر مقدس حضرت صادق شوم،برای من جهت زیارت آن جناب از آن حضرت اجازه بگیر.

از امام صادق علیه السلام اجازه گرفتم،حضرت اجازه دادند،مشرف حضور حضرت صادق شد و پس از سلام نشست،سپس گفت:فدایت شوم،من دفتردار این قوم بودم و از این راه به ثروت سنگینی رسیده ام و در تحصیل این ثروت حلال و حرام خدا را رعایت نکرده ام.

امام صادق علیه السلام فرمود:اگر برای بنی امیه کاتب و آورندهٔ غنیمت و مدافع نبود،حق ما از بین نمی رفت،اگر مردم آنان را رها می کردند آنان به چیزی از مال و حکومت نمی رسیدند.

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۲۷/۷.

آن مرد به حضرت عرضه داشت:تکلیف من چیست ؟ آیا برای من راه نجاتی هست ؟

حضرت فرمود:اگر تو را راهنمایی کنم به راهنمایی من توجه می کنی ؟

گفت:آری.

حضرت فرمود:از آنچه با تکیه بر بنی امیه جمع کرده ای خود را آزاد کن،هر کس را می شناسی،مالی از او پیش تست آن را به او برگردان و هر که را نمی شناسی از جانب او در راه خدا صدقه بده،اگر این چنین برنامه ای که گفتم انجام دهی بهشت را برای تو ضامن می شوم.

علی بن ابی حمزه می گوید:آن جوانمرد با ما به کوفه برگشت و چیزی در دست خود بفرمان حضرت صادق علیه السلام باقی نگذاشت،حتی لباس بدن خود را هم از خود دور کرد.

من چیزی به او دادم و لباسی برای او خریدم و برایش خرجی فرستادم،چیزی بر او نگذشت که مریض شد،از او عیادت کردیم،پس از آن روزی به سراغش آمدم که در حالت نزع بود،چشمش را گشود و گفت:ای علی بن حمزه ! به خدا قسم امام صادق به عهدش وفا کرد،آن گاه از دنیا رفت،تا دفن او متولی امرش شدیم،پس از مدتی به محضر امام صادق علیه السلام شتافتم،به من نظر کرد و فرمود:و اللّه نسبت به دوستت به عهدم وفا کردم.

عرضه داشتم:فدایت درست می گویی،به خدا قسم همین مسئله را وقت مرگش گفت.

ای کسانی که ارادهٔ حج دارید،هم چون این جوانمرد،خود را از حقوق معنوی و مالی مردم پاک کنید که پاک شدن از حق مالی مردم ثوابش بسیار عظیم و اجرش بسیار بزرگ است و نیز مقدمه ای برای قبولی حج است (۱).

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۲۷/۷.

۲۹۳-با سوزش آتش جهنم از اثر حق الناس دچار درد شدید شدم

حاج میرزا حسین نوری صاحب«مستدرک الوسائل»از دارالسلام نوری حکایت می کند:

از عالم زاهد سید هاشم حائری که مبلغ یک صد دینار که معادل ده قران عجمی بود از یک نفر یهودی به عنوان قرض گرفتم که پس از بیست روز به او برگرداندم،نصف آن را پرداختم و برای پرداخت بقیهٔ آن او را ندیدم جستجو کردم،گفتند:به بغداد رفته.

شبی قیامت را در خواب دیدم،مرا در موقف حساب حاضر کردند،خداوند مهربان به فضلش مرا اذن رفتن به بهشت داد.

چون قصد عبور از صراط کردم،زفیر و شهیق جهنم مرا بر صراط نگاه داشت و راه عبورم را بست،ناگاه طلبکار یهودی چون شعله ای از جهنم خارج شد و راه بر من گرفت و گفت:بقیهٔ طلب مرا بده و برو.من تضرع کردم و به او گفتم:من در جستجویت بودم تا بقیهٔ طلبت را بپردازم ولی تو را نیافتم.گفت:راست گفتی ولی تا طلب مرا ندهی از صراط حق عبور نداری.گریه کردم و گفتم:من که در اینجا چیزی ندارم که به تو بدهم.یهودی گفت:پس بجای طلبم بگذار انگشت خود را بر یک عضو تو بگذارم.به این برنامه راضی شدم تا از شرش خلاص شوم،چون انگشت بر سینه ام گذاشت از شدت سوزش آن از خواب پریدم ! ! (۱)

۲۹۴-یک سال در برزخ مبتلا به سوء حساب بودم

مرحوم علامهٔ مجلسی رحمه الله از شهید اول از احمد بن ابی الجوزی نقل می کند که:

آرزو داشتم در عالم خواب ابو سلیمان دارانی را که از عباد و زهاد بود ببینم،پس از

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۲۹/۷.

گذشت یک سال از فوتش او را دیدم و گفتم:خداوند با تو چه معامله کرد ؟ گفت:ای احمد ! وقتی در دنیا بودم از باب صغیر می آمدم بار شتری را دیدم یک چوب کوچک به اندازهٔ خلال از آن گرفتم،نمی دانم با آن خلال کردم یا دور افکندم،اکنون یک سال است که مبتلا به سختی حساب آن هستم.

آری،امیر المؤمنین علیه السلام در نامه ای به محمد بن ابی بکر به این حقیقت اشاره می فرماید:

وَ اعْلَمُوا عِبٰادَ اللّٰهِ انَّ اللّٰهَ عَزَّ وَ جَلَّ سٰائِلُكُمْ عَنِ الصَّغيرِ مِنْ عَمَلِكُمْ وَ الْكَبيرِ مِنْ عَمَلِكُمْ:

ای بندگان خدا ! بدانید که خداوند عز و جل از کوچک و بزرگ عمل شما در قیامت خواهد پرسید (۱).

۲۹۵-به خاطر هیجده تومان در شدت و سختی بودم

شهید بزرگوار مرحوم دستغیب از جناب سید حسن بن سید علی اصفهانی نقل می کند که فرمود:

هنگام فوت پدرم در نجف اشرف مشغول تحصیل بودم و کارهای پدرم بدست بعضی از برادرانم برگزار شده بود و مرا هیچ اطلاعی از گزارش آن ها نبود.چون هفت ماه از فوت پدرم گذشت،مادرم در اصفهان درگذشت و جنازه اش را به نجف اشرف حمل کردند.

در آن اوقات،شبی پدرم را در خواب دیدم و گفتم:شما در اصفهان فوت کردید، اکنون در نجف هستید ؟ فرمود:بلی،پس از فوت مرا اینجا جای دادند.

پرسیدم:مادرم نزد شماست ؟ فرمود:در نجف است اما در مکان دیگری است، دانستم که هم درجهٔ پدرم نیست.

گفتم:پدر حال شما چگونه است؟ فرمود:در شدت و سختی بودم و الان بحمد اللّه راحتم.

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۳۰/۷.

تعجب کردم،گفتم:آیا مثل شما گرفتار بودید ؟ فرمود:آری،حاج رضا پسر آقا بابا مشهور به نعلبند از من طلبی داشت و مطالبه می کرد به آن خاطر حالم بد بود.

از ترس بیدار شدم و به برادرم که وصی پدر بود صورت خواب را نوشتم و سفارش کردم تحقیق کند چنین شخصی از پدرم طلب داشته یا نه.در جواب نوشت:دفترها را تفتیش کردم،اسم حاج رضا جزء طلبکاران نبود.

دوباره نوشتم آن شخص را پیدا کن و از خودش سؤال نما آیا از پدرم طلبی داشته ؟ در جواب نوشت:او را یافتم و از او پرسیدم،گفت:آری،مبلغ هیجده تومان از پدر شما طلب داشتم و جز خداوند کسی را بر آن اطلاع نبود،پس از فوت آن مرحوم از شما سؤال کردم نام من جزء طلبکاران هست ؟ شما گفتید:نه،من هم سندی برای اثبات نداشتم از این که چرا نام مرا در دفتر ننوشته دلتنگ شدم.

خواستم هیجده تومان را به او بدهم قبول نکرد،گفت:پدر شما را از بدهی ای که بمن داشت حلال کردم (۱).

۲۹۶-دوستی ناپایدار

تاریخ آل برمک را بخوانید تا بر شما معلوم شود که دوستی هایی که بر اساس مسائل الهی پایدار نیست چه اندازه سست و بی پایه است،آل برمک هارون و حکومت او را برای خویش قوی ترین تکیه گاه می دانستند،ولی شمشیر تیز هارون در چند شبانه روز به عمر آنان بی رحمانه خاتمه داد که گویی چنین خاندانی اصلاً وجود خارجی نداشتند.

قائم مقام فراهانی آن مرد سیاست و کیاست،برای به سلطنت رساندن محمد شاه قاجار به اندازهٔ یک عمر خون دل خورد،ولی پس از این که محمد شاه بر تخت سلطنت

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۳۱/۷.

استقرار یافت،وزیر دانشمند خود را در باغ نگارستان با کمال شقاوت خفه کرد و آن چراغ روشن سیاست و درایت را از لباس هستی عریان نمود.

میرزا تقی خان امیرکبیر برای به تخت نشاندن ناصر قاجار کمال زحمت و مشقت را بر خود هموار کرد،اما ناصر قاجار در همان اوائل صدارت امیر در کمال ناجوانمردی آن مرد بزرگ را در حمام فین کاشان کشت.

این گونه مسائل در تاریخ بشر آن قدر زیاد است که برای بازگو کردن آن ها دفاتری جداگانه و کتاب هایی مفصل لازم است (۱).

۲۹۷-زین العابدین علیه السلام و حج

محدث خبیر،مرحوم حاج میرزا حسین نوری در کتاب«مستدرک الوسائل»خبر مهمی نقل می کند که در آن خبر وجود مقدس حضرت زین العابدین علیه السلام به توضیح حج حقیقی و معنای مناسک برخاسته و از این راه زائران خانهٔ حق را به بسیاری از واقعیت ها آشنا فرموده است.

زائر با توجه به این روایت تکلیفی دیگر پیدا می کند و سعی می نماید قبل از رفتن به این سفر با آب توبه غسل حقیقی کند و وجود خویش را به لباس صدق و صفا و خضوع و خشوع بپوشاند.

چهارمین رهبر بزرگ شیعه،گهر گرانبهای صدف هستی،زینت بخش عبادت عباد، حضرت سجاد علیه السلام پس از ادای مراسم حج به مدینه باز می گشتند،مردی به نام شبلی به استقبال آن پیشوای عارفان و امام آگاهان آمد و پس از ادای احترام،این چنین از طرف امام مورد پرسش قرار گرفت:

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۳۵/۷.

آیا هیچ به حج خانه رفته ای ؟

عرضه داشت:آری.

فرمود:در آن هنگام که به میقات رفتی و از لباس های دوختهٔ خود درآمدی و غسل کردی،در نیت بود که خود را از اشتباهات و لغزش ها در دو مرحلهٔ ظاهر و باطن برای همیشه پاک کنی ؟گفت:نه.

فرمود:آه،پس نه به میقات وارد شدی و نه از لباس دوخته بیرون آمدی و نه غسل حقیقی بجای آوردی ! !

فرمود:آیا خود را پاکیزه کردی و سپس احرام بستی و پیوند خود را مبدأ عالم به وسیلهٔ حج استوار نمودی ؟ گفت:آری.

فرمود:در آن هنگام در نیت داشتی که خود را از تمام آلودگی ها به نور توبه برهانی ؟ گفت:نه.

فرمود:بوقت احرام هر برنامه ای را که دوست نمی پسندد و به خاطر مصلحت بر بندگانش ممنوع نموده بر خود حرام دانستی ؟ گفت:نه.

فرمود:به وقت بستن پیوند حج و هنگامی که آن را با عمره محکم می کردی در نیت داشتی که هر عقد و پیمان و هرگونه قرارداد غیر خدایی را از برنامه هایت باز کرده و جز با حضرت دوست پیوند و قرارداد نداشته باشی ؟ گفت:نه.

فرمود:پس در حقیقت خود را پاکیزه نکرده و احرام نبسته و پیمان حج را محکم و استوار نکردی ! !

فرمود:به میقات وارد شدی و دو رکعت نماز احرام به جای آوردی و تلبیه گفتی ؟ عرض کرد:آری.

فرمود:به هنگام ورود به میقات در نیت تو بود که به زیارت حق آمده ای و این نماز و احرام و تلبیه،مقدمات لقای اوست ؟ گفت:نه.

فرمود:وقتی دو رکعت نماز خواندی در اراده داشتی که به ارزنده ترین برنامه ها و بزرگ ترین حسنات و بهترین اعمال وسایل قرب به آن حضرت را آماده کنی ؟ گفت:نه.

فرمود:وقتی تلبیه گفتی در نیت داشتی که به هر برنامهٔ صحیحی در پیشگاه حق به اقرار آمده ای در حال پیمان بستن با اویی که در تمام جوانب حیات از فرمانش پیروی کنی و از هر معصیت و خطایی روی بگردانی ؟گفت:نه.

فرمود:پس در حقیقت وارد میقات نگشته و نماز احرام بجای نیاورده و تلبیه نگفتی ! !

سپس فرمود:آیا وارد مسجد الحرام شدی و پای در حرم مبارک حق گذاشتی و کعبه را با دیدهٔ خود دیدی و در برابر آن نماز گزاردی ؟گفت:آری.

فرمود:به هنگام ورود در حرم آیا در ضمیرت بود که از هر گونه بدگویی پشت سر برادران مسلمان دوری جویی و عیب گفتن اهل قبله را ترک نمایی ؟گفت:نه.

فرمود:زمانی که وارد مسجد خیف شدی و نماز خواندی آیا اراده کردی که از هیچ برنامه ای جز مخالفت با امر خداوند نترسی و به چیزی جز رحمت الهی امید نداشته باشی ؟ گفت:نه.

فرمود:وقتی گوسپند قربانی را سر بریدی آیا نیت کردی که حلقوم طمع را جدا کنی و آیا به هنگام قربانی توجه داشتی که راه ابراهیم را می روی آن بزرگ انسانی که یگانه فرزند عزیز خود را به قربانگاه آورد تا برای محبوب خود فدا کند ؟گفت:نه.

فرمود:هنگام بازگشت به مکه و طواف بیت در قصد و نیت داشتی که از دریای عنایت حق بهره برده و به مسیر بندگی و عبودیت روی آورده و به رشتهٔ محبت و ولایت او دست آویخته و واجبات حضرتش را ادا کرده به مقام قدس و رحمت او تقرب جویی ؟ گفت:نه.

در این حال بود که صدای گریهٔ امام بلند شد و شدت تأثر و ناراحتی او به اندازه ای بود که گویا مفارقت روح از بدنش نزدیک شده،می گریست و پی در پی می گفت:آه آه !

آن گاه فرمود:ای شبلی ! آن کس که دست به حجر الأسود بگذارد به مانند آنست که با

خدای خود دست داده.

نکو بنگر ای بندهٔ ناچیز شکسته ! و ای موجود ضعیف افتاده ! که کجایی و چه می کنی، پاداشی را که خدای بزرگ بر این برنامهٔ عالی قرار داده ضایع مکن و عهدی که با دوست بسته ای مشکن،آگاهی و میدانی که روی گردانی از امر او گناه و معصیت است و مخالفت با فرمانش بزرگ ترین عامل شکستن پیمان تو با اوست.

سپس فرمود:ای شبلی ! آن زمان که در مقام ابراهیم ایستادی،اراده داشتی که از آن هنگام به بعد کنار هر فرمانی از فرامین الهی ایستادی مقاومت کنی و تا فرمانش را نبری از پای ننشینی و از هر گناهی دوری جسته و خویشتن دار باشی ؟گفت:نه.

فرمود:به هنگام نماز در آن مقام بزرگ عزم داشتی که از خطوط بندگی ابراهیم پیروی کنی و دماغ شیطان را به خاک بمالی ؟ گفت:نه.

فرمود:پس در حقیقت در مقام ابراهیم نایستاده و در آن جای مقدس نماز بجا نیاورده ای.

فرمود:کنار آب زمزم رفتی و از آن چشمهٔ آب نوشیدی ؟گفت:آری.

فرمود:نیت داشتی که هم اکنون کنار مرز عبادت رسیده و باید از آن پس چشم از گناه پوشید ؟ گفت:نه.

فرمود:در واقع بر سر آن چاه نرفته و از آبش نیاشامیده ای.

آن گاه فرمود:بین صفا و مروه سعی کردی ؟ گفت:آری.

فرمود:در آن وقت نیت داشتی که در حال بیم و امید در پیشگاه الهی قدم می زنی،در اندیشهٔ این که آیا مرا می پذیرند یا نه رفت و آمد می کردی ؟گفت:نه.

فرمود:در حقیقت سعی صفا و مروه نکرده و در آن جایگاه باعظمت قدم نزده ای.

سپس فرمود:ای شبلی ! آیا به سرزمین منی رفتی ؟گفت:آری.

فرمود:در آنجا توجه داشتی که مردم مسلمان را از خطر دست و زبانت ایمن

بداری ؟گفت:نه.

فرمود:پس به منی نرفتی.

آن گاه فرمود:به زمین عرفات وقوف کردی و خود را آمادهٔ پـذیرفتن رحمت الهی نمودی و وادی نمره را شـناختی و حضـرت دوست را در نزد علائم و نشانه ها خواندی ؟گفت:آری،این برنامه ها را انجام دادم.

فرمود:آیـا موقف عرفـات که مقـام عرفـان و شـناسایی است دانسـتی که خـدای عزیز چه برنـامه هـای فوق العـاده ای از علوم و معـارف را برای رشـد و تکامـل انسان قرار داده و بیـدار بودی که یار بر تمام اسـرار تو آگاه است و فرداست که نامـهٔ اعمال و پروندهٔ کردارت را به دستت خواهد داد ؟ گفت:نه.

فرمـود:چون کنـار جبـل رحمت رفـتی،به نظر آوردی که خـدای مهربـان هر مرد و زن بـا ایمـان را مورد لطف قرار می دهـد و مشمول عنایت خود می کند و همهٔ مردم مؤمن را دوست دارد ؟ گفت:نه.

فرمود:وقتی وارد وادی نمره شدی به این مسئله توجه داشتی تا خود بندهٔ حق نباشی دیگری را به بندگی او مخوان و تا خود از گناه باز نایستی دیگری را نهی مکن ؟ گفت:نه.

پرسـید:به هنگامی که نزد نشانه ها و علائم،توقف کردی،هیچ در نظر آوردی که خالق عالم و نگهبان آفرینش،آسـمان و زمین و ملائکه مأمور برنامه های هستی را مراقب برنامه های تو قرار داده ؟ گفت:نه.

فرمود:در حقیقت به عرفات وقوف نکرده و به جبل رحمت برنیامده و وادی نمره را نشناخته و خدای مهربان را نخوانده ای ! !

سپس فرمـود:آیـا در وادی مزدلفـه وارد شـدی و سـنگ ریزه هـای جمره را از آنجـا برداشـتی و به سـرزمین مشـعر درآمـدی ؟ گفت:آری.

فرمود:در آنجا نماز خواندی و متوجه بودی که آن شب،لیلهٔ عید است و نماز

مخصوص به آن شب کلید حل هر مشکلی است ؟ گفت:نه.

فرمود:زمانی که بین دو شانه راه می رفتی و از منحرف شدنت به جانب راست و چپ نگران بودی و سعی داشتی مستقیم حرکت کنی،در نظر داشتی که از راه حق انحراف حاصل نکرده و از دل و دست و زبانت خطایی سر نزند ؟ گفت:نه.

فرمود:وقتی در وادی مزدلفه قدم می زدی و سنگ ریزه های جمره را جمع می کردی توجه داشتی که خود را از هر گناه و پلیدی برکنار داشته و در تمام برنامه های حق ثابت و استوار بمانی ؟ گفت:نه.

فرمود:وقتی وارد مشعر شدی آیا درونت را به شعار اهل تقوی بیدار کردی ؟ گفت:نه.

فرمود:پس در واقع به نشانه های حرم مرور نکرده و در آن بقاع متبرکه نماز بجای نیاورده و از آن سرزمین مقدس سنگ ریزه برنچیده و به مشعر گذر نکرده ای.

سپس فرمود:به زمین منی رفتی و رمی جمرات کردی و سر خود را تراشیدی و قربانی نمودی و در مسجد خیف نماز خواندی و برای بقیهٔ اعمال به مکه بازگشتی ؟ گفت:آری.

فرمود:چون به منی رسیدی و رمی جمرات کردی،به نظر آوردی که به هدف خود رسیده و هر خواستهٔ صحیحی داشتی خدایت اجابت فرمود ؟ گفت:نه.

فرمود:وقتی رمی جمره می کردی،در نیت داشتی که دشمن دیرین خود ابلیس و سپاهش را از خود می رانی ؟ گفت:نه.

فرمود:وقتی موی سر را زدی توجه داشتی که خود را از هرگونه پلیدی و ناپاکی تمیز کرده و از گناهان بیرون آیی،آن چنان که فرزند از مادر متولد می شود ؟ گفت:نه.

فرمود:در حقیقت به منی نرفتی و رمی جمرات نکرده و حلق رأس ننموده ای و قربانی سر نبریده و در مسجد خیف نماز نخوانده ای و به سوی حضرت حق حرکت ننموده ای ! !

فرمود:پس از بازگشت به مکه آیا در دل این چنین قصد داشتی که به سوی او در حرکتی و به خاطر تقرب به مقام او از خانهٔ خود بیرون آمده ای ؟ گفت:نه.

ص:۲۹۲

فرمود:پس در حقیقت وارد حرم نشده و خانهٔ کعبه را ندیده و در آنجا نماز بجای نیاوردی ؟

فرمود:پس از ورود به مکه طواف خانه نمودی و دست بر ارکان گذاشتی و آخرین سعی صفا و مروه نمودی ؟ گفت:آری.

فرمود:وقت سعی در نظر داشتی که از همه روی تافته و به سوی او گریخته و به بارگاه قدس او آمد و شد می کنی ؟ گفت:نه.

فرمود:در حقیقت طواف خانه نکرده و استلام ارکان ننموده و سعی صفا و مروه بجای نیاورده ای،برگرد دوباره حج بجای آر؛زیرا تو این سفر را به آن معنایی که از تو خواسته اند نرفته ای و مطابق با اهداف عالیهٔ این برنامهٔ بزرگ الهی قدم برنداشته ای و خود را مستعد و آمادهٔ ورود به حریم قدس یار ننموده ای ! !

شبلی سخت گریست و از آن ساعت به کوشش برخاست تا خدایش برای سال بعد موفق به آن سفر روحانی و سیر الهی و مشی ملکوتی کرد و به آنچه به وسیلهٔ حضرت زین العابدین علیه السلام آگاه شده بود در آن سفر عمل کرد (۱).

۲۹۸-اولین خانه مبارک

مردی از امیر المؤمنین علیه السلام پرسید:آیا اولین خانهٔ خدا کعبه بوده است ؟ آن حضرت فرمودند:نه،پیش از کعبه خانه هایی برای عبادت ساخته شده است ولی کعبه اولین خانهٔ مبارک و وسیلهٔ هدایت و رحمت و برکت است و اولین کسی که آن را بنا نموده است ابراهیم خلیل بوده،سپس جرهم از قبیلهٔ عرب آن را تجدید بنا کرد و بار دیگر منهدم شد و عمالقه آن را تجدید کردند (۲).

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۴۳/۷.

۲- ۲) -عرفان اسلامی:۵۹/۷.

۲۹۹-مال خود را در چه راهی خرج کنم ؟

شیخ طوسی در کتاب باعظمت«تهذیب»در حدیث صحیحی از امام صادق علیه السلام روایت کرده که:

شخصی به دیدن رسول خدا صلی الله علیه و آله آمد و گفت:من برای انجام حج حرکت کردم اما به مقصد نرسیدم و از این بهرهٔ بزرگ محروم شدم،اکنون ثروت هنگفتی در اختیار من است، مال خود را در چه برنامه ای خرج کنم تا تلافی حج شود و سودی همانند ثواب حج ببرم ؟

رسول اسلام صلی الله علیه و آله به او نگاهی کرد و فرمود:به کوه ابو قبیس بنگر،اگر این کوه برایت طلای احمر شود و آن را در راه خدا خرج کنی به ثواب یک حاجی نخواهی رسید،حاجی به هنگام تدارک سفر هرچه از جای بردارد و آنچه بر زمین بگذارد،برای او ده حسنه نوشته می شود و ده گناه بخشیده می گردد و ده درجه به او می رسد و همین که سوار مرکب گردد، به هر گامی که برمی دارد خداوند برایش به مثل آنچه گفتم می نویسد (۱).

۳۰۰-تدارک خدا

محدث خبیر،صدوق بزرگوار در«من لا یحضره الفقیه»از طریق صحیح از کتاب حسن بن محجوب از کتاب محمّد بن قیس روایت کرده اند که محمّد بن قیس می گوید:شنیدم از ابو جعفر محمّد بن علی الباقر علیهما السلام که در مکه این حدیث را برای مردم می فرمود:

پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله نماز صبح را با مردم خواند،سپس با آنان به گفتگو نشست تا آفتاب طلوع کرد،مردم یک یک از مجلس برخاسته و رفتند بجز دو نفر یکی از انصار و یکی از اعراب بادیه از طایفهٔ ثقفی.

رسول خدا صلی الله علیه و آله به آن دو نفر فرمود:می دانم شما را حاجتی است و آن پرسش از یک

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۶۹/۷.

مسئله است،اگر بخواهید من قبل از سؤال شما به پاسخ اقدام کنم،اگر نه بپرسید تا به شما جواب بگویم.

گفتند:شما ما را خبر ده؛زیرا گفتن شما بدون پرسش ما بهتر چشم کور را روشنی است و از شک و تردید دورتر و ایمان ما را نسبت به آنچه باید مؤمن باشیم راسخ تر می کند.

رسول اسلام صلی الله علیه و آله از آن مرد انصاری خواست تا نوبتش را به آن مرد بیابانی بدهد و فرمود:ای برادر انصاری ! شما نوبت خود را به دوستت واگذار؛زیرا تو از قومی هستی که دیگران را بر خود مقدم داشته و ایثار می کنند.

در هر صورت آیا حاضری او حاجتش را بر تو مقدم بدارد،چون تو اهل شهری و او از بادیه؛مرد انصاری گفت:با کمال رغبت حاضرم.

رسول اکرم صلی الله علیه و آله روی به آن بیابان نشین کرد و فرمود:اما تو آمده ای از من دربارهٔ وضو و نماز بپرسی که چه اندازه بهره دارد،جوابش را گفت و سپس به مرد انصاری فرمود:اما پرسش تو دربارهٔ حج و عمره است که برای آن چه اندازه ثواب قرار داده شده،آگاه باش چون عزم حج کردی و توجهت به زیارت خانهٔ حق قرار گرفت و خود را برای رفتن آماده کردی و بر مرکب سوار شدی و به نام خدا آغاز سفر نمودی،به هر قدمی که مرکب از زمین بر می دارد و بر زمین می گذارد،خدای بزرگ برای تو حسنه ای نوشته و سیئه ای محو می کند و همین که احرام بستی و لبیک گفتی،خداوند به هر لبیک ده حسنه قرار داده و ده سیئه دور می کند.

چون طواف بیت کردی برای تو نزد حق به خاطر آن،عهد و پیمانی ذخیره شده که حضرت حق از عذاب تو حیا خواهد داشت و همین که در مقام ابراهیم به دو رکعت نماز قیام کردی،به خاطر آن دو رکعت ثواب دو هزار رکعت نماز قبول شده به تو عنایت می شود.

و چون به سعی صفا و مروه برآمدی و هفت بار آن راه را طی کردی،برایت نزد حق اجر

کسی است که از شهر خود پیاده به حج آمده باشد و همانند کسی است که هفتاد بندهٔ مؤمن را از بردگی رهانده باشد.

و چون وقوف به عرفات را تا غروب انجام دادی،اگر خطایت به عدد ریگ صحرای عالج عربستان و به عدد کف دریاها باشد خدایت می آمرزد و همین که به منی آمدی و سنگ ریزه ها را به جمرات زدی برای تو به خاطر هر ریگ ده حسنه نوشته می شود و این ثواب برای تو در بقیهٔ عمرت همواره ثبت می گردد.

و چون سر تراشیدی برای تو به عدد هر مویی که جدا شود،حسنه ای نوشته و این ثواب در آیندهٔ عمر نیز برایت محفوظ خواهد بود.

و چون قربانی کردی،یا به نحر شتر برخاستی به عدد هر قطره خونی که از او به زمین می رسد برایت حسنه ای ثبت و مشابه آن هم برای آیندهٔ عمرت هست.

و همین که از منی بازگشتی و طواف بیت را به جا آورده و در مقام ابراهیم نماز خواندی ملکی به پشت شانه ات زده می گوید:اما از گذشتهٔ عمرت هر چه بود آمرزیده شد،پس عمل خود را از سر گیر اکنون تا صد و بیست روز.

آری،خداوند عزیز برای مهمانش این گونه تدارک دیده و این از آقایی صاحب بیت است و این ثواب ها برای عموم مردم است،اما آنان که اهل معرفت هستند و عاشق وار به دیار معشوق آمده اند برای آنان ثواب لقای حق است و کسی از عهدهٔ بیان یا شمارش این گونه ثواب بر نمی آید (۱).

۳۰۱-بهره های حج

صدوق بزرگوار روایت کرده:

ص:۲۹۶

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۷۲/۷.

چون موسی بن عمران حج کرد،از امین وحی پرسید:برای کسی که بدون نیت پاک و مال حلال حج انجام دهد چه بهره ایست ؟

به جبرئیل خطاب رسید بگو:حق خود را به او بخشیده و خلق خود را از وی خشنود کنم.

پرسید:برای کسی که با قصد صحیح و مال حلال این برنامه را عمل کند چه سودیست ؟

خداوند پاسخ گفت:او را در رفیع اعلا با پیامبران و راستین مردم و شهدا و صالحان قرار دهم و اینان نیکو رفیقانند (۱).

۳۰۲-جلوگیری از حج

صدوق بزرگوار از اسحاق بن عمار روایت می کند که:

به امام صادق علیه السلام گفتم:مردی دربارهٔ حج با من مشورت کرد،به خاطر این که ضعیف الحال بود به او گفتم:از این سفر صرف نظر کن،امام فرمود:سزاوار و مستحقی که به خاطر جلوگیری از حج او تا یک سال در بستر بیماری افتی،اسحاق می گوید:یک سال تمام مریض شدم (۲).

۳۰۳-امانتی نزد تو دارم

پیشوای هفتم حضرت موسی بن جعفر علیه السلام می فرمودند:

سه چیز را از اصل مال خود،یا خالص در اختیار خود می پردازیم:

۱-مهریهٔ زنان.

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۷۶/۷.

۲- ۲) -عرفان اسلامی:۷۷/۷.

۲-پول کفن.

۳-خرج سفر حج.

این جملات را هنگامی فرمود که مبلغی در حدود چهارصد درهم در یک کیسهٔ چرمی، برای بانویی پرهیزکار و مؤمنه به نام شطیطه به وسیلهٔ نمایندهٔ مردم خراسان ابو جعفر محمّد بن علی فرستاد و فرمود:

این مقدار از خالص مال ماست که برای خرج کفن و دفن جهت آن بانوی مؤمنه اختصاص می دهم.

مقداری از این پول را تا وقتی زنده است مصرف کند و بقیه را جهت کفن و دفن بگذارد،ما اهل بیت پول کفن و دفن و مهریهٔ زنان و مصرف حج را از مال خالص و طاهر خود خرج می کنیم.

هان ! ای ابو جعفر ! چون به نیشابور رسیدی،به فاصله ای کوتاه در حدود چند روز بعد از ورود تو آن بانو از دنیا می رود و من قبل از دفن برای نماز بر او حاضر خواهم شد.

به آن هنگام که برای نماز بر جنازهٔ او حاضر شوم تو مرا خواهی دید،این توجه فوق العادهٔ امام نسبت به شطیطه و سهیم کردن او در شؤون زندگانی خصوصی خود و خانواده اش،پاداش اخلاص آن بانو بوده که از زحمت چرخ ریسی خود به قدر یک دستمال،یا یک کلاف نخ،یا یک سکهٔ طلا از سهم امام به وسیله ابو جعفر محمد بن علی از نیشابور به مدینه فرستاد،تا خمس دسترنج خود را به دستور خدا به امام رد کرده باشد.

ابو جعفر که امین مردم خراسان بود،گو این که در ابتدای امر کلاف و سکهٔ او را نمی پذیرفت،به عذر این که اندک است و برای یک سکه نمی توان کیسه جداگانه ساخت، ولی آن بانو در آن وقت گفت:گر چه مال من اندک است ولی چه کنم سهم امام است و مرا همین مقدار می رسیده.

ابو جعفر آن مال ناچیز را گرفت و سکه را برای نشان دار بودنش مقداری کج کرد و در

کیسه ای که سکهٔ دیگران را ریخته بود انداخت و از خراسان به مدینه آمد.

همین که به محضر امام مشرف شد،امانات مردم خراسان را بر حضرت عرضه کرد.

امام هیچ کدام را قبول نکرد و فرمود:مال ما نیست،این ها را به صاحبانش بازگردان، اما امانتی نزد تو دارم از بانویی به نام شطیطه آن را جدا کن و به من بده.

ابو جعفر کیسه را گشود و در صدد جستجوی سکهٔ شطیطه برآمد آن سکه ها را روی هم می غلطاند تا آن را بیابد؛امام،خودش آن را در میان نشان داد و هم این طور بقچه ها را گشود و دستمال یا کلاف را نیز تقدیم کرد.

محمد بن علی می گوید:وقتی به وطن بازگشتم تمام صاحبان آن کالاها را فطحی مذهب دیدم،آنجا دریافتم که امام فرمود:آن ها مال من نیست.

در این گیرودار مواظب وضع آن بانو بودم که سیزده روز پس از ورود من به نیشابور درگذشت،ما جنازهٔ او را به صحرا بردیم،در جمعیت انبوهی که در بیابان برای نماز بر جنازهٔ او حاضر بودند توجه داشتم امام را ببینم،ناگاه دیدم شتر سواری از جانب بیابان آمد،از شتر پیاده شد در حالی که سر و صورت خود را پیچیده و پوشیده بر جنازه نماز گزارد،من نزدیک شدم تا ببینم،امام را شناختم که برگشت و بر شتر سوار شده در صفحهٔ بیابان از نظر غایب شد ! ! (۱)

۳۰۴-معرفت بیشتر،خضوع بیشتر

حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام در سفرهای حج خود که بیست و پنج مرتبه بود، خاکسارانه پیاده راه می پیمود و این پیاده روی نه از راه نداشتن مال سواری بوده و نه از دریغ و مضایقه از بذل مال در راه آن،بلکه دستور می دادند مرکب های سواری را جلو جلو یدک

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۷۸/۷.

می کشیده اند و خود برای تواضع پیاده می رفتند،حتی آن قدر یدکی ها زیاد بود که موکب خیل باعظمت می نمود و آن قدر در شخص خواجه تواضع بود که خاکسارانه می نمود.

به احترام حضرت امام حسن علیه السلام برادر عظیم القدرش امام حسین علیه السلام هم پیاده می شد،حسنین علیهما السلام برای تواضع و درک ثواب پیاده به راه می رفتند ولی مرکب های آنان که یدک کشیده می شد جلو جلو می رفت همین که خلایق می دیدند که حسنین علیهما السلام از عقب موکب قدم می زدند آن ها هم پیاده می شدند.

آری،هر کس معرفتش به صاحب این بیت بیشتر باشد تواضع و انکسارش و خشوع و خاکساریش نسبت به صاحب بیت بیشتر و عشق و علاقه اش به محبوب عالم وافرتر و کامل تر است (۱).

۳۰۵-چگونه جسارت کنم ؟

امام جعفر صادق علیه السلام در سفری از سفرهای حج خود افتخار هم سفری خود را به مالک بن انس داد.

وقتی که به میقاتگاه رسیدند مالک می گوید:

هنگام احرام که راحلهٔ شتر امام علیه السلام به صحرا برسید هرچه می خواست لبیک را به صدای بلند بگوید صدا در گلوی او گلوگیر و متقطع می شد و نزدیک بود از راحله بیفتد.

من گفتم:ای پسر رسول خدا ! لبیك بگو،چاره ای نیست از این که بگویی،فرمود:

ای پسر ابو عامر ! چسان جسارت و جرأت کنم که بگویم:«لَبَّیْکَ اللّٰهُمَّ لَبَّیْکَ».ترس و هراس و وحشت از آن دارم که خدای عزت و جلال به من بگوید:«لا لَبَّیْکَ» (۲).

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۸۳/۷.

۲- ۲) -عرفان اسلامی:۸۴/۷.

۳۰۶-هر کس این عمل را بجا آورد

امام صادق علیه السلام در سفر حج دیگر،افتخار هم کجاوگی خود را به ابان بن تغلب داده بودند-که بزرگ اصحاب امام باقر علیه السلام بود و سی هزار حدیث از امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده وقتی به مدینه وارد می شده یک ستون از مسجد الرسول را اختصاص به او می داده اند که جلوس کرده،تدریس کند،امام علیه السلام به او فرموده بود:ای ابان ! در مسجد مدینه جلوس کن و فتوی بده که من دوست دارم مثل تو در شیعیان من باشد-ابان می گوید:

وقتی که امام صادق علیه السلام به سرحد حرم رسید،میله های اعلام حرم پیدا شد،دستور فرمود:

شتر را نگه داشتند و پیاده شد،ابان هم پیاده شد،ابان می گوید:امام برای ورود به حرم غسل کرد،من هم غسل کردم،بعد امام دعای ورود به حرم را خواند و گریست، سپس برای ورود به حرم پاها را برهنه کرد و با پای برهنه در حال تواضع قدم در حرم نهاد و قدم برداشت و فرمود:

ای ابان ! هر کس این عمل را بجا آورد،برای خدا،این طور که من بجا آوردم و تو دیدی، خدای سبحان صد هزار سیئه از او محو می کند و صد هزار حسنه برای او می نویسد و صد هزار درجه برای او ترفیع دهد و صد هزار حاجت او را برآورد (۱).

۳۰۷-اجابت خدا

برادر مؤمنی داشتم که از هر جهت مورد اطمینان بود،بیست و پنج سال خدمتگزاری زائران خانهٔ حق را به عهده داشت،نیکان و پاکان سعی داشتند در این سفر ملکوتی در

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۸۵/۷.

معیت او باشند.

روزی در محضر او از این مقوله سخن بود،داستان اعجاب انگیزی در یکی از سفرهایش برایم تعریف کرد.

گفت:تعدادی زائر در یکی از سال ها برای رفتن به حج از طریق عراق همراه من شدند، همه در اتوبوس مستقر گشته،تا طی راه نمایند،در این میان یک زن و شوهر که از چهرهٔ آنان آثار عظمت و ادب و عبودیت می درخشید برای سوار شدن به اتوبوس نزدیک شدند و این دو نفر آخرین مسافران من بودند و هر دو از اصفهان در کاروان من نام نویسی داشتند.

با احترام هر دو را سر جای مخصوص به خودشان نشاندم،یکی از بدرقه کنندگان سفارش هر دو را با حالتی خاص به من داشت.

زیارت عالی عتبات را در عراق طی کردیم،پس از آن عازم حج شدیم،به مدینه رسیده مدتی در آنجا اقامت کردیم،سپس آمادهٔ رفتن به میقات شدیم،در بین مسافران آن سال من،آن مرد و زن حال دیگری داشتند،انقلاب حال به آنان مهلت نمی داد،تا به مسجد شجره رسیدیم،جمعیت در آن ناحیه موج می زد،هر کس با سرعت هرچه تمام تر به فکر محرم شدن بود،پیرمرد از من مهلت خواست تا غسل کند،وسائل غسلش را فراهم کردم،غسل کرد و دو پارچهٔ احرام را بر خود بست،گریه به او مهلت نمی داد،او را برای گفتن تلبیه حاضر کردم،سؤال کرد:معنای تلبیه چیست ؟ عرضه داشتم:یعنی:ای خدای مهربان ! مرا دعوت کردی به حریم قرب تو درآیم،آمدم؛گفت:آه معنای تلبیه این است ؟ ! یکی دو بار در شدت انقلاب حال گفت:خدایا آمدم،آمدم و ناگهان نقش زمین شد؛با کمال حیرت بالای سرش قرار گرفتم،دیدم از دنیا رفته است (۱).

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۱۲۸/۷.

۳۰۸-مرض غفلت

مردی به موسی گفت:تو می گویی در اثر گناه قلب آدمی سیاه می شود،پس چرا من هر اندازه گناه می کنم قلبم سیاه نمی شود ؟

موسی گفت:سیاهی و تیرگی دل از این بالاتر چیست که سیاهی و تیرگی قلب خود را درک نمی کنی ! (۱)

۳۰۹-بالاترین انتخاب

ابو المؤید موفق بن احمد اخطب الخطبای خوارزمی در کتاب«المناقب»به سند خود از ابو سلیمان راعی نقل می کند که گفت:

شنیدم از آن حضرت که می فرمود:

در شب معراج خدای متعال به من وحی فرمود که:یا محمد ! نظر کردم به سوی اهل زمین و ترا از میان ایشان برگزیدم و نامی از نام های خود برای تو جدا کردم.

در جایی یاد نشوم،مگر این که تو با من یاد شوی،من محمودم و تو محمد،بعد از تو علی را از میان اهل زمین برگزیدم و نامی از نام های خود برای او جدا کردم،منم اعلی و اوست علی،یا محمد ! تو و علی و فاطمه و حسن و حسین و امامان از اولاد حسین را آفریدم از نور خود و ولایت شما را بر آسمان ها و زمین ها عرض کردم،پس هر کس قبول کرد از مؤمنان است و هر کس انکار کرد از کافران است،یا محمد ! می خواهی ایشان را ببینی ؟ عرض کردم:بلی،خطاب فرمود:

انْظُرْ إلیٰ یَمینِ الْعَرْشِ،فَنَظَرْتُ فَإذاً:عَلیٌّ وَ الْحَسَنُ وَ الْحُسَیْنُ وَ عَلِیُّ بْنُ الْحُسَیْنِ وَ مُحَمَّدُ بْنُ عَلِیٍّ وَ جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ وَ مُوسَی بْنُ جَعْفَرٍ وَ عَلیُّ بْن مُوسیٰ وَ مُحَمَّدُ بْنُ عَلِیٍّ وَ عَلِیُّ بْنُ مُحَمَّدٍ وَ الْحَسَنُ بْنُ عَلِیٍّ

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۲۰۲/۷.

وَ مُحَمَّدٌ الْمَهْدیُّ ابْنُ الْحَسَنِ کَأَنَّهُ کَوْکَبٌ دُرِّیٌّ.

به طرف راست عرش بنگر،چون نظر کردم،ناگهان علی و حسن و حسین و علی بن حسین و محمد بن علی و جعفر بن محمد و موسی بن جعفر و علی بن موسی و محمد بن علی و علی بن محمد و حسن بن علی و محمد مهدی بن الحسن [علیهم السلام] را هم چون ستارهٔ درخشان دیدم.

آن گاه خطاب الهی رسید:

یا مُحَمَّدُ ! هؤُلاءِ حُجَجی عَلیٰ عِبادی وَ هُمْ أوْصِیاءُ کَ.

ای محمد ! اینان حجج من بر بندگان و جانشینان بعد از تو هستند (۱).

۳۱۰-اهمیت سلامت دین

مسئلهٔ حفظ سلامت دین و پابرجا ماندن این سلامت آن قدر مهم است که امیر المؤمنین علیه السلام می فرماید:

به وقت خطبه خواندن رسول اسلام صلی الله علیه و آله در جهت معرفی عظمت ماه مبارک رمضان از جای برخاستم و عرضه داشتم:

یا رَسُولَ اللّهِ ! ما أفْضَلُ الْأعْمالِ فی هذا الشَّهْرِ ؟ فَقالَ:یا أبا الْحَسَنْ ! أفْضَلُ الأعْمالِ فی هذا الشَّهْرِ الْوَرَعُ عَنْ مَحارِمِ اللّهِ،ثُمَّ بَکیٰ،فَقُلْتُ:یا رَسُولَ اللّهِ ما یُبْکیکَ فَقالَ:یا عَلی ٌابْکی لِمٰا یُسْتَحَلُّ مِنْکَ فی هٰذَا الشَّهْرِ کَأَنّی بِکَ وَ انْتَ تُصَلّی لِرَبِّکَ وَ قَدْ انْبَعَثَ اشْقَی الأَوَّلینَ وَ أَشْقَی الآخرینَ شَقی قُ عٰاقِرِ نٰاقَهِ ثَمُودُ فَضَرَبَکَ ضَرْبَهً عَلیٰ قَرَنِکَ فَخَضَبَ مِنْهٰا لِحْیَتِکَ...؟

ای رسول خدا ! بهترین عمل در این ایام چیست ؟ فرمود:ای ابا الحسن ! بهترین عمل در این ماه ورع از محرمات الهی است،سپس پیامبر اسلام گریه کرد،گفتم:یا رسول اللّه ! علت گریهٔ شما چیست ؟

فرمود:برای این است که در این ماه تو را در حال نماز در پیشگاه پروردگارت می بینم،در حالی که

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۲۰۸/۷.

شقی ترین اولین و آخرین،رفیق پی کنندهٔ ناقهٔ ثمود،پشت سرت ایستاده و شمشیری بر فرقت می زند که محاسن تو به خون آن رنگین می شود.

امیر المؤمنین علیه السلام می فرماید:عرضه داشتم:

یا رَسُولَ اللّهِ ! وَ ذلِکَ فی سَلامَهٍ مِنْ دینی ؟ فَقالَ:فی سَلامَهٍ مِنْ دینِکَ.

ای رسول خدا ! کشته شدنم در حال سالم بودن دینم انجام می گیرد ؟ فرمود:آری،در عین سلامت دینت از دنیا می روی (۱).

۳۱۱-برگذیدگان خلق

موسی بن عمران علی نبینا و علیه السلام به پروردگار عرضه داشت:خداوندا ! برگزیدگان از خلقت کیانند ؟

پاسخ شنید:آن کس که دارای سخاوت بسیار است،قول صادقانه دارد،متواضعانه حرکت می کند،کوه از جا کنده می شود و این گونه عبادم از راه من منحرف نمی گردند.

عرضه داشت:کدام یک از بندگانت در دار قدس بر تو وارد می شود ؟ خطاب رسید:

آنان که به دنیا نظر ندارند،اسرار دینشان فاش نمی شود،بر حکومت خویش رشوه نمی گیرند،حق در قلب آنان است،صدق بر زبانشان تجلی دارد،اینان در دنیا زیر پوشش من و در آخرت در دار قدس نزد من هستند (۲).

۳۱۲-اوضاع آخر الزمان

قمی،در تفسیر خود از پدرش از سلیمان بن مسلم خشاب از عبد اللّه بن جریح مکی از عطاء بن ابی ریاح از عبد اللّه بن عباس نقل کرده است:

ص:۳۰۵

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۲۱۲/۷.

۲- ۲) -عرفان اسلامی:۲۲۳/۷.

در حجه الوداع با پیامبر صلی الله علیه و آله حج نمودیم،پیامبر صلی الله علیه و آله درب کعبه را گرفته و با صورت خود به سوی ما توجه نموده و فرمود:شما را به علائم قیامت خبر ندهم ؟

سلمان که آنجا نزدیک تر از همه به آن حضرت بود گفت:چرا یا رسول اللّه،فرمود:

از علائم قیامت،ضایع کردن نماز و پیروی از شهوات و میل به هواها و بزرگداشت مال و فروش دین به دنیاست.

آن گاه دل و اندرون مؤمن از آن منکراتی که می بیند و نمی تواند تغییر دهد،هم چون نمک در آب گداخته و آب می شود.

سلمان عرض کرد:یا رسول اللّه ! این برنامه ها حتماً شدنی است ؟ فرمود:آری سلمان،سوگند به آن که جانم به دست اوست،در آن وقت فرماندهانی ستمگر و وزیرانی فاسق و عارفانی ظالم و امینانی خائن بر ایشان حکومت می کنند.

سلمان گفت:یا رسول اللّه ! این شدنی است ؟ فرمود:آری سلمان،سوگند به آن که جانم به دست اوست،آن زمان بد،خوب و خوب،بد شده و خائن مورد امانت قرار گیرد و امین خیانت ورزد و دروغگو تصدیق و راستگو تکذیب می شود.

سلمان گفت:یا رسول اللّه ! این حتماً شدنی است ؟ فرمود:آری سلمان،سوگند به آن که جانم به دست اوست،آن زمان زن با شوهرش در تجارت شرکت می کند و باران در تابستان می بارد !

شرافتمندان به غضب می آیند،فقیر اهانت می شود،بازارها نزدیک می شود،آن وقت این می گوید چیزی نفروخته ام،آن می گوید سودی نبرده ام،می بینی همه مذمّت خدا می کنند.

سلمان گفت:یا رسول اللّه این شدنی است ؟ فرمود:آری سلمان،سوگند به آن که جانم به دست اوست،آن گاه زنان فرمانده و کنیزان طرف مشورت می شوند،بچه ها روی منبر می روند،دروغ زیبا و زکات ضرر و غنیمت و فیء مسلمانان تاراج می شود،مرد به

پدر و مادر خود جفا و به دوستش نیکی می کند و ستارهٔ دنباله دار ظاهر می شود.

سلمان گفت:یا رسول اللّه ! این شدنی است ؟ فرمود:آری سلمان،سوگند به آن که جانم به دست اوست،آن گاه طلاق زیاد می شود و برای خدا حدی به پا نمی شود و به خدا ضرری نمی زند.

سلمان گفت:یا رسول اللّه ! این شدنی است ؟ فرمود:آری سلمان،قسم به آن که جانم به دست اوست،آن گاه زنان آوازه خوان و ملاهی زیاد می شود و بدان امتم بر ایشان مسلط می شوند.

سلمان گفت:یا رسول اللّه ! این شدنی است ؟ فرمود:آری سلمان،سوگند به آن که جانم به دست اوست،آن گاه ثروتمندان امتم برای تفریح به مکه می روند و متوسطین ایشان برای تجارت و فقیران برای نشان دادن و شنواندن به مردم،آن گاه مردمی پیدا می شوند که قرآن را برای غیر خدا یاد می گیرند و آن را مزمار می کنند،مردمی پیدا می شوند که فقه دینی را برای غیر خدا یاد می دهند،اولاد زنا بسیار می شود،با قرآن تغنی و آوازه خوانی می کنند و به دنیا افتخار و مباهات می نمایند.

سلمان گفت:یا رسول اللّه ! این می شود ؟ فرمود:آری سلمان،سوگند به آن که جانم به دست اوست،این در آن وقتی است که پردهٔ حرام ها دریده شود،گناه ها کسب گردد، بدان بر نیکان مسلط شوند،دروغ زیاد و لجاجت پیدا و فقر رایج شود.

مردم در لباس به هم مباهات کنند،باران بی وقت بر ایشان ببارد،طبل و شیپورها را بپسندند،امر به معروف و نهی از منکر را انکار می کنند،تا آنجا که مؤمن در آن وقت ذلیل ترین مردم شود،میان عابدان و قاریانشان بدگویی پیدا می شود و این ها در ملکوت آسمان ها،پلید و نجس خوانده می شوند.

سلمان گفت:یا رسول اللّه ! این شدنی است ؟ فرمود:آری سلمان،سوگند به آن که جانم به دست اوست،آن گاه ثروتمندان از فقر می ترسند،به طوری که سائل از جمعه تا

ص:۳۰۷

جمعهٔ دیگر سؤال می کند و کسی را نمی یابد که چیزی در دستش بگذارد.

سلمان گفت:یا رسول اللّه ! این می شود ؟ فرمود:آری سلمان،سوگند به آن که جانم به دست اوست،رویبضه سخن می گوید؛سلمان گفت:یا رسول اللّه رویبضه چیست، پدر و مادرم فدایت باد ؟ فرمود:کسی که در امور مردم حرفی نمی زد حرف می زند،سپس جز اندکی درنگ نکنند که زمین صدایی کند و هر دسته ای گمان کنند در ناحیهٔ آن ها صدا کرده،سپس آنچه خدا خواهد درنگ می کنند و در آن مدت زمین را می شکافند و زمین پاره های جگر خود«طلا و نقره»را بیرون می افکند،سپس با دست خود به ستون ها اشاره کرده فرمود:مانند این،آن روز طلا و نقره سودی ندارد این است معنای:

[فَقَدْ جٰاءَ أَشْرٰاطُهٰا] .

پس هنگامی که قیامت بر آنان فرا رسد (۱).

۳۱۳-اصحاب کهف

مردم«افسوس»-منطقه ای در یونان یا به گفتهٔ گروهی لبنان-به وقت عید،در جشنی که جهت خدایان خود ساختهٔ خود برپا کرده بودند،با مراسم مخصوصی به آن معبودها تقرب می جستند.

مردی بزرگ زاده و کریم،مراسم مردم برایش اطمینان آور نبود و توجهش به دین و مکتب مردم جلب نمی شد،در مسئلهٔ بت ها تردید داشت و در تحیر و اضطراب بود.

او از میان جمع مردم بیرون رفت تا این که به درختی رسید و در زیر سایهٔ آن درخت،با غم و اندوه و تردید و حیرانی سر به گریبان شد.

چند لحظه ای نگذشت که فرد دیگری به او پیوست؛زیرا او هم در عقیدهٔ مردم تردید

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۲۲۸/۷.

پیدا کرده بود و حیران شده بود.

سپس دیگری آمد و دیگری آمد،تا هفت نفر شدند،جمعی که دربارهٔ وضع عقیده ای مردم در تردید بودند.

به زودی روح این افراد با یکدیگر آشنا شد و عقایدشان به یکدیگر نزدیک گشت و نقش واحدی آنان را متحد ساخت،گرچه خویشاوندی قریبی نداشتند،ولی با یکدیگر مأنوس شدند و تردید و شک خود را آشکار ساختند و مخالفت خود را با خدایان قلابی مردم،اظهار داشتند.

سپس با فکر نافذ و فطرت سلیم خویش به تحقیق در جهان و موجودات پرداختند،تا این که افکارشان به نور توحید روشن گردید و بر ایجاد کنندهٔ موجودات و رمز وجود راهنمایی شدند و به توحید توجه نموده،روحشان از آسایش و اطمینان برخوردار شد.

این بزرگواران و کریمان،تصمیم گرفتند که خدا را در اعماق قلب خود مخفی دارند و در باطن جان او را حفظ نمایند؛زیرا سلطان مملکت بت پرست و در دین خود پابرجا بود و با تمام وجود از مشرکان پشتیبانی می کرد.

جوانان خدایافته و خداپرست،مانند مردم دیگر در کارهای عمومی و ناراحتی ها شرکت می کردند،ولی آن گاه که به خلوتگاه خود می رفتند و به خود می آمدند به عبادت و نماز و ذکر خدا می پرداختند.

تا این که در یکی از شب ها که گرد یکدیگر جمع بودند و انجمن آنان آراسته بود،یکی از جوانان با صدای آهسته و ترس و تردید گفت:

ای دوستان ! دیروز خبری شنیدم که اگر صحیح باشد و من اعتقاد به راستگویی آورندهٔ خبر دارم،در این خبر نابودی دین و یا از دست دادن جان ما موجود است.

من شنیده ام سلطان از امر ما آگاه گردیده و عقیده و دین ما در نظر او مفتضح آمده،او از دست ما ناراحت شده و دچار هیجان گشته و تهدید نموده که اگر از عقایدی که با جان ما

عجین است و با وجود ما یکی شده،دست برنداریم ما را تحت تعقیب قرار دهد.

احتمال می رود که ما را فردا احضار کند و از دم شمشیر آبدار،همهٔ ما را بگذراند،در کار خود فکر کرده و تصمیم بگیرید.

نفر دوم گفت:من این خبر را قبلاً ـ شنیده بودم و فکر می کردم از حرف های دروغ پردازان و شایعه افکنی نادانان است،ولی معلوم می شود این مطلب را اغلب مردم می دانند و علامت صحت خبر و یا امکان وقوع آن به دست آمده است.

من معتقدم بر دین خود استوار باشیم و برای قتلی که در کمین ما نشسته است استقامت داشته باشیم،محال است که ما در برابر این مجسمه هایی که این نادانان پرستش می کنند، سر تعظیم فرود آریم؛زیرا ما فساد و بطلان این مجسمه ها را به دست آورده ایم و غیر ممکن است که دست از عبادت حضرت معبود برداریم،هر روزی که خورشید طلوع می کند دلیل وجود خدا را به همراه دارد و در هر جولان فکر،دلیلی برای عظمت خدا موجود است.

شایعه ها راست بود،اخبار درست بود،آنان را از منازلشان و از میان جمع بستگانشان بیرون کشیدند و همه را در مقابل پادشاه ستمگر قرار دادند.

سلطان ظالم به جوانان گفت:می خواستید مطلبی را مخفی بدارید،ولی نتوانستید، کوشیدید که دین خود را پنهان دارید ولی پیروز نشدید و کارتان به آنجا رسیده که گاهی مخفی هستید و گاهی آشکار،از اخبار کم و بیش آگاهید،به من خبر رسیده که از دین پادشاه و رعیت خارج شده و به دینی روی کرده اید که من نمی دانم آن را از کجا آورده اید ؟

برای من آسان است که شما را رها کنم که در دین خود سرگردان باشید و اختیارتان را به دست خودتان بگذارم،ولی این کار در صورتی بود که من نمی دانستم از بزرگان قوم خود هستید و از افراد برجستهٔ طائفهٔ خویش می باشید.

اگر مردم از وضع شما آگاه گردند،ممکن است به زودی به دین شما بیایند و آیین شما

را قبول کنند و از عقاید شما پیروی نمایند و به دنبال آن رژیم و تاج و تخت من متلاشی شود و امنیت از دست برود.

من در شکنجهٔ شما عجله نمی کنم،کیفر شما را به زودی متوجه شما نمی سازم،تا این که در کار خود که بر آن اقدام می کنید فکر نمایید و به ملت و آیین مردم بازگردید و به عقاید مردم معتقد شوید و یا این که رهگذران،ناگهان می بینند سرهایی آویزان است و بدن هایی قطعه قطعه است و خون شما بر زمین جاری است.

خداوند عزیز دل های آن خداپرستان را محکم کرد و در ایمانشان تأییدشان نمود، گفتند:ای پادشاه ! در دینی که ما وارد شده ایم از روی تقلید نبوده است و از روی اکراه و اجبار بندهٔ دین نشده ایم،فطرت ما از ما دعوت کرد و ما هم پاسخ دادیم،عقل به ما روشنی بخشید و ما در کنار روشنی آن گردش نمودیم،ما را به سوی خدای یکتا دعوت کردند و ما غیر از او خدای دیگری قبول نمی کنیم.

قوم ما که به عبادت بت پرداخته اند،از روی نادانی و تقلید است،دلیلی برای کار خود ندارند،برهانی آن ها را راهنمایی نکرده است،این است آنچه ما به آن علم پیدا کرده ایم و فکر ما به آن رسیده است،هر چه می خواهی دربارهٔ ما انجام بده.

پادشاه گفت:امروز بروید ولی به شرط آن که فردا بیایید تا دربارهٔ شما فکر و در داستان شما قضاوت کنم.

جوانان خداپرست در خود فرو رفتند و در کار خویش به مشورت و تبادل نظر پرداختند که چه عملی انجام دهند،یکی از جوانان گفت:پادشاه از وضع ما آگاه گردیده و ما دیگر نمی توانیم در مقابل وعده و تهدیدهای او و نوید و بیم او استقامت کنیم،ما باید دین خود را حفظ نموده و به شکاف این کوه پناه ببریم؛زیرا گاهی در تاریکی شکاف کوه و تنگی آن، آسایش خاطر است و برای انسان وسعت بیشتری از این زمین پهناور که نمی تواند خدا را مطابق میل خود عبادت کند،وجود دارد.

ص:۳۱۱

مکـانی که مـا را به دینی که مورد اعتمادمـان نیست دعوت می نماینـد برای ما قابل زنـدگی نمی باشـد و در مملکتی که ما را مجبور سازند،تسلیم فکری شویم که عقیده به آن نداریم احترام و توجهی نیست.

خداپرسـتان بـار سـفر بسـتند و دست از وطن شسـتند و به خـاطر حفـظ دین خود،راه اعتزال و گوشه گیری و مهـاجرت اختیـار نمودند.

در کنـار راه سـگی به آنـان پیوست و بـا ایشـان همراه شـد،جوانـان دیدنـد مانعی نیست که سگ به همراهشان بیایـد و از آنان نگهبانی کند،جوانان آن قدر راه رفتند تا به شکاف کوه رسیدند،در شکاف کوه خوراک هایی به دست آوردند که خوردند و آبی که نوشـیدند، سـپس برای این که خسـتگی راه را از خود بگیرند و پاهایشان آمادهٔ حرکت گردد دراز کشیدند،تا سلامتی خود را بازیابنـد ولی هنوز سـر را زمین نگذاشـته بودنـد که چرت مختصـری بر چشـمانشان احسـاس شـد و بر پلـک های آنان سنگینی کرد،بلافاصله به خواب عمیقی فرو رفتند.

شـب بـه دنبـال روز آمـد و سـالی پس از سـال دیگر آمـد و آنـان در خـواب بودنـد،گـوش و چشم آنـان را خـواب فرو گرفته بود،بادهای هولناک و رعـد و برق آن ها را بیدار نمی ساخت،خورشـید طلوع می کند و از روزنه ای درون شـکاف را روشـن می سـازد و نور و حرارت می بخشـد،ولی اشـعهٔ زرین خورشـید به بـدن آنان نمی رسـد،این مسائل پی در پی و مرتب است تا ارادهٔ خدا به آن زمانی که تعلق گرفته،تمام شود.

اگر کسی در وضع آنان دقت می کرد،می دید گاهی از طرف راست به چپ و از چپ به راست می غلطند.

سیصد و نه سال از خوابشان گذشت،ناگهان از خواب برخاسته و متوجه شدند که گرسنگی سختی بر آنان غالب شده است.

ص:۳۱۲

یکی از آنان گفت:من گمان می کنم که ساعت های طولانی در خواب بوده ایم،نظر شما چیست ؟

یکی از آنان پاسخ داد:من گمان می کنم یک روز خوابیده باشیم؛زیرا این گرسنگی دلیل گمان من است.

سومی گفت:ما صبح خوابیدیم و این خورشید هنوز به غروب نزدیک نشده،من گمان می کنم قسمتی از یک روز را خوابیده باشیم.

چهارمی گفت:سخن را رها کنید،خدا به مدت خواب ما آگاه تر است.من آن چنان گرسنه ام که گویی چند روز است غذا نخورده ام،باید یکی از ما به شهر برود و برای جمع ما غذا تهیه کند،ولی باید هشیاری به خرج دهد که کسی او را نشناسد؛زیرا اگر مردم «افسوس»بر ما دست یابند و به مکان ما پی ببرند،ما را می کشند یا به ایمان ما ضربه زده، آن را از ما سلب می کنند.

یکی از خداپرستان به شهر رفت تا خوراک تهیه کند،چون نزدیک شهر رسید اوضاع شهر را بگونه ای دیگر دید.

بناها عوض شده،خرابه ها آباد و آبادی ها ویران گشته،به هیچ عنوان قیافۀ شهر آشنا نیست ! !

نگاهش حیرت آمیز است،اضطراب در راه رفتن دارد،توجه مردم به او جلب شد، پرسیدند:غریبی ؟

گفت غریب نیستم،در جستجوی غذا آمده ام،ولی جایگاه فروش آن را نمی دانم.

مردی دستش را گرفت و به محل غذا فروشی برد،برای تهیۀ غذا پول به صاحب مغازه داد،صاحب فروشگاه با کمال تعجب پول را ضرب بیش از سیصد سال پیش دید،فکر کرد جوان گنجی پرقیمت یافته،اطراف جوان از طرف مردم محاصره شد،از گنج پیدا شده سؤال کردند،پاسخ داد اشتباه می کنید،این پول ها از گنجی بدست نیامده،این

پول ها از معامله ای است که دیروز انجام داده ام و امروز برای خرید غذا با خودم آورده ام، چرا به من تهمت می زنید و با گمان سوء با من معامله می کنید،وضع عجیبی بود، خواست به سرعت برگردد،مردم مانع شدند،با مهر و محبت با او به سخن نشستند و فهمیدند که این شخص یکی از همان اشخاصی است که سیصد و نه سال قبل از شرّ زمامدار کافر منطقه،به شکاف کوه پناه برده اند.

جوان چون دانست،مردم فهمیده اند اینان همان فراریان هستند،بر جان خود و دوستانش ترسید و خواست فرار کند،یکی از آنان که اطراف او بودند گفت:ای مرد ! وحشت مکن،آن زمامداری که از او می ترسی،سیصد سال پیش مرده است و زمامدار فعلی ایمانش همانند ایمان شماست،به ما بگو باقی دوستان تو کجا هستند ؟

جوان تازه به واقعیت مسئله پی برد و فهمید که شکاف عمیقی از تاریخ بین آنان و مردم به وجود آمده است و اکنون به صورت شبحی بیش نیست که راه می رود و یا سایه ایست که حرکت می کند،لذا به طرف گفت:مرا واگذار تا بروم و به دوستان غار داستانمان را بیان کنم؛زیرا انتظارشان طول کشیده و اضطرابشان شدید گردیده است.

سلطان وقت،از وضع آنان آگاه شد و برای دیدار آنان شتافت و به سوی شکاف کوه رهسپار گردید،در میان کوه مردمی را دید که زنده هستند و نور زندگی در پیشانی آنان می درخشد،خون در رگ های آنان جاری است،با آنان دست داد و به آغوششان کشید و به مرکز شهر آنان را دعوت کرد که بیایند و در محل زندگی او زندگی کنند.

آنان گفتند:ما علاقه ای به ادامۀ حیات نداریم؛زیرا فرزندان و بازماندگان ما از دست رفته اند و خانه و منزل ما خراب شده و رشتۀ زندگی ظاهر ما گسیخته است،سپس به سوی خدا توجه کردند و از خداوند خواستند آنان را برای خود برگزینند و رحمت خود را شامل حالشان گرداند،هنوز چشمی بهم نخورده بود که مانند جسدهای بی جان روی زمین افتادند.

ص:۳۱۴

مردم شـهر گفتند:ما که این بزرگان را با این وضع یافته ایم،برای این جهت بوده که بدانیم وعدهٔ حق نسبت به روز قیامت متین و صـحیح است و در برپا شـدن محشـر شـکی نیست،سـپس به اختلاف نظر پرداختند؛عدّه ای گفتند:ساختمانی به روی آنان بنا کنیم، گروهی که زمام کار را در دست داشتند،نظر دادند که مسجدی روی بدن آنان بنا شود، ولی خداوند از وضع آنان آگاه تر است (۱).

۳۱۴-اگر لقاء مرا دوست داری

امام صادق علیه السلام می فرماید:

به یکی از انبیای بنی اسـرائیل وحی شـد:اگر لقای مرا در فردای قیامت در حظیرهٔ قـدس دوست داری،در دنیا تنها،غریب،غصـه دار و وحشت زده از مردم باش،همانند پرنده ای تنها که در سرزمین بی آب و علف پر می زند و از سر درختان می خورد و از آب چشـمه ها می آشامـد و چون شب می رسـد به لانـهٔ تنهایی می رود و از بودن با طیور می پرهیزد،با پروردگارش انس می گیرد و از طیور وحشت می کند.

این تنهایی و غربت و حزن و غصه و وحشت که در روایت دسـتور داده شـده در برابر بدکاران جامعه است،یعنی آنان که یک پیامبر صـلی الله علیه و آله یا یک انسان صالـح از هـدایت آنان مأیوس است و بودن با آن ها،جز ضـرر و خسارت،سودی برای انسان ندارد (۲).

۳۱۵-اندیشه در موت

من شخصـی را می شـناختم که به انـواع معاصـی آلـوده بـود،امر به معروف و نهی از منکر در او اثر نـداشت،از دین بی خـبر و نسبت به هر گناهی،اهل عمل بود.

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۲۴۷/۷.

۲- ۲) -عرفان اسلامی:۲۵۵/۷.

سال ها او را ندیـدم،تا در ماه رمضانی،دیـدم انسانی با وقار و با تربیت در حالی که از احوالات الهی بهره منـد بود و از ایمان و عمل صالح وجودی سرشار داشت به نزدم آمد و پرسـید:مرا می شناسـی ؟ گفتم:نه،گفت:من همانم که مدتی از عمر گرانمایه را در باطل سپری کردم.

گفتم:وسیلهٔ بیـداریت چه بود ؟ گفت:دوستی داشـتم از دنیـا رفت تـا نزدیـک قبر،جنـازهٔ او را مشایعت کردم،به فکر افتادم که بالای سر قبر بایستم و آنچه با مرده معامله می شود، ببینم.

دیدم بند کفنش را گشودند،به زیر صورتش خاك ریختند بالای سرش لحد چیدند و قبر را با گل و خاك پوشاندند،آن وقت به مشایعت کنندگان گفتند:به خانه هایتان برگردید.

ناگهان از این مناظر عجیب و غریب تکان شدیدی خورده به خود آمدم و با خود گفتم:

برخورد به تمام این واقعیت ها برای تو هم خواهـد بود،آن وقت در جواب حضـرت حق که عمری به تو احسان داشت و تو در مقابل احسانش،عمری اسائهٔ ادب داشتی،چه خواهی گفت ؟

از همـان زمـان به توفیق الهی تمـام معاصـی و خطاهـا را ترك گفتم و اکنون از برکت آن روز، به ادامـهٔ زنـدگی هماهنـگ با قواعد الهی مشغولم (۱).

۳۱۶-آه از کمی توشه و طول سفر

ضرار که از دلباختگان امیر المؤمنین علیه السلام بود می گوید:

به خدا قسم که امیر المؤمنین را دیدم که در محراب ایستاده،نزد پروردگار خود تضرع

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۳۶۳/۷.

و استغاثه می کرد،مانند کسی که او را مار گزیده باشد و می گریست،مانند کسی که مصیبت عظیمی به او رسیده باشد و گویا در گوش من است که مکرر می فرمود:

آه،آه،از کمی توشه و طول سفر و وحشت و تنهایی؛آه،آه از عظمت شدت اهوالی که ناچار باید وارد آن ها شد (۱).

۳۱۷-مگو آن شیعه ماست

و از حضرت امام حسن عسکری علیه السلام مروی است که:مردی به رسول خدا صلی الله علیه و آله گفت:

فلانی به خانهٔ همسایه نگاه می کند و از دیدن نامحرم مضایقه ندارد،آن حضرت خشمناک شده فرمود:بیاورید او را،کسی گفت:یا رسول اللّه ! او از شیعهٔ شماست و اعتقاد به نبوت شما و ولایت علی دارد و از دشمنان شما بیزاری می جوید.فرمود:مگو آن شیعهٔ ماست،پس به تحقیق دروغ می گوید،آگاه باش ! شیعهٔ ما کسی است که ما را در اعمال ما متابعت کند و آنچه ذکر کردی از اعمال ما نیست (۲).

۳۱۸-خانه ای دو در

از حضرت شیخ الانبیا وجود مقدس نوح مرویست که می فرمود:دنیا در نظر من، همانند خانه ای دو در است که از یکی داخل شدم و از دیگری بیرون روم،این است حال کسی که گفته اند:نزدیک به دو هزار سال و کسری طول عمر داشته،وقتی نظر چنین بیداری به دنیا چنین باشد،وای به حال کسی که با عمری بسیار کم،دل به دنیا بسته باشد،آن چنان دلبستنی که انگار،جز دنیا جایی نیست و گویا یک در برای دنیا،جز در

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۳۶۸/۷.

۲- ۲) -عرفان اسلامی:۳۷۰/۷.

ورود نبوده و برای این منزل در خروجی نهاده نشده ! ! (۱)

۳۱۹-فضیل و آشتی با حق

فضیل که به خاطر قدرت زیاد و شغل کاروان زنی،جوی از ترس و وحشت برای دولت عباسی فراهم آورده بود و امنیت جاده های تجارتی و مسافرتی را بهم ریخته بود،عاشق زنی صاحب جمال گشت،قسمتی از اموال به دست آورده را،برای او می فرستاد و گاهی برای کام جویی از او به نزدیک خانهٔ او می رفت،ولی زمینهٔ دسترسی به آن زن برایش میسر نمی گشت.

تصمیمش برای رسیدن به وصال معشوقهٔ سخت گیر قطعی شد،خانوادهٔ زن،در ترس و وحشت بودند،ولی از ضعف اراده و عدم توانایی،چاره ای جز تسلیم در برابر آن قدرت شیطانی،در خود نمی دیدند.

کاروانی به وقت شب از نزدیکی های محل زندگی فضیل،در بیابان مرو یا باورد عبور می کرد،یکی از کاروانیان با صدای خوش ولی آمیخته با حزن این آیه را قرائت می نمود:

[أَ لَمْ يَأْنِ لِلَّذِينَ آمَنُوا أَنْ تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ لِذِكْرِ اللّهِ] .

آیا برای اهل ایمان وقت آن نرسیده که دل هایشان برای یاد خدا و قرآنی که نازل شده،نرم و فروتن شود ؟

آیهٔ شریفه چون تیری بود که بر جان فضیل نشست،گویی آیهٔ کریمه به او گفت:

ای فضیل ! تا کی تو راه مردم زنی ؟ گاه آن آمد که ما راه تو زنیم،فضیل لحظه ای در آیه و در کار خود و در کار مردم و عاقبت برنامه اندیشید،بیدار شد،خجل و گریان روی به

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۳۷۹/۷.

ویرانه نهاد،کاروانی در آنجا اطراق داشت،عده ای می گفتند:برویم،یکی می گفت:

نتوان رفت که فضیل بر سر راه است ! !

فضیل چون این مسئله بشنید،فریاد زد:بشارت باد شما را که آن دزد خطرناک و آن منبع شرّ با خدا آشتی کرد،دیگر بیم راه نیست.

پس از آشتی با حق همه روزه،روزه گرفت و به تدریج رضایت صاحبان مال را جلب کرد و عاقبت از عارفان و عاشقان و ناصحان شد و گروهی از نفس الهی او به مدار تربیت قرار گرفتند ! ! (۱)

۳۲۰-سعادت ابدی

در کتاب«اسرار معراج»این حدیث بسیار مهم و جالب و حیرت آور را می خوانیم:

در زمان رسول گرامی اسلام صلی الله علیه و آله در شهر مدینه،شخصی بود بسیار ظاهر الصلاح،به طوری که کسی در حق او در هیچ موردی،گمان سوء و ظن خلاف نداشت.

شاید بسیاری از مردم در برخورد با او از وی طلب دعا می کردند،ولی او بدون توجه به ظاهر آراستۀ خویش،در بعضی از شب ها به خانۀ مردم مدینه،دستبرد می زد ! !

شبی برای دزدی از دیوار خانه ای بالا رفت،اثاث زیادی در آن خانه بود و در میان خانه به غیر از یک زن جوان تنها کسی نبود،عجیب خوشحال شد که امشب علاوه بر به چنگ آوردن مال فراوان،در رختخواب عیش و عشرت هم شرکت خواهم کرد.

همان طور که در دل تاریکی بر سر دیوار،منظرۀ فریبندۀ اثاث خانه و چهرۀ دلربای زن را می نگریست،به فکر فرو رفت:دزدی تا کی،ننگ تا چه مدت،برای چه باید زحمات انبیا و اولیا را از یاد برد،عاقبت این همه گناه و فساد چه خواهد شد،مگر برای من مرگ و برزخ و قیامت و محاکمات الهیه نیست،در پیشگاه حق و در دادگاه عدل،جواب این

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۳۸۴/۷.

همه ظلم و جنایت را چگونه باید داد ؟ ! !

آری،با ادامهٔ این اعمال به روزی خواهم رسید که برای من راه گریز و فرار از چنگال عدالت نخواهد بود،آن روز پس از اتمام حجت حق،مبتلا به غضب خداوندی می شوم و از پس آن به زندان آتش خواهم افتاد و در آن صورت انتقام آلودگی هایم را پس خواهم داد ! !

پس از اندکی تأمل و فکر،از دزدی و تجاوز به آن زن،سخت پشیمان شد و با دست تهی به خانه بازگشت.

به وقت صبح خود را به لباس آراستگان و صلحا آراست و به مسجد به محضر مقدس رسول اکرم صلی الله علیه و آله آمد و در حضور آن جناب نشست !

ناگهان دید،زن صاحب خانه ای که شب گذشته برای دزدی اثاث آن،در نظر گرفته بود به محضر رسول اکرم صلی الله علیه و آله آمد،عرضه داشت:ای رسول خدا ! زن بی شوهری هستم همراه با ثروتی زیاد،پس از چند ازدواج دیگر قصد شوهر کردن نداشتم،اما دیشب به نظرم رسید که دزدی به خانه ام راه پیدا کرده،گر چه چیزی نبرده،ولی مرا وحشت زده کرده،از این پس می ترسم در تنهایی ادامهٔ زندگی دهم،اگر صلاح می دانید برای من همسری انتخاب کنید.

حضرت اشاره به آن مرد-یعنی به دزد شب گذشته-کردند و فرمودند:اگر میل داری، تو را به آن شخص تزویج کنم،زن به چهرهٔ مرد خیره شد،او را پسندید و نسبت به او اظهار میل و رغبت کرد.

پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله عقد آن زن را برای آن مرد بست،سپس هر دو به منزل آمدند،دزد در کمال نشاط و شادی داستان خود را برای آن زن تعریف کرد و به او گفت:اگر شب گذشته ثروتت را می بردم و دامن عفتت را آلوده می کردم،علاوه بر این که یک شب بیشتر در کنار تو نبودم،آتش غضب همیشگی حق را،برای خود برمی افروختم،ولی در عاقبت کار فکر

کردم و بر هجوم هوای نفس صبر و استقامت ورزیدم و در نتیجه برای همیشه به ثروت حلال و زوجهٔ صالحه و عاقبت خوش و سعادت ابد رسیدم ! ! (۱)

۳۲۱-نگاهداری زبان

عثمان بن عیسی می گوید:خدمت حضرت ابوالحسن علیه السلام بودم که مردی به آن جناب گفت:به من توصیه ای بنما،حضرت فرمودند:

زبانت را نگهدار تا عزیز باشی و مهار خود را به دست مردم مده تا از خواری و ذلّت دور بمانی (۲).

۳۲۲-زبانت را حفظ کن

رسول خدا صلی الله علیه و آله به مردی که برای زیارت آن حضرت آمده بود فرمود:

تو را به چیزی راهنمایی نکنم که به خاطر آن خداوند تو را به بهشت برد ؟ عرضه داشت:چرا یا رسول اللّه.فرمود:از آنچه خدا به تو مرحمت فرموده،بپرداز.گفت:اگر خودم محتاج تر باشم چه کنم ؟ فرمود:ستمدیده ای را یاری کن.گفت:اگر ناتوان تر از آن ستمدیده باشم.فرمود:بیخردی را هدایت کن.گفتم:اگر خود بدبخت و بیخرد باشم بیش از آن که محتاج به راهنمایی است.فرمود:زبانت را جز از خیر حفظ کن،آیا شاد نیستی که یکی از این صفات در تو باشد و تو را به بهشت کشد (۳).

۳۲۳-حالتان چطور است ؟

امام سجاد علیه السلام فرمود:هر بامداد زبان آدمی بر همهٔ اعضای تنش سرکشد و گوید:

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۳۸۶/۷.

۲- ۲) -عرفان اسلامی:۲۷/۸.

۳- ۳) -عرفان اسلامی:۲۷/۸.

حالتان چطور است ؟ گویند:اگر ما را رها کنی بخیر است،و می گویند:خدا را خدا را دربارۀ ما و او را قسم می دهند و می گویند:همانا به خاطر تو یا ثواب گیریم یا به عذاب الهی دچار شویم (۱).

۳۲۴-ده سال خاموشی

وَشّاء می گوید:از حضرت رضا علیه السلام شنیدم می فرمود:هر مردی از بنی اسرائیل می خواست عابد شود،پیش از آن ده سال خاموشی اختیار می کرد (۲).

۳۲۵-خاموشان نجات یافتند

ربیع بن خثیم در ابتدای هر روز کاغذی در پیش روی می نهاد و هر چه از دهانش خارج می شد می نوشت،چون شب می رسید نوشته را می خواند و نفس خود را با آن نوشته محاسبه می کرد و می گفت:آه ! خاموشان نجات یافتند و ما بسیار گویان در بدبختی ماندیم (۳).

۳۲۶-به خاموشی ادامه می دادند

بعضی از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله سنگریزه ای در دهان می گذاشتند و چون می خواستند حرف بزنند فکر می کردند،اگر آن حرف برای خدا و در راه خدا و لوجه اللّه بود،سنگریزه را در آورده و آن حرف الهی را می زدند و سپس به خاموشی فرو می رفتند و اگر پس از فکر می یافتند که آن حرف برای خدا نیست، سنگ ریزه را بیرون نمی آوردند

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۳۰/۸.

۲- ۲) -عرفان اسلامی:۳۰/۸.

۳- ۳) -عرفان اسلامی:۳۹/۸.

و به خاموشی ادامه می دادند (۱).

۳۲۷-راحتی

در حدیث قدسی آمده:بندگان من در این جهان به دنبال یافتن چیزی هستند که من خلق نکرده ام و آن راحتی است (۲).

۳۲۸-ای جوانان بکوشید

از عارفی روایت کرده اند که گفت:

از خال خود شنیدم که می گفت:ای جوانان ! بکوشید و سعی کنید پیش از آن که هم چون من ضعیف شوید و در تقصیر بمانید.

و آن عارف گفت:

در آن وقت که او این سخن می گفت،هیچ جوانی در عبادت کردن به وی نمی رسید و طاقت مجاهدهٔ وی نداشت ! ! (۳)

۳۲۹-سعدی و قناعت

۱-حاتم طایی را گفتند:از خود بلند همّت تر در جهان دیده ای یا شنیده ای ؟ گفت:

بلی،روزی چهل شتر قربان کرده بودم و امرای عرب را به مهمانی خوانده،پس به گوشهٔ صحرایی به حاجتی رفته بودم خارکنی را دیدم پشته خاری فراهم آورده،گفتمش:به مهمانی حاتم چرا نروی که خلقی بر سماط او گرد آمده اند ؟ گفت:

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۳۹/۸.

۲- ۲) -عرفان اسلامی:۴۰/۸.

۳- ۳) -عرفان اسلامی:۶۴/۸.

هر که نان از عمل خویش خورد*** منّت از حاتم طایی نبرد

انصاف دادم و او را به همّت و جوانمردی بیش از خود دیدم.

۲-بازرگانی را دیدم که صد و پنجاه شتر بار داشت و چهل بنده و خدمتکار،شبی در جزیرهٔ کیش مرا به حجرهٔ خویش برد و همه شب نیارامید،از سخن های پریشان گفتن که فلان انبارم به ترکستان است و فلان بضاعت به هندوستان و این کاغذ قبالهٔ فلان زمین و فلان چیز را فلان ضمین،گاه گفتی که خاطر اسکندریّه دارم که هوایی خوش است و گاه گفتی که دریای مغرب مشوش است و باز گفت:سعدیا ! سفری دیگر در پیش است،اگر آن کرده شود،بقیّت عمر خویش به گوشه ای بنشینم و ترک تجارت کنم،گفتم:آن سفر کدام است ؟

گفت:گوگرد پارسی به چین خواهم برد،شنیدم که آنجا قیمت عظیم دارد و از آنجا کاسهٔ چینی به روم آرم و دیبای رومی به هند و پولاد هندی به حلب و آبگینهٔ حلبی به یمن و بُرد یمانی به پارس و از آن پس ترک تجارت کرده به دکّانی بنشینم،چندان از این مالیخولیا فرو خواند که بیش از آن طاقت گفتنش نماند ! !

پس گفت:ای سعدی ! تو نیز سخنی بگوی از آنچه دیده و شنیده ای.

گفتم:

آن شنیدستی که در اقصای غور***بار سالاری بیفتاد از ستور

گفت چشم تنگ دنیا دوست را ***یا قناعت پر کند یا خاک گور

۳-موسی علیه السلام درویشی را دید که از برهنگی به ریگ اندر شده گفت:ای موسی ! دعایی کن،تا خداوند عزّ و جل مرا کفافی دهد که از بی طاقتی به جان آمده ام،موسی علیه السلام دعا کرد و رفت،پس از چند روز که باز آمد،او را دید گرفتار و خلقی انبوه بروی گرد آمده، حالش پرسید.گفتند:خمر خورده و عربده کرده و کسی را کشته و اکنون به قصاص او وی را داشته اند.

آن که هفت اقلیم عالم را نهاد***هر کسی را هر چه لایق بود داد

گربه مسکین اگر پر داشتی*** تخم گنجشک از جهان برداشتی

وان دو شاخ گاو اگر خر داشتی*** آدمی را نزد خود نگذاشتی

موسی علیه السلام به حکمت و عدل جهان آفرین اقرار کرد و از تجاسر خویش استغفار.

[وَ لَوْ بَسَطَ اللّهُ الرِّزْقَ لِعِبادِهِ لَبَغَوْا فِی الْأَرْضِ].

و اگر خدا روزی را بر بندگانش وسعت دهد،در زمین سرکشی و ستم کنند (۱).

۳۳۰-و یک سخن آهسته گفت

عوف بن مالک می گوید:

نزدیک رسول صلی الله علیه و آله بودیم،هفت یا هشت کس،گفت:بیعت کنید با رسول خدای، گفتیم:بر چه بیعت کنیم ؟ گفت:بیعت کنید که خدای را بپرستید و پنج نماز بجای آرید و هر چه فرماید به سمع طاعت پیش روید و یک سخن آهسته گفت:و از هیچ کس سؤال مکنید و همین است حقیقت قناعت که هر کس به دادهٔ حق قانع و راضی باشد،محتاج به سؤال نخواهد شد و این هفت یا هشت نفر پس از آن چنان بودند که اگر تازیانه از دست ایشان بیفتادی،فرا کس نگفتندی که به من ده (۲).

۳۳۱-چه کسی توانگرتر است

موسی علیه السلام گفت:یا رب ! از بندگان تو که توانگرتر است ؟ گفت:آن که قناعت کند به آنچه من دهم،گفت:عادل تر ؟ گفت:آن که انصاف از خود بدهد (۳).

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۸۲/۸.

۲- ۲) -عرفان اسلامی:۸۴/۸.

۳- ۳) -عرفان اسلامی:۸۴/۸.

۳۳۲-بی نیازی از خلق

محمد بن واسع رحمه الله نان خشک در آب کردی و می خوردی و می گفتی:

هر که بدین قناعت کند از همهٔ خلق بی نیاز بود (۱).

۳۳۳-ای پسر آدم

ابن مسعود گفت:

هر روز فرشته ای ندا کند:ای پسر آدم ! اندکی که تو را کفایت کند بهتر از بسیاری که تو را کفایت نبود و از آن بطر و غفلت زاید (۲).

۳۳۴-یک وجب

سمیط بن عجلان گوید:

شکم تو،بدستی در یک وجب،بیش نیست،چرا باید که تو را دوزخ برد ؟ ! ! (۳)

۳۳۵-عیش خوشتر

یکی از حکما گوید:

هیچ کس به رنج صبورتر از حریص مطمع نبود و هیچ کس را عیش خوش تر از قانع نبود و هیچ کس اندوهگین تر از حسود نبود و هیچ کس سبک بارتر از آن کس نبود که ترک دنیا گوید و هیچ کس پشیمان تر از عالم بد کردار نبود (۴).

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۸۴/۸.

۲- ۲) -عرفان اسلامی:۸۵/۸.

۳- ۳) -عرفان اسلامی:۸۵/۸.

۴- ۴) -عرفان اسلامی:۸۵/۸.

۳۳۶-من می پذیرم

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود:یک چیز را هر کس از من بپذیرد،بهشت را برای او می پذیرم، ثوبان عرضه داشت:من می پذیرم،فرمود:از کسی چیزی نخواه،به آنچه داری و به آنچه می توانی،قانع باش.

از آن پس هرگاه تازیانهٔ ثوبان از دستش می افتاد،خود برمی داشت و از کسی تمنا و خواهش نمی کرد (۱).

۳۳۷-ثروت چیست ؟

پادشاهی به اهل دلی گفت:

ثروتت چیست ؟ گفت:رضایت از خدا و بی نیازی از مردم (۲).

۳۳۸-باکی ندارم

عامر بن قیس عنبری می گفت:

چهار آیه در قرآن است،چون شب بخوانم،باکی برایم نیست که چگونه شب را به سر برم و چون روز بخوانم باکی ندارم که روز را چگونه بگذرانم.

[مٰا یَفْتَحِ اللّٰهُ لِلنّٰاسِ مِنْ رَحْمَةٍ فَلاٰ مُمْسِکَ لَهٰا وَ مٰا یُمْسِکْ فَلاٰ مُرْسِلَ لَهُ مِنْ بَعْدِهِ وَ هُوَ الْعَزِیزُ الْحَکِیمُ] .

چون خدا رحمتی را برای مردم بگشاید،بازدارنده ای برای آن نیست،و چون بازدارد،بعد از او فرستنده ای برایش وجود ندارد،و او توانای شکست ناپذیر و حکیم است.

[وَ إِنْ یَمْسَسْکَ اللّٰهُ بِضُرٍّ فَلاٰ کٰاشِفَ لَهُ إِلاّٰ هُوَ وَ إِنْ یُرِدْکَ بِخَیْرٍ فَلاٰ رٰادَّ لِفَضْلِهِ یُصِیبُ بِهِ مَنْ

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۸۷/۸.

۲- ۲) -عرفان اسلامی:۸۷/۸.

یَشٰاءُ مِنْ عِبٰادِهِ وَ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِیمُ] .

و اگر خدا گزند و آسیبی به تو رساند،آن را جز او برطرف کننده ای نیست،و اگر برای تو خیری خواهد،فضل و احسانش را دفع کننده ای نیست؛خیرش را به هر کس از بندگانش بخواهد می رساند و او بسیار آمرزنده و مهربان است.

[وَ مٰا مِنْ دَابَّهٍ فِی الْأَرْضِ إِلاّٰ عَلَی اللّٰهِ رِزْقُهٰا وَ یَعْلَمُ مُسْتَقَرَّهٰا وَ مُسْتَوْدَعَهٰا کُلٌّ فِی کِتٰابٍ مُبِینٍ] .

و هیچ جنبده ای در زمین نیست،مگر این که روزیِ او بر خداست،و [او] قرارگاه واقعی و جایگاه موقت آنان را می داند؛همه در کتابی روشن ثبت است.

[سَیَجْعَلُ اللّٰهُ بَعْدَ عُسْرٍ یُسْراً] .

خدا به زودی پس از سختی و تنگنا،فراخی و گشایش قرار می دهد (۱).

۳۳۹-انبیاء الهی و زهد

امام علی علیه السلام در«نهج البلاغه»به زهد چند نفر از انبیا بدین قرار اشاره دارند:

اگر خواهی از موسی کلیم اللّه سخن بگو که به پروردگار عرضه داشت:

[رَبِّ إِنِّی لِمٰا أَنْزَلْتَ إِلَیَّ مِنْ خَیْرٍ فَقِیرٌ] .

پروردگارا ! به آنچه از خیر بر من نازل می کنی،نیازمندم.

به خدا قسم به وسیلهٔ این دعا قرص نانی از خدا می خواست؛زیرا خوراکش سبزی و گیاه زمین بود و به علّت لاغری و کمی گوشت بدن،سبزی گیاه از نازکی پوست درونی شکمش،دیده می شد.

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۸۸/۸.

و اگر خواهی از داود سخن به میان آر که دارای مزامیر و زبور بود و خواننـدهٔ اهـل بهشت است،به دست خود از لیف خرما زنبیل ها می بافت و به هم نشینان خود می گفت:کـدامتان در فروختن این زنبیل ها به من کمک می کنیـد،از بهای فروش آن ها خوراکش یک عدد نان جو بود.

و اگر خواهی داستان زندگی عیسی بن مریم علیه السلام را به میان آر که سنگ را زیر سر خود بالش قرار می داد و جامهٔ زبر می پوشید و طعام خشن می خورد و خورش او گرسنگی بود و چراغ شب او ماه بود و سایه بان او در زمستان جایی بود که آفتاب می تابید یا فرو می رفت و میوه و سبزی خوشبوی او گیاهی بود که زمین برای چهارپایان می رویانید،نه زنی داشت که او را به فتنه و تباهکاری افکند و نه فرزندی که او را اندوهگین سازد و نه دارایی که او را از توجه به حق برگرداند و نه طمعی که او را خوار کند،مرکب او دو پایش بود و خدمتکار او دو دستش.

بیا و در مسئلهٔ زهد به پیامبر خود که از همه نیکوتر و پاکیزه تر است،اقتدا نموده،از آن بزرگوار پیروی کن؛زیرا آن حضرت برای کسی که بخواهد پیروی کند،سزاوار پیروی کردن است و انتساب شایستهٔ اوست برای کسی که بخواهد به او نسبت داشته باشد و محبوب ترین بندگان نزد خداوند کسی است که پیرو پیغمبر خود بوده و دنبال نشانهٔ او برود.

لقمهٔ دنیا را زیادتر از آنچه لازم نداشت نمی خورد،به دنیا به هیچ عنوان دل نبسته بود، از جهت پهلو لاغرتر و از جهت شکم گرسنه ترین اهل دنیا بود.

دنیا،با همه محتویاتش به او پیشنهاد شد،از قبول آن امتناع کرد،دانست خداوند مهربان از باب مصلحت انسان،علاقه و دل بستن به دنیا را دشمن داشته،او هم به پیروی از مولایش علاقه به دنیا را دشمن می داشت.و می دانست حق تعالی دنیا را خوار دانسته او هم خوار می دانست و آن را کوچک قرار داده،او هم کوچک شمرد.

اگر نبود در وجود ما،مگر دوستی آنچه که خدا و رسول دشمن داشته و بزرگ شمردن آن را که خدا و رسول کوچک شمرده،همین مقدار برای سرکشی از خدا و مخالفت فرمان او بس بود.

پیامبر صلی الله علیه و آله،به روی زمین طعام می خورد و مانند بنده می نشست و به دست خود پارگی کفشش را دوخته و جامه اش را وصله می کرد و بر خر برهنه سوار می شد و دیگری را هم سوار می کرد.

بر در خانه اش پرده ای که در آن نقش های نقش شده آویخته بود،پس به یکی از زنهایش فرمود:این پرده را از نظر من پنهان کن؛زیرا وقتی به آن چشم می اندازم دنیا و آرایش های آن را به یاد می آورم،پس از روی دل از دنیا دوری گزیده،یاد آن را از خود دور می ساخت و دوست داشت که آرایش آن از جلوی چشمش پنهان باشد،تا از آن جامه زیبا فرا نگرفته باور نکند که آنجا جای آرمیدن است و امیدواری و درنگ کردن در آنجا را نداشته باشد، پس علاقه و بستگی به این دنیای از دست رفتنی را از خود بیرون و از دل دور کرده و آرایش های آن را از جلوی چشم پنهان گردانید و چنین است کسی که چیزی را دشمن می دارد و بدش می آید،به آن چشم اندازد و نام آن در حضورش برده شود ! !

زهد،مورث معنویت،آزادگی و ایثار و خصایل دیگر انسانی و الهی است،زاهد به حقیقت اهل معناست و از قید تعلقات مادی و شیطانی با تمام وجود آزاد است و پیش انداختن محرومان و مستمندان و دردمندان را نسبت به خودش،کار بسیار آسانی است.

شدت زهد پیامبر صلی الله علیه و آله و حضرت علی و خاندانش و ائمهٔ طاهرین علیهم السلام و پس از آنان یاران و اصحاب خالص آن بزرگواران چیزی نیست که نیاز به شرح داشته باشد (۱).

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۱۴۵/۸.

۳۴۰–هفتاد و دو تن شهید کربلا یا پیشوایان تمام زاهدان تاریخ

آری،اگر عزیزان به خون آغشتهٔ سال شصت و یک را که در محضر امام عاشقان حضرت سیدالشهداء،آگاهانه جان خود را با آن وضع،نثار حضرت حق کردند و با شهادت خود دوام قرآن و نبوت و امامت را برای ابد تضمین نمودند،پیشوای تمام زاهدان تاریخ و بلکه پیشوای تمام مردان راه حق بدانیم،کلمهٔ مهمی در حق آنان نگفته ایم که آنان از تمام تصورات و خیالات ما نسبت به هر امر مثبتی،برتر و بالاترند.

«عنصر شجاعت»که نوشتهٔ فقیه فرزانه مرحوم حاج میرزا خلیل کمره ای است،معارف و آثاری از اهل بیت علیهم السلام و بزرگان در توضیح حقیقت آن شهیدان نقل می کند که به قسمتی از آن اشاره می رود:

حضرت علی علیه السلام کفی از خاک کربلا بویید،به جای تعقیب نماز ذکری گفت:وه شگفتا ! از تو ای خاک اسرارآمیز،از تو در رستاخیز گروه گروه بر می خیزند که بی حساب داخل بهشت خواهند شد.

حضرت علی علیه السلام به کربلا گذر کرد و فرمود:

خوابگاهی است از سوارانی،قتلگاهی است از عشّاقی،این کوی،کوی شهیدانی است که گذشتگان از آنان پیشی ندارند و آیندگان به آنان نمی رسند ! ! !

حضرت باقر علیه السلام می فرماید:

علی علیه السلام با دو تن از یاران خود به کربلا گذشت،هنگامی که به آن سرزمین گذر کرد، چشمانش پر از اشک شده گفت:این خوابگاهی است از سواران آن ها،این باراندازی برای بنهٔ آن ها است،در این جایگاه خون آنان به زمین ریخته می شود،خوشا به تو پاکیزه خاکی که بر فراز تو خون احبا خواهد ریخت.

ربیع بن خیثم یکی از زهاد ثمانیه است،از نظر حفظ زبان از ناروا بیست سال درنگ کرده سخن نمی گفت،خاموش بود،تا حسین علیه السلام شهید شد از او یک جمله شنیده شد.

ص:۳۳۱

باز به سکوت خود برگشت تا مرد.

آن ها را به سنان نیزه زده و آوردید.به خدا سوگند ! گزیدگانی را کشته اید که اگر پیامبر خدا خود را به آنان می رسانید البته دهن آنـان را می بوسـید و آنـان را در دامن و در کنـار خود می نشانـد،بار خـدایا ! تو سـرشت آسـمان و زمین را پدیـد آورده ای،آگاه به نهان و آشکاری، تو به دادگری بین بندگان خود در اختلاف،حکم خواهی کرد.

کعب الاحبـار از دانشـمندان است که به او خوشبین نیسـتم و با این وضع این جملهٔ زیر را می گفته،گویا این نغمه را از حنجرهٔ دیگران آموخته بود،سالم بن ابی جعبره می گوید:از او شنیدم که می گفت:

مردی از اولاـد رسول خـدا صـلی الله علیه و آله کشـته می شود و هنوز عرق اسب هـای یـاران او خشـک نشـده،داخـل بهشـت خواهنـد شد و با حور العین دست به گردن خواهند بود،می گوید:در این گفتگو بودیم که حسـین علیه السـلام بر ما گذر کرد گفتیم:او همین است ؟ گفت:آری.

کشّی،رجالی معروف می گوید:

حبیب از آن هفتاد و دو تن مردانی بود که حسـین علیه السـلام را یاری دادنـد و به کوه کوه آهن برخورد کردند و به اسـتقبال سرنیزه ها با سینه و شمشیرها با رخسار رفتند،بر آنان پیشنهاد امان و مال و منال می شد،زیر بار نمی رفتند و می گفتند:

عـذری پیش رسـول خـدا صـلی الله علیـه و آلـه برای مـا نیسـت،اگر حسـین او علیـه السـلام کشـته شـود و از مـا مژگـانی بهم بخورد،ایستادند تا در پیرامون او تمام کشته شدند (۱).

۳۴۱-بهترین مردم

یکی از بزرگان شام از امیر المؤمنین علیه السلام پرسید:بهترین مردم نزد خدا کیست ؟ فرمود:

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۱۶۹/۸.

آن که برای اخذ از همه ترس بیشتر دارد.ترس از مقام حق و عملاً به پرهیزکاری پایبندتر است و نسبت به دنیا بی رغبت تر (۱).

۳۴۲-تا هر کجا که خواهند منزل گزینند

امام باقر علیه السلام فرمود:در ضمن آنچه خداوند با موسی مناجات فرمود این بود:ای موسی ! به قوم خود بگو:تقرّب جویندگان به من به چیزی مانند گریستن از خوف من به من تقرب نخواهند جست و بندگان فرمانبردارم به چیزی چون پرهیز از محرّمات مرا بندگی نخواهند کرد و خود ساختگان و آراستگان برای دیدار من به چیزی چون زهد و بی رغبتی به دنیا،خویشتن را نخواهند آراست.

موسی عرض کرد:ای بهترین بخشندگان ! جزای ایشان را چه خواهی داد ؟ فرمود:اما آنان که به ریختن سرشك از ترس هیبت من به من تقرب جویند مقامشان در رفیق اعلی که محل انبیاست باشد و کسی را در این مقام با آن ها شرکت نیست ! !

و اما پارسایانی که با دوری از گناه مرا پرستیدند و به من تقرب جستند،پس من همهٔ مردم را بازجویی کنم و اعمال همه را باز رسم،جز آنان که نسبت به بازرسیشان شرم دارم و اما کسانی که به زهد در دنیا و بی رغبتی به زاید بر هزینهٔ زندگی به من تقرّب جستند،پس بهشت را به جملگی بر ایشان ارزانی دارم تا هر کجا که خواهند منزل گزینند ! (۲)

۳۴۳-بی قیمت

رسول گرامی اسلام صلی الله علیه و آله به گوسفند مرده ای گذشت،فرمود:می بینید که این گوسفند چگونه از نظر صاحبش افتاده و از شدت سبکی قیمتی برایش نیست.

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۱۷۶/۸.

۲- ۲) -عرفان اسلامی:۱۷۹/۸.

عرضه داشتند:آری،به همین خاطر هم هست که صاحبش از آن دست برداشته.

فرمود:به خدایی که جانم در اختیار اوست،این دنیا در پیشگاه حضرت حق از این گوسفند مرده،نزد صاحبش بی ارزش تر است،اگر این چنین دنیا به اندازهٔ بال مگسی ارزش داشت،به اندازهٔ شربت آبی به کافر داده نمی شد،از این که قسمتی از این دنیا با تمام زرق و برقش در اختیار دشمنان اوست،معلوم است در نزد حضرتش ارزشی ندارد، برای آن دنیایی است که به دستور خود او به دست آمده باشد و در راه او به خرج گذاشته شود به همین خاطر فرمود:

الدُّنْیا مَلْعُونَهٌ مَلْعُونٌ ما فیها إلّا ما کانَ لِلّهِ مِنْها.

دنیا از نظر خدا مطرود است و آنچه در اوست نیز مطرود است،مگر آنچه برای خداست.

و نیز فرمود:

الدُّنْیا سِجْنُ الْمُؤمِنِ وَ جَنَّهُ الْکافِرِ.

دنیا زندان مؤمن و بهشت کافر است (۱).

۳۴۴-آنچه به پسر داوود داده اند از دست می رود

سلیمان با مرکب حکومتی در حرکت بود،پرندگان بر سرش سایه داشتند،اجنه و مردم از دو طرفش در حرکت بودند،به عابدی از عباد بنی اسرائیل گذشت،عابد گفت:

پسر داود ! به خدا قسم،خداوند ملک عظیمی به تو عنایت کرده.

سلیمان فرمود:یک تسبیح در نامهٔ عمل مؤمن بهتر است از ظواهری که به فرزند داود داده شده،آنچه به پسر داود داده اند از دست می رود،ولی تسبیح خدا در نامه انسان باقی می ماند (۲).

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۲۰۴/۸.

۲- ۲) -عرفان اسلامی:۲۰۶/۸.

۳۴۵-عجب از این احمقان

عیسی علیه السلام دنیا را دید در مکاشفات خویش در صورت پیرزنی گفت:چند شوهر داری گفت:در عدد نیاید از بسیاری،گفت:بمردند یا طلاق دادند،گفت:نه که همه را بکشتم، گفت:پس عجب از این احمقان دیگر،می بینند که با دیگران چه می کنی و آنگه در تو رغبت می کنند و عبرت نمی گیرند ! (۱)

۳۴۶-حکایتی عجیب از دنیا

روزی حضرت داود علیه السلام از منزل خود بیرون رفت و زبور می خواند و چنان بود که هرگاه آن حضرت زبور می خواند از حسن صوت او جمیع وحوش و طیور و جبال و صخور حاضر می شدند و گوش می کردند و هم چنان می رفت تا به دامنۀ کوهی رسید که به بالای آن کوه پیغمبری بود حزقیل نام و در آن جا به عبادت مشغول بود.

چون آن پیغمبر صدای مرغان و وحوش و حرکت کوه ها و سنگ ها دید و شنید، دانست که داود است که زبور می خواند.

حضرت داود به او گفت:ای حزقیل ! اجازه می دهی که بیایم پیش تو ؟ عابد گفت:نه، حضرت داود به گریه افتاد،از جانب حضرت باری به او وحی رسید:داود را اجازه ده، پس حزقیل دست داود را گرفت و پیش خود کشید.

حضرت داود از او پرسید:هرگز قصد خطیئه و گناهی کرده ای ؟ گفت:نه،گفت:هرگز عجب کرده ای ؟ گفت:نه،گفت:هرگز تو را میل به دنیا و لذات دنیا به هم می رسد ؟ گفت:به هم می رسد،گفت:چه می کنی که این را از خود سلب می کنی و این خواهش را از خود سرد می نمایی ؟ گفت:هرگاه مرا این خواهش می شود،داخل این غار می شوم که

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۲۱۴/۸.

می بینی و به آنچه در آنجاست نظر می کنم،این میل از من برطرف می شود.

حضرت داود به رفاقت او داخل آن غار شد،دید که یک تختی در آنجا گذاشته است و در روی آن تخت،کلّهٔ آدمی و پاره ای استخوان های نرم شده گذاشته و در پهلوی او لوحی دید از فولاد و در آنجا نقش است که من فلان پادشاهم که هزار سال پادشاهی کردم و هزار شهر بنا کردم و چندین بواکر ازاله بکارت کردم و آخر عمر من این است که می بینی که خاک فراش من است و سنگ بالش من و کرمان و مارها همسایه منند،پس هر که زیارت من می کند،باید فریفتهٔ دنیا نشود،گول او نخورد !! (۱)

۳۴۷-دنیا و اهل آن را دشمن دار

پیامبر صلی الله علیه و آله می فرماید:

شب معراج به من خطاب رسید:ای احمد ! دنیا و اهل آن را دشمن دار و آخرت و اهل آن را عاشق باش،پرسیدم اهل دنیا کیانند و اهل آخرت چه مردمی هستند ؟

خداوند خطاب فرمود:

این است نشانه های اهل دنیا:

پرخوری،خندهٔ زیاد،خواب بی اندازه،کثرت خشم،قلّت رضا و خشنودی نسبت به حق و خلق و عدم عذرخواهی در برابر رفتار سویی که نسبت به دیگران داشته،قبول نکردن عذر خواه،کسالت در طاعت،بی باکی در معصیت،آرزوی دراز،نزدیکی مرگ، عدم محاسبهٔ نفس،کم سود،پر حرف،کم ترس،خوشحالی زیاد به وقت خوردن،عدم شکر به هنگام راحتی،بی صبری به وقت بلا و آزمایش،بسیاری مردم به پیش نظرشان کم است و به آنچه که انجام نداده اند از خویش ستایش می کنند،نسبت به آنچه ندارند ادعا

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۲۲۶/۸.

می کنند،احسان خود را باز گو کرده و از گفتن بدی های مردم پروا ندارند،نیکی مردم را از نظر دور داشته و پنهان می کنند !

عرضه داشتم:غیر از این عیوب،برای اهل دنیا عیب دیگری هم هست ؟ خطاب رسید:عیب اهل دنیا زیاد است،جهل و حماقتشان بسیار و نسبت به استادان خود متکبر و پیش خود عاقل،ولی نزد عارفان احمقند.

اما اهل آخرت:

دارای چهره هایی شرمگین،کثیر الحیا،کم حمق و وجودشان پرمنفعت و مکرشان کم است.

مردم از آنان در راحت،ولی آنان برای راحت مردم در رنج،دارای کلامی موزون و سنگین و حسابگر نفس،در مسیر برنامه های مثبت،اهل رنج و زحمت.

چشمشان خواب،ولی دلشان بیدار است،دیدگانی پر اشک و قلبی ذاکر دارند.

به وقتی که نام مردم را در دیوان غفلت می نویسند،آنان را در دفتر ذاکران ثبت نام می کنند.

در ابتدای نعمت سپاس گزارند و در انتهای آن شاکرند،دعایشان مرفوع و سخنشان مسموع است،ملائکه به آنان شادند،خواسته هاشان در سراپردۀ ملکوت در گردش و خداوند عاشق شنیدن گفتار آنان است،چنانچه پدر عاشق شنیدن کلام فرزند.

چشم به هم زدنی از یاد حق باز نمی مانند و به زیادی غذا میل ندارند،از پرحرفی گریزانند و لباس آنان اندک است،مردم نزد آنان مرده و حضرت حق پیش آنان زنده و پایدار و کریم است.

فراریان را با آقایی و کرامت می خوانند و برگشتگان را با مهربانی می خواهند.

دنیا و آخرت نزدشان یکی است،مردم یک بار می میرند،ولی آنان به خاطر ریاضت و مجاهدۀ نفس و مخالفت با هوا،روزی هفتاد بار با مرگ روبرو می شوند،از حرکت باد

ص:۳۳۷

پریشان خاطر شده،به خدا پناه می برند که نکند بلایی آسمانی باشد.

چون در برابر من قیام می کنند،گویی بنایی بسیار محکم سر پا ایستاده،در دل ایشان مشغولیّتی به خلق نمی بینی،به عزت و جلالم آنان را به حیات طیبه زنده می کنم،به وقت مفارقت روح از بدنشان،ملک الموت را به آنان کاری نیست که جز من کسی از آنان قبض روح نمی کند،تمام درهای آسمان را به روی آنان باز کرده و کلیهٔ حجاب ها را از پیش نظرشان بردارم،بهشت را امر می کنم جهت آنان آرایش شود و حورالعین را دستور می دهم خود را در اختیار آنان بگذارد.

ملائکه را می گویم به آنان درود فرستند و درختان برای آنان میوه دهند و اثمار جنّت بر آنان بریزد،به نسیم زیر عرش دستور می دهم کوه ها از کافور و مشک با خود حمل کرده و با درخشش چشمگیر بر او وارد کنند،بین من و روحش پوششی نیست،به وقت قبض روحش می گویم:به آمدنت نزد من خوش آمدی و صفا آوردی،با کرامت و بشارت و رحمت و رضوان به سویم حرکت کن،در جنات نعیم مقیم باش و در آنجا به طور ابد قرار بگیر که نزد من دارای اجر عظیمی،اگر بینی ملائکه با او چه می کنند ؟ یکی روحش را پس از مرگ می گیرد،دیگری بخشش هایم را به او می پردازد ! ! اینان از وقتی خدا را شناختند آن طور که باید از غذاهای خوشمزه لذت نبردند و از وقتی به سیئات گذشته خود توجه کردند مصائب در آنان اثری نکرد،بر گناهانشان گریه می کنند،بر نفسشان سخت می گیرند،راحت اهل بهشت در مرگ و آخرت استراحتگاه بندگان من است،مونسشان اشک چشم و جلوسشان با ملائکهٔ دست راست و چپ است،مناجاتشان با خدا است، قلوبشان جریحه دار و مرتب می پرسند چه وقت با رفتن از دار فنا به خانهٔ بقا راحت می شویم (۱).

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۲۲۸/۸.

۳۴۸-حکایتی عجیب از اوضاع و احوال دنیا

فیلسوف بزرگ،صدر المتألهین ملاـ صدرای شیرازی،در ضمن توضیح یکی از آیات سورهٔ یس به نقل از«رسائل اخوان الصفا»گفتگوی دو رفیق را در زمینهٔ برخوردشان به حال و وضع دنیا این چنین نقل می کند:

دوستی به یکی از دوستانش رسید و از او پرسید:حال و وضعت در این دنیا چگونه است ؟

جواب داد:خوب است،البته اگر از آفات و بلیّاتش در امان بمانم،به غیر از خیر و خوشی و عافیت،امید دیگری از دنیا ندارم،این حال من است،اکنون تو وضع خود را برای من بگو،جواب داد:می خواهی چه باشد،حال کسی که در این خانهٔ غربت گرفتار و فقیر است،برای جلب منفعت،ضعیف و برای دفع ضرر،ناتوان و بی قدرت است.

پرسید:چگونه در این حالی ؟ گفت:در این دنیا در عذابیم،ولی در قیافه دارندهٔ نعمت،دست بسته ایم ولی در شکل موجود آزاد،مغروریم به صورت خوشبخت،آزاد محترمیم در شکل برده پست،پنج حکومت بر ما حاکم است که فشار این پنج حکومت به سختی بر گردهٔ ماست،احکام خود را بر ما جاری می کنند،بخواهیم یا نخواهیم.

دوستش گفت:از این پنج حاکم و حکومتشان مرا خبر ده،پاسخ داد:بشنو:

اوّل: جهان و این فلک گردان است که ما در درون او هم چون اسیر زندانی،محبوسیم.

انجم و ستارگانش به طور دائم در حرکتند،توقف و سکونی بر آنان نیست،گاهی شب را با ظلمت و تاریکی اش برای ما می آورند و زمانی روز را با نور و روشناییش،زمانی تابستان را با حرارتش و وقتی زمستان را با سرمایش،گاهی بادهای تند و وزنده را پدیدار می کنند و زمانی ابر و باران و برق جهنده را،وقتی صاعقهٔ مهیب و زلزلهٔ ویران کننده و علل وحشت و گرفتگی ماه و خورشید و زمانی قحطی و گرانی و دوره ای امراض کشندهٔ حیوانات و وبا و زمانی جنگ و فتنه و بلا و وقتی غم و غصهٔ دائمی که از ضربه و ضرر و شر

این امور و این همه تیر بلا،راه نجاتی جز مرگ نیست ! !

دوّم: طبیعت و اموری که ذاتی اوست،از حرارت گرسنگی و آتش تشنگی و سوز و شراره شهوات و آلام و امراض و کثرت حاجات که انسانی نسبت به این برنامه ها، چاره ای جز جلب منفعت و دفع ضرر ندارد،برنامه هایی که یک چشم زدن به یک حالت نیست،به طور دائم نفس انسان در برخورد با این مسائل در مشقت و رنج و بلا و عذاب و گرفتاری و ناراحتی است و راحت انسان از این امور،جز به مرگ میسر نخواهد بود !

سوّم: قواعد عظیم و عجیب الهی است،از احکام و حدود و اوامر و نواهی و بشارت و انذار،تهدید و توبیخ،رنج رمضان و مشقت بدن در قیام به واجبات و مبارزۀ با نفس به وقت ادای واجبات مالی و رنج سفر حج و مشقت کشیدن در وقت مهاجرت و زخم برداشتن در میدان جهاد با کفر و مسائل دیگر از قبیل:ترک لذات حرام و اجتناب از شهوات و محرمات.

چهارم: روبرو شدن با حکومت ستمگران،آن زورگویانی که خود را مالک رقاب مردم دانسته و بندگان حق را به زور به بردگی می برند که اگر مطیع آنان بشوی،جز همّ و غم و رنج و مشقت و ضایع کردن عمر و از همه بدتر،غضب و انتقام و سخط حضرت حق را در پی نداری و بین تو و طاعت حق حجابی بدتر از خدمت به دولت ستمگر نیست و اگر از اطاعت آنان،شانه خالی کنی ظاهر زندگیت تباه و جز ناراحتی محصولی برایت نیست و از طرفی هم انسان در دنیا به تعاون و تمدن و سیاست و ریاست محتاج است ! !

پنجم: نیاز شدید به مواد و عناصر و اغذیه و اشربه و اطعمه و لباس و مسکن برای قوام بدن و ادارۀ امور زندگی که فراهم آوردنش در گرو کار طاقت فرسا و دویدن و عرق ریختن در شب و روز و یاد گرفتن صنعت و تجارت و کشاورزی و دامداری و خرید و فروش و سر و کله زدن با مردم و گرفتار شدن به حرص و طمع برای جمع مال و حفظ آن از دستبرد رندان و آفات و عوارض است،این است حال و احوال و وضع و اوضاع ما و اکثر مردم

روزگـار و خلاصه فرزنـدان این دنیای تنگ و تاریک،آنان که با این همه آفات و بلیّات و آلام و اسـقام و امراض و رنـج ها و اختلافات و نزاع ها و طوفان ها و حوادث،آرزوی مانـدن و خوشـی دارنـد،یا ایمان به خـدا و آخرت ندارنـد،یا تصور می کنند پس از مرگ خبری نیست.در هر دو حالت،هم چون کفار مردمی پست و غافل از حقیقتند.

و امـا آنـان که به آخرت و معاد و عظمت جهان دیگر و شـرف و سـرور اهلش و لـذّت نیک بختان و نعمت و ملکت عالم بعد توجه دارند،برای دلبسـتگی به دنیا و مغرور شدن به آن و آرزوی خلود،در این مجلس و دویدن دنبال تکاثر و تفاخر و ریاست چه عذری دارند،باید گفت:اینان در عقل دچار خلل و در ایمان و عقیده دچار فسادند و به فرمودۀ قرآن.

[وَ مٰا یُؤْمِنُ أَکْثَرُهُمْ بِاللّٰهِ إِلاّٰ وَ هُمْ مُشْرِکُونَ] .

و بیشترشان به خدا ایمان نمی آورند مگر آن که [برای او] شریک قرار می دهند (۱).

۳۴۹-سود ورع

ابن سیرین مردی بزّاز بود،می گوید:

در بـازار شـام در مغـازۀ خود برای فروش پارچه نشسـته بودم،زنی جوان وارد مغازه شـد در حالی که حجاب کامل اسـلامی را رعایت کرده بود !

از من درخواست چنـد نوع پارچه کرد،آنچه می خواست به او عرضه کردم،گفت:پسر سـیرین ! این بار پارچه سـنگین است و مرا طاقت حمل آن به منزل نیست،شما این بار را به خانۀ من بیاور و در آنجا قیمتش را از من بستان.

من بی خبر از نقشه شومی که او برای من کشیده،بار پارچه را به دوش گذاشته و به

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۲۳۶/۸.

دنبال او روان شدم،چون وارد دالان خانه گشتم درب را قفل زد و حجاب از روی و موی برداشت و در برابر من کمال طنازی و عشوه گری آغاز نمود،تازه بیدار شدم که به دام خطرناکی گرفتار آمده ام،بدون این که خود را ببازم،همراهش به اطاق رفتم،او را خام کردم،سپس محل قضای حاجت را از او پرسیدم،گفت:گوشۀ حیات است،به محل قضای حاجت رفتم،در آنجا از افتادن به خطر زنا به حضرت دوست نالیدم،آن گاه تمام هیکل و لباسم را به نجاست آلوده کردم و با همان منظره نفرت آور بیرون آمدم.

چون زن جوان مرا به این حال دید سخت عصبانی شد و انواع ناسزاها را نثار من کرد.

سپس درب خانه را گشود و مرا از خانه بیرون کرد،به منزل خود رفتم،لباس هایم را عوض کردم و بدن را از آلودگی شستم،عنایت خدا به خاطر و رعی که به خرج دادم هم چنان که به خاطر ورع یوسف،شامل حال یوسف شد شامل حالم شد و از آن پس در غیب به روی دلم باز شد و علم تعبیر خواب به من مرحمت شده و بخشیده شد (۱).

۳۵۰-پاکی و آبرو

امام صادق علیه السلام می فرماید:

در زمان های گذشته جوانی بود وارسته،از گناه پیراسته،به حسنات الهی آراسته.

اهل محل به خصوص جوانان معصیت کار را به طور دائم امر به معروف و نهی از منکر می کرد،بی ادبان و دریدگان تحمّل امر به معروف وی را نداشتند،نقشه ای خائنانه برای ضربه زدن به شخصیّت او طرح کردند و آن این بود که زن بدکارۀ جوانی را دیدند،پولی در اختیارش گذاشتند و به او گفتند:به وقت تاریکی شب با اضطراب و ناراحتی در این خانه را بزن،چون در باز شد بدون معطلی به درون خانه برو و بگو زنی شوهر دارم،عده ای از

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۲۵۵/۸.

جوانـان مرا دنبـال کرده انـد،به من پنـاه بـده،چون به اطاق رفتی خود را به او عرضه کن تا ما اهل محل را خبر کنیم به خانـۀ او بیایند و ببینند که این عابد مقدس چون به خلوت می رود آن کار دیگر می کند ! !

نقشه عملی شـد،جوان عابـد که در خلوت آن خـانه،شب ها را به عبادت قیام داشت، زن را پـذیرفت،هوا سـرد بود،جوان منقل آتش آورد،زن بی حیـا از حجاب خارج شـد، چشم جوان به جمالی به مثال حور افتاد،آتش شـهوت شـعله کشـید،ولی او برای خـدا و فرو نشاندن شـعلۀ خطرناک آتش غریزه دو دست خود را روی آتش منقل گرفت بوی سوزش و سوختن و کباب شدن بلند شد.

زن فریـاد زد:چه می کنی ؟ گفت:مزۀ این آتش را در برابر خطر آتش شـهوت به خود می چشـانم تـا از عـذاب قیامت در امان باشم.

زن با عجله از خانه خارج شـد،در میان کوچه داد و فریاد کرد،قبل از این که جوانان بی تربیت مردم را خبر کننـد تا آبروی آن عبد حق را ببرند،زن مردم را با فریاد خود جمع کرد و گفت:با عجله به خانۀ جوان عابد بروید که خود را سوزاند.

مردم به خانه ریختند جوان را از کنار آتش کنار کشـیدند،چون سرّ قضـیه و علت داستان فاش شد آبروی آن جوان بزرگوار و کریم در میان مردم دو چندان شد و از آن شب احترام او در میان مردم شهر افزوده گشت (۱).

۳۵۱-این هم نتیجۀ پاکی !

ایامی که در قم تحصیل می کردم در مسجدی برای نماز حاضر می شدم که امام مسجد از مدرسان بزرگ و از مجتهدان عالی مقام و صاحب صد و چند جلد تألیف علمی بود

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۲۵۶/۸.

و زهد و ورع و پارسایی و فرار از ریاست و هوا از وجود او می بارید و جز اهل علم او را نمی شناختند.

به تدریج با او آشنا شدم،پاره ای از مشکلات روحیم را با او در میان می گذاشتم از او سؤال کردم این همه دانش وافر را چگونه و در چند سال آموختید و این همه توفیق برای تألیف از کجا یافتید ؟ !

فرمود:در شهر خود که زمستان کم نظیر دارد،در سن جوانی و در بحبوحۀ شهوت طلبه بودم،برف زیادی باریده بود،سرما کولاک می کرد،هوا تازه تاریک شده بود،زن جوانی درب حجره ام را زد،باز کردم،گفت:از قریۀ چند فرسخی برای خرید به شهر آمده بودم وقت گذشت،اگر بخواهم تنها برگردم خطر دچار شدن به گرگ و دیگر خطرها در پی دارم،امشب مرا بپذیر،پس از نماز صبح می روم.

راست می گفت،دلم به حالش سوخت.او را پذیرفتم،زیر کرسی نشست و پس از مدتی خوابش برد.

شیطان به سختی وسوسه ام کرد،برای رضای خدا با عبایی پاره از حجره بیرون آمدم و به مسجد مدرسه رفتم.سرما سنگ را متلاشی می کرد تا صبح در مسجد به سر بردم،از شدت برف و کولاک و سرما خوابم نبرد،اذان صبح را گفتند،نماز خواندم،در حالی که چند بار هیولای مرگ را بالای سرم دیده بودم به حجره رفتم،زن بیدار شده بود،از من تشکّر کرد و رفت.

از آن روز به بعد عقلی دیگر و نفس و روحی دیگر پیدا کردم علوم را به سرعت درس می گرفتم و به سرعت می فهمیدم و ترقی می کردم و از لطف خداوند این همه تألیف به یادگار گذاشتم (۱)! !

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۲۵۸/۸.

۳۵۲-از خاک تا افلاک

ابن بطوطه در سفرنامهٔ خود می نویسد:

در طول سفر خود گذرم به شهر ساوه افتاد،گروهی را دیدم که از نظر قیافه و اطوار بر سایر مردم برتری دارند،سؤال کردم:اینان کیانند ؟ گفتند:مریدان و شاگردان شیخ جمال،پرسیدم شیخ جمال کیست ؟ گفتند:مدرسی بود عالم و شخصیتی بود با کمال، در عین داشتن زیبایی باطن از جمال ظاهر هم برخوردار بود،به همین خاطر به او می گفتند شیخ جمال.

از منزل تا مدرسه ای که درس می داد مقداری راه بود و او هر روز آن راه را طی می کرد، زنی شوهردار او را دید و عاشق او شد،اندکی حوصله کرد تا شوهرش به سفر رود، می دانست که شیخ جمال با قدرت و قوت ایمانی که دارد به دام نمی افتد،نقشه ای خائنانه طرح کرد،پیر زنی را دید،پولی در اختیار او گذاشت به او گفت:درب خانهٔ من بایست، چون شیخ به اینجا رسید به او بگو:جوانی دارم مدت هاست به سفر رفته،نامه ای از او برای من رسیده این نامه را برای من بخوان ولی سعی کن او را به دهلیز خانه بیاوری،نقشه عملی شد،شیخ وارد دهلیز شد درب خانه را زن جوان قفل کرد و به شیخ گفت:اگر در برابر من مقاومت کنی به بام رفته و اهل محل را خبر می کنم که در نبود شوهر من،این مرد به من قصد خیانت دارد !

شیخ وقار خویش را حفظ کرد و با زن به اطاق رفت،چون او را به خود دلگرم نمود، محل قضای حاجت را از وی پرسید،زن محل قضای حاجت را نشان داد،شیخ به آنجا رفت و با قلم تراش خود موی سر و صورت و ابروان خود را از بیخ و بن تراشید،شکل کریهی پیدا کرد،از محل قضای حاجت بیرون آمد،زن با دیدن او سخت متنفر شد،قفل درب را گشود و وی را از خانه بیرون کرد داستان ورع و پاکدامنی او در میان مردم پیچید، گروهی برای اتصال به رشتهٔ هدایت به او گرویدند و هم اکنون در این شهر به شاگردان

ص:۳۴۵

و مریدان شیخ جمال مشهورند.

آری،مردان خدا،محبوب خود را همه جا حاضر و ناظر می بینند و آخرت ابدی و نعمت مقیم و سرمدی را با لذت چند لحظه ای دنیا معامله نمی کنند،کمال لذت آنان در اطاعت و اجتناب از محرمات است و راز و نیازشان با معشوق حقیقی عالم (۱).

۳۵۳-ترس از خدا

در کتابی که فیلسوف بزرگ،علامه طباطبایی مقدمه ای بر آن نگاشته بود خواندم:

شاه عباس صفوی در شهر اصفهان با اندرونی خود سخت عصبانی شده و خشمگین می شود،در پی غضب او،دخترش از خانه خارج شده و شب بر نمی گردد،خبر بازنگشتن دختر به شاه می رسد،بر ناموس خود که از زیبایی خیره کننده ای بهره داشت سخت به وحشت می افتد،ماموران تجسّس در تمام شهر به تکاپو افتاده ولی او را نمی یابند.

دختر به وقت خواب وارد مدرسهٔ طلّاب می شود و از اتفاق به درب حجره محمد باقر استرآبادی که طلبه ای جوان و فاضل بود می رود،درب حجره را می زند،محمد باقر درب را باز می کند،دختر بدون مقدمه وارد حجره شده و به او می گوید:از بزرگ زادگان شهرم و خانواده ام صاحب قدرت،اگر در برابر بودنم مقاومت کنی تو را به سیاست سختی دچار می کنم.طلبهٔ جوان از ترس او را جا می دهد،دختر غذا می طلبد،طلبه می گوید:جز نان خشک و ماست چیزی ندارم،می گوید:بیاور،غذا می خورد و می خوابد،وسوسه به طلبه حمله می کند،ولی او با پناه بردن به حق دفع وسوسه می کند،آتش غریزه شعله می کشد،او آتش غریزه را با گرفتن تک تک انگشتانش به روی آتش چراغ خاموش می کند،

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۲۵۹/۸.

مأموران تجسّس به وقت صبح گذرشان به مدرسه می افتد،احتمال بودن دختر را در آنجا نمی دادند،ولی دختر از حجره بیرون آمد،چون او را یافتند با صاحب حجره به عالی قاپو منتقل کردند.

عباس صفوی از محمد باقر سؤال می کند که شب گذشته در برخورد با این چهرهٔ زیبا چه کردی ؟ انگشتان سوخته را نشان می دهد،از طرفی خبر سلامت دختر را از اهل حرم می گیرد،چون از سلامت فرزندش مطلع می شود،بسیار خوشحال می شود،به دختر پیشنهاد ازدواج با آن طلبه را می دهد،دختر از شدت پاکی آن جوانمرد بهت زده بود، قبول می کند،بزرگان را می خوانند و عقد دختر را برای طلبهٔ فقیر مازندرانی می بندند و از آن به بعد است که او مشهور به میر داماد می شود و چیزی نمی گذرد که اعلم علمای عصر گشته و شاگردانی بس بزرگ هم چون ملا صدرای شیرازی تربیت می کند ! (۱)

۳۵۴-زود برکناری رفت و بنشست

نقل کرده اند از ابو ذر غفاری رحمه الله که:

او وقتی شتر خود را آب می داد بر کنار حوض،کسی دیگر خواست که شتر خود را آب دهد و صبر نکرد تا او فارغ شود و شتر خود را بر سر شتر او راند و حوض بشکست !

ابو ذر رضی الله عنه از آن در خشم شد،زود برکناری رفت و بنشست و بعد از آن به پشت باز خفت تا از وی پرسیدند:چرا چنین کردی ؟ گفت:رسول صلی الله علیه و آله ما را چنین فرموده است که چون شخص در خشم شود باید که بنشیند اگر خشم وی باز نشست و الّا باید که به پشت بازخسبد تا خشم وی بازنشیند (۲).

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۲۶۱/۸.

۲- ۲) -عرفان اسلامی:۲۷۴/۸.

۳۵۵-بردباری پسر ادهم

نقل کرده اند:

ابراهیم بن ادهم رحمه الله وقتی به راهی می رفت،سواری پیش وی باز آمد و پرسید از وی که آبادانی کجاست ؟ ابراهیم اشارت کرد به گورستان و گفت:آبادانی آن است.

ترک پنداشت که وی افسوس می دارد،در خشم شد و او را می زد تا سر وی بشکست، چون از وی درگذشت با وی گفتند که این کس که تو او را بزدی خواجه ابراهیم بن ادهم بود،ترک بیامد و عذر از وی می خواست،ابراهیم گفت:آن وقت که تو مرا می زدی،من تو را از خدای عز و جل درخواستم تا تو را اهل بهشت گرداند.

گفت:از بهر چه چنین کردی با وجود چنین کاری که من با تو کردم ؟ !

ابراهیم گفت:از بهر آن که من دانستم که بدین که تو مرا می زدی من ثواب یابم،پس نخواستم که نصیب من از تو خیر باشد و نصیب تو از من شر ! ! (۱)

۳۵۶-اخلاق عجیب ابو عثمان حیری

و از ابو عثمان حیری-که از جمله مشایخ خراسان بوده است-نقل کرده اند که:

کسی خواست که او را امتحان کند در خُلق،پیش او آمد و گفت:من می خواهم که تو به خانهٔ من آیی تا تو را ضیافت کنم،ابو عثمان با وی برفت،چون به در خانهٔ وی رسید گفت:ای استاد ! مرا چیزی در خانه نیست و من پشیمان شدم از این کار،ابو عثمان بازگشت چون به خانهٔ خود رسید دیگر بار آن مرد بیامد و گفت:ای استاد ! من بد کردم و پشیمان شدم از آن و عذر می خواست و گفت:این ساعت بیا تا به خانهٔ ما رویم،دیگر بار ابو عثمان بازگشت چون به در خانه رسید آن شخص هم بر آن طریق پیش آمد که اول

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۲۷۵/۸.

و گفت:در خانه چیزی نیست و هم چنین می کرد تا سه بار و بر وی هیچ تغیّری نیافت، بعد از آن به مدح او در آمد و خُلق او بستود،ابو عثمان گفت:مرا مدح مکن به خُلقی که در همه سگان یافت می شود؛زیرا که سگ را نیز چون بخوانند بیاید و چون برانند و زجر کنند بازگردد ! !

و لقمان حکیم با فرزند خود گفته است:

سه کس را در سه وقت بتوان شناخت:حلیم را در وقت غضب و شجاع را در وقت جنگ و دوست را در وقت حاجت.

و از احادیث ربانی که در انجیل آمده است یکی این است که:

بندۀ من اگر تو مرا یاد کنی در آن وقت که تو در خشم روی،من نیز تو را یاد کنم و آن وقت که من در خشم باشم با تو.

و طریق طالب صادق آن است که در این ادب،نفس خود را ریاضت دهد و در این وصف به غایت بکوشد؛زیرا که خوش خویی در این طریق اصلی عظیم است و در رتبتی تمام،در دنیا و آخرت و بدخویی نقصانی قوی است و عیبی زشت در دنیا و آخرت (۱).

۳۵۷-از حجله عروسی تا بستر شهادت

ماه شوال سال سوم هجرت،در شهر مدینه در میان مسلمانان رفت و آمدهای غیر عادی دیده می شود؛زیرا همه احساس می کنند که به همین زودی جنگی در شرف اتفاق است،ولی در انجام آن تردید دارند،هر وقت به همدیگر می رسند،دربارۀ جنگ احتمالی سخن می گویند و از همه خبر می گیرند،ولی جواب اکثریت معمولاً این است «خدا و رسولش بهتر می دانند»و این حرف کافی است که مسلمانان را قانع و آرام کند.

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۲۷۵/۸.

بالاخره تصمیم اهل مکه برای جنگ با مسلمانان در تمام شهر مدینه پیچید و این همان چیزی بود که مردم مؤمن مدت ها انتظارش را می کشیدند.

شکستی که کفار در جنگ بدر خورده بودند،نه تنها حسّ حماسی آن ها را جریحه دار ساخته بود،بلکه راه کاروان و تجارت را بر آن ها بسته،از این طریق ضربه های مادی غیر قابل جبرانی به آن ها وارد می آمد.

آن ها می خواستند با شروع یک جنگ جدید،از کشتگان خود در بدر انتقام کشیده و منافع بازرگانی خویش را تأمین کنند و در اثر تطمیع و وعدهٔ غنایم بسیار،عدهٔ کثیری از بدویان را که مدت ها بود در اثر اشعار شاعرانی چون کعب بن اشرف تحریک شده بودند با خود همراه نمودند.

نیمهٔ شوال فرا رسید،روزی به اهالی مدینه خبر دادند که عدهٔ کثیری مرکب از سه هزار نفر مسلح با تجهیزات کامل به سرپرستی ابو سفیان به سوی مدینه می آیند و چیزی به مدینه راه ندارند.

در میان این عده مردان شجاعی بودند که حس انتقام جویی آن ها را هم چون درنده کرده بود،از قبیل صفوان پسر امیه و عکرمه پسر ابو جهل که از گذشتگان کفار در بدر بودند،به علاوه عده ای زن برای تحریک و تشویق سربازان به سرپرستی هند زن ابو سفیان با ارتش کفر پیش می آمدند.

مؤمنان که در اثر فتح بدر تشویق به مبارزه شده و تعلیمات اسلام آن ها را تشنهٔ شهادت کرده بود،به قدری از خود اشتیاق و تمایل نشان دادند که حضرت به درخواست آنان برای کشاندن جنگ به بیرون مدینه پاسخ مثبت دادند،گرچه خود حضرت از نظر نظامی صلاح را در این می دانستند که تمام دروازه های مدینه را بسته،دشمن را از محاصرهٔ شهر خسته کنند و نومیدانه آنان را به پراکندگی بکشند و از این طریق به آنان ضربهٔ کاری بزنند.

در همین حال که آمد و رفت و تکاپو به خاطر این اتفاق بزرگ در مدینه جاری بود،در

یک خانه از اهالی همین شهر،جشن و سرور بر پا گشته و تعدادی در آن مجلس شرکت کرده بودند.

این خانه در حقیقت،خانۀ ابو عامر راهب است که اخیراً از مخالفان خدا و رسول شده و همان کسی است که به حضرت رسول نفرین کرد که در غربت بمیرد،ولی حضرت فرمود:

خداوند،نسبت به مردم دروغگو چنین جزا می دهد و بالاخره خود او در یکی از شهرهای روم،بی کس و تنها جان داد.

این شخص بدبخت و منافق و جاسوس زودتر و بیشتر از همۀ اهالی مدینه از وضع کفار نسبت به جنگ با مسلمانان آگاه شد و برای این که دشمنی خود را با رسول حق و راه الهی به نهایت برساند،پنجاه تن از کسان خود را اغوا کرد و به همراه خود برداشت و به ارتش کفر پیوست،بنا بر این در مجلس جشنی که امشب در خانۀ او برپاست خود او حضور ندارد.

این جشن برای کیست و به خاطر چیست ؟ برای پسر ابو عامر حنظله و به خاطر عروسی این جوان پاک و برومند ! !

در مقابل،چنین پدری که دشمن رسول خداست و خود را برای نابودی دین اسلام آماده کرده،این پسر جزء مؤمنان و از فدائیان و مشتاقان جانباز در راه خداست.

این پسر خلف صالح،بیدار بینا،مؤمن واقعی،دارنده یقین و عاشق خدا و رسول و شیفتۀ خدمت و علاقمند به جهاد و شهادت در راه محبوب حقیقی عالم است ! !

من مبتلای عشق و دلم دردمند توست***از پای تا سرم همه صید کمند توست

زلف بلند توست که افتاده تا به ساق*** یا ساق فتنه از سر زلف بلند توست

ص:۳۵۱

ای شهسوار عرصه سرمد رکاب زن***ملک وجود نعل بهای سمند توست

گفتی زعشق ره به سلامت بری زدرد ***عشق تو در دل است و دلم دردمند توست

حنظله،جوانی است هیجده ساله،زیبا،ورزیده،صادق،مؤمن،پاك و بی نهایت مورد لطف و مهر حضرت رسول.

نبی بزرگ اسلام صلی الله علیه و آله این جوان دلیر و آراسته را که پدرش جزء دشمنان سرسخت اسلام است،ولی خود او با چنین صداقت و مشتاقی به اسلام خدمت می کند دوست دارد.

مدتی است گفتگوی ازدواج حنظله در افواه است و اقدامات جهت این امر به عمل می آید،نامزد او نجمه الصباح دختر سعد بن معاذ که از بزرگان اصحاب و از چهره های سرشناس مدینه است می باشد،اقدامات به نتیجه رسیده به طوری که قبلاً چنین شبی را برای عروسی و زفاف تعیین کرده بودند،بدون این که خبر شوند که فردای این شب، جنگ بین مسلمانان و کفار درخواهد گرفت.

حنظله،نسبت به نجمه علاقه و عشق شدیدی می ورزد و مدت ها صحبت و آمد و رفت و اقدامات نسبت به قبول پدر او و خود نجمه به برگزیدن وی به همسری،آتش اشتیاق او را تیزتر کرده است.

روزهای مدیدی است که انتظار شب عروسی را می کشد و چشم به راه دقیقه ای است که از وصل محبوبه سیراب شود.

نجمه هم چنین است،علاقهٔ شدیدی به جوان شجاع و با صداقتی چون حنظله پیدا کرده،دقایقی را که به طور قطع حنظله متعلق به او خواهد شد انتظار می برد،خانواده طرفین نیز که تاریخ عروسی را تعیین کرده اند،اصراری دارند که حتماً در شب معین،این امر مهم انجام پذیرد.

اما تاریخی که معین شده،مصادف با شب جنگ است،دو نیروی بسیار قوی در درون قلب حنظله در مبارزه اند:

از طرفی عشق به همسر زیبا و ارضای غریزه و از طرف دیگر شدت ایمان و علاقهٔ به اسلام و مانعی که از برگزاری عروسی در شبی که باید فردای آن تمام مردان مؤمن به جنگ روند،در پیش دارد.

این دو فکر متضاد،چنان مغز و قلبش را در معرض تهاجم قرار داده بود که وجودش سخت گرفتار شده و انگار قوهٔ اخذ تصمیم از وی سلب گردیده بود.

از یک طرف،گاهی تسلیم عشق و علاقه به هوای نفس شده،می خواهد قبول کند که عروسی سر بگیرد و از جانب دیگر حس ایمان آتشین او پشت پا به تمام علایق دنیایی زده،می خواهد برای ظهور اوج زهد،همه را رها کند و خود را به دامان رسول خدا صلی الله علیه و آله انداخته تا فردا از او جدا نگردد،مبادا کشش،جسم او را از آن چنان عظیمی بازدارد.

هر چند از پدر اجازه عروسی گرفته،ولی می خواهد مطمئن شود در این شبی که فردای آن باید به جنگ روند،صبح عروسی او چه خواهد شد ؟ !

بالاخره،کشمکش این دو نیرو چنان او را در عذاب گذاشت که کسی را خدمت رسول اسلام صلی الله علیه و آله فرستاد که برای عروسیش از حضرت اجازه مخصوص دریافت کند !

نبی عزیز صلی الله علیه و آله،آن فرشتهٔ رحمت الهی،اجاز داد،از شنیدن خبر اجازه برقی از شعف در چشمان حنظله درخشید و این بار از شدت شعف می لرزید،در حالی که روحش از دستوری که آمده بود به خشنودی نشست و دیگر می توانست هماهنگ با جسم باشد و با آن مبارزه نکند.

نجمه را به منزل او آوردند،جشن مختصری که قبلاً به آن اشاره رفت تمام شد، مدعوین یکی یکی به خانهٔ خود بازگشتند.

شب زفاف تمام شد،دو دلداده از هم کام گرفتند،هر لحظه که می خواهد به وضع حال

دل خوش شود،ناگهان جمال فردا و وصال محبوب ابدی و تصـمیمی که نسبت به رفتن جنگ باید بگیرد در نظرش مجسم می شود.

او با زبان حال به معشوق واقعی می گوید:

افلاک را جلالت تو پست می کند***املاک را مهابت تو پست می کند

هر جا دلی که عشق تو در وی کند نزول*** هوشش رباید و خردش مست می کند

مر پست را عبادت تو می کند بلند ***مر نیست را ارادت تو هست می کند

حنظلـه،از بیـان فکر خـود به نجمه احـتراز می کنـد،مبـادا عیش او منغص شـود،او عزم دارد که تـا آخرین لحظه،به نجمه چیزی نگوید !

لحظات خوشـی و کامرانی مثل برق می گـذرد،آن چنان سـریع که عشّاق،ناگهان متوجه می شونـد که دو ساعت از نیمه شـب گذشته و هنوز به راز و نیاز و گفتگوی آینده،مشغولند.

بالاخره،خستگی چیره می شود و ابتدا چشمان نجمه و بعد دیدگان حنظله را به هم می دوزد.

آرامش شب،به علت وجود حـالت جنـگ در شـهر نیست،به این لحـاظ هنوز یـک سـاعت از خواب این دو دلـدادهٔ تازه به هم رسـیده نگذشـته که صدای همهمه ای که پشت در منزل برخاسته بود،حنظله را سراسیمه از خواب بیدار کرد،فوراً به یاد ما وقع افتاد،از بستر برخاست و خود را به پنجره رسانید و شخصی را که به شتاب عبور می کرد صدا زد:

چه خبر است و رو به کجا می روید ؟ !

مگر از جریان جنگ بی خبر هستی ؟

- چرا خبر دارم ولی می پرسم وضع چگونه است و قشون کجا باید بروند و شما به کجا رهسپارید ؟

مقصودت از این سؤال چیست ؟ من هم مسلمانم و می خواهم به ارتش اسلام ملحق شوم.

چطور،هنوز از منزل بیرون نیامده ای،همه حرکت کرده و رفته اند و من آخرین آن ها هستم که باید به سرعت حرکت کنم،مبادا عقب بمانم.

خدا تو را اجر دهد،من هم عازم آمدنم،ولی شب گذشته به اجازهٔ رسول اللّه صلی الله علیه و آله جریان زفاف خود را طی کردم و حالا از تو خواهش می کنم وضع را برایم تشریح کنی،تا من هم به شما ملحق شوم.

به به ! عجب همتی،بسیار خوب،حالا که تو این قدر مؤمن هستی به تو می گویم و از خدا خواهانم تو را توفیق جهاد مرحمت کند.

دیشب،ارتش اسلام به سرپرستی حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله در حالی که به سه دسته مهاجر و اوس و خزرجی قسمت شده بودند به شکل ستون به طرف شمال حومهٔ شهر رفته،آنجا را دور زده اند و چند نفری که عقب مانده اند در ساعات مختلف شب به آن ها پیوسته اند.

در موقع خروج از دیوارهای شهر،عبد اللّه بن ابی سلول آن رئیس منافقان با ششصد نفر یهودی در حین خروج از شهر،خدمت رسول اسلام صلی الله علیه و آله رسید و پیشنهاد کرد به همراهی مسلمانان به جنگ بیاید،ولی حضرت از آن ها تشکر کرد و فرمود:کمک خدا برای من کافی است.

عجب ! ! آری،خداوند به رسول خود وحی کرده بود که اینان به قصد تخریب و خیانت این پیشنهاد را کرده اند و حضرت نیز خوب جلوی آنان را گرفت.

اما رئیس منافقان از این مسئله که آن را توهینی تلقی کرد،برآشفت و به طرف سربازان مسلمان رفته،در بین آنان تخم اضطراب و نگرانی پاشید و گفت:

من به محمد گفتم که از مدینه خارج مشو،ولی او به حرف اشخاص بی فکر و کم ظرفیت از مدینه بیرون شد،چرا شما خود را به دهان یک مرگ حتمی می اندازید و به این ترتیب توانست یک ثلث از ارتش را از رفتن بازدارد و ارتش اسلام تقریباً به هفتصد تن

ص:۳۵۵

رسید و رئیس منافقان هم با فراریان از جنگ،راه مدینه را پیش گرفت.

خوب بعد چه شد ؟

دیگر چه می خواهی بشود،به قدری مؤمنان و مجاهدان الهی،این گروه پست و منافق ترسو را،مسخره کردند که رسول اسلام صلی الله علیه و آله فرمود:بس است.

خداوند اجر نیکوکاران را بهتر می داند و از حال کسانی که از زیر بار وظیفه،شانه خالی می کنند بهتر می داند و این ها خیال می کنند با فرار از جنگ در امن خواهند بود ولی از راه سعادت برگشته،به سوی تاریکی می روند.

ای برادر اسلامی ! گفتی که اکنون ارتش اسلام در شمال شهر خیمه زده اند،چه وقت حرکت خواهند کرد ؟

این طور مذاکره شده که قبل از سحر حرکت کنند،بنا بر این جز چند دقیقه وقت نیست،باید هر چه زودتر حرکت کرد،مبادا عقب بمانیم.

مردی که این گونه با حنظله صحبت کرد با عجله خداحافظی نمود و دوان دوان به سوی جبهه حرکت کرد.

حنظله حالتی پیدا کرد که قلم از شرح آن عاجز است،او مانند مرغ سرکنده که در میان خون خود دست و پا می زند به جوش و خروش افتاد !

نمی گویم که تردید داشت آیا بماند یا به جنگ برود ؟ خیر،تصمیم خود را از همان لحظهٔ اول گرفته بود،از همان ساعتی که از رسول خدا صلی الله علیه و آله اجازه گرفت،لحظه ای تردید به او دست نداد اما اکنون اضطرابش از دو چیز است:

اولاًـ فرصت از دست می رود و چون چند دقیقه دیگر،قشون حرکت می کند،ممکن است عقب بماند و هرگز به فیض عظیم همراهی با ارتش اسلام نرسد.

از جانب دیگر بدنش با یک عمل حیوانی مشروع کثیف شده و احتیاج به غسل دارد، چگونه غسل نکرده به جنگ برود ؟ نماز خود را چگونه بخواند ؟ اگر هم تیمّم کند،اما

چگونه روح و فکرش راحت است و از کثافت تن،در عذاب نیست،چطور محضر رسول اکرم صلی الله علیه و آله را با این حالت درک نماید،اگر به فیض بزرگ شهادت برسد،تکلیف او با این بدن ناپاک چیست ؟

این افکار بود که او را سخت عذاب می داد و از طرفی به علت نبودن آب و کمی وقت، نمی توانست راه حلی پیدا کند.

در این چند لحظه مغزش مانند ساعتی که چرخ هایش در رفته باشد و به سرعت کار کند،هر آن،یک نوع می اندیشید و از این فکر به فکر دیگر می جهید،چه کند ؟

از عمر بسی نماند ما را***در سر هوسی نماند ما را

رُفتیم زدل غبار اغیار ***جز دوست کسی نماند ما را

خیر،حتماً باید غسل کند،آری،ولی با چه،وقت کجاست،آب کجاست،پس غسل چطور می شود،چگونه برود ؟ !

خلاصه روحیهٔ او در این لحظه به قدری شگفت آور بود که قابل شرح و بیان نیست و اگر یک روانشناسی بخواهد نهایت درجهٔ اضطراب را به صورت تجسم درآورد،باید حالت حنظله را در این چند دقیقه شرح بدهد !

فکر را با عمل توام کرد،دوان دوان این طرف و آن طرف منزل می دوید،یک جا کوزهٔ آبی دید برداشت و خواست آن را بر سر خود بریزد،ترسید لباس هایش هم ناپاک شود و بد از بدتر گردد،در را باز کرده هراسان بیرون رفت؛ولی هنوز چند قدم نرفته برگشت؛ زیرا می دانست که در این حوالی نه آب هست و نه حمام و اگر هم حمام در فاصلهٔ دوری هست با این وقت کم به درد او نمی خورد،بدون قصد مانند دیوانگان این طرف و آن طرف می رفت و هر جا می رسید،لحظه ای ایستاده نمی توانست تصمیمی بگیرد و باز آنجا را ترک می گفت.

بالاخره،در اثر رفت و آمد او نجمه از خواب بیدار شد و چشمانش را باز کرده،به

محض این که حنظله را دید،یک مرتبه حدقه از هم گشود و نگاهی به سر تا پای او انداخته گفت:

عزیزم ! چرا از جا برخاسته ای،بیا بنشین تا خوابی که دربارهٔ تو دیده ام تعریف کنم، نمی دانی چه خوابی است،ولی نه می ترسم بگویم،نخواهم گفت،ممکن است خواب شومی باشد،نه نه باور نمی کنم،ای شوهر مهربان ! چرا از جای برخاسته ای ؟

نجمه عزیز ! نگران مباش،من برای انجام وظیفه ای برخاسته ام.

بالاخره،باید به تو بگویم،آیا می دانی که ارتش اسلام برای جنگ با دشمن از شهر بیرون رفته ؟ بسیار خوب...من هم باید بروم و به آن ها ملحق شوم.

در این میان نجمه سخن او را بریده،گفت:مگر دیوانه شده ای چطور ممکن است بروی،کسی که دیشب عروسی کرده،چطور در سحر زفاف خود به جنگ می رود،بیا و به جایت بخواب و این افکار را از سرت بیرون کن.

نجمه،بیهوده اصرار مکن،من خودم هم می دانم که چقدر این رفتن من بر تو سخت است،بر من هم فراق تو بسیار گران است و تاکنون سابقه ندارد که دامادی از حجلهٔ دامادی به صحنهٔ جنگ برود،اما چه باید کرد،اسلام از همهٔ این ها عزیزتر و نیکوتر است، جان همهٔ ما فدای اسلام باد،خود را راضی کن که بروم و ان شاء اللّه به زودی ارتش اسلام با فتح و ظفر بازمی گردد و من هم دوان دوان به خانهٔ معشوق عزیز خود می آیم و تو را در آغوش گرفته،در سایهٔ پیروزی دین،عمری را در خوشی و رفاه به سر خواهیم برد،کمی فکر کن،ثواب من از این جهاد چقدر زیاد خواهد بود،خود رسول اللّه صلی الله علیه و آله با دهان مبارکش مژدهٔ ثواب چند برابر فرمود،پس برای خاطر من و بهره ای که از این اقدام می برم، دست از اصرار باز دار.

عزیزم ! این ها که تو گفتی صحیح است و جانب اسلام از هر چیز گرامی تر،سر و جان من و همه کسانم فدای اسلام باد،ولی با نرفتن تو لطمه به اسلام نمی خورد و قریب هزار

ص:۳۵۸

تن در این جنگ شرکت می کنند،بگذار تو یک نفر کم باشی به علاوه شاید جنگ چندین روز طول بکشد و تو همیشه فرصت آن را خواهی داشت که به ارتش اسلام بپیوندی.

نه،نجمه مرا منصرف مکن،اگر اکنون نروم،دیگر فرصت از دست می رود و ممکن است ارتباط ارتش با شهر قطع گردد،به علاوه نرفتن فوری موجب دلسردی و انصراف کلی خواهد شد،درست است که من یک نفر در برابر هفتصد نفری که اکنون به جنگ می روند چیزی نیستم،ولی نسبت به وظیفهٔ خودم چه باید بکنم،آیا حاضری در پیش خدا و رسول او شرمنده باشم ؟

شرمنده نیستی،عذر خوبی داری و خواهی گفت:شب زفاف من بوده و حق داشته ام چند روزی با تازه عروس خود بمانم.

نه،نه این حرف را نزن،حق ندارم،حق اسلام و دفاع از آن بالاتر و بهتر است،به علاوه ای محبوبهٔ عزیز ! دیشب که رسول اسلام صلی الله علیه و آله اجازهٔ عروسی به من عطا فرمود،با خود عهد کردم که به جنگ بروم و این امر بستگی به ایمان من دارد،چه شده که من ایمانم از دیگران کمتر باشد نه،نه دیگر حرفی نزن و مرا منصرف مکن،حتماً خواهم رفت و چنان که گفتم،به خواست خدا با روی سفید و دلی خوشحال به سوی تو بازگشت خواهم نمود !

نجمه چند دقیقه دیگر اصرار کرد و هر چه گفت با عزم آهنین و ارادهٔ خلل ناپذیر حنظله مواجه شد،بالاخره چون از انصراف او مأیوس گردید،گفت:

حالا ـ که می روی پس بگذار خوابی را که دیده ام برایت تعریف کنم،برای خاطر همین خواب بود که نمی خواستم حرکت کنی.

آری،همین خواب مرا مضطرب و پریشان کرده است،اما حالا که می روی خداوند بهتر به کار خود بیناست.

دیشب در خواب دیدم شکافی در آسمان پیدا شد و تو از روی زمین بالا رفتی که به

شکاف رسیدی و داخل آن شدی و از آن هم گذشتی و به درون آسمان وارد گشتی و پس از رفتن تو،شکاف بسته شد.

اکنون بر تو می ترسم،مبادا این خواب تعبیری داشته باشد و تعبیر آن شهید شدن تو باشد و هنوز کام از حیات برنگرفته از آن بگریزی !

در حالی که کلمات نجمه راجع به خواب از دهانش بیرون می آمد،حنظله سراپا گوش بود و هر سخنی که از دهان نو عروس به او می رسید وی را چنان تکان می داد که اعصابش مثل کسی که در زمستان آب یخ بر تن ریزد کشیده می شد و بالاخره چون کلام معشوقه به پایان رسید رنگ حنظله برافروخته بود،اما لحظه ای بیش نگذشت که تبسمی بر لبان او ظاهر شد و روی به طرف نجمه کرده و خنده کنان گفت:

عزیزم ! اگر خواب تو راست باشد و من این طور به داخل آسمان ها روم چه سعادتی بالاتر از این است،مگر نه ما همهٔ مسلمانان باور داریم که شهادت،بزرگ ترین کامیابی جهان است،پس مژده ای که تو به من دادی بالاترین مژده هاست،چرا نگرانی ؟ !

گر عشق رفیق راه من گردد***خار ره من گل و سمن گردد

هر گوشه ز ریگزار گل روید ***هر شاخه ز خار من چمن گردد

گنجینه روح را شود گوهر ***سنگی که عقیق این یمن گردد

در این حال نجمه گفت:بسیار خوب،برو خدا به همراهت.

حنظله،پس از این کلام در حالی که چند دقیقه بود موضوع غسل را فراموش کرده بود به محض شنیدن رخصت همسرش به یاد غسل افتاد و با حالتی زار و پریش گفت:

ای نجمهٔ زیبا ! با این چند دقیقه حرف زدن فرصت احتمال غسل کردن را از من سلب کردی خداوند تو را ببخشد،ولی چه باید کرد قسمت این بود و با تقدیر چاره سازی نتوان کرد،من همین الان می روم شاید رسول خدا صلی الله علیه و آله را دیدم و عذر خود را به او گفتم از او طلب چاره کردم و شاید برای من دعایی کند که خداوند از این گناه من درگذرد.

در حالی که این سخن را گفت قدمی جلو گذارد که نجمه را برای آخرین بار در آغوش گرفته و با او خداحافظی کند که ناگاه نجمه گفت:ای حنظله ! ای شوهر مهربان من ! آیا حاضر هستی نام من به بدنامی شهره شود ؟ !

البته نه نجمه عزیزم این چه سؤالی است که می کنی ؟ هیچ می دانی اگر بر نگردی کسی از من باور نخواهد کرد که در همین چند ساعت زن تو شده و گوهر دوشیزگی را از دست داده ام،مردم بعد از این به من چه خواهند گفت،آیا در معرض تیر ملامت واقع نخواهم شد.

نجمه ممکن است ولی چاره چیست و چه فکری به نظرت می رسد ؟ تو را به خدا قسم زود بگو که وقت می گذرد و می ترسم که ارتش حرکت کند ! ! نجمه به عجله لباسش را پوشید و در حالی که قصد خود را به حنظله می گفت،شتابان از خانه بیرون رفت و در خانه چند همسایه را کوفت و پس از چند دقیقه،چهار نفر زن را در اطاق حاضر کرد،آن گاه در برابر آنان روی به حنظله نمود و گفت:

ای شوهر عزیز من ! آیا اقرار داری که دیشب عمل زفاف واقع شد و من زن شرعی تو شده ام ؟

حنظله پاسخ داد:بلی،ای نجمه عفیفه و پاک !

آن گاه نجمه روی به طرف شاهدان کرده و گفت:

گواه باشید و این سخن را به یاد داشته باشید؛زیرا من خوابی دیده ام و پیش خود تعبیر آن را به شهید شدن حنظله و برنگشتن او از جبهه دانسته ام،پس اگر روزی طعنه زنان و بدگویان،تیر زبان آلودهٔ خود را متوجه من کردند،شما شاهد و گواه و مدافع من باشید.

هر چهار نفر با نهایت صداقت و لحنی که همراه با تحسین بود،حمل شهادت را قبول کردند و در حالی که به شجاعت و جوانمردی و ایمان حنظله و عفت دوستی و پاکی و مآل اندیشی نجمه،آفرین گفتند از در خارج شدند.

ص:۳۶۱

پس از خروج آن ها حنظله جلو رفت و سر نجمه را در سینه گرفته در حالی که آن را به خود می فشرد گفت:

ای بنت سعد ! ای محبوبهٔ عزیز ! ای معشوقهٔ گرامی و ای همسر ارجمند ! خداحافظ، دربارهٔ من دعا کن و مرا هرگز فراموش مکن و از یاد مبر که من تو را از دل و جان دوست دارم،گرچه اسلام را بر تو مقدم داشته ام،ولی می دانم که مرا ملامت نخواهی کرد و از این که رضای خدا را بر خشنودی تو اختیار کردم،ناراضی نخواهی بود.

اگر از من گله داری مرا ببخش،از این که نتوانستم کام دل تو را چنان که معمول است برآورم،مرا عفو کن،ای عزیز ! اگر پیروز برگشتم تو برای همیشه از آن من خواهی بود و تا آخر عمر با لذت و سعادت زندگی خواهیم کرد و اگر به فیض شهادت رسیدم در آن دنیا مراقب تو خواهم بود و برای تو پیش خدای خود دعا خواهم کرد و طلب مغفرت خواهم نمود،صبر داشته باش شکیبا باش،عزم و اراده به خرج بده،چرا گریه می کنی،یک مسلمان باید بیشتر از این ها مقاومت داشته باشد،همسر عزیزم ! مگر فراموش کرده ای که تو هم امت رسول خدا صلی الله علیه و آله هستی ؟

پس گریه نکن اگر به گریه ادامه دهی مرا هم گریه می اندازی،آن وقت ممکن است در من سستی راه پیدا کند و این سستی دل در من باقی بماند و رشادت لازم در مقابل دشمن خدا،از من ظهور نکند.

نجمه که مثل ابر بهار می گریست چون سخن اخیر را از دهان حنظله شنید خودداری کرد و با صدایی که نیمه بریده بود و درست از گلو در نمی آمد و گاهی با ترکیدن بغض قطع می شد،گفت:

برو عزیزم ! خدا همراه تو باشد،از این که گریه می کنم مرا ببخش،زنم و زن رقیق القلب است،به علاوه می دانی که تو را بسیار دوست دارم از جان خودم بیشتر،پس حق دارم که با از دست دادن تو،این طور بی تابی کنم.

ص:۳۶۲

در اینجا حنظله خود را از آغوش نجمه خارج کرده در حالی که از او جدا می شد، گفت:

بس است عزیزم ! اگر این طور بخواهیم پیش هم باشیم فرصت از دست می رود،خدا حافظ.

تا پای خود را از آستان در بیرون گذاشت،نجمه به دنبال او دویده گفت:حنظله یک کلمه دیگر با تو دارم،آیا راهی هست که در صورت شهادت تو من هم به تو بپیوندم؛زیرا پس از تو زندگی بر من حرام است ! حنظله ندانست در مقابل این کلام که از دل صادقی بیرون می آید چه بکند پس روی خود را برگرداند و در حالی که اشکی از شوق در گوشهٔ چشمش پیدا شده بود، گفت:

الحق که لایق حنظله هستی،خداوند تو را جزای خیر دهد،پاداش دهندهٔ ما اوست و ان شاء اللّه پاداشی که در انتظار داری خواهی گرفت،پس از آن بدون این که بیش از این خود را تسلیم احساسات کند دوان دوان شروع به رفتن کرد.

دلش می خواست بال درآورد و به فاصلهٔ چند لحظه به لشکر اسلام برسد.

در حالی که دیوانه وار بر سرعت قدم های خود می افزود و هر لحظه نزدیک بود پایش به سنگ خورده و بر زمین افتد و چند مرتبه نیز سکندری خورد،سرعت حرکت،مجال تفکر را از او سلب کرده بود،فقط مانند گرسنه ای که تنها فکرش به سفرهٔ طعام است اندیشه ای،جز رسیدن به اردوگاه نداشت و چون چراغی که در انتهای بیابانی دیده شود مشتاقانه فقط آن را می دید،به سوی آن می رفت.

او که در لحظات جدایی از محبوبه،خود را نگهداشته و ابداً نگریسته بود،اکنون مانند سیل،اشک از چشمش جاری بود.

های های می گریست،به طوری که اگر کسی در راه به او برمی خورد و حوصلهٔ نگاه کردن به این جوان را داشت،منظرهٔ عجیب وی-در حالی که عرق سراپایش را فراگرفته

بود و به سرعت می دوید و صورتش از اشک شسته شده و بغض گلویش چنان بلند بود که به گوش دیگران می رسید-او را مبهوت می کرد.

چرا گریه می کرد ؟ آیا حالا به یاد معشوقه و جدا شدن از او افتاده بود،آیا به خاطر نجمه عزیز می گریست ؟ نه،علت گریهٔ او این نبود.

این چشمان التماس آمیز آغشته به اشک که هر لحظه به سوی آسمان دوخته می شد و با تضرع و لابه به مبدأ می گردید،از عشق مجازی چنین گریان شده بود ؟ !

گریه اش از این بود که می ترسد مبادا فرصت از دست رفته باشد و به موقع به میدان نرسد،می ترسید وقتی آنجا برسد که قشون رفته باشد،آن وقت جواب خدا را چه خواهد داد،به رسول خدا صلی الله علیه و آله چه خواهد گفت ! !

علت دیگر گریه اش وضع ناپاکی بدن که بالاخره از حل کردن آن عاجز مانده بود که چه خواهد شد،اگر چنان که نجمه خواب دیده و گفته بود،کشته می شود،تکلیف او با این تن غسل نکرده،چیست ؟ چطور اذن دخول به ملکوت معنوی خواهد یافت،آیا او را مانند موجود پلیدی طرد نخواهند کرد،آیا با بدن ناپاکش چه معامله می کنند ؟

این افکار هر لحظه شدت می گرفت و از یک طرف به سرعت پاهایش می افزود که زودتر به اضطرابش خاتمه داده شود و از جانب دیگر صدای گریه اش را بلندتر می کرد.

بالاخره،از دور صدای اذان صبح به گوشش خورد،دریافت که صدا از لشکر اسلام است،چون این حالت را دید سر را به علامت شکر به سوی آسمان بلند کرد،گریه اش قطع شد و پا را آهسته تر کرد و بالاخره آن قدر از حالت دویدن کاست تا به راه رفتن معمولی رسید،عرق بدن او سرازیر بود،اما کم کم خشک می شد،چون به اردوگاه رسید صف نماز بسته شده بود،مسلمانان پشت سر رسول خدا صلی الله علیه و آله ایستاده،می خواستند عبادت خدا را به جا آورند.

حنظله،به عجله تیمم کرد و در صف آخر قرار گرفت و نماز را با خلوص کامل بجای آورد.

ص:۳۶۴

پس از خاتمهٔ نماز که به واسطهٔ جنگ به سرعت برگزار شد،حنظله صفوف برادران را آهسته شکافت و به سوی خیمهٔ رسول خدا صلی الله علیه و آله شتافته بالاخره به حضرت رسید،در برابر حضرت سیل اشک از چشمش ریخت،حضرت با ملاطفت و نهایت مهربانی دست خود را روی پیشانی او گذارد و سرش را بلند کرد و فرمود:

حنظله تویی،خدا تو را اجر دهد بالاخره آمدی،من حدس می زدم که ایمان عظیم تو، تو را راحت نخواهد گذارد و بالاخره تو هم به جبهه حق علیه باطل،خواهی آمد !

ای رسول اللّه ! آمدم ولی چه آمدنی...بسیار پریشان و ملول و افسرده ام و نمی دانم تکلیفم چیست ؟ شرم دارم از این که در مقابل خدا ایستاده ام و خجلم از آن که اکنون این طور در حضور توام.

چرا ؟ علت خجلت تو چیست ؟

ای رسول خدا ! می دانی که دیشب،شب زفاف من بود و من آب نیافتم که غسل کنم و اکنون با این بدن ناپاک،چگونه به جهاد روم ؟

حضرت فرمود:بر خیز،مگر نمی دانی که تکلیف به قدر وسع است،چون آب نیافته ای بر تو باکی نیست و دل چرکین مکن.

پس ای رسول خدا ! آیا به من اطمینان می دهی،اگر به فیض شهادت برسم از ناپاکی بدن پیش خدا مسئول نیستم ؟ فرمود:برو اطمینان داشته باش،خدا تو را بیامرزد !

مقدمات جنگ فراهم شد،برنامه در ابتدای کار به نفع مسلمانان بود،نزدیک بود وضع دشمن به هم به پاشد،نسیم پیروزی به مشام می خورد،در این وقت نیروی جناح چپ که به فرمان مؤکد رسول خدا صلی الله علیه و آله،حافظ گردنه عنین بودند به اشتباه بزرگی دچار شدند که باعث تغییر سرنوشت جنگ شد ! !

ابن جبیر رئیس این قسمت به خیال این که دیگر پیروزی اسلام کامل شده و کفار شکست خورده اند،برای استفاده از غنیمت،تصمیم گرفت به داخل میدان بیاید و با

دشمنان بجنگد و سفارش اکید رسول اللّه صلی الله علیه و آله را دایر به ماندن در آنجا،فراموش کرد و به داخل میدان آمد.

این اشتباه که اشتباه عمدی بود به ضرر مسلمانان تمام شد،خالد جنگجوی متهور قریشی،متوجه خالی شدن جناح چپ شد،به باقی ماندگان نیروی جبیر که به سفارش پیامبر مانده بودند تاخت و پس از قتل عام آنان از پشت به مسلمانان حمله کرد،در این حال یک زن کافر به نام عمره بنت علقمه،پرچمی را که مدت ها بود از ترس بر زمین مانده بود برداشت و کفار را مخاطب قرار داده،آن ها را از ترس و بزدلی سرزنش کرد و با این کار جسارت مکیون را تحریک نمود،از طرف دیگر خبر شوم قتل پیامبر که همه جا منتشر شده بود به درهم ریخته شدن وضع مسلمانان،کمک کرد،به طوری که عده ای از آنان به طرف مدینه گریختند.عده ای از جنگجویان نجیب و فعال و مؤمن که از آن جمله حنظله بود در بحبوحهٔ جنگ به زمین افتاده،شربت شهادت نوشیدند.

حنظله در لحظات آخر به محبوب ابدی روی کرد و عرضه داشت:

ای خداوند قادر متعال و ای بخشندهٔ مهربان ! با بدن پاره پاره و خونین به سوی تو می آیم در حالی که تن،ناپاک است،ولی رسول تو گفت:مرا از این حالت خواهی بخشید.

ای خدای مهربان ! مرا ببخش...نتوانستم آب بیابم تا خود را پاکیزه کنم و به این ضیافت عظیمی که مرا به سوی آن می خوانی بیایم،تقصیر از من نبود و اگر بود از رحمت بی پایان و لا یتناهی تو امید عفو دارم.

مرا ببخش و از رحمت خود مأیوس مساز...این شهادت را که با رضایت کامل و اشتیاق انجام گرفته،قبول کن و مرا از لطف و عنایت خویش محروم مفرما.

خدای من ! خانوادهٔ خود و این تازه عروس را که دیشب با یک دنیا امید و آرزو جا گذاشتم به تو سپردم،تو برای روزی دادن و نگاهداریش شایسته تری.

ای خدا ! آمدم مرا از خود مران که دری دیگر جز این نمی شناسم،این بگفت و چشم بر هم گذاشت،تا از هر چه غیر اوست،چشم پوشیده باشد و تنها به وجه او نظر داشته باشد.

آری،حنظله تازه داماد که با این اشتیاق به جانب شهادت شتافته بود،بالاخره به آرزوی خودش رسید و خواب تازه عروس او به حقیقت پیوست.

در این حال نبی اسلام صلی الله علیه و آله به دیدار جنازۀ پاک شهدا شتافت،پس از عبور از جلوی چند نفر چشمش به حنظله افتاد،نگاهی بر او انداخته مدتی بر بدن خونین آن جوان رشید خیره شد،پس از آن رو به طرف مؤمنان که در اطراف حلقه زده بودند کرده فرمود:

این همان جوانی است که دیشب عروسی کرد و از بستر زفاف مستقیماً به میدان جنگ شتافت و امروز او را در این حال می بینید،این جوان از شدت ورع و تقوا،مدت ها در تب و تاب و التهاب گذراند که مبادا با بدن غسل نکرده کشته شود،اما اکنون دیدم که ملائکه بین زمین و آسمان او را غسل می دهند ! !

در این وقت نجمه که او هم مانند اهل مدینه می خواست خبری از محبوب خود بگیرد جلو رسید و چون بدن خونین آن شهید عزیز را نگریست،زانویش تاب مقاومت نیاورد، به زمین نشست و نگاهی به روی او افکند و در حالی که می گریست گفت:

ای حنظله ! محبوب من ! خدا تو را بیامرزد،چه خوب شجاعانه جان سپردی،چه ایمان بزرگی از خود نشان دادی.

گویی مرگ را چون هدف روشنی در مقابل خود می دیدی و رقص کنان به سوی آن شتافتی.

ای نجمه به فدای تو باد،برو که سعادتمند رفتی،ولی فراموش نکن که به من وعده کردی که در آن دنیا مرا از یاد نبری و همان طور که حین وداع با تو گفتم،دعا کن که من هم به زودی به دنبال تو بیایم تا جشن عروسی خود را آنجا یعنی در عالم پاک و بی آلایش

تکمیل کنیم.

حضار از این سخنرانی عالی،تعجب کرده و از جهتی متأثر شدند و بر شجاعت و محبت این زن به دیدهٔ احترام نگریستند (۱).

۳۵۸-درسهایی از حیات اویس

خواجهٔ کائنات دربارهٔ این شترچران یمنی که مردی گمنام و شخصی ساده بود،ولی بر اثر درس گرفتن از اسلام،خیمهٔ زندگی به بارگاه قدس کشیده،فرمود:

اویس از بهترین تابعین است به احسان و عطوفت.

خواجهٔ انبیا گاه گاهی رو به سوی یمن می کرد و می فرمود:

إنّی لَأجِدُ نفَسَ الرَّحْمٰنِ مِنْ جَانِبِ الْیَمَنْ !

به حقیقت که بوی رحمان از جانب یمن به مشام جانم می رسد.

و باز آن سرور کائنات می فرمود:

آه که مرا چه اشتیاق فراوانی به دیدار آن عزیز الهی است.

همه هست آرزویم که ببینم از تو رویی***چه زیان تو را که من هم برسم به آرزویی

به کسی جمال خود را ننموده ای و ببینم*** همه جا به هر زبانی بود از تو گفتگویی

غم و رنج و درد و محنت همه مستعد قتلم*** تو بِبُر سر از تن من ببر از میانه گویی

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۱۴۹/۸.

همه موسم تفرج به چمن روند و صحرا ***تو قدم به چشم من نه بنشین کنار جویی

رسول عزیز اسلام صلی الله علیه و آله فرمود:

در امت من مردی است که به عدد موی گوسپندان ربیعه و مضر در قیامت شفاعت کند و گویند در عرب هیچ قبیله ای به اندازۀ آن دو قبیله گوسپند نداشت،صحابه گفتند:این کیست ؟ فرمود:عبد من عبید اللّه،گفتند:ما همه بندگان خداییم نام او چیست ؟ فرمود:

اویس،گفتند:او کجاست ؟ گفت:به قرن،گفتند:او تو را دیده است ؟ گفت:به دیدۀ ظاهر ندیده،گفتند:عجب چنین عاشق تو و او به خدمت تو نشتافته ؟ فرمود:او را به دو حالت چنین مقامی است:یکی غلبه حال،دوم تعظیم شریعت من،او را مادری پیر است که همانند فرزندش ایمان آورده،از چشم علیل و از دست و پای سست است،اویس به وقت روز شترچرانی می کند و مزد آن،بر خود و مادر خرج کند،سپس به امیر المؤمنین فرمود:علی جان ! تو او را خواهی دید،از من او را سلام برسان و بگو بر امت من دعا کن.

هرم بن حیان می گوید:چون حدیث رسول دربارۀ شفاعت اویس شنیدم،آرزوی دیدار او کردم،به کوفه شدم و وی را طلب کردم تا او را در کنار فرات باز یافتم،وضو می گرفت و جامه می شست،وی را از صفتی که دربارۀ او شنیدم شناختم،سلام کردم جواب داد و در من نگریست،خواستم دستش را بگیرم دست نداد،گفتم:رَحِمَکَ اللّهُ یا اوَیْسُ وَ غَفَرَ لَکَ (۱).چگونه ای ؟ آن گاه گریستم،اویس نیز بگریست و گفت:حَیّاکَ اللّهُ یا هَرَمَ بْنَ حَیّانَ (۲).

چگونه ای ای برادر من و تو را که به من راه نمود ؟ گفتم:ای اویس ! نام من و پدر من چون دانستی و مرا به چه شناختی که مرا هرگز ندیده ای ؟ !

ص:۳۶۹

۱- ۱) -خدا تو را بیامرزد ای اویس.

۲- ۲) -خدا تو را زنده بدارد ای حرم بن حیان و بیامرزد تو را.

گفت:ای هرم ! علیم و خبیر به من خبر داده است که روح من روح تو را شناخت که روح مؤمنان با یکدیگر آشناست،اگر چه همدیگر را ندیده باشند.

گفتم:ای اویس ! آیتی از قرآن بر من بخوان که علاقه دارم از زبان تو آیه ای بشنوم، دستم گرفت و گفت:أعُوذُ بِاللّهِ مِنَ الشَّیْطانِ الرَّجیم (۱).سپس زار زار بگریست و گفت:چنین گوید خدای تعالی:

[وَ مٰا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَ الْإِنْسَ إِلاّٰ لِیَعْبُدُونِ] .

و جن و انس را جز برای این که مرا بپرستند نیافریدیم.

[وَ مٰا خَلَقْنَا السَّمٰاءَ وَ الْأَرْضَ وَ مٰا بَیْنَهُمٰا لاٰعِبِینَ] .

و ما آسمان و زمین و آنچه را میان آن دو قرار دارد به بازی نیافریده ایم.

[مٰا خَلَقْنٰاهُمٰا إِلاّٰ بِالْحَقِّ وَ لٰکِنَّ أَکْثَرَهُمْ لاٰ یَعْلَمُونَ] .

ما آن دو را جز به درستی و راستی به وجود نیاورده ایم،ولی بیشترشان [به حقایق] معرفت و آگاهی ندارند.

آن گاه یک بانگ کرد،پنداشتم که عقل او زایل شد،پس گفت:ای پسر حیان ! چه تو را اینجا آورد ؟ گفتم:تا با تو انس گیرم و به تو بیاسایم،گفت:من هرگز ندانستم که کسی که خدای را بشناخت،به هیچ چیز دیگر انس تواند گرفت و به کسی دیگر تواند آسود.

گفتم:مرا وصیتی کن،گفت:مرگ را زیر بالین دار،چون که نخفتی و پیش چشم دار که برخیزی و در خُردی گناه منگر،در بزرگی آن نگر که در وی عاصی شوی که اگر گناه خرد داری خداوند را خرد داشته باشی و اگر بزرگ داری خداوند را بزرگ داشته باشی.

گفتم:اویس مرا دیگر وصیتی کن،گفت:ای پسر حیان ! پدرت بمرد،آدم و حوا بمرد، نوح و ابراهیم خلیل بمردند،موسی بن عمران و داود خلیفهٔ خدای بمردند،محمد رسول

۱- ۱) -پناه می برم به خداوند از شر شیطان رانده شده.

اللّه بمرد،سپس گفت:من و تو از جملۀ مردگانیم،آن گاه صلوات فرستاد و دعایی سبک کرد و گفت:وصیت این است که کتاب خدای و راه صلاح فرا پیش گیری و یک ساعت از یاد مرگ غافل نباشی و چون به نزدیک قوم و خویش رسی،ایشان را پند ده و نصیحت از خلق خدای باز مگیر.

از سخنان اوست:

عَلَیْکَ بِقَلْبِکَ.بر تو باد بر دل.

به این معنی که دایم دل حاضر داری تا غیر در او راه نیابد که دل اگر به راه سلامت رود، همۀ اعضا و جوارح به دنبال آن به راه سلامت روند و اگر دل را مرضی حاکم گردد،همۀ موجودیّت انسان را به مرض کشد.

و هم سخن اویس است که فرمود:

طَلَبْتُ الرَّفْعَهَ فَوَجَدْتُهُ فِی التَّواضُعِ،وَ طَلَبْتُ الرِّیاسَهَ فَوَجَدْتُهُ فی نَصیحَهِ الْخَلْقِ،وَ طَلَبْتُ الْمُرُوَّهَ فَوَجَدْتُهُ فِی الصِّدْقِ،وَ طَلَبْتُ الْفَخْرَ فَوَجَدْتُهُ فِی الْفَقْرِ،وَ طَلَبْتُ النِّسْبَهَ فَوَجَدْتُهُ فی التَّقْوی وَ طَلَبْتُ الشَّرَفَ فَوَجَدْتُهُ فِی الْقَناعَهِ وَ طَلَبْتُ الرّاحَهَ فَوَجَدْتُهُ فِی الزُّهْدِ وَ طَلَبْتُ الْإِسْتِغْناءَ فَوَجَدْتُهُ فی التَّوَکُّلِ.

در طلب بزرگی و شخصیّت شدم،آن را در تواضع یافتم،در جستجوی ریاست شدم،آن را در نصیحت مردم یافتم،جوانمردی خواستم،آن را در راستی ظاهر و باطن پیدا کردم،در طلب فخر و افتخار برآمدم،آن را در اندک مال حلال خود یافتم،در جستجوی نسب برآمدم آن را در پرهیزکاری دیدم،در مقام شرف برآمدم آن را در قناعت یافتم،به جستجوی راحتی برخاستم آن را در زهد دیدم،در مقام بی نیازی برآمدم،آن را در اعتماد به حضرت رب العزه یافتم.

این چنین چهره های پاک و گوهرهای تابناک بر فراز این خاک بسیارند که مردم باید از

ص:۳۷۱

زندگی آنان درس گرفته و از حال و وضع آنان عبرت گیرند (۱).

۳۵۹-منفعت عظیم اهل شوق و بحث

وقتی نزاعی دربارۀ یک قطعه ملک وقفی به حضورش آوردند،عده ای مدعی بودند که این ملک وقف نیست،در حالی که وقف نامۀ آن را در صندوقچه ای گذاشته و در محلی مخصوص که از هر چشمی دور بود دفن کرده بودند.و گروهی مدعی وقف بودند ولی سند و مدرکی در دست نداشتند،چند روز این مرد بزرگ الهی در حکم این واقعۀ مادی حیران و سرگردان بود و نمی دانست به کدام طرف حکم کند،طرفین دعوا هم اصرار داشتند مسئله با حکم سید پایان پذیرد.

رفت و آمد هر روز طرفین دعوا،برای سید ایجاد مشکل و ناراحتی کرده بود،تا روزی کسی به سوی خانۀ سید رفت و در زد،از افراد خانه به پشت در آمد و گفت:کیستی ؟

آن مرد گفت:به آقا خبر بده مردی به نام ملا قلی جولا می خواهد شما را ببیند،درب را باز کردند،ملا قلی وارد خانه شد و به نزد سید رفت و گفت:

آمده ام به شما بگویم باید از اینجا سفر کرده و شوشتر را رها نموده به نجف بروی و در آنجا برای همیشه اقامت کنی و بدان که وقف نامۀ ملک مورد دعوا در صندوقچه ای در فلان مکان دفن است.

سید علی شوشتری،ملا قلی را تا آن وقت ندیده بود و او را به هیچ عنوان نمی شناخت،از دستورهایش یکه خورد،دستور داد موضعی که گفته بود حفر کردند و وقف نامه را آوردند،پس از این واقعۀ عجیب از قضا و قبول مرافعه دست کشید

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۲۸۶/۸.

و شوشتر را به دستور آن مرد الهی ترک کرده رهسپار نجف شد تا در آنجا برای همیشه اقامت کند.

در نجف با کمال تواضع به درس فقه استاد بزرگ،فقیه سترک،خاتم المجتهدین مرحوم شیخ مرتضی انصاری حاضر شد و مرحوم شیخ هم متواضعانه تر به درس اخلاق سید حاضر می شد.

برنامه به همین صورت ادامه داشت،تا این که مرحوم آخوند ملا حسین قلی همدانی به دنبال حقیقت برخاست و در طی راه دنبال هادی راه قرار گرفت،از شهر همدان کوچ کرد، چندی نزد یکی از علما به سر برد ولی از او چیزی نیافت،به سوی نجف رخت کشید،در محضر شیخ انصاری و سید علی شوشتری حاضر شد و از محضر هر دو بزرگوار استفاده کرد و آنچه خواست نزد آن دو یافت.

به هنگامی که شیخ انصاری از دنیا رفت،آخوند ملا حسین قلی همدانی در پی نوشتن مطالب اصول و فقه شیخ برآمد.

سید شوشتری وی را از این کار منع کرد و فرمود:این کار تو نیست،دیگران هستند که فقه و اصول بنویسند،شما باید مستعدان در راه خدا را دریابید،آخوند به دستور سید، تمام نوشته ها را کنار گذاشت و از این مسئله قطع علاقه کرد و در پی تربیت قابلین برآمد.

آن مرد بزرگ الهی،عده ای را از صبح تا طلوع آفتاب و گروهی را از طلوع خورشید تا مقداری از برآمدن روز و جمعی را از سر شب،تا این که با لطف و مرحمت و عنایت حضرت ذو الجلال توانست سیصد نفر را تربیت کند به طوری که هر یک از آن تربیت شدگان به مقام با عظمت اولیای اللهی رسیدند.

از جمله تربیت شدگان ملا حسین قلی همدانی می توان مرحوم شیخ محمد بهاری،سید احمد کربلایی،حاج میرزا جواد ملکی تبریزی،شیخ علی زاهد قمی و سید عبد الغفار مازندرانی را نام برد.

صاحب«تفسیر المیزان»مرحوم علامه طباطبایی دربارۀ سید احمد کربلایی می گوید:

مرحوم سید اصلاً اصفهانی بوده،ولی نشو و نمای وی در کربلای معلا بود و بعد از ادراک و رشد به تحصیل ادبیات پرداخته و چنانچه از انواع مراسلاتی که به شاگردان و ارادت کیشان خویش نگاشته،پیداست قلمی شیوا و بیانی معجزآسا داشته.

پس از تکمیل ادبیات وارد علوم دینیه گردیده و سرانجام به حوزه درس مرحوم آخوند ملا کاظم خراسانی رضوان اللّه علیه ملحق شده و دورهٔ تعلم علوم ظاهری را در تحت تربیت ایشان انجام داده و اخیراً در بوتهٔ تربیت و تهذیب مرحوم آیه الحق و استاد وقت، شیخ بزرگوار آخوند ملا حسین قلی همدانی قدس سره قرار گرفته و سالیان دراز در ملازمت مرحوم آخوند بوده و از همگنان گوی سبقت ربوده و بالاخره در صف اول و طبقه نخستین تلامذه و تربیت یافتگان ایشان مستقر گردید و در علوم ظاهری و باطنی مکانی مکین و مقامی امین اشغال نمود و بعد از درگذشت مرحوم آخوند،در عتبه مقدس نجف اشرف اقامت گزیده و به درس فقه اشتغال ورزیده و در معارف الهیه و تربیت و تکمیل مردم ید بیضا نشان می داد.

جمع کثیری از بزرگان و وارستگان به یمن تربیت و تکمیل آن بزرگوار،قدم در دائره کمال گذاشته،پشت پای به بساط طبیعت زده و از سکان داران خلد و محرمان حریم قرب شدند که از آن جمله است سید اجل آیت حق و نادره دهر،عالم عابد فقیه محدث شاعر مفلق مرحوم حاج میرزا علی قاضی طباطبایی تبریزی که در معارف الهیه و فقه و حدیث و اخلاق،استاد این ناچیز می باشد ! !

خوانندگان ارجمند ! با تمام وجود به این داستان عجیب دقت کنید،عاشق شایقی مثل ملا قلی جولا از سید شوشتری می خواهد به نجف برو،سید با کمال شوق و عشق به درس فقه شیخ انصاری می رود،شیخ با محبتی جانانه به درس اخلاق سید می رود،شیخ و سید با آن شوق و عشق،آخوند ملا حسین قلی همدانی را تربیت می کنند.او با کمال شوق و در عین عشق سیصد نفر را تا سر حد اولیای خدایی به کمال می رساند،یکی از

آنـان سـید احمـد کربلاـیی می شود،او تعـداد زیادی را در دایره شوق و عشق به مقامات الهیه می رسانـد،یکی از آنان مرحوم قاضـی می شود،قاضی بسیاری از قابلین را تربیت می نماید،یکی از آنان علامه طباطبایی صاحب«تفسیر المیزان»می شود،علامه از نجف به قم می آیـد،بالاـترین تحول را در حوزه علمیه در معـارف الهیه و در توجه به قرآن ایجـاد می کنـد،تـا جایی که در بحرانی ترین شـرایط یعنی در زمان هجوم مکاتب مادی که نزدیک بود مانند سـیل،اسلام و مسلمانان را در کام خود فرو برد،با قـدرت حکمت و دانش و بینش خود و تربیت شدگانش در برابر آن طوفان به مبارزه برخاسـته و برای همیشه خیمه لامذهبی و مادیگری را از این مرز و بوم بر می چینند !

علامه شاگردانی بزرگ چون متفکر شهید مرحوم استاد مطهری تربیت کرد که منافع وجودی آن شهید بزرگ گمان نمی رود بر کسـی پوشـیده باشد،نوشـته ها و نزدیک به هزار سـخنرانی اسـتاد،در طول سی سال در دفاع از اسلام و ملت اسلام در سطح بسـیار وسـیعی غوغا برپا کرد،نوشته ها و سخنرانی های آن شهید هم چون بنیانی مرصوص به سوی ابدیت راه می پیمایند و در هر عصری از اعصار آینده،تشنگان حقیقت را سیراب خواهد کرد.

اسـتاد علاـمه طباطبایی نزدیک به هزار نفر از مسـتعدان و قابلان را در مدرسـهٔ تربیتی خود به رشـد و کمال رسانـد که هر یک جهانی از علم و اخلاقند،این فرومایهٔ ناچیز وقتی که در قم مشغول تحصیل بودم،در موقعیت و سنّی نبودم که مستقیماً از محضر پر نور او درک فیض کنم،من جز دیدار او در حرم حضـرت معصومه و حضرت رضا علیهما السلام بهرهٔ دیگری نداشتم اما نزد تربیت شـدگان آن اسـتاد،مقداری فقه و اصول و حکمت و عرفان خواندم و به همین مقدار فیض که از خرمن تربیت شده های مستقیم او بردم از شکرش در پیشگاه

حضرت حق عاجزم (۱).

۳۶۰-امیر المؤمنین علیه السلام می گوید

و امیر المؤمنین علی می گوید:

نیستم من و نفس من،مگر شبانی که گوسفند را می چراند،هرگاه که از جایی گوسفندان را به هم می آورد،از دیگر جانب پراکنده می شود (۲).

۳۶۱-من از آن عمل توبه کردم

امراض روحانی هم بی رادع قوی از نفس سلب نمی شود،چنان که این ضعیف،از مؤمنی شنیدم که می گفت:

از من در اوایل سنّ خلاف شرعی واقع شد و از آن عمل توبه کردم و بعد از چند شب به خواب دیدم که کسی نامهٔ عمل را به من می نمایاند و آن عمل در آنجا نوشته است؛من به خود گفتم:سبحان اللّه من از آن عمل توبه کردم چرا در اینجا باشد ؟ آن شخص گفت:اگر تو این نوشته را می توانی محو کرد به حیثیتی که اثر از او نباشد،توبهٔ تو قبول است،وگرنه، نه و این کنایه از گریه و استغاثه است (۳).

۳۶۲-عبرت آموز

علامهٔ خویی در«شرح نهج البلاغه»می گوید:

ص:۳۷۶

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۳۳۰/۸.

۲- ۲) -عرفان اسلامی:۱۳/۹.

۳- ۳) -عرفان اسلامی:۳۴/۹.

منصور دوانیقی شبی در طواف خانهٔ کعبه بود،گوینده ای را شنید که چنین می نالد:

بار خدایا ! به درگاه تو شکایت آرم از ظهور ستم و تباهی و از طمعی که میان مردم و حق سایه افکنده،منصور از مطاف به در آمده و در گوشه ای از مسجد نشست و به دنبال آن مرد فرستاد و او را پذیرفت.

آن مرد نماز خواند و پس از استلام حجر نزد منصور آمد و سلام کرد،منصور بدو گفت:

این فریاد که از ظهور ستم و بیدادت از تو بگوشم رسید چه بود ؟ و مقصودت از طمعکار حایل میان مردم و حق که بود ؟ به خدا هر چه گوش دادم از درد و الم سخن گفتی.

گفت:اگر بر جانم امان بخشی از ریشهٔ هر کارت آگاه سازم و گرنه از اظهار حقیقت دریغ نمایم و خود را نگهدارم که با خود کارها دارم.

منصور گفت:جان تو در امان است،هر چه داری بگو،در پاسخ گفت:

آن که طمعش میان مردم و حق حایل است و از اصلاح ستم و تباهی مانع،خودت هستی.منصور گفت:وای بر تو چگونه طمع به من آید که همه سیم و زر جهان در دست دارم و هر ترش و شیرینم فراهم است ؟ در پاسخ گفت:هیچ کس را چون تو طمع در نگرفته،فعلاً قدرت،تو را سرپرست جان و مال مسلمانان ساخته و تو از کارهای آنان به غفلت اندری و به چپاول اموالشان چیره و خودسر،در این میان پرده ها از گچ و آجر برآوردی و درهای آهنین بر آن ها نهادی و دربانان مسلّح برگماشتی و خویش را در درون آن زندانی ساختی و کارمندانت را به گرد آوردن اموال و انباشتن آن گسیل نمودی و با اسلحه و دژبانانِ وسایل نقلیه،نیرومندشان ساختی و دستور دادی جز فلان و فلان که نام برده ای به حضورت نرسند و از پذیرش ستمدیده و درمانده و گرسنه و درویش و ضعیف و برهنه دریغ داری و اینان که حق در بیت المال دارند دور نگهداشتی !

همیشه آن چند نفر مخصوصانت که از همهٔ رعیت برگزیده داشتی و حجاب از پیش آنان برداشتی،اموال را بگیرند و گرد کنند و انباشته و پس انداز خویش سازند.

گویند:این مرد،خود به خدا خائن است،چرا ما به او خیانت نکنیم با این که مسخّر او

شدیم،اینان میان خود سازش کردند،نگذارند وضع مردم و احوال آنان به تو گوشزد شود،مگر آنچه را بخواهند و به سود خود دانند و هر کار گذاری از درت برآید و با آنان مخالفت آغازد،او را پیش تو مبغوض سازند و از در برانند و برای او پرونده بسازند تا از نظر بیفتد و خوار گردد.

چون این وضع میان تو و آنان گوشزد همگان شده،مردم آنان را بزرگ شمارند و از آن ها بهراسند و نخستین دسته ای که به سازش با آن ها بشتابند کارگزاران تو باشند که بدان ها هدیه برند و رشوه دهند تا دست ستمشان بر سر رعایا باز باشد و سپس مردم با نفوذ و ثروتمند از طبقهٔ رعیت با آن ها سازش کنند تا بر دیگران ستم نمایند و سراسر بلاد خدا پر از طمع و ستم و تباهی شود.

این چند نفر با تو شریک سلطنت شده و تو در غفلت اندری.اگر دادخواهی به درگاه آید نگذارند بر تو درآید،اگر خواهد هنگام خروج از خانه ات به تو شکایت برد مانع گماشتی،بهانه این که برای مردم بازرس مظالم مقرّر داشتی و چون متظلّمی آید هم آنان به بازرسی مظالم فرستند که به شکایت او گوش ندهد و عرض حالش را به تو نرساند و بازرس از بیم آنان و ترس تو بپذیرد و پیوسته مظلوم بیچاره نزد او رفت و آمد کند و بدو پناه برد و استغاثه نماید و او امروز و فردا کند و بهانه بتراشد و چون به جان آید و تو بیرون آیی برابرت فریاد کشد و ناله سر دهد،دربانانت او را به سختی بزنند و برانند تا عبرت دیگران شود و تو به چشم بنگری و مانع نشوی،با این وضع چگونه مسلمانی بیاید.

من در روزگار جوانی به چین مسافرت می کردم،در یک سفری پادشاهشان به کری دچار شده بود و سخت می گریست،ندیمانش او را دلداری می دادند و به شکیبایی می کشانیدند،گفت:

من از درد به خود گریه ندارم،ولی بر مظلومان دربارم گریه می کنم که می نالند و آواز ناله شان را نمی شنوم،سپس گفت:اگر گوشم رفته چشمم برجاست،میان مردم جار بزنید

که جز مظلوم جامه سرخ نپوشد و هماره بامداد و پسین بر فیل سوار می شد و گردش می کرد تا مظلومی را به چشم خود بیند و دادخواهی کند.

این مردی است مشرک به خدا که با مشرکان چنین مهربان است و از خود دریغمند و نگران،تو مردی هستی خداپرست و از خاندان نبوت،مهر تو بر مسلمانان جلو خودخواهیت را نباید بگیرد ؟

اگر برای فرزندانت مال جمع می کنی،خدا به تو نموده است که کودکی از شکم مادر درافتد،در روی زمین پشیزی ندارد و بر هر مالی دست بخیلی گذاشته است که نگهش دارد،ولی خدا پیوسته لطف خود را شامل حال کودک سازد،تا مردم را بدو راغب کند، تو نیستی که عطا می کنی،ولی خداست که هر چه به هر که خواهد عطا می کند و اگر بگویی جمع مال برای تقویت سلطنت توست،خدا برای تو وسیله عبرت از بنی امیه فراهم کرده است که جمع زر و سیم و آماده کردن ساز و برگ و لشگر و اسب و استر و شتر در برابر ارادهٔ الهی به زوال ملکشان فایده نداشت.

و اگر بگویی جمع مال برای یک هدف عالی تر از مقامی است که داری،به خدا بالاتر از مقام تو مقامی هست ولی ادراک آن میسر نیست مگر از راهی که مخالف راه توست.

تو نگاه کن آیا مخالف خود را به بدتر از کشتن مجازات توانی کرد ؟ گفت:نه،در پاسخ گفت:آن پادشاهی که به تو عطا کرده است آنچه عطا کرده،گنهکار را به کشتن شکنجه ندهد.

او به خوبی می داند چه در دل داری و در چه کاری،چشمت به کجا است و دستت چه کار می کند و پایت به چه سوی می رود،بنگر که هر آنچه از دنیا را خاص خود کردی،چون از دستت گرفت چه فایده ای برایت دارد در موقعی که تو را پای حساب کشید !

منصور گریست و گفت:کاش آفریده نبودم،وای بر تو ! چگونه چارهٔ کار خود کنم !

گفت:همهٔ مردم را رهبرانی است که در دیانت خود بدان ها پناهنده و به گفتارشان رضا

دهنـد،تو آنـان را محرمـان خود بسـاز تا راه به تو بنماینـد و در کارهایت با آن ها مشورت کن، منصور گفت:من به دنبال آنان فرسـتادم از من گریختنـد گفت:آری،ترسـیدند آن هـا را به راه خودت ببری،ولی در خانه ات را باز گـذار و حجاب را بردار و هموار ساز تا مظلوم را باشـی و ظالم را از بن برانـدازی،صـدقات را از راه حلال و پاک بگیر و به حق و عدالت بر مسـتحقانش پخش کن،در این صورت من ضامنم که رهبران حق و مخلص نزد تو آیند و در اصلاح کار امت به تو کمک کنند.

مؤذنان سـر رسـیدند و سـلامش دادنـد و اعلام به نماز کردنـد،برخاست نماز گـذارد و بجای خود برگشت و هر چه آن مرد را جستند نیافتند.

خوانندگان عزیز ! این موعظه بلیغ و نصیحت عمیق که به گوش منصور خوانده شد،اگر به کوه خوانده می شد از کوه جز گرد و غباری باقی نمی مانـد،اما این مرد پلید به بغداد برگشت و به ظلم خود ادامه داد و از خون بی گناهان جوی ها به راه انداخت و دست به کشـتن حضـرت صادق علیه السلام آلوده کرد و میلیون میلیون درهم و دینار از حق مردم محروم سرقت کرد و برای بازماندگان،ظالم تر از خودش به جای گذاشت،آری،غرور این صـفت زشت و پلید به فرمودهٔ حضرت علی علیه السلام حجاب بین مغرور و موعظه الهی است ! ! (۱)

۳۶۳-عدیّ بن حاتم و مسألهٔ انصاف

عدی از باوفاترین یاران امیر المؤمنین علیه السلام و از عاشقان دلباختهٔ آن حضرت بود.

عدی به دست پیامبر صـلی الله علیه و آله ایمان آورد و در جمل و صفین و نهروان در رکاب امام علی علیه السلام برای اعتلای کلمهٔ حق جنگید و در جمل یک چشمش را در راه خدا از دست داد.

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۴۷/۹.

زمانی بین او و معاویه ملاقات دست داد،معاویه به او گفت:فرزندانت چه شدند ؟ گفت:همهٔ آن ها در رکاب علی شهید شدند.معاویه گفت:علی در حق تو انصاف روا نداشت که فرزندانش زنده ماندند،ولی فرزندان تو در رکابش کشته شدند.عدی گفت:آه که من انصاف را در حق علی رعایت نکردم که او در محراب عبادت شهید شد و من هنوز زنده ام ! !

معاویه گفت:بدان که هنوز قطره ای از خون عثمان باقی است و آن قطره خونخواهی نشود مگر به خون شریفی از اشراف یمن.

عدی گفت:سوگند به خدای،آن دل ها که از خشم و غضب نسبت به تو آکنده بود هنوز در سینه های ماست و آن شمشیرها که با آن ها با تو می جنگیدیم اکنون بر دوش های ماست،اگر قدمی از طریق خدیعت به ما نزدیک شوی قدمی برای ریشه کن کردن شرّت به تو نزدیک شویم،دانسته باش که قطع حلقوم و سکرات مرگ بر ما آسان تر است از این که سخن ناهموار در حق محبوبمان علی بشنویم (۱).

۳۶۴-قاضی محکمه و انصاف

در عصر معتضد عباسی مأمور بیت المال از دنیا رفت و قرض بسیاری از خود به جا گذاشت،در حدی که تمام ما ترک میت به تمام قرض هایش فراگیر نبود !

معتضد،عبد اللّه سلیمان را نزد ابو حازم قاضی فرستاد که خلیفه چهل هزار دینار از مأمور طلبکار است،طلبش را از ما ترک عنایت کن.

عبد اللّه پیام معتضد را به ابو حازم رساند،ابو حازم به فکر فرو رفت،سپس سر برداشت و گفت:تأدیه این چهل هزار دینار به یک نفر کمال بی انصافی است،خلیفه هم یکی از

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۹۶/۹.

طلب کارهاست بایـد دیـد چه مقدار به او می رسد،انصاف آن است که ما ترک بین تمام طلبکارها به نسـبت تقسـیم شود،عبد اللّه متحیر شد و به قاضی گفت:خونت را هدر منما.

قاضـی گفت:من از طریق انصاف دوری نکنم و راه خطا نپیمایم،عبـد اللّه نزد معتضـد آمـد و جریان را بیان کرد،معتضد قدری فکر کرد،سـپس گفت:ابو حـازم راست گفته است که من هم یکی از طلبکـارانم،او انصاف داده من نیز از طریق انصاف بیرون نروم (۱).

۳۶۵-مقاومتی شجاعانه

ابن سکیت دانشمندی بزرگ و شجاع شیعه معاصر متوکّل عباسی است،متوکّل از جانیان و بیرحمان به نام روزگار است.

متوکّل به وقت مستی و شرابخواری کارهـای بسـیار زشتی انجـام می داد،از جمله شـیر گرسـنه ای را به جـان بی گنـاهی می انـداخت و گـاهی مـار خطرناکی را در آستین افراد جای می داد و بسـیاری از اوقات کوزه و سـبوهای پر عقرب به گفته او در مجلسش می شکستند تا عقرب ها به جان مردم بیفتند ! !

ابن سـکّیت از ائمه شـعر و ادب و نحو و لغت و حامل لوای علوم غریبه و از ثقات و افاضل امامیه بغداد و مورد تصدیق و توثیق علمای رجال و ارباب سیر و با خبر از علوم قرآنیه و از شاگردان فراء و ابن الاعرابی و ابو عمرو شیبانی بود.

دارای چهارده تألیف در علوم مختلفه است،او نسـبت به امیر المؤمنین علیه السـلام شدیداً عشق می ورزید و از خواص اصحاب حضرت جواد و هادی علیهما السلام بود.

یک روز متوکل از او پرسید:دو فرزند مرا بیشتر می پسندی یا حسن و حسین و فاطمه را ؟ !

ص:۳۸۲

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۹۷/۹.

ابن سکّیت در برابر این موجود باطل و باطل گوییش با کمال شجاعت و به خاطر حفظ دینش فریاد زد:قنبر،غلام علی نزد من از تو و پسرانت افضل است،متوکل دستور داد زبان از پس حلقش بیرون کشند و غلامان وی را زیر پای خود لگدمال نمایند.

او پس از تحمل این مصیبت به رضوان الهی واصل شد و درس حفظ دین را گرچه به قیمت از دست رفتن دنیا تمام شود برای روزگار به یادگار گذاشت (۱).

۳۶۶-افشاگری شجاعانه طِرِمّاح علیه باطل

پس از حادثه جمل که در بیابان های بصره بین سپاه حضرت علی علیه السلام و آتش افروزان داخلی اتفاق افتاد و در پی آن طلحه و زبیر کشته شدند و عاقبت پیروزی نصیب حق شد، پسر ابو سفیان که نمونهٔ کاملی از عناد و نفاق و پلیدی و کفر بود و در برابر امیر مؤمنان شورش داشت،نامه ای خطاب به امام علی علیه السلام به مضمون زیر نوشت:

ای پسر ابو طالب ! به راهی رفتی که به زیان توست و آنچه را که به سود تو بود رها کردی و با کتاب و سنت رفتار صحیحی نداشتی و کار را به جایی رساندی که با صحابه پیامبر، طلحه و زبیر آن چنان کردی،به خدا قسم تیری به سویت پرتاب کنم که نه آب آن را فرو نشاند و نه باد برطرف سازد،چون تیر برسد به هدف اصابت کند و چون در هدف قرار گیرد به خوبی کارگر افتد و چون کارگر شود شعله ور گردد،فریفته یاران و لشکریان خود مباش و آمادهٔ جنگ شو،من با سپاهی در برابر قرار گیرم که تاب دیدارش را نداری !

چون این نامه به جناب مولا رسید،در پاسخش چنین نوشت:این نامه ای است از بندهٔ خدا علی بن ابی طالب برادر رسول خدا و پسر عم و جانشین و غسل دهنده و کفن کنندهٔ او و ادا کننده قرضش و داماد و پدر فرزندانش حسن و حسین که برای معاویه می فرستد.

ص:۳۸۳

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۹۹/۹.

ای معاویه ! من همانم که در جنگ بـدر خویشان بت پرست و جانی تو را به دیار عـدم فرسـتادم و عمو و دایی و جد مادری و برادرت را به قتل رساندم،با آن شمشیر که آن ها را کشتم و هم اکنون در دست من است،امروز هم مانند روزی که پیامبر آن را به دستم داد قوی دل و نیرومندم و با یاری خدا هم آغوش پیروزی.

به خدا قسم ! من مانند شما هیچ گاه پرستش بت نکردم و چیزی را از اسلام و کسی را بر پیامبر خدا محمّد صلی الله علیه و آله برتر ندانسـتم و شمشـیری جز آن که پیغمبر به من داد انتخاب نکردم، پس نیک بیندیش و هر چه خواهی کن،من به خوبی می دانم که شـیطان بر تـو چیره گشـته و دسـتخوش نـادانی و سرکشـی شـده ای،درود بر آن کس که از حقیقت پیروی کنـد و در اندیشهٔ عواقب وخیم باشد.

حضرت مُهر فرمود و به یکی از یاران خود به نام طرمّاح تسلیم کرد که رهسپار شام شود و آن را شخصاً به دست معاویه دهد.

طرماح بن عـدی قوی هیکل و بلند بالا و سـخنور بود،از پیشـگاه حضـرت امیر مؤمنان علیه السـلام رخصت طلبید و بر شتر خود سوار شد،آن گاه راه شام را پیش گرفت و با سرعت بر آمد تا وارد شام شد و یک راست به ملاقات معاویه رفت.

دربان از وی پرسـید:کیستی و کجایی و که را می خواهی ؟ طرماح گفت:با یاران نزدیک معاویه ابو الاعور اسـلمی و ابو هریره و عمرو عاص و مروان حکم کار دارم.

دربان گفت:اینان در باب الخضـرا می باشـند،طرماح برای دیدار آن ها به باب الخضرا رفت،چون نامبردگان طرماح را با هیکل درشـت و انـدام بلنـد دیدنـد بـا خـود گفتنـد:خـوب است کـه ایـن مرد را طلبیـده لحظـه ای را بـه گفتگـو و مزاح و تفریح بگـذرانیم،همین که طرمـاح به نزدیک آن ها رسـید،پرسـیدند:ای اعرابی ! آیا از آسـمان ها خبری نزد تو هست که به اطلاع ما برسانی ؟

طرماح گفت:آری،بی خبر نیستم،خداوند حاکم بر آسمان است و فرشتهٔ مرگ در هوا

و امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام از قفا می آید،پس ای مردم بدبخت ! منتظر بلایی باشید که هم اکنون بر سرتان فرود می آید.

گفتند:از کجا می آیی ؟ گفت:از نزد آزاد مردی پاک و پاکیزه سرشت،نیکو خصال و با ایمان.

گفتند:با که کار داری ؟ گفت:می خواهم با این بدگهری که شما او را پیشوای خود می دانید ملاقات کنم.

حضار دانستند که وی فرستادۀ امیر مؤمنان علیه السلام است،از این رو گفتند:ای اعرابی ! امیر ما معاویه با اطرافیان خود سرگرم مشورت در امور مملکت است و امروز نمی توانی به حضور او باریابی.

گفت:خاک بر سر او کنند،او را با رسیدگی به امور مسلمانان چه کار ؟ در آن وقت حضار،نامه ای به معاویه نوشتند که قاصدی سخنور و حاضر جواب از کوفه آمده و از طرف علی بن ابی طالب حامل پیامی است برای تو،به هوش باش که در جواب او چه خواهی گفت ؟ آن گاه طرماح را از شتر فرود آوردند و در مجلس خود جای دادند تا از معاویه خبر برسد.

چون نامه به معاویه رسید و از موضوع مطلع شد،فرزندش یزید را خواست و دستور داد مجلسی را بیارایند و آنچه لازمۀ شوکت و حشمت دربار یک سلطان مقتدر است فراهم کند.

یزید بن معاویه صدایی گوش خراش داشت و روی بینی و چهره اش علامت زخمی بود،چون مجلس آراسته گردید،طرماح را بار دادند تا به مجلس در آید.

چون به در کاخ رسید و دید تمام کارکنان لباس سیاه به تن کرده اند گفت:این ها کیستند که مثل موکّلین جهنم در تنگنای راه دوزخ می باشند ؟ و چون چشمش به یزید افتاد،گویی او را شناخت،به همین جهت گفت:این تیره بخت،گردن کلفت بینی بریده کیست ؟

کارکنان کاخ گفتند:ای اعرابی ! ساکت باش،این یزید شاهزاده ماست.

گفت:یزید کیست ؟ خداوند روزی او را زیاد نگرداند و امید او را از همه جا قطع کند، ای وای که او و پدرش روزی مطرود اسلام بودند،ولی امروز بر تخت سلطنت نشسته اند.

چون یزید این سخنان را از طرماح شنید،چنان در خشم شد که خواست او را به قتل برساند،ولی چون از پدرش معاویه اجازه نداشت خشم خود را فرو خورد و گفت:ای اعرابی ! حاجت خود را بگو.معاویه به من دستور داده حاجت تو را برآورم.

گفت:حاجت من این است که معاویه از منصب خود دست بردارد و خلافت را به کسی که شایستهٔ آن است واگذار کند.

یزید گفت:این حرف ها سودی ندارد،حاجت خود را بگو،گفت:حاجت من آن است که معاویه را ملاقات کنم و پیام امیر المؤمنین علی علیه السلام را به او ابلاغ کنم.

ناچار او را به مجلس معاویه درآوردند،طرماح با نعلین وارد مجلس شد و کنار در نشست،گفتند:نعلین خود را از پا بیرون آور،گفت:مگر اینجا سرزمین مقدس است که مانند موسی نعلین از پا درآورم ! !

سپس رو به معاویه کرد و گفت:ای امیر گناهکار اسلام ! عمرو عاص که سمت مشاورت معاویه را داشت گفت:ای اعرابی ! معاویه را امیر گناهکار و بزهکار خواندی و امیر المؤمنین نگفتی ؟

گفت:مادرت به عزایت بنشیند،مؤمنان ما هستیم،چه کسی معاویه را امیر ما نموده ؟ !

معاویه با خونسردی مخصوص به خود گفت:ای اعرابی ! چه پیامی برای من آورده ای ؟

گفت:نامهٔ مختومی از جانب امام معصومی آورده ام،گفت:آن را به من بده،گفت:

نمی خواهم قدم روی فرش های تو بگذارم،معاویه گفت:به وزیر من عمرو عاص تسلیم

کن تا به دست من بدهد،گفت:نه نه نمی دهم؛زیرا او وزیر پادشاه ظالم خائن است.

گفت:به فرزندم یزید بسپار تا به من تسلیم کند،گفت:ما که از شیطان خشنود نیستیم چگونه می توانیم به فرزندش دلخوش باشیم.

معاویه گفت:غلام خاص من پهلوی تو ایستاده است،نامه را به او بده تا به من برساند،گفت:این غلام را با پول حرام خریده ای و به کار حرام واداشته ای،به او هم نمی دهم.

معاویه سرگردان شده گفت:پس چگونه این نامه باید به دست من برسد ؟

گفت:باید از جای خویش برخیزی و بدون رنجش با دست خود از من بگیری؛زیرا این نامۀ مردی کریم و از آقایی دانا و دانشمندی بردبار است که نسبت به مؤمنان رؤوف و مهربان است.

معاویه ناچار از جای برخاست و نامه را از وی گرفت و خواند،سپس طرماح را مخاطب ساخت و گفت:علی را در چه حالی وداع نمودی ؟

گفت:در حالی که مانند ماه شب چهارده بود و یارانش هم چون ستارگان فروزان اطرافش را گرفته بودند،یارانی که هرگاه آنان را به کاری فرمان دهد بر یکدیگر پیشی گیرند و چنانچه از چیزی نهی کند همگی دوری کنند.

ای معاویه ! علی مردی دلاور و سروری برومند است،با هر سپاهی که روبرو شود آن را درهم شکند و طومارش را در هم پیچد و با هر دلیری که مواجه گردد او را به خاک هلاک افکند و به دیار نیستی فرستد و اگر دشمنی ببیند طعمۀ شمشیر آبدار خویش سازد، معاویه گفت:حسن و حسین فرزندان علی در چه حالی بودند ؟

گفت:آن ها دو جوان پاکیزه و پاک سرشت،نیکو خصلت و سالم و دو آقای پاک دامن و دانا و دانشمند عاقل هستند که سعی در اصلاح امور دنیا و آخرت مسلمانان دارند.

معاویه سر به زیر انداخت و لحظه ای به فکر فرو رفت و گفت:ای اعرابی ! راستی تو

مرد سخنوری هستی،گفت:ای معاویه ! اگر به حضور امیر المؤمنین علیه السلام شرفیاب شوی، سخنوران زبان آور خیلی بهتر از من خواهی دید و مردانی می بینی که در پیشانی آن ها آثار سجود نمایان است،در عین حال همین که آتش جنگ شعله ور شود،خویش را در آن آتش اندازند و سخت قوی دل باشند،شب ها تا صبح نمازگزارند و روزها روزه بدارند و هیچگاه در راه خدا مورد ملامت واقع نمی شوند،ای معاویه ! اگر آن ها را ببینی در گرداب مرگ فرو روی و راه نجات نیابی آری،ای معاویه: حرف حق گفتن و بر دار شدن پیشهٔ ماست***این شرابی است که بی واهمه در شیشه ماست

تا که پروانه آن شمع شب افروز شدیم ***ساختن چاره ما سوختن اندیشه ماست

دل ما با دل او الفت دیرین دارد*** آن که با سنگ بسازد به جهان شیشه ماست

ساعتی نیست که فارغ زخیالت باشیم*** روی و موی تو شب و روز در اندیشه ماست

مکن اندیشه زدل سنگی اغیار ای دل*** کانچه بر سنگ اثر بخش بود تیشه ماست

رنجی این جان و سر ما و حقیقت گویی*** حرف حق گفتن و بر دار شدن پیشه ماست

در این هنگام عمرو عاص آهسته به معاویه گفت:اگر این مرد عرب را مورد نوازش و عطا قرار دهی،بلند نظری تو را به بهترین وجه شرح خواهد داد.

معاویه گفت:ای اعرابی ! اگر چیزی به تو بدهم از من قبول می کنی ؟ گفت:من که می خواهم جان تو را از کالبدت درآورم چگونه عطای تو را نگیرم،معاویه دستور داد ده

ص:۳۸۸

هزار درهم به او بدهند و گفت:اگر کم است بگو تا افزون کنم.

گفت:دستور بده بیشتر بدهند؛زیرا که تو از مال پدرت نمی دهی،معاویه گفت:ده هزار درهم دیگر بر آن افزودند.

طرماح گفت:ای معاویه ! دستور ده تا ده هزار درهم دیگر اضافه کنند تا سی هزار درهم گردد؛زیرا که خداوند یک و یکتاست و یک را دوست می دارد.

معاویه دستور داد چنین کنند،ولی طرماح هر چه انتظار کشید از درهم خبری نشد،از این رو گفت:ای پادشاه ! با این مقامی که داری مرا مسخره می کنی ؟ گفت:چطور ؟ گفت:

برای این که گفتی عطایی به من بدهند که نه تو و نه من آن را نمی بینیم،تو گویی بادی بود از فراز کوهی وزید.

معاویه دستور داد عطای او را حاضر کردند و به وی تسلیم نمودند و سپس ساکت نشست،در این وقت عمرو عاص گفت:ای اعرابی ! جایزهٔ امیر المؤمنین را چگونه می بینی ؟

طرماح گفت:این مال مسلمانان است و مربوط به معاویه نیست و از خزینهٔ الهی است که نصیب یکی از بندگان خدا شده است.در این موقع معاویه گفت:این مرد عرب،دینار را در نظر من تاریک ساخت،آن گاه کاتب را طلبید و جواب نامه حضرت را دستور داد چنین بنویسد:

لشگری از شام به جنگ تو می فرستم که ابتدای آن کوفه و انتهایش به ساحل دریا برسد،هزار شتر با این لشگر خواهم فرستاد که بار آن ها خردل و به عدد هر خردلی هزار مرد جنگجو باشد.

طرماح گفت:ای معاویه ! علی را به جنگ تهدید می کنی ؟ آیا مرغابی را به آب می ترسانی ؟ به خدا قسم امیر مؤمنان خروس بزرگی دارد که تمام این دانه ها را که گفتی به آسانی برمی چیند و در چینه دان انباشته کند،معاویه گفت:به خدا قسم راست می گوید،

او مالک اشتر است.

سرانجام طرماح جواب نامه را گرفت و پول ها را برداشت و به جانب کوفه شتافت،بعد از رفتن او معاویه به اطرافیان خود گفت:اگر من آنچه را دارم به شما بدهم یک دهم خدمتی را که این عرب بیابانی به علی نمود نخواهید کرد.

عمرو عاص گفت:آری،اگر آن فضیلت و نسبتی که علی با پیغمبر دارد تو هم می داشتی ما به مراتب بیش از این عرب برای تو فداکاری می نمودیم.

معاویه گفت:خداوند دهن تو را بشکند و لب هایت را پاره کند،به خدا قسم این حرف تو برای من گران تر از سخنان آن عرب است و از شنیدن آن دنیا بر من تنگ شد (۱).

۳۶۷-آخوند ملا ابراهیم نجم آبادی چهره ای درخشان در مبارزه با هوای نفس

حضرت آخوند،از نجم آباد بدون این که کسی او را بشناسد به تهران آمده و از طلبه ای ساکن در یکی از حجره های مدرسه می پرسد:هم حجره می خواهی ؟

آن مرد که ظاهری بی پیرایه و افتاده وار می دید،گمان آن که با فردی از بزرگان علما روبروست نبرده،گفت:اگر کسی باشد که به خدمت حجره مدد نموده،سبب آلودگی و فراغت من گردد خواهم ساخت ! آخوند به فروتنی و خاموشی مثل یک نفر خادم به کار پرداخت و دو هم حجره با یک دیگر روز و شب می گذاشتند به حدی که تازه وارد از حد دانش و مایۀ مصاحب خود آگاه و دیگری بی خبر بود.

تا آن که شبی صاحب حجره در مطالعۀ کتابی از معقول که به درس می خواند دیر وقت فرو ماند و حضرت آخوند را روشنی چراغ مانع خواب آمده خسته ساخت،پس سر برآورد و فرمود:شما را چیست که امشب از مطالعه بس نمی کنید و نمی خوابید !

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۱۰۱/۹.

طلبه مغرور با بی اعتنایی گفت:تو را چه کار ؟ پس از چند کلمه گفتگو که به این روش در میان رفت،آخوند فرمود:می بینم که فلان کتاب در پیش داری و در فهم فلان عبارت درمانده ای،چه آن را غلط می خوانی.

آن گاه برخاست و محل اشکال را صحیح خوانده،مطلب را به بیانی روشن و وافی تقریر فرموده گفت:حال مشکل حل شد برخیز و آسوده بخواب،اما با این شرط و عهد که آنچه امشب گذشت نادیده انگاری و به زبان نیاری،من همان خادم باشم و تو همان مخدوم که بودی.

بیچاره صاحب حجره در گرداب حیرت فرو رفت و تا صبح در این خیال که این چه حکایت بود ؟ ! خواب نکرد.

فردا که از درس مقرر برگشت کتاب را نزد آن مصاحب ناشناختۀ خویش گذاشته تقریر روز را طلبید و بیانی بهتر و کامل تر از استاد خود شنید.

از آن وقت خاضع گشته به استفاده پرداخت و آخر بر حفظ عهد خاموشی تاب نیاورد همدرسان را خبر کرد و عاقبت کار به آنجا کشید که حضرت آخوند به درس گفتن وادار و مشهور که به تازگی ابراهیم نامی در تهران مشغول به تدریس معقول شده است ! ! (۱)

۳۶۸-جهانگیر خان قشقایی یا اعجوبه مبارزه با نفس

این وجود مبارک و منبع فیض و محلّ رحمت،فرزند خان قشقایی بود.

در ایام جوانی به دنبال اسب سواری و کشاورزی و تربیت حشم و غنم پرداخت و به دنبال جمعی رفیق از طایفۀ خود،روزگار به خوشی می گذارند.

در همان ایام به تارزنی شوق وافر پیدا کرد و پس از مدتی هنر تار زدن بیاموخت و در

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۱۱۷/۹.

جمع دوستان به تارزنی اشتغال می ورزید.

شنیده بود در اصفهان در این زمینه استاد بسیار ماهری هست،برای فروش اجناس ایلاتی و اصلاح تارش که خراب شده بود و تکمیل تحصیل موسیقی به اصفهان روی آورد.

در بازار اصفهان گذرش به مدرسه صدر افتاد،از حال و هوای آنجا خوشش آمد، صبح و عصر برای تفنّن به آنجا می رفت.

روزی به وقت رفتن به مدرسه صدر از کنار مغازه ای در جنب مدرسه می گذرد، ژنده پوش درویشی که صاحب نفس بود او را صدا می زند،فرزند خان وارد مغازه می گردد،ژنده پوش از وطن و حرفت و نسب او جویا می شود.جهانگیر،شرح حال خود و علاقه اش را به تکمیل تحصیل موسیقی و به خصوص تار با او در میان می گذارد،چون گفتارش به پایان می رسد،درویش در او خیره می شود و می گوید:

گرفتم در این فن،فارابی وقت شدی،ولی بدان که مطربی بیش،از کار در نخواهی آمد !

جهانگیر خان فریاد زد:مرا از خواب غفلت بیدار کردی،هان بگو اکنون چه باید کرد که خیر دنیا و آخرت من در آن باشد ؟ درویش الهی در پاسخش چنین گفت:

این گونه استنباط کرده ام که تو را فضای این مدرسه پسند افتاده،در همین جا حجره گرفته به تحصیل علوم الهی مشغول باش !

جهانگیر خان می گوید:از همت نَفَس آن ژنده پوش و یمن راهنماییش بدین مقام رسیدم.

جهانگیر خان در تحصیل علوم الهی به مقامات ارجمندی رسید،شاگردان زیادی از محضر پر فیضش به درجات عالی فقهی و اخلاقی و عملی رسیدند.

یکی از شاگردان او مرحوم آیت اللّه العظمی حاج آقا حسین بروجردی طباطبایی است

ص:۳۹۲

که پس از مرحوم آیت اللّه حایری به تقویت حوزه پر برکت قم برخاست و از تأثیر نفس گرم او حوزه هفتصد نفری قم دارای ده هزار محصّل در رشته های گوناگون علوم اسلامی شد.

حوزهٔ قم پس از آن،صدای اسلام را به گوش جهانیان رساند و چشم های اهل دل را از اطراف و اکناف جهان بدین ناحیه دوخت.

در این حوزه دانشمندان بزرگی در علوم فقه،اصول،ادب،کلام،تفسیر،تاریخ، خطابه و نویسندگی تربیت شدند.

مرحوم فسایی دربارهٔ جهانگیرخان می گوید:

با این که در مراتب علمیه سرآمد ارباب عمائم است،از لباس بزرگان ایلات از سر تا پا بیرون نرفت،او مانند افراد ایل کلاه و زلف دارد.

حاج شیخ عیسی بن فتح اللّه شاگرد خان می گوید:سرکار خان،موی بلند می داشتی و به حنا خضاب می فرمودی.

جناب خان به حاج شیخ عیسی فرموده بود:زمینی دارم به قشقایی و از مال الاجاره آن چهل تومان است به یک سال،زندگی خویش را تأمین می کنم.

استاد جلال الدین همایی که به یک واسطه،شاگرد آن مرحوم بود دربارهٔ خان می گفته:

جهانگیرخان در اثر شخصیت بارز علمی و تسلّم مقام قدس و تقوا و نزاهت اخلاقی و حسن تدبیر حکیمانه که همه در وجود او مجتمع بود،تحصیل فلسفه را که ما بین علما و طلاب قدیم سخت موهون و با کفر و الحاد مقرون بود از آن بدنامی به کلّی نجات داد و آن را در سرپوش درس فقه و اخلاق،چندان رایج و مطلوب ساخت که نه فقط دانستن و خواندن آن موجب ضلالت و تهمت نبود،بلکه مایهٔ افتخار و مباهات می شد.

وی معمولاً یکی دو ساعت از آفتاب برآمده در مسجد جارچی سه درس پشت سر هم می گفت که درس اولش شرح لمعه و بعد از آن شرح منظومه و سپس درس اخلاق بود و بدین ترتیب فلسفه را در حشو فقه و اخلاق به خورد طلاب می داد.

جابری گوید:

اگر شارب مسکری یا فاعل منکری را شبانه گرفته به مدرسه آورده برای اجرای حد،آن مرحوم می فرمود:حبسش کنند تا به هوش آید.بعد خود آن جناب نیمه شب رفته او را رها و از مدرسه بیرونش برده و با اندرز حکیمانه به راه راستش می آورد.

وحید گوید:من از جهانگیرخان با این که چندین سال در محضر درسش حاضر بودم، هیچگاه دعوی شعر و شاعری نشنیدم و پس از رحلت وی از شاعری و شعر وی به وسیله شیخ محمد حکیم که به وی محرم ترین اشخاص بود آگاه شدم که این اشعار از اوست:

تا یاد چین زلف تو شد پای بست ما***رفت اختیار عقل و سلامت ز دست ما

از صرف نیستی چو کسی را خبر نشد*** عشقت چگونه کرد حکایت زهست ما

غمگین مشو گر از ستمش دل شکسته ای*** کار زد به صدهزار درست این شکست ما

از دشمنان ملامت و از دوستان جفا*** بودست سرنوشت ز روز الست ما

گشتم زهجر غرقه دریای اشک خویش*** تا ماهی وصال کی افتد به شصت ما

از آقا محمد جعفر دهاقانی خادم مدرسه صدر در مسئله فوت خان منقول است که:

بیماری ایشان در کبد بود،میرزا مسیح خان دکترش بود،وقتی خان بیماریش شدید شد،من رفتم دنبال دکتر میرزا مسیح خان،گفت:شما چه نسبتی با خان دارید ؟ گفتم:

خادمش هستم،دکتر گفت:من نمی آیم،خان آدم کوچکی نیست،من برای عیادت می آیم.آمدم جریان را برای خان گفتم،خان فهمید گفت:برو بگو برای عیادتم بیاید،

آن گاه طبیب به خدمتش آمد،خان تبسم کرد و به او گفت:هر چه تو می دانی من هم می دانم من چاق شدنی نیستم.

میرزا مسیح خان رفت،دکتر شافتر خارجی را آورد،دکتر شافتر نسخه نوشت،دواهای نسخه را از مریضخانه انگلیسی ها تهیه کردیم،ولی خان آن ها را نخورد ! !

سه چهار ساعت از شب گذشته بود که خان گفت رختخواب را رو به قبله کنید،سپس یک لیوان آب خورد و پس از خوردن آن به ذکر حق مشغول شد و چند لحظه بعد از دام تن و دنیا خلاص شد.

تمام علما در آن شب حاضر شدند،جماعت انبوهی آمده بودند،تشییع مفصلی از او شد و آیت اللّه آقا نجفی بر او نماز گذارد و در تکیۀ ترک دفنش کردند رحمه اللّه علیه رحمه واسعه.

مؤلف کتاب«تاریخ حکما و عرفای متأخر صدر المتألهین»نزدیک به پنجاه و دو نفر از شاگردان خان را نام می برد که هر یک از اعاظم مراجع تقلید و حکما و عرفا و فلاسفه الهی بوده و هر کدام منشأ آثار و برکات عظیمی در پیشبرد فرهنگ الهی و نبوت انبیا و امامت امامان علیهم السلام بودند (۱).

۳۶۹-برهان الحق،آقای شیخ مرتضی طالقانی

این مرد بزرگ از حکما و اولیای الهی بود،سال ها در نجف اشرف مدرسۀ آقا سید کاظم یزدی اقامت داشت و برای عاشقان علم،حکمت الهی و فلسفه و معقول می گفت، قسمتی از حالات آن بزرگ مرد الهی را از زبان شاگرد حکیمش آقای محمد تقی جعفری عنایت کنید:

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۱۱۸/۹.

آن بزرگ به حالی که برای من اسفار همی گفت،اگر از او می خواستندی از گفت امثله - اولین کتاب حوزه-نیز ابا نمی فرمودی ! !

ایّام چهارشنبه را قبول کس نکردی و خود با خود همی گذراندی و مرا فرمود:که من روزگاری دراز به طالقان شبانی همی کردم،مگر روزی به بیابان آوای قرآن شنودم و حالی یافتم و گفتم:پروردگارا ! تو نامهٔ خویش با ما فرو فرستادی،من باید تا آخر عمر آن را در نیابم ؟

و در وقت در آبادی شدم و حشم و غنم مردمان با آنان سپردم و به اصفهان شدم تحصیل را و پنج سال ببودم و آن گاه به نجف شدم و چندی به درس آخوند صاحب کفایه می نشستم و همی دیدم که فایدتی از آن درس مرا متصور نیست و نیز شنیدم از حکیم متأله آقای جعفری که من بگاه تحصیل به حضرت آقا بزرگ،روزی دو مانده بود محرم سنه ارتحال وی،جری عادت را به خدمت او شدم و شنیدم که می گوید:

«بلند شوید بروید آقا،برای چه آمده اید آقا»و چون گفتم برای درس آمده ام گفت:

درس تمام شد،آقا پنداشتم که آن بزرگوار از سر این خیال که محرم درآمده است این سخن می گوید و گفتم:هنوز حوزه ها تعطیل نکرده اند که فرمود:می دانم آقا من مسافرم من مسافرم،خر طالقان رفته پالانش باقی مانده،روح رفته جسدش مانده«لا اله الّا الله» و اشک از دیده ببارید به شدت و دریافتم که اخبار از ارتحال می فرماید به حالی که مزاج او را ادنی انحرافی از صحبت نبود.

پس گفتم:با من سخنی فرمایید.گفت:آفرین آقا جان ! حالا متوجه شدید حالا متوجه شدید و این بیت بر خواند:

تا رسد دستت به خود شو کارگر*** چون فتی از کار خواهی زد به سر

و تهلیل برگرداند و نورانیتی سخت بر چهرهٔ او پدیدار آمد و برخاستم و دو روز بر نیامد که خبر ارتحال آن بزرگ بیاوردند و با اسف ها به مدرسهٔ آقا سید کاظم شدیم که مقام او بود

و شنیدم که سحرگاه عادت قدیم خویش را بر بام برآمد و مناجاتی گفته و چون باز آمده است و دوگانه به درگاه یگانه گذاشته به حجره شده است و دیگر بر نیامده و از آن روی که پیوسته قبل از آفتاب باز از حجره برمی آمده است و به صحن مدرسه راهی می رفته و امروز را بر نیامده است مضطرب گشته اند و در حجره شده و دیده اند که به حال مراقبه تکیه فرموده است و جان با جان آفرین باز داده و عالم از او یتیم مانده است و من به مشارکت مرحوم مبرور آقا سید محمد طالقانی رحمه اللّه متکفل غسل شدم و عطری شدید به مغسل می شنودم و آن پیکر پاک و نور تابناك به وادی السلام نهادیم (۱).

۳۷۰-عارف عاشق،حکیم بزرگ حاج ملا هادی سبزواری

حاجی سبزواری از حکما و فقها و عرفای اسلامی بود،در حق آن بزرگ مرد الهی می توان گفت:

او از اولیای الهی و انسانی خود ساخته و مردی در میان بزرگان اسلامی کم نظیر است.

من قسمتی از احوالات آن عارف عاشق را مستقیماً از نبیرهٔ او آقای اسراری که از علمای مهم سبزوارند به وقتی که در سبزوار برای تبلیغ رفته بودم و همانجا قسمت عمده ای از جلد اول عرفان را نوشتم در دو جلسه شنیدم که آن را برای عزیزان نقل می کنم و قسمت های دیگر را از کتاب«ریحانه الادب»،«تاریخ حکما و عرفای متأخر صدر المتألهین»و مقدمه مجموع رسایل حکیم بازگو می کنم.

آقای اسراری می گوید:

چون واجب الحج شد،فرزند چهار ساله خود ملا محمد را نزد اقوام گذاشت و با همسر خود عازم حج شد.

ص:۳۹۷

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۱۲۳/۹.

در بازگشت از سفر حج،همسر مهربانش از دنیا می رود،حاجی به تنهایی از راه آب به بندرعباس می آید و از آنجا وارد شهر کرمان می شود.

از آنجا که لباس و عمامه اش همانند دهاتی های سبزوار بود،کسی آن چراغ فروزان را باور نمی کرد که از رجال شایسته علمی و از اولیای خداست.

با وضعی که داشت وارد مدرسهٔ معصومیهٔ کرمان شد و از خادم آنجا درخواست حجره ای کرد که چند شبی را در آنجا بماند،سپس به سبزوار حرکت کند.

خادم عرضه داشت:واقف این مدرسه،حجره ها را وقف بر طالبان علم نموده و ماندن کاسب یا فرد معمولی در این مدرسه جایز نیست،مگر این که شما با من عهد کنی چند روزی که در اینجا هستی در امور نظافت مدرسه و طلاب به من کمک دهی !!

حاجی جواب مثبت می دهد و برای تأدیب نفس به کمک خادم جهت امور طلاب و نظافت مدرسه اقدام می کند.

حاجی در آن مدرسه قصد می کند تا ریشه کن شدن هوای نفس به کار خادمی ادامه دهد،از این جهت عزم بر ماندن می نماید.

مدّتی که می گذرد خادم از او می پرسد:عیال داری ؟ می گوید:نه،می پرسد اگر وسیله ازدواج برایت فراهم باشد ازدواج می کنی ؟ حاجی پاسخ مثبت می دهد،خادم مدرسه می گوید:دختری دارم اگر میل داشته باشی با او ازدواج کن،حاجی بدون چون و چرا با دختر خادم ازدواج می کند،خدمت حاجی در آن مدرسه نزدیک به سه سال طول می کشد !

در آن زمان عالم و پیشوای روحانی کرمان آقا سید جواد امام جمعه شیرازی بود.

این امام جمعه از دانشمندان و علمای جامع علوم عقلی و نقلی عصر خود به شمار می رفت که علاوه بر مقامات علمی و واجدیت مراتب معقول و منقول پیشوایی وارسته و روشن ضمیر و دانشمندی متقی و صاحب ورع بود.

ص:۳۹۸

یک روز حاج سید جواد مشغول گفتن منظومۀ حکمت حاجی برای شاگردان بود،در حالی که حاجی در کار نظافت و جاروکشی مدرسه بود.سید در حال درس به نکته ای مهم از مسائل عالی حکمت رسید،آن چنان که باید مسئله بیان نشد،پس از اتمام درس در حالی که سید به طرف منزل می رفت حاجی در طریق منزل با بیانی وافی نکته را شرح داد، سید ابتدا اعتنایی نکرد،ولی وقتی به منزل رفت و در آن نکته غور کرد،بیان حاجی را بهترین بیان دید.خادم منزل را دنبال کمک خادم مدرسه فرستاد،ولی حاجی از ترس شناخته شدن با همسر کرمانی از خادم مدرسه که پدرزنش بود خداحافظی کرده و رفته بود،پس از چند سال دو طلبه کرمانی برای تکمیل تحصیل حکمت به سبزوار آمدند، چون وارد مدرسه شدند و حکیم سبزواری را در محل درس حکمت دیدند بهت زده شدند که آه آن فردی که سه سال در مدرسه به عنوان شاگرد خادم خدمت می کرد این مرد بود.حاجی از تغییر چهره آن دو قضیه را یافت،آنان را خواست و وضع خود را در کرمان به عنوان امانت و سرّ اعلام کرد و راضی نشد آن دو نفر طلبه داستان کرمان را بازگو کنند ! !

عشق تو سراسر همه سوز و همه در دست***وین شیوه به اندازه مردی است که مردست

آن کس که درین صرف نکردست همه عمر ***بیچاره ندانم که همه عمر چه کردست

زاهد چه عجب گر کند از عشق تو پرهیز*** کس لذت این باده چه داند که نخوردست

عاشق که نه گرمست چو شمع از سر سوزی*** گر آتش محض است به جان تو که سر دست

بس شب که بر آن در بن خاکی زضعیفی*** بنشستم و پنداشت رقیب تو که گردست

ص:۳۹۹

اشکی که بود سرخ چو رخسار تو داریم***ما را زتو تشریف نه تنها رخ زرد است

گر هست کمال از دو جهان فرد عجب نیست*** این نیز کمالی است که آزاده و فردست

شرح حال حاجی را دو فرزندش آقا محمد اسماعیل و آقا عبد القیوم و عیال کرمانیش چنین باز گو کرده اند:

مرحوم حاجی هر شب در زمستان و تابستان و بهار و پاییز ثلث آخر شب را بیدار بودند و در تاریکی عبادت می نمودند تا اول طلوع آفتاب.دو ساعت از روز گذشته به مدرسه تشریف می بردند و چهار ساعت تمام در مدرسه بودند،بعد به خانه مراجعت کرده ناهار می خوردند،ناهار ایشان معمولاً یک قرص نان بود که معمولاً یک سیر بیشتر از آن نمی خوردند،یک کاسه دوغ کمرنگ که خودشان در وصف آن می فرمودند دوغ آسمان گون،یعنی دوغی که از کمی ماست به رنگ کبود آسمانی باشد.

شب بعد از سه ساعت عبادت در تاریکی شام میل می کردند،شام آن جناب مقداری برنج و اسفناج بود،بعد از کمی راه رفتن در یک بستر ناراحتی که غالباً تشک نداشت می خوابیدند و متکای غیر نرمی از پنبه یا پشم زیر سر می گذاشتند.

لباس مرحوم حاجی چند سال یک عبای سیاه مازندرانی بود و یک قبای قدک سبز رنگی که به قدری آن را شسته بودند که آرنج های قبا پاره شده و چندین وصله برداشته بود.

در زمستان قبای برک شکری رنگ و شلوار برک می پوشیدند،کتابخانه ای نداشتند، کتاب ایشان منحصر به چند جلد کتاب بود !

معاشش از این راه بود:یک روز از قنات عمید آباد داشتند و یک شبانه روز در قنات قصبه و باغی که در بیرون پشت ارک واقع است که سالی چهل تومان فایده و حاصل باغ

بود و از دو قنات مذکور نیز سی خروار غله و ده بار پنبه عاید می گردید.

قسمتی از این دخل را با کمال قناعت صرف معاش می فرمودند و ما بقی را به فقرا ایثار و انفاق می نمودند.

هر سال در عشر آخر صفر سه شب روضه خوانی می کردند و یک نفر روضه خوان کریه الصوتی که در سبزوار بود و کمتر او را دعوت می کردند دعوت می نمودند و شبی پنج قران به روضه خوان می دادند و نان و آبگوشت به فقرایی که شل و کور و عاجز بودند می خورانیدند و نفری یک قران به آن ها مبذول می داشتند و خمس و زکات مال خود را هر سال به دست خود به سادات و ارباب استحقاق می رسانیدند و در این موقع جنس خود را وزن می کردند و نقد خود را می شمردند.

همۀ بزرگان دین بالاتفاق،آن بزرگوار را به اتصاف به ورع حقیقی و ترفع از دنیا و دنیاوی وصف کرده اند و فی الحقیقه هم سخن به راست گفته اند.

بدین گفته از کیوان قزوینی بنگرید:

اولاً می گویم:هیچ کس اسباب قطبیت را مانند حاج ملّا هادی نداشت،از علم و حکمت و زهد بی پایان،او از راه علم دخلی ننموده و معاشش منحصر به اجارۀ ملک موروثی اش بود.

و امتیازهای تاریخی او آن بود که با توفر و تسهل اسباب ریاست،ترک هرگونه ریاستی نمود،حتی پیش نمازی نکرد و به مهمانی نرفت و با رؤسای بلدش هم بزم نشد تا از آن ها پیش افتد و در صدرنشینی و سفره چینی و مجموعه غذا گذاردن و برداشتن و غلیان و دعا کردن روضه خوان و دست بوسیدن عوام رعونتی ظاهر سازد.

یک زندگی سادۀ بی آلایش بی خودنمایی نمود که امتیاز برای خود قائل نشد و هیچ استفاده از توجهات کاملۀ مردم به خودش ننمود و ثروتی نیندوخت و اولادش را متجّملاً بار نیاورد و آن ها را عادت به رعیتی نداد.

ص:۴۰۱

آن جناب دارای کراماتی بود که آن کرامات معلول مبارزه های جانانه او با هوای نفس و ریاضات و عبادات آن بزرگوار بود.

آخوند همدانی که از مشایخ اجازهٔ این افتادهٔ مسکین است،برای این فقیر نقل کرد، زمانی که نزد آیت اللّه حاج شیخ عبد النبی نوری تلمذ داشتم فرمودند،در ایام جوانی که در مدرسهٔ مروی درس می خواندم علاقهٔ عجیبی به علم کیمیا پیدا کردم،در پستوی حجره کتب مربوطه را گرد آورده و سرگرم مطالعه در آن دانش بودم،پس از چندی قافله ای از نور مازندران برای رفتن به مشهد به تهران آمد،از اهل قافله خواهش کردم مرا هم با خود ببرند،اهل قافله پذیرفتند،در مسیر راه خرجی خود را برآورد کردم دیدم چند قران کم خواهم آورد.چون به سبزوار رسیدیم اطراق کردیم،چند نفر از اهل قافله در شهر سبزوار مصمم به دیدن حاجی شدند،من هم همراه آنان رفتم،به وقت خداحافظی حاجی مرا نگاه داشت،کمبود خرجی مرا مرحمت کرده سپس فرمود:از آنچه می خوانی دست بردار که بهترین کیمیا دانش امام صادق علیه السلام است ! !

حکیم متأله آقا سید کاظم عصار می گوید:

از کسانی که درک محضر حاجی کرده بودند و ما محضر آنان را دریافتیم و اگر تعیین نمی داشتی نقل نمی کردمی که روزی فقیری به حضرت آن بزرگوار شد و خواستار مقداری سرکه گردید و حاجی با آن که سخن کوتاه می گفت به بلندی فرمود که نداریم و فقیر گفت:

به فلان گوشهٔ زیر زمین سرکه ای هست و حاجی فرمود که درویش ! از چشم تو پرده ای برگرفته اند که چنین می کنی،پرده ها هست که باید برگیرندش ! !

ناصر قاجار که از متکبران دوران و دارای اخلاق فرعونی بود می گوید:

به هر شهری که وارد شدم صغیر و کبیر،عالم و عامی از من استقبال کردند،تا در شهر سبزوار که معلوم شد همهٔ افراد هر طبقه وظیفهٔ لازم خود را معمول داشته و فقط حاجی ملّا هادی که استقبال سهل است به دیدن شاه هم نیامده است به علّت این که او شاه و وزیر نمی شناسد.

ص:۴۰۲

من این اخلاق را پسندیدم گفتم:اگر او شاه نمی شناسد،شاه او را می شناسد.

یک روز در حدود وقت ناهار،فقط با یک نفر پیشخدمت که اسباب زحمت اهل علم نباشد و در آنجا ناهاری صرف کرده باشم رفته و پس از پاره ای از مذاکرات متفرقه گفتم:از شما خواهش دارم که مرا خدمتی محول فرمایید که آن را انجام دهم.

حاجی اظهار غنا و بی حاجتی کرد،اصرار کردم مفید فایده نبود،گفتم:شنیده ام شما یک زمین زراعتی دارید،خواهش می کنم که مالیات آن را ندهید.آن را نیز با عذر موجهی رد نمود.عرضه داشتم:بفرمایید ناهاری بیاورند تا خدمت شما صرف کنم،بدون این که از محل خود حرکت کند،خادم خویش را امر به ناهار آوردن کرده،خادم در دم یک طبق چوبینه با نمک و دوغ و چند دانه قاشق و چند قرص نان پیش دست ما گذاشت.

حاجی نخست آن قرص نان ها را با کمال ادب بوسیده و بر رو و پیشانی گذاشته و شکرها از ته دل به جا آورد،سپس آن ها را ریز کرده در میان دوغ ریخت و یک قاشق هم پیش من گذاشت و فرمود:بخور که نان حلال است و زراعت و جفت کاری آن دسترنج خودم است،من یک قاشق خوردم،دیدم خوردن آن ناهار از عهدۀ من بیرون است ! !

ناصر قاجار پس از رفتن پانصد تومان به خدمت حاجی فرستاد که حاجی از قبول آن پول ابا کرد و فرمود:نصف آن را به فقرا و بقیه را به سایر مستحقان برسانید ! ! (۱)

۳۷۱-مقام ابن ابی عُمَیر

مولی محمد بن علی اردبیلی مؤلف«جامع الرواه»می گوید:

این مرد بزرگ و راوی عظیم القدر اصلاً از اهالی بغداد و در همان شهر سکونت داشت، از ائمه طاهرین علیهم السلام سه نفر آنان را زیارت و افتخار شاگردی و نصرت و یاری آنان را داشت

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۱۲۶/۹.

و فرهنگ الهی آن بزرگواران را با کمال جدیّت به دیگران تعلیم می داد.

از وجود مبارک حضرت ابوالحسن موسی بن جعفر امام هفتم علیه السلام با دو گوش خودش احادیثی را شنیده بود و از آن بزرگوار معارف عالی الهیه را شنیده و تعلیم گرفته بود.

او به خدمت عالم آل محمّد،راضی به قضای الهی،چهرهٔ پاک امامت،شمس فضای ولایت،اسوهٔ عبادت،بحر معرفت،عالم باللّه و انسان آگاه،سرّ اسرار،جامع انوار، دریای ذخّار،شجرهٔ طیّبه حضرت رضا علیه السلام رسیده بود.

او با اختر برج کرامت و سرچشمهٔ فضیلت و کوه حلم و علم حضرت جواد الائمه ملاقات داشت و از آن جناب نقل روایت کرده است:کتب رجالی در نشان دادن شخصیت پر ارزش ابن ابی عمیر و تقوای آن چهرهٔ پاک و با برکت نوشته اند:

او انسانی است که قدر و شأنش بسیار بزرگ و منزلت و موقعیتش نزد شیعه و سنی فوق العاده عظیم است.

او مردی است از هر جهت ثقه و مورد اطمینان که تمام علما و دانشمندان و فقها و مفسران و خطبا و نویسندگان کتب حدیث به وی اعتماد دارند و نزد خاصه و عامّه از مطمئن ترین و موثق ترین انسان هاست.

جاحظ ادیب بزرگ عرب دربارهٔ آن بزرگوار می گوید:

نسبت به حضرت حق از فرمانبردارترین فرمانبرداران و در عبادت و بندگی از قوی ترین بندگان و در پاکدامنی و ورع از بهترین آنان است.

مطلب بسیار عجیبی در کتب رجالی دربارهٔ آن بزرگ مرد الهی نقل می کنند که انسان از تعجب و حیرت بهت زده می شود و به این عظمت و بزرگی اللّه اکبر می گوید و به فرمودهٔ رسول خدا صلی الله علیه و آله که:

مؤمن از ملک مقرب بالاتر است.

با تمام وجود اقرار می کند و آن این است که:

آن جنـاب در تمـام امور حیات اعم از جهات اعتقادی و عملی و اخلاقی و عرفی و اقتصادی و فردی و اجتماعی،انسانی تک و موجودی بی نظیر در میان مردم زمانش بود و احدی نبود مگر این جلالت قدر و عظمت شأن او را می ستود و وی را در جمیع جهات انسانی عنصری کم نظیر و منبعی الهی و محوری خدایی و والا می دانست.

رجال زمان ائمه دربارهٔ این عارف سترگ گفته اند:

محمـد بن ابی عمیر این اسوهٔ حسـنات از یونس بن عبـد الرحمن که خود محـدّثی جلیـل القـدر است از هر جهت شایسـته تر و صالح تر و از آن جناب در امور دینی فقیه تر و در دانش و بینش افضل بود.

حسودان بی دین و متکبران بی انصاف و دنیاپرستان بی شخصیت و آنان که خالی از مردانگی بودند نزد هارون از وی سعایت کردند.

او را در عین مصـادره تمـام اموال به زنـدان بردنـد و از وی خواسـتند یـاران و دوسـتداران ائمه علیهم السـلام و شـیعیان فعال و مجاهدان بزرگ را به دولت ظالم بنی عباس معرفی کند و برای اقرار او از هر جهت بر وی سخت گرفتند.

در زنـدان از ضـرب و شـتم و آزار او فروگـذار نکردند،به وی گرسـنگی و تشـنگی سـخت دادند،ولی تقوای بالای وی و عقل مسـتقیم او و جهـاد جانـانه اش بـا هوای نفس وی را از افشای اسـرار حفظ کرد،تا او را به حیاط زنـدان بردنـد و از پا به وسـیلهٔ طنـاب بین دو درخت آویختنـد و صـد ضـربه تازیـانه سـخت به او زدنـد تـا جـایی که می گویـد:نزدیک بود در امتحان رفوزه شوم،نـدای محمـد بن یونس را شـنیدم:دادگـاه قیـامتت را به یاد آور،بر آن ضـربت ها صبر کردم و از دادن اطلاعات به دولت هارون خودداری نمودم و بر این تقوا و استقامت، خدا را شکر کردم (1).

ص:۴۰۵

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۱۳۴/۹.

۳۷۲-مثل اعلای مبارزه با نفس

آقـا میرزا حسن کرمانشـاهی،علاـوه بر احاطه به علوم متـداول عصـر از علوم ریاضـی و طب و حکمت مشّا و اشـراق و فلسـفه و عرفان و فقه،در عمل و اخلاق فرید عصر خود بود.

نجـابت و عفت نفس و بی توجهی او به دنیـا و اهـل پلیـد آن زبـانزد خاص و عام بود،با این که در کمال عسـرت زنـدگی می نمود،از احدی پول قبول نمی کرد و با همان حق تدریس مدرسهٔ سپهسالار قدیم زندگی می نمود.

ابتلا به فقر و تنگدستی شدید هرگز در روحیهٔ او تزلزل وارد نکرد و از روزگار شکایت نداشت و با شداید می ساخت.

هیـچ چیز مانع او از تـدریس و تربیت شاگرد نمی شـد،یکی از اکابر می گفت:گاهی در اثنای درس و دیگر اوقات که به حال خود فکر می کرد آهی از عمق دل برمی آورد که از آن نور می بارید ! !

خـدایا ! چه بنـدگان بزرگوار و پـاکی داشتی و داری،خداونـدا ! مـا افتادگـان در چـاه طبیعت و مادیگری را نجات بـده،الهی ! دردمنـدان را از در دوری از مقام قرب علاج کن،خداوندا ! مستمندان را از ذلت بدر آر،پروردگارا ! مهجوران را از درد هجر به مقام وصل رهنمون شو،الهی ! کام ناکامان را از شراب عشقت پر گردان،خداوندا ! خاک نشینان را به عالم پاک برسان.

حاج میرزا حسن کرمانشاهی این مرد بزرگ الهی می گوید:

روزی در مدرسهٔ سـید نصـیر الدین نشسـته بودم،طلبه ای ژنده پوش و ژولیده موی مستقیم به نزد من آمد و گفت:آقای میرزا ! کلیـد حجرهٔ شانزده را به من بده و از امروز منطق بو علی برایم بگو،من خواهی نخواهی در برابر او تسـلیم شدم،کلید آن حجره را به او واگذار کردم و منطق بو علی برایش شروع نمودم در حالی که منطق گفتن کار یک طلبه فاضل

ص:۴۰۶

بود و من سال ها بود از گفتن آن فارغ بودم.

مدتی برای او درس گفتم،یک شب خانواده ام از کثرت مطالعه من ناراحت شد به ناراحتی او پاسخ نگفتم.ولی شب بعد هر چه دنبال منطق گشتم آن را نیافتم.دو سه روزی بی مطالعه درس گفتم،یک روز به من پرخاش کرد که ای شیخ ! چرا بی مطالعه درس می گویی ؟ به او گفتم:کتابم را گم کرده ام،گفت:در محل رختخواب زیر رختخواب سوم است،از اطلاع او به داستانم شگفت زده شدم.به او گفتم:کیستی ؟ گفت:کسی نیستم، گفتم:روزی که آمدی مستقیم به نزد من آمدی و نام مرا گفتی.سپس کلید حجرهٔ شانزده را که خالی بود از من خواستی،آن گاه درخواست منطق بو علی کردی و امروز از جای کتاب خبر می دهی و این همه بی علّت نیست داستانت را بیان کن.

گفت:طلبه ای هستم از اهالی دهات شاهرود،پدرم عالمی زاهد و خدمتگزاری با واقعیت بود،تمام امور دینی اهل ده بر عهده او بود،میل زیادی به درس خواندن من داشت،ولی من بر خلاف میل او روزگار به عیش و نوش می گذراندم.پدرم پس از سالیان درازی خدمت به مردم از دنیا رفت.پس از گذشت مراسمش،مردم لباس او را به من پوشانده و مسجد و محرابش را واگذارم نمودند.

دو سه سالی نماز خواندم،سهم امام گرفتم،هدایای مردم از قبیل گوسفند و روغن و ماست و پنیر و پول قبول کردم و غاصبانه و بدون استحقاق خوردم،مسائل دینی را برای مردم از پیش خود گفتم،روزی به فکر فرو رفتم که طی طریق به این اشتباه تا کی ؟ چند روز دیگر عمرم به سر می آید و به دادگاه برزخ و قیامت می روم.جواب حق را در برابر این وضع چه خواهم داد ؟ !

از تمام مردم دعوت کردم روز جمعه برای امر مهمّی به مسجد بیایند،همه آمدند،به منبر شدم و وضع خود را بازگو نمودم،مرا از منبر به زیر آوردند و تا قدرت داشتند از ضرب و شتم فروگذار نکردند،پس از آن کتک مفصّل با لباسی پاره و مندرس،بدون داشتن

ص:۴۰۷

وسیله،با پای پیاده به تهران حرکت کردم.

در سرازیری راه تهران به شخص محترمی که آثار بزرگی از ناصیت او پیدا بود برخوردم با اسم مرا صدا کرد و آدرس شما و مدرسه شما را به من داد،من اکثر روزها او را می بینم و با او هم غذا می شوم،مسئله کتاب منطق و جایش را او به من گفت،میرزای کرمانشاهی که از گفته های او متعجب شده بود و آثار الهی مبارزه با نفس و ترک هوا را در آن طلبه می دید،دریافت که این شخص با وجود مقدس امام عصر علیه السلام روبرو شده درحالی که آن جناب را نشناخته،میرزا به او فرمود:ممکن است از دوست خود اجازه بگیری تا لحظه ای به شرف ملاقات او نایل گردم،طلبه شاهرودی گفت:این کار مشکلی نیست،من او را می بینم و زمینهٔ ملاقات تو را با وی فراهم می کنم.

چون روز دیگر شد طلبه شاهرودی گفت:دوست من به تو سلام رساند و گفت:شما مشغول تدریس باش !

به او گفتم:اگر او را دیدی اجازه بگیر من از دور جمال مبارکش را زیارت کنم،گفت:

مانعی ندارد.رفت که اجازه بگیرد،دیگر باز نگشت و مرا در حسرت دیدارش خون جگر کرد ! ! (۱)

۳۷۳-سید الحکما آقا میرزا ابو الحسن جلوه

سید جلوه از اعاظم حکما و اساتید حکمت و معقول در عصر قاجاریه بود.

سید به عزم رفتن سبزوار جهت استفاده از حاجی از اصفهان خارج شد،ولی در تهران عزم سفرش به قصد اقامت تبدیل شد و ساکن مدرسهٔ دارالشفا گشت.

مدت چهل و یک سال در آن مدرسه به تدریس و تربیت شاگردان مستعد پرداخت و تا

ص:۴۰۸

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۱۳۷/۹.

آخر عمر مجرّد زیست.

میرزا مورد احترام تمـام طبقـات بود،ولی آن مرد بزرگ که عمری را برای خـدا به ریاضت گذرانـد از مقام و عنوان خویش به هیچ عنوان استفاده نکرد.

ناصر قاجـار در حـالی که میرزا کراهت داشت در همـان حجره از آن سـید بزرگ دیـدار کرد،در حالی که میرزا به بازدیـد او نرفت (۱).

۳۷۴-آقا محمد رضا اصفهانی

این شخصـیت والا که بر بسـیاری از اساتیـد حکمت و عرفان برتری داشت و شاگردان بنامی در مکتب او تربیت علمی و عملی یافتنـد برای شـکایت از خوانین اطراف اصـفهان که مختصـر ملک او را تصـاحب کرده بودنـد به تهران آمـد و چون کسـی به شکایت او ترتیب اثر نداد،به اصرار طلاب در مدرسهٔ صدر شروع به درس کرد و تا آخر عمر در همان حجره ای که بالای آب انبار مدرسه بود سکونت اختیار نمود.

بـا ایـن که در اوایـل زنـدگی تمکّن مـالی قابـل تـوجه داشت،در اواخر عمر که نیـازش بیشـتر بـود به حـال تجرد بـا نـان و پنیر ساخت،در حالی که می توانست از پرتو شخصیتش بهره های مادی فراوان ببرد.

این مرد بزرگ در حالاتش آمده:

یک لحظه به غفلت نگذرانـد،یا تدریس می کرد و یا به عبادت مشـغول می شد و در بیست و چهار ساعت بیش از پنج ساعت نمی خوابیـد،اغلب روزهـا روزه داشت و بیشتر ساعـات شب عبادت می کرد،با آن که دائماً در خود سـیر داشت و همیشه حزن قلبی داشت،هیچگاه تبسّم از لبش دور نمی شد ! (۲)

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۱۴۰/۹.

۲- ۲) -عرفان اسلامی:۱۴۱/۹.

۳۷۵-آیا تو با من راست بوده ای ؟

مجاهد مقری گوید:

پیش ابو عمرو بن علاء بودم و او هرگز به اختیار خود امامت در نماز نکردی،در روزی او را به زور به امامی داشتند و پیش فرستادند،چون پیش اندر آمد و مردم را گفت:

«اسْتَووا»چنان که بر شریعت آمده است که مصطفی صلوات اللّه علیه و آله فرمود:چون صف گیرید راست بایستید که هرگاه مخالف ایستید دل هاتان مخالف گردد و کتف ها اندر دوزید تا دیو میان شما راه نیابد و چشم ها به سجده گاه دارید تا دل هاتان پراکنده نگردد.

پس چون ابو عمرو گفت:«استووا»بیهوش گشت و بیفتاد و تا دیگر روز به هوش نیامد،پرسیدند که تو را چه افتاده ؟ گفت:من شما را گفتم که راست بایستید،بر دل من خاطری آمد از حق تعالی که ای بنده ! تو با من طرفه العینی راست بوده ای تا خلق مرا همی گویی که راست باشید ؟ ! (۱)

۳۷۶-ابلیس دشمن آدمی

زیباترین و رساترین کلامی که به این حقیقت بسیار عالی دلالت دارد،کلام وجود مقدّس حضرت حق است.

[فَقُلْنٰا یٰا آدَمُ إِنَّ هٰذٰا عَدُوٌّ لَکَ وَ لِزَوْجِکَ فَلاٰ یُخْرِجَنَّکُمٰا مِنَ الْجَنَّهِ فَتَشْقیٰ* إِنَّ لَکَ أَلاّٰ تَجُوعَ فِیهٰا وَ لاٰ تَعْریٰ* وَ أَنَّکَ لاٰ تَظْمَؤُا فِیهٰا وَ لاٰ تَضْحیٰ* فَوَسْوَسَ إِلَیْهِ الشَّیْطٰانُ قٰالَ یٰا آدَمُ هَلْ أَدُلُّکَ عَلیٰ شَجَرَهِ الْخُلْدِ وَ مُلْکٍ لاٰ یَبْلیٰ] .

پس گفتیم:ای آدم ! مسلماً این [ابلیس] دشمنی است برای تو و همسرت،پس شما را از بهشت بیرون نکند که در مشقت و رنج افتی.*قطعاً برای تو [در این مکان موقعیتی است که] است که نه

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۱۷۴/۹.

گرسـنه شـوی و نـه برهنه گردی.*و نـه در آن تشـنه شوی و نـه دچـار آفتـاب زدگی گردی.*پس شـیطان او را وسوسـه کرد،گفت:ای آدم ! آیا تو را به درخت جاودان و سلطنتی که کهنه نمی شود،راهنمایی کنم ؟

سپس قرآن مجید می فرماید:

آدم و همسرش به وسوسه این دشمن غذا را از درخت نهی شده خوردند،تا جایی که لباس های بهشتی از تنشان ریخت عورت آنـان در نظرشان آشـکار شـد،آن ها خواسـتند تا با ساتری از برگ درختان خود را بپوشاننـد،آدم از خـدا نافرمانی کرد پس به غوایت افتاد، ولی خداوند مهربان وی را از رحمت بی منتهای خود محروم نکرد،توبهٔ او را پذیرفت.

قرآن مجیـد در بسـیار از آیات خود تمام فرزنـدان آدم را هماننـد پـدرشان از ابلیس و جنود او که در لباس های گوناگونی در زندگی آدمیان ظهور می کنند برحذر می دارد و خلاصه پند و درسش این است که این دشمن نابکار و این موجود خطرناك تنها هدفش به هم ریختن اساس سعادت دنیا و آخرت آدمیان است،در اینجا نمونه ای از آن آیات الهی را ملاحظه کنید:

[الشَّيْطانُ يَعِدُكُمُ الْفَقْرَ وَ يَأْمُرُكُمْ بِالْفَحْشاءِ وَ اللّهُ يَعِدُكُمْ مَغْفِرَةً مِنْهُ وَ فَضْلاً وَ اللّهُ واسِعٌ عَلِيمٌ] .

شیطان،شـما را [به هنگام انفاق مال با ارزش] از تهیدستی و فقر می ترساند،و شـما را به کار زشت [چون بخل و خودداری از زکات و صـدقات] امر می کنـد،و خـدا شـما را از سوی خود وعـدهٔ آمرزش و فزونی رزق می دهد؛و خدا بسـیار عطا کننده و داناست (۱).

۳۷۷-داوری طاغوت

[أَ لَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ يَزْعُمُونَ أَنَّهُمْ آمَنُوا بِما أُنْزِلَ إِلَيْكَ وَ ما أُنْزِلَ مِنْ قَبْلِكَ يُرِيدُونَ أَنْ يَتَحاكَمُوا إِلَى الطّاغُوتِ وَ قَدْ أُمِرُوا أَنْ يَكْفُرُوا بِهِ وَ يُرِيدُ الشَّيْطانُ أَنْ يُضِلَّهُمْ ضَلالاً بَعِيداً] .

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۱۷۸/۹.

آیا به کسانی که گمان می کننـد به آنچه بر تو و پیش از تو نازل شـده ایمان آورده انـد،ننگریستی که می خواهنـد [در موارد نزاع و اختلافشان] داوری و محاکمه نزد طاغوت برند ؟ [همان حاکمان ستمکار و قاضیان رشوه خواری که جز به باطل حکم نمی رانند،] در حالی که فرمان یافته اند به طاغوت کفر ورزند،و شیطان [با سوق دادنشان به محاکم طاغوت] می خواهد آنان را به گمراهی دوری [که هرگز به رحمت خدا دست نیابند] دچار کند.

در شأن نزول این آیه در تفسیر«مجمع البیان»آمده:

یکی از یهودیـان مـدینه،بـا یکی از مسـلمانان منـافق اختلافـی داشـت،قرار گذاشـتند یـک نفر را بـه داوری بیـن خـود انتخـاب کنند،شـخص یهودی چون به عدالت و بی نظری رهبر اسـلام صلی الله علیه و آله اطمینان داشت گفت:من به داوری پیامبر شما راضیـم،ولی مرد منافق یکی از بزرگان یهود به نام کعب بن اشرف را انتخاب کرد؛زیرا می دانست که می تواند با هدیه نظر او را به سوی خود جلب کنـد و به این ترتیب با داوری پیامبر اسـلام صـلی الله علیه و آله مخالفت کرد،این آیه شـریفهٔ نازل شد و چنین افرادی را که بردهٔ شیطان اند و به پیروی از او به دنیا و آخرت خود لطمه می زنند به شدّت سرزنش کرد (۱).

۳۷۸-راه خدا

[وَ یَوْمَ یَعَضُّ الظّالِمُ عَلی یَدَیْهِ یَقُولُ یا لَیْتَنِی اتَّخَذْتُ مَعَ الرَّسُولِ سَبِیلاً* یا وَیْلَتی لَیْتَنِی لَمْ أَتَّخِذْ فُلاناً خَلِیلاً* لَقَدْ أَضَلَّنِی عَنِ الذِّکْرِ بَعْدَ إِذْ جاءَنِی وَ کانَ الشَّیْطانُ لِلْإِنْسانِ خَذُولاً] .

و روزی که ستمکار،دو دست خود را [از شدت اندوه و حسرت به دندان] می گزد [و] می گوید:

ای کاش همراه این پیامبر راهی به سوی حق برمی گرفتم،*ای وای،کاش من فلانی را [که سبب بـدبختی من شـد] به دوستی نمی گرفتم،*بی تردید مرا از قرآن پس از آن که برایم آمد گمراه کرد.

ص:۴۱۲

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۱۸۳/۹.

و شیطان همواره انسان را [پس از گمراه کردنش تنها و غریب در وادی هلاکت] وامی گذارد؛

برای این آیه شأن نزولی به مضمون زیر آورده اند:

در میان مشرکان مکه دو دوست بودند به نام عُقبه و ابی،هر زمان عقبه از مسافرت می آمد سفره ای می انداخت و بزرگان قومش را برای صرف غذا دعوت می کرد،در عین حال هم علاقه داشت از محضر پیامبر صلی الله علیه و آله بهره مند شود گرچه اسلام را قبول نکرده بود.

روزی از سفر آمد و طبق معمول غذا آماده کرد و دوستان را برای صرف غذا وعده گرفت،در ضمن از پیامبر صلی الله علیه و آله هم دعوت کرد.

وقتی غذا حاضر شد پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود:

تا شهادت به وحدانیت حق و رسالت من ندهی دست به سفره نمی برم !

عقبه شهادتین گفت،این خبر به گوش دوستش ابی رسید،نزد عقبه آمد و گفت:از مسیرت منحرف شده ای ؟ پاسخ داد:نه به خدا سوگند،من منحرف نشده ام،و لکن مردی مهمان من بود که جز با شهادتین من غذا نمی خورد،من شرم داشتم او گرسنه از خانه من برود به این خاطر شهادت به حق و رسالت دادم.

این شیطان خطرناک به عقبه گفت:از تو راضی نمی شوم مگر در برابر او بایستی و آب دهن به صورتش بیندازی ! !

عقبه بدبخت به پیروی از شیطان این کار را کرد و مرتد شد و سرانجام هم در جنگ بدر در صف کفار کشته شد و رفیقش ابی هم در جنگ احد به جهنم رفت،از پی این واقعه آن آیات نازل شد و هشدار داد که شیطان جز خذلان آدمی چیزی نخواهد،بنابراین از این دشمن خطرناک سخت بپرهیزید (۱).

ص:۴۱۳

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۱۸۵/۹.

۳۷۹–سعادت یا شقاوت

امام صادق علیه السلام می فرماید:

تعجّب است از کسی که به کارکرد خود عجب دارد و عمل خود را با شوق و ذوق پسندیده و آن را بسیار مهم به حساب آورده،در حالی که نمی داند خاتمه کار او چیست، سعادت است یا شقاوت ! (۱)

۳۸۰–بالاتر از چهل سال عبادت

حضرت رضا علیه السلام می فرماید:

مردی در بنی اسرائیل چهل سال خدا را عبادت کرد،عبادتش مقبول حضرت دوست نیفتاد،به خود گفت:بدبختی از خود توست و علّت منع قبولی در وجود توست،از جانب حق ندا آمد،این سرزنشی که از خود کردی،از عبادت چهل ساله ات بالاتر است (۲).

۳۸۱–غرور به عمل

عالمی نزد عابدی رفت و از او پرسید:نمازت چگونه است ؟ گفت:از مثل منی که عبادتم از خورشید روشن تر است چنین سؤالی درست است ؟ من از فلان سال تاکنون مشغول عبادتم،گفت:گریه ات چگونه است ؟ پاسخ داد:چشمی اشک ریز دارم،عالم به او گفت:اگر می خندیدی و می ترسیدی از گریهٔ با عجبت بهتر بود که عمل نازفروش به پیشگاه حق نمی رسد (۳).

ص:۴۱۴

۱- ۱) –عرفان اسلامی:۲۱۲/۹.

۲- ۲) –عرفان اسلامی:۲۱۶/۹.

۳- ۳) –عرفان اسلامی:۲۱۷/۹.

۳۸۲-به وقت سه گناه

قالَ رَسُول اللّهِ صلی الله علیه و آله فی حدیث مَجیءِ ابْلیسَ الیٰ موسیَ بنِ عِمْرانَ:فَقالَ لَهُ مُوسیٰ:فَأَخْبِرنی بِالذَّنْبِ الَّذی اذا أذْنَبَهُ ابْنُ آدَمَ اسْتَحْوذْتَ عَلَیْهِ،قالَ:اِذا أعْجَبَتْهُ نَفْسُهُ،وَ اسْتَکْثَرَ عَمَلَهُ،وَ صَغُرَ فی عَیْنِهِ ذَنْبُهُ.

پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله در روایت آمدن ابلیس نزد موسی و سؤال موسی از او که در وقت چه گناهی بر فرزند آدم تسلّط پیدا می کنی فرمودند:ابلیس به موسی گفت:به وقت سه گناه:

۱-عجب.

۲-زیاد دیدن عمل.

۳-کوچک دیدن گناه (۱).

۳۸۳-عیسی و شخص معجب

امام صادق علیه السلام فرمود:

راه و روش عیسی در تبلیغ دین گردش در شهرها بود،در یکی از گردش هایش بیرون شد در حالی که مرد کوتاه قدی از یارانش به همراهش بود.

چون عیسی به دریا رسید،از روی یقین نام خدا را برد و روی آب به راه افتاد،چون آن مرد عیسی را این چنین دید او هم با یقین کامل نام حضرت حق را به زبان جاری کرد و دنبال عیسی به روی آب به راه افتاد تا به عیسی رسید.

در این حال عجب و خودبینی او را گرفت،با خود گفت:این عیسی روح اللّه است که به روی آب راه می رود و من همانند او،پس او را بر من چه برتری است ؟ امام فرمود:به محض این اندیشه به زیر آب رفت،در آن حال عیسی را به عنوان کمک صدا زد،آن حضرت وی را از آب بیرون آورده سپس به او فرمود:چه گفتی ؟ در پاسخ عیسی،

ص:۴۱۵

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۲۱۷/۹.

اندیشه اش را بیان کرد و این که آلودگی عجب گریبانش را گرفت،عیسی فرمود:خود را به جایی واداشتی جز آنجا که خدایت واداشته و بدین جهت مورد خشم خدا شدی،از آنچه که گفتی به درگاه حضرت حق توبه کن.سپس امام صادق علیه السلام فرمود:آن مرد توبه کرد و به مقامی که خدا به او داده بود بازگشت (۱).

۳۸۴-عابد و فاسق

امام صادق علیه السلام می فرماید:

دو نفر وارد مسجد شدند،یکی عابد و دیگری فاسق،پس از مدتی از مسجد خارج گشتند در حالی که فاسق صدیق شده بود و عابد فاسق و این به خاطر این بود که عابد در مسجد به عبادتش نازید و فاسق در مسجد بر فسقش پشیمان شد و به راه توبه رفت (۲).

۳۸۵-صدیقین را بترسان

از امام صادق علیه السلام روایت شده:

خداوند به داود خطاب کرد:ای داود ! گناهکاران را بشارت ده و صدیقان را بترسان، عرضه داشت:چگونه ؟ !

خطاب رسید به گناهکاران بگو:توبه را قبول می کنم و از گناه می گذرم و به نیکان بگو:

بترسید از این که به اعمالتان بنازید؛زیرا بنده ای نیست که عجب او را آلوده کند مگر این که هلاک گردد (۳).

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۲۱۸/۹.

۲- ۲) -عرفان اسلامی:۲۱۹/۹.

۳- ۳) -عرفان اسلامی:۲۱۹/۹.

۳۸۶-از متکبّر در تعجّبم

ابو حمزه ثمالی از حضرت سجّاد علیه السلام نقل می کند که حضرت فرمود:

از متکبّر فخر فروش عجب دارم که دیروز نطفه بود و فردا جیفه است،عجب از کسی که در حق خدا شک دارد در حالی که این همه مخلوقات الهی را می بیند،عجب از کسی که منکر مرگ است،در حالی که هر شب و روزی می میرد و عجب از کسی که جهان بعد را منکر است،در حالی که جهان فعلی را می نگرد و عجب از کسی که برای خانهٔ فنا کار می کند،در حالی که عمل برای خانهٔ بقا را ترک کرده است (۱).

۳۸۷-همه از آدمند و آدم از خاک

و رسول صلی الله علیه و آله منع کرد از فخر نسب گفت:همه از آدمند و آدم از خاک.

و چون بلال بانگ نماز کرد،بزرگان قریش گفتند:این غلام سیاه را چه محل بود که این وی را مسلم بود ؟ این آیت بیامد که:

[إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللّهِ أَتْقاكُمْ] .

بی تردید گرامی ترین شما نزد خدا پرهیزکارترین شماست (۲).

۳۸۸-به او می گفتم نه !

نقل صحیح است که علّامهٔ حلّی علیه رحمه الخفیّ و الجلیّ در وقت احتضار کلمات فرج به او تلقین می کرده اند می گفته:لا،پسرش بسیار مضطرب شده و از غایت اضطراب به جناب احدیت استغاثه کرد و درخواست نمود که شیخ را افاقه حاصل شود تا حقیقت حال ظاهر گردد،شیخ را از استغاثهٔ پسر فی الجمله افاقه حاصل شد،از او پرسید که من

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۲۱۹/۹.

۲- ۲) -عرفان اسلامی:۲۲۳/۹.

هر چند شهادتین به تو عرض می کردم می گفتی:لا وجه این چیست ؟

شیخ فرمود:تو شهادتین عرضه می کردی و شیطان لعین خلاف او را تلقین می کرد من به او می گفتم:لا،نه به تو،هرگاه علامهٔ حلّی با وجود مناعت شأن در آن وقت از دست او خلاصی نداشته باشد وای به حال دیگران که چه شود و چه خواهد شد ؟ ! (۱)

۳۸۹-طعام کامل

امام صادق علیه السلام از قول پیامبر صلی الله علیه و آله نقل می کند:وقتی چهار برنامه در طعام باشد آن طعام کامل است:

از حلال به دست آمده باشد،خورنده اش زیاد باشد،در ابتدایش بسم اللّه و در پایانش حمد حضرت حق باشد (۲).

۳۹۰-تأثیر غذا بر جوارح و جوانح

دربارهٔ موریانه نوشته اند که:

چون کمبود نفرات در یکی از قسمت ها (سرباز،انباردار،نظافت چی) مشاهده کند با دادن غذای مخصوص همان عده به وجود می آیند و امروز این فرضیه مطرح است که آیا بشر می تواند با غذا به دلخواه خود فرزندانی هوشیارتر،شجاع تر به وجود آورد ؟

اما در اسلام این موضوع حل شده و سابقه چهارده قرنی دارد که انسان می تواند با انتخاب بعضی از غذاها اوصاف مخصوصی برای فرزندان خود در نظر بگیرد.

نوع غذا با طول قامت نسبت و اثر مخصوص دارد،در ممالك اسکاندیناوی که اندام ها بلندتر شده اند،این مسئله را پذیرفته و هم چنین بر روی اشخاصی که در یک محل مجاور

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۲۲۵/۹.

۲- ۲) -عرفان اسلامی:۲۴۳/۹.

یکدیگر بوده اند (در مدرس از شهرهای هندوستان) بر روی سیک ها و پاتان ها آزمایش به عمل آمده و سرانجام علّت غایی بلندتر بودن قد سیک ها را تغذیه مخصوص آن ها دانسته اند.

آدمی را غدد کوچکی است که اثرات بزرگی دارند،یکی از آن ها تیرویید است که اگر خوب کار نکند شخص کودن و خمود بوده،به گوشه نشینی و عزلت رغبت می کند و به نظافت خود نمی پردازد و در نقاطی که آب و غذایشان یُد ندارد این ابتلا پیش می آید.

هر غده ای اثر مخصوصی داشته و اعمال چندی از بدن با آن هاست و چون می توان بر هر کدام از غدد و اعصاب به نوعی به وسیلهٔ غذای مخصوصی اثری گذاشت،لذا غذا اثر غیر قابل انکاری بر شخصیت و دگرگونی آن دارد.

خلق و خوی بی ارزش هیتلر را کارشناسان تغذیه و روان پزشکان از افراط در خوردن شیرینی جات دانسته و در کتاب های چندی که دربارهٔ زندگی وی نوشته اند،مانند ظهور و سقوط رایش سوم و مذاکرات محرمانه هیتلر و...به علاقه بی حد و حصرش به شیرینی اشاره گردیده است.

می دانیم رژیم قندی نامبرده ذخایر ویتامینی گروه ویتامین های«ب»را از بین برده و در نتیجه با انهدام عناصر آرامبخش اعصاب که قسمتی از آن ویتامین های گروه ب هستند، شاید علت هیجان و ستیزه خویی وی بوده باشد.

ایوان مخوف«ایوان چهارم»تزار روسیه که در کودکی به بزرگواری و انصاف معروف بود،پس از رسیدن به قدرت بتدریج به عدم تعادل روحی و خونخواری دچار گردید و علّتش را چنین دانسته اند که در کودکی با از دست دادن پدر که سرپرستش بود،تغذیه ساده و متناسبی داشت و پس از کسب قدرت با افراط در غذا بویژه شیرینی جات و مواد چرب آن چنان شد که در چهل سالگی آثار پیری در او ظاهر گشت و روز به روز بر بی رحمی و خونریزیش افزوده شد تا آن گاه که پسر خود را به قتل رسانید به بهانه این که

چرا از همسر خود در برابر پدرش«ایوان»که لباس او را جلف خوانده دفاع نموده است و بالاخره در پنجاه و یک سالگی وفات یافت و نظایر مشاهیر فوق که هر کـدام به علت تغذیـۀ نامناسب موجبات ناراحتی اجتماع و خود را فراهم کرده اند،فراوان بوده اند.

[فَلْيَنْظُرِ الْإِنْسانُ إِلى طَعامِهِ] .

پس انسان باید به خوراکش با تأمل بنگرد (۱).

۳۹۱-او به خاطر من ترک کرد

پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله فرمود:

خداوند نزد ملائکه به آدم کم خور مباهات می کند و می فرماید:به بنده ام بنگرید طعام و نوشیدنی در اختیارش گذاشتم و او به خاطر من ترك کرد،ای ملائکه من ! شاهـد باشـید، لقمه ای را ترك نمی کند مگر این که به خاطر آن درجه ای در بهشت به او مرحمت می کنم (۲).

۳۹۲-سه آفت پرخوری

لقمان به فرزندش فرمود:

وقتی معده پر شد سه آفت متوجهت خواهد شد.

۱-از تفکّر باز می مانی.

۲-زبان حکمت لال می شود.

۳-اعضایت از عبادت باز می مانند (۳).

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۲۴۵/۹.

۲- ۲) -عرفان اسلامی:۲۵۵/۹.

۳- ۳) -عرفان اسلامی:۲۵۸/۹.

۳۹۳-ظرفی پر ضرر

پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله فرمودند:

آدمی ظرفی را پرضررتر از شکم پر نکرده (۱).

۳۹۴-ترک لقمه ضروری

حضرت داود علیه السلام فرمود:

ترک لقمه ای ضروری نزد من از قیام بیست شب برای عبادت محبوبتر است (۲).

۳۹۵-طرد از رحمت و قرب به شقاوت

حضرت عیسی علیه السلام فرمود:

هیچ مرضی برای نفس انسان دشوارتر و بدتر از علاقه به پرخوری و بغض گرسنگی نیست و این دو بیماری دو مهارند برای مطرود شدن انسان از رحمت الهی و نزدیک شدنش به شقاوت و گمراهی ! (۳)

۳۹۶-امر قرآن به سیر و سفر

قرآن مجید با کمال شدت،از انسان دعوت می کند به سیر و سفر در روی زمین بپردازد،آن گاه با دیدن خرابه ها و ویرانه هایی که از گذشتگان باقی مانده و امروز از آن آثار تعبیر به آثار باستانی می کنند،به یاد ملّت ها و دولت ها و اقوامی بیفتد که از نظر مالی و سیاسی و قدرت و قوت و طول عمر فوق العاده برجسته بودند،ولی با این همه نعمت که

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۲۶۱/۹.

۲- ۲) -عرفان اسلامی:۲۶۱/۹.

۳- ۳) -عرفان اسلامی:۲۶۱/۹.

بر سر سفرهٔ آنان بود به تکذیب آیات حق و واقعیت ها برخاسته و راه اسراف و تبذیر و ظلم و فساد و جرم پیش گرفتند و خیال نمی کردند که بر اثر آن همه جنایت،روزی به دست انتقام مالک ارض و سما بیفتند و دماغ آنان با رسیدن عذاب سخت الهی به خاک مذلّت مالیده شود ! ! (۱)

۳۹۷-بینا دل نابینا

در اینجا لازم است از بینادلی که دو چشم خود را در جبههٔ حق علیه باطل از دست داده بود و در عین نابینایی ظاهر،به دفاع از حق تا لحظات آخر عمر ادامه می داد و یک لحظه اش از هزاران چشم دار بی توجه برتر بود یاد شود.

او عبد اللّه عفیف آن مرد عاشق و فرزانه و آن مجاهد بزرگوار و کریم است که فیض محضر رسول اکرم صلی الله علیه و آله را یافته بود.

پس از رسول اکرم صلی الله علیه و آله همراه با علی مرتضی علیه السلام بود تا جایی که در راه حمایت از حق یک چشمش را در جمل و دیدهٔ دیگرش را در صفین از دست داد.

او با دل نورانی و روشنش شب و روز در کوفه به عبادت خدا مشغول بود و از این که به خاطر نابینایی نتوانست برای یاری حضرت سیدالشهدا در کربلا حاضر شود سخت ناراحت بود،ولی عاقبت در راه امام مظلومان و سرور شهیدان شهید شد و نام مبارک خود را جاودانه کرد.

چگونگی شهادتش بدین قرار است:پس از شهادت امام و اسارت اهل بیت علیهم السلام روزی به عادت همیشگی اش برای عبادت به مسجد کوفه آمد،در این وقت احساس کرد گروهی وارد مسجد شدند.آن گاه پسر زیاد آن جرثومه آلودگی به منبر رفت و در کمال بی شرمی

ص:۴۲۲

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۲۸۵/۹.

و وقاحت چنین گفت:ستایش خدایی که حق و اهل حق را غلبه داد و امیر المؤمنین یزید بن معاویه را یاری کرد و دروغگو پسر دروغگو را به قتل رساند !

عبد اللّه چون این سخنان یاوه را شنید فریاد برآورد-فریادی در سخت ترین فضای اختناق-:ای فرزند مرجانه ! ای دشمن خدا ! دروغگو و پسر دروغگو تو هستی و آن که به تو این پست و مقام را واگذار کرد،تو دستور می دهی فرزندان پیامبر را بکشند سپس بر منبر مسلمانان رفته و این چنین دهن کجی می کنی ؟ !

ابن زیاد از شنیدن این سخنان سخت ناراحت شد و فریاد زد:این گوینده که بود ؟

عبد اللّه فریاد زد:ای دشمن خدا ! ای دروغگو ! پسر دروغگو ! من بودم،آیا دودمان پاک پیامبر را که خداوند رجس و پلیدی را از ساحت مقدس آنان دور کرده به قتل می رسانی و ادعای اسلام می نمایی،ای داد ! کجایند فرزندان مهاجران و انصار،چرا از این متجاوز لعنت شدهٔ فرزند لعنت شده به زبان رسول اکرم،انتقام نمی کشند ؟ !

این سخنان،پسر زیاد را تبدیل به یک آتش پاره کرد،همان وقت دستور دستگیری عبد اللّه را داد،گروهی از ماموران به طرف او آمدند،عده ای از طایفهٔ عبد اللّه به حمایت برخاستند،با ایجاد شدن کشمکش سخت،عبد اللّه را از دست ماموران نجات داده و به خانه اش بردند.

سرانجام محمد اشعث به دستور ابن زیاد با گروهی زیاد برای دستگیری او حرکت کردند،در این موقعیت گروه عبد اللّه مغلوب شده و عده ای کشته شدند،فاجران به در خانه عبد اللّه رسیدند،در را شکسته و وارد خانه شدند ! !

عبد اللّه به دختر با شهامتش گفت:شمشیر مرا بده و از هر طرف به من حمله شد مرا راهنمایی کن تا شرّ آنان را دفع کنم.

دختر شمشیر پدر را به دست او داد و به راهنمایی آن مرد بینادل مشغول شد،عبد اللّه با خواندن رجز به دشمن عنود حمله ور شد و به دفع جنایت آنان شمشیر زد،دختر گفت:

ای پدر ! کاش مرد جنگاوری بودم تا پیش روی تو با این فاسقان می جنگیدم ؟

دشمن به سوی عبد اللّه می آمد او شمشیرش را با کمال شجاعت و قوت می گرداند و با قدرت شگفت آوری آنان را می کشت،پنجاه سوار و بیست و دو پیاده کشته شدند تا دستگیر شد و نزد ابن زیاد قرار گرفت،ابن زیاد گفت:شکر خدای را که تو را رسوا کرد، عبد اللّه گفت:ای دشمن خدا ! به چه چیز مرا رسوا کرد،به خدا سوگند ! اگر چشم داشتم جهان را بر تو تاریک می کردم،آن گاه پسر زیاد برای جواز قتل عبد اللّه چنین گفت:ای عبد اللّه ! دربارهٔ عثمان چه می گویی ؟ عبد اللّه گفت:ای ملعون ! ای پسر مرجانه ! مرا با عثمان چه کار ؟ خوب کرد یا بد،خداوند به عدل بین او و مردم داوری خواهد کرد،تو از خودت و پدرت و یزید و پدرش سؤال کن.

ابن زیاد گفت:به هیچ وجه از تو پرسشی نمی کنم جز این که شربت مرگ را به تو بچشانم.

عبد اللّه گفت:پیش از این که به دنیا بیایی از خداوند خواسته ام که فیض شهادت را نصیب من کند،در جنگ جمل و صفین از این برنامه محروم شدم ولی امروز دانستم که دعای سابقم مستجاب شده.

در این هنگام قصیده ای که حاوی ۲۹ بیت بود با کمال فصاحت انشا کرد که مضمونش نکوهش بنی امیه و مدح اهل بیت علیهم السلام و امام حسین علیه السلام و ترغیب مردم به خونخواهی حضرت حسین علیه السلام و مذمت مردم بی وفای کوفه بود.

ابن زیاد بیچاره شد دیگر مهلت نداد،دستور داد سر مبارک او را از بدن جدا کرده به دار آویختند،سپس دستور داد دختر او صفیه را گرفته به زندان ببرند.

این دختر در زندان بود تا مردی به نام طارق به دستور سلیمان بن صرد او را از زندان نجات داد تا آن که محمد بن سلیمان با او ازدواج کرد و از او شش پسر و چهار دختر به

وجود آمد که همه از شیعیان شجاع امیر المؤمنین علیه السلام بودند (۱).

۳۹۸-نگاه غیر ضروری

حضرت یحیی علیه السلام فرمود:

مرگ برای من بهتر است از نگاهی که واجب و لازم نباشد (۲).

۳۹۹-بهتر از این عیادت

عبد اللّه مسعود به مردی که از زنی عیادت کرده و به صورت او نگاه نموده بود گفت:

اگر دیده ات از بین می رفت بهتر از این عیادت بود ! (۳)

۴۰۰-عاطفه جانوران

حیوانات نه تنها به انواع خود انس می ورزند و محبت می کنند،بلکه به انسان و حیواناتی که دشمن آن ها به شمار می روند محبت می کنند.

همهٔ افراد کم و بیش از وفای سگ و علاقه اسب و اطاعت گوسفند و انس گربه و علاقه کبوتر به انسان مطالبی شنیده و یا خود دیده اند،ولی این تنها انسان نیست که حیوانات را رام خویش می کند،بلکه شیر به بره که طعمه اوست محبت می ورزد و سگ با روباه یا گرگ در یک جا با مسالمت زندگی می کنند و موش با گربه هم کاسه می شود و...

طرز رفتار و حرکات درندگان دلالت دارد که این جانوران ذاتاً درنده و خونخوار نیستند،

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۲۹۱/۹.

۲- ۲) -عرفان اسلامی:۲۹۷/۹.

۳- ۳) -عرفان اسلامی:۲۹۷/۹.

بلکه تا سر حد احتیاج برای نجات خود از مرگ شکار می کنند.

مثلاًـ شیر که سلطان حیوانات نام گرفته،جانوری است که به هنگام سیری به هیچ حیوانی ضرر نمی رساند،به همین دلیل حیواناتی که از قبیل گوراسب،آهو و گورخر که شیر از گوشت آن ها تغذیه می کند دارای حسّ مخصوصی هستند و بر اثر غریزه یا عادت می فهمند که شیر گرسنه است یا نه،اگر گرسنه باشد فرار می کنند و الا در اطراف شیر به چرا مشغول می شوند.

رام شدن شیر که از قوی ترین حیوانات است به انسان،خود دلیل دیگری است که اگر این درنده و سایر درندگان مهربانی ببینند از گربه هم رام تر خواهند شد و اگر این نوع حیوانات به شکار می پردازند برای بقای نسل سالم جانوران می باشد و ادامهٔ حیات حیوانات ضروری است.

همان طور که انسان زباله و اشیای زاید را از محیط زندگی خود دور می کند حتی اگر دو سه روز رفتگر برای تحویل گرفتن زباله مراجعه ننماید،زبان به اعتراض می گشاید،اگر جانوران نیز که رفتگران دنیا هستند از بین بروند یا وظیفهٔ خود را انجام ندهند،حیات از صفحهٔ گیتی برداشته خواهد شد.

مثلاً شیری به گله گورخر حمله می کند،مسلماً گورخران همگی فرار می کنند،چون خداوند شیر را طوری آفریده که برای مدت طولانی نمی تواند به سرعت بدود،همیشه حیوانی را انتخاب می کند که شکار و دسترسی به آنان آسانتر باشد.

پس در گلهٔ گورخر آن که از همه ضعیف تر و ناتوان تر است و در عقب گله می دود نصیب شیر می شود.با این ترتیب حیوان بیمار یا لنگ و یا ضعیف و ناتوان از بین همنوعانش جمع آوری می گردد و از انتشار بیماری و همه گیری جلوگیری می شود و نسل حیوان مورد حمله،سالم می ماند.

بعد از شکار نیز موضوعات جالبی رخ می دهد،مثلاً پس مانده شیر خوراک کفتار و شغال و روباه و نظایر آن ها می شود،بعد لاشخورها و کرکس ها فرا می رسند،آن گاه

نوبت به حشرات می رسد که حسابی اسکلت حیوانات را پاک و صاف می کننـد،تنها استخوان ها باقی می ماند که کربنات کلسیم و فسفات های آن نصیب زمین می شود، بنابراین حتّی ذره ای از حیواناتی که قربانی گشته اند به هدر نخواهد رفت !

علف ها در جایی که خون آن ها ریخته است بهتر رشد می کنند،این رفتگران،طبیعت زمین را از آلودگی پاک کرده،از شیوع بیماری ها بین انسان و حیوان جلوگیری می کنند و ازدیاد بی رویهٔ نسل را هم کنترل می نمایند.

خلاصه همان طور که انسان با کشتن مرغ و خروس که بر سفرهٔ رنگین خود می نهد، خویش را بی عاطفه و فاقد محبت نمی داند و یا گاو و گوسفندی را کشته،خود و همنوعان و حتی حیواناتی که در دسترس او هستند سیر می کند و عمل خویش را منصفانه و عاطفی می شمرد و در حقیقت صحیح هم هست،اعمال جانورانی که حیوانات یا حشرات را شکار می کنند مانند اعمال انسان منطقی و درست می باشد،پس حیوانات را نمی توان فاقد عاطفه و محبت دانست،به خصوص که در بعضی موارد اعمال عاطفی و مهرورزی عجیب آن ها باعاطفه ترین انسان ها را به اعجاب وامی دارد.

انس سگ به گربه،شیر به بره و مهر گربه به موش و پذیرایی کلاغ از سگ مجروح و نظایر آن ها از موضوعات تازه و نو نیست که فقط بر اثر تربیت و تعلیم جانورشناسان به وجود آمده باشد،بلکه این خوی و عادت در خلقت جانوران وجود داشته و دارد و به همین جهت در اثر تربیت زودتر نمایان می گردد.

در میان حیوانات کمک به هم نوع زیاد رایج است،مثلاً گنجشک ها جوجه های گرسنهٔ گنجشکان دیگر را که به عللی پدر و مادر خود را از دست داده اند غذا می دهند و پرواز می آموزند و کلاغ ها با یکدیگر همکاری و معاضدت شدید دارند،لک لک ها نیز چنین اند.

پنگوئن ها روی تخم های یکدیگر خوابیده،آن ها را شکوفانیده و از بچه های بیگانه دقیقاً پرستاری کرده و به آن ها شدیداً عشق می ورزند.

ص:۴۲۷

گوزن،آهو و میمون به صورت دسته جمعی و قبیله ای زندگی می کنند،حتی حشرات با هم زندگی مشترک دارند،مانند پروانه ها که گاهی اجتماع آن ها به قدری زیاد است که مانند ابر متراکم در آسمان جلوه گری می کنند.

همکاری و محبت به هم نوع در میان جنبندگان موضوع روشن و غیر قابل انکاری است،اما آنچه بیشتر جالب است محبت ورزی به دشمن است.

سگ ماده برای بچهٔ شیر مادر مهربانی است،از او به اندازهٔ بچهٔ خود پرستاری می کند و به او شیر می دهد و نوازشش می دهد و بچهٔ شیر هم پس از این که بزرگ شد به سگ ماده که برایش مادری کرده احترام می گذارد و هرگز او را نمی آزارد.

بین مرغ هوا و خرس جنگل تجانسی نیست ولی این حیوان ها با همدیگر به بازی و تفریح می پردازند و محبت خود را به همدیگر ابراز می کنند و به این وسیله به ما می فهمانند که خداوند مهربان بین همهٔ جانوران مهر و الفت نهاده و هر دارندهٔ دل را صاحب دل کرده و تمام موجودات را به یکدیگر پیوند داده است.

ای فروغ جمال تو خوبان***پرتو خوبی تو محبوبان

جلوه حسن تو کجاست که نیست*** جذبه عشق تو کراست که نیست

همه ذرات مست عشق تواند*** پای کوبان زدست عشق تواند(۱)

۴۰۱-جهاد افضل

در خبر است که:

یکی پیش رسول صلی الله علیه و آله آمد گفت:یا رسول اللّه ! از جهادها کدام فاضل تر است تا آن کنم ؟ فرمود:

۱- ۱)- عرفان اسلامی: ۳۱۳/۹

انَّ أفْضَلَ الجِهٰادِ مَنْ جٰاهَدَ نَفْسَهُ الَّتی بَیْنَ جَنْبَیْهِ.

مسلماً بهترین جهاد،جهاد کسی است که با تمایلات غیر منطقی خود مبارزه کند.

آن عارف بزرگ گفت:

حق سبحانه و تعالی بندهٔ خود را هیچ عزّی ندهد ورای آن که او دلالت کند بر خوار کردن نفس خود در چشم خود،از آن که شرع نفس را دشمن ترین دشمنان خوانده است:

أعْدیٰ عَدُوِّکَ نَفْسُکَ الَّتی بَیْنَ جَنْبَیْکَ.

دشمن ترین دشمن تو،تمایلات غیر منطقی توست.

که مذّلت جستن دشمن،رعایت جانب دوست و بجای آوردن حرمت حریم محبوب است (۱).

۴۰۲-آنچه خیر است بیاموز

خداوند به موسی فرمود:آنچه خیر است بیاموز و به آن که نمی داند یاد بده،من قبور معلمان و دانش آموزان خیر را روشن می کنم تا از جای برزخی خود وحشت نکنند (۲).

۴۰۳-عابد و ذو القرنین

ذو القرنین که نامش در قرآن مجید آمده با لشگر فراوانی از بیابانی عبور می کرد، پیرمردی را دید مشغول نماز است و به عظمت ذو القرنین توجهی نکرد،ذو القرنین از بزرگی روح او در تعجّب شد،پس از تمام شدن نمازش به او گفت:چگونه با دیدن خدم و حشم بزرگی دستگاه من نهراسیدی و در حال تو تغییری پیدا نشد،عرضه داشت:با کسی مشغول مناجات بودم که قدرت و لشگرش بی نهایت است،ترسیدم از او منصرف

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۳۳۲/۹.

۲- ۲) -عرفان اسلامی:۳۵۶/۹.

شوم و به تو متوجه گردم از عنایتش محروم گردم و دیگر دعایم را اجابت ننماید !

ذو القرنین فرمود:اگر مرا همراهی کنی تمـام خواسته هـایت را اجابت می کنم،عرضه داشت:من حاضـرم همه جا با تو باشم به شرط آن که چهار چیز برایم ضمانت کنی:

اول: صحتی که هرگز بیماری از پس آن نباشد.

دوم: نعمتی که زوال نداشته باشد.

سوم: جوانی و قدرتی که پیری و سستی در آن دیده نشود.

چهارم: حیاتی که مرگ نداشته باشد.

ذو القرنین گفت:مرا هرگز بر این امور قـدرت نیست،عابد گفت:پس من از کسـی که تمام امور در تحت قدرت اوست دسـت برنمی دارم و به شخصی که مثل خود من عاجز و محتاج به غیر است تکیه نمی نمایم (۱).

۴۰۴-تا از مرگ غفلت نکنیم

حضـرت ذو القرنین عبـورش به مردمی افتـاد که هر کس مردگـان خـود را جلوی خـانه اش دفن کرده است،سـبب این کـار را پرسـید؛گفتنـد:برای آن است که هر صـبح و شام نظرمان بر قبور اشخاصـی که مثل ما بوده انـد و با آن ها زندگی کرده بودیم بیفتـد تـا از مرگ غفلت نکنیم و به فکر عـاقبت کـار خویش باشـیم؛زیرا می دانیم که یک روزی ما هم ماننـد آنان مقیم برزخ خواهیم شد ! !

از طرفی دیـد منازل آنان درب نـدارد،پرسـید این چه وضع است ؟ جواب دادند:برای آن که بین ما دزد و خائن نیست،خداوند بـه هر کس هر چـه عطـا کرده به همـان قـانع است و هرگز دست به طرف مـال کسـی دراز نمی کنـد و مـا را حـاکم و پادشـاه نیست؛زیرا همهٔ ما

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۳۶۴/۹.

موظف به رفع نزاعیم و از طرفی نزاعی بین ما رخ نمی دهد،بلکه آن قدر با هم مهربانیم که وقتی زندگی ما را نظر می کنی انگار همه با هم یکی هستیم و آن چنان بر هوای نفس غالبیم که نفعی را به غیر حق به طرف خود نمی کشیم و بین ما دروغ وجود ندارد؛زیرا دروغ مقدمۀ جلب نفع از برای خود و ضرر به دیگری است و ما نفع غیر را به منفعت خود ترجیح می دهیم و ما پدران خود را نیز این چنین یافتیم.

ذو القرنین گفت:چگونه است که همه شما را خرسند و خندان می بینیم و مثل این که غم و اندوهی در بین شما وجود ندارد،گفتند:برای این است که هر چه پیش آید از خدا می دانیم و او هم هر چه صلاح ماست برای ما مقرّر می دارد و هر کس را هر چه صلاح اوست پیش آید باید خندان و خرسند باشد نه غمناک و اندوهگین (1).

۴۰۵-چهار وصیت به موسی علیه السلام

موسی علیه السلام از جانب حضرت حق به چهار چیز وصیت شد که بر تمام مردم واجب است به این چهار حقیقت توجّه کنند:

۱-تا نمی دانی خداوند تو را آمرزیده به عیوب مردم کار نداشته باش بلکه در فکر وسیلۀ آمرزش خویش باش.

۲-تا نمی دانی گنج های خزائن من تمام شده از برای روزی غصه مخور که آنچه مقدر توست به آن می رسی.

۳-تا نمی دانی سلطنت و حکومت من خاتمه پیدا کرده به کسی امیدوار مباش.

۴-تا خبر مرگ شیطان این دشمن خطرناک به تو نرسیده از مکر او ایمن مباش.

به حضرت وحی شد:

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۳۶۵/۹.

مرا دوست داشته باش و مردم را نیز به محبت من آراسته کن.

عرضه داشت:تو می دانی که تو را از همه بیشتر دوست دارم،اما بندگانت را چگونه به محبتت بخوانم؛پاسخ آمد نعمت هایی را که به آن ها داده ام به یاد آنان آر تا قدردان نعمت شوند و از این طریق به من علاقه مند گردند؛زیرا دل ها به احسان صید می شود (۱).

۴۰۶-ای موسی سائل را گرامی دار

حضرت موسی شخصی را در سایهٔ عرش آرمیده دید،عرضه داشت:خدایا ! این عبد با کدام عمل به این مقام رسیده ؟

جواب شنید به دو عمل:

۱-مصونیت از عقوق پدر و مادر.

۲-نداشتن حسد.

عرضه داشت:الهی ! ثواب کسی که عیادت مریض کند چیست ؟ فرمود:بوقت بیرون آمدن از قبر ملکی را می فرستم تا او را در ظلمات قیامت راهنمایی کرده به محشر واردش کند.

عرضه داشت:ثواب شستن میت چیست ؟ فرمود:وی را از گناهان بیرون می آورم همانند روز تولد از مادر.

عرضه داشت:ثواب تشیع جنازه چیست ؟ فرمود:ملائکه را می فرستم تا وی را از قبر به محشر مشایعت کنند.

عرض کرد:ثواب تسلیت دادن به مصیبت زده چیست ؟ فرمود:در قیامت که سایه ای نیست وی را در سایه عرش قرار می دهم.

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۳۶۹/۹.

ای موسی ! سائل را گرامی دار،گرچه به انفاق چیز کمی به او باشد و یا با زبان خوش او را دور کن که گاهی ملکی را به صورت سائل برای امتحان مردم به سوی مردم می فرستم تا ببینم چه می کنند ؟ (۱)

۴۰۷-مرا به موعظه تو نیازی نیست

در حدیث معتبر آمده:

روزی موسی برای مناجات به کوه طور می رفت،شیطان هم به دنبالش روان بود،یکی از اعوان آن رجیم درگاه،به او گفت:مگر به اغوای موسی هم امید داری ؟ گفت:پدرش را از بهشت راندم،امید است که بتوانم وی را نیز گمراه کنم ! !

خود را به حضرت موسی رساند،موسی وی را با کلاهی هزار رنگ دید،از رنگ های کلاهش سؤال کرد،پاسخ داد:به این رنگ ها دل مردم را برده و آنان را می فریبم،ای موسی ! برای تو هزار و پنج کلمه نصیحت دارم،گوش کن تا برایت بگویم که تو را در این مواعظ منفعت هست.

حضرت فرمودند:مرا به موعظهٔ تو نیازی نیست،جبرئیل نازل شد و عرضه داشت:

پنج کلمه او را بشنو و از بقیه صرف نظر کن که در بقیه گفتارش اغوا دارد،موسی ایستاد و فرمود بگو.

شیطان گفت:پنج عمل است که خود من در آن پنج عمل متصدی فریب و اغوای مردمم و به اعوان و انصارم وانمی گذارم که از عهده آن برنیایند.

۱-به وقت غضب خود را به اولاد آدم می رسانم که هیچ زمانی به اندازهٔ وقت غضب تسلّط بر آنان ندارم،ممکن است به دو دقیقه غضب آنان را به قتل و یا گناهان دیگر

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۳۷۰/۹.

بیندازم،پس در حال غضب خود را حفظ کن مبادا که به هلاکت افتی.

۲-در خود عجب و خود پسندی راه مده؛زیرا عجب و تکبر مرا به این تیره بختی نشاند،در حدی که رانده درگاه حق شدم و مورد لعن او و بندگانش قرار گرفتم.

۳-با زن اجنبیه خلوت مکن که من تمام قدرتم را برای به عصیان کشیدن تو به کار می گیرم و کمتر کسی می تواند در خلوت خود را حفظ کند.

۴-تا می توانی با خدای خویش عهد و نذری مبند که من تا جایی که قدرت دارم نمی گذارم کسی به عهدش پای بند باشد و مخالفت نذر علاوه بر این که عصیان کرده مورد غضب خدا هم هست.

۵-چون قصد دادن صدقه کردی عجله کن ورنه تو را از فضیلت آن محروم خواهم کرد (۱).

۴۰۸-بهترین درسها از سلیمان نبی

سلیمان نبی-که خداوند بزرگ در قرآن مجید در سورهٔ نمل از حشمت و جلالش خبر می دهد-سراسر زندگی پر فیضش برای هر انسانی بهترین درس است.

اما با همهٔ بزرگی و عظمتش با دست خود گندم یا جو می کوبید و از آن نان به دست آورده و می خورد و هرگز علاقه نداشت از بیت المال و یا زحمات دیگران ارتزاق کند.

لباس آن حضرت در عین این که بر اریکه سلطنت فلسطین تکیه داشت از مو بود و به دست خویش روزی یک قطعه حصیر کوچک می بافت و آن را می فروخته و از وجه آن برای خود و عیالش تهیهٔ روزی می کرد،چون شب فرا می رسید به محراب عبادت می رفت و تا صبح به تضرع و زاری به پیشگاه حق اشتغال داشت،حکومت را فقط برای دعوت به

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۳۷۱/۹.

خداپرستی و خدمت به خلق می خواست و علاقه داشت بنی آدم از روش او درس گرفته و پا به پای او تا رسیدن به مقام قرب حرکت کنند (۱).

۴۰۹-بهترین روز،ماه و عمل کدامند ؟

از ابن عباس پرسیدند:

بهترین روزها و بهترین ماه ها و بهترین اعمال کدام است ؟ پاسخ داد:بهترین روزها روز جمعه و بهترین ماه ها ماه رمضان،و بهترین اعمال نمازهای پنج گانه است آن هم به وقت.

چون این مسائل به امیر المؤمنین علیه السلام رسید فرمود:اگر از علما و حکمای مشرق و مغرب این سؤالات می شد غیر این جواب نمی گفتند،اما جواب من این است:

بهترین عمل عملی است که خداوند بپذیرد و بهترین ماه ها ماهی است که در آن توبه کنی و بهترین روزها،روزی است که مؤمن از دنیا خارج شوی (۲).

۴۱۰-اینان اولیای حقند

حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمودند:

قیامت در اطراف عرش برای عدّه ای کرسی ها گذاشته می شود که رویشان چون ماه شب چهارده است،مردم در فزعند آنان راحتند،خلق در وحشتند آنان در امانند،اینان اولیای حقند که خوف و حزن ندارند،پرسیدند:یا رسول اللّه ! این ها چه کسانی هستند ؟ فرمود:آنان که در راه خدا دوستی داشتند ! (۳)

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۳۷۳/۹.

۲- ۲) -عرفان اسلامی:۳۸۷/۹.

۳- ۳) -عرفان اسلامی:۳۹۴/۹.

۴۱۱-فقط به خاطر خدا

مردی دوستش را برای خدا ملاقات کرد،خدا ملکی را در راه او قرار داد،از او پرسید:

کجا بودی ؟ گفت:به زیارت برادرم رفته بودم،پرسید:به خاطر حاجتی ؟ گفت:نه، گفت:قوم و خویش بودی ؟ گفت:نه،گفت:چیزی نزد او داشتی ؟ گفت:نه،گفت:پس برای چه به دیدار او شتافتی ؟ گفت:فقط به خاطر خدا،گفت:ای مرد ! خداوند مرا فرستاده که به تو بگویم خدا به خاطر این گونه دوستی تو را دوست دارد و بهشت را برای تو واجب کرد (۱).

۴۱۲-با که معاشرت کنیم ؟

عیسی فرمود:با دشمنی با اهل معصیت خود را محبوب خدا کنید و با دوری از آنان خویش را به خدا نزدیک کنید و با خشم با آنان رضای خدا را بجویید،گفتند:ای روح خدا ! با که معاشرت کنیم ؟ فرمود:با کسی که دیدارش شما را به یاد خدا اندازد و کلامش به علم شما بیفزاید و عملش شما را به آخرت رغبت دهد (۲).

۴۱۳-چه نیکوست اجر عمل کنندگان

امام سجاد علیه السلام می فرماید:

هنگامی که خداوند اولین و آخرین را جمع کند ندا کننده ای فریاد می زند:کجایند آنان که در راه خدا دوستی و معاشرت داشتند ؟ پس گروهی برمی خیزند،به آنان خطاب می کنند،بدون حساب به بهشت بروید،ملائکه در راه بهشت به آنان برخورد می کنند و می پرسند:کجا ؟ می گویند:بهشت بدون حساب،می پرسند:از چه حزبی هستید ؟

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۳۹۵/۹.

۲- ۲) -عرفان اسلامی:۳۹۶/۹.

جواب می گویند:دوستی کنندگان در راه خدا،می گویند:عملشان چیست ؟ پاسخ می دهند:در راه خدا دوستی و دشمنی داشتیم.ملائکه می گویند:چه نیکوست اجر عمل کنندگان (۱).

۴۱۴-خود را امتحان کنیم

امام باقر علیه السلام می فرماید:

اگر بخواهی خود را امتحان کنی که در تو خیری هست،به قلبت مراجعه کن،اگر عاشق اهل طاعت و دشمن اهل معصیتی در تو خیر هست و خداوند دوستت دارد و اگر دشمن مردم مؤمنی و علاقه مند به اهل معصیت در تو خیری نیست و خداوند دشمن توست و مرد با همان است که به آن علاقه مند است (۲).

۴۱۵-چگونه رفتار کنیم ؟

معاویه بن وهب می گوید:به حضرت صادق علیه السلام عرض کردم:ما در میان خود و هم مذهبیان و با مردم دیگری که با ما معاشرت دارند چگونه رفتار کنیم ؟ حضرت فرمود:

امانت آنان را بپردازید،به سود و زیانشان گواهی به حق دهید،بیمارانشان را عیادت کنید و بر جنازۀ مرده هاشان حاضر گردید (۳).

۴۱۶-ای شیعه آل محمد تقوا !

راوی می گوید:

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۳۹۶/۹.

۲- ۲) -عرفان اسلامی:۳۹۷/۹.

۳- ۳) -عرفان اسلامی:۳۹۸/۹.

نزد حضرت صادق آمدم اطاق از حاضران پر بود،از اهل خراسان و شام و دیگر شهرها،من برای نشستن جایی نیافتم،امام صادق علیه السلام که تکیه داده بود روی پا نشست و فرمود:

ای شیعه آل محمد ! راستش این است که از ما نیست کسی که هنگام خشم خوددار نباشد و با دوست خود خوش صحبتی نکند و با هم خُلق خود خوش خلقی نکند و با کسی که با او رفیق است رفاقت نکند و هم جوار او هم جوار خود نباشد و خوشمزگی نکند با کسی که با او خوشمزگی کند،ای شیعه آل محمد ! تقوا پیشه کنید«و لا حول و لا قوه الّا باللّه» (۱).

۴۱۷-با پنج نفر همنشین مباش

امام صادق علیه السلام از علی بن الحسین علیهما السلام روایت می کند که به امام باقر علیه السلام فرمود:

فرزندم ! با پنج کس همنشین مباش و گفتگو مکن و رفیق راه مشو،من گفتم:پدر جان ! آن ها کیانند به من معرفی کن.

فرمود:از همنشینی با دروغگو بپرهیز که چون سراب است دور را به تو نزدیک و نزدیک را به تو دور می کند،از رفاقت با فاسق بپرهیز؛زیرا او تو را به یک خوراک یا کمتر از آن می فروشد،با بخیل رفاقت مکن؛زیرا او مال خود را به وقت سختی تو از تو دریغ کند،با بی خرد دوستی نداشته باش؛زیرا می خواهد به تو سود رساند،ضرر می رساند،با کسی که قطع رحم می کند همنشین مباش؛زیرا من او را در سه جای کتاب خدا ملعون یافتم سوره محمد ۲۳-۲۴،سوره رعد ۲۵،سوره بقره ۲۷ (۲).

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۳۹۸/۹.

۲- ۲) -عرفان اسلامی:۴۰۱/۹.

۴۱۸-برای چه به اینجا آمدی ؟

در کتاب«الکافی»و«التهذیب»آمده است:

مردی بر امیر المؤمنین علیه السلام وارد شد و چند روزی در میهمانی آن حضرت بزیست،پس آن گاه برای محاکمه ای که آن را با امیر المؤمنین علیه السلام در میان بنهاده بود در معیّت طرف دعوی به محضر قضا درآمد.

حضرت امیر علیه السلام چون او را در آن محضر یافت فرمود:آیا برای محاکمه اینجا آمده ای ؟

مرد گفت:آری،حضرت امیر علیه السلام فرمود:هم اکنون از میهمانی من رخت بردار؛زیرا رسول خدا صلی الله علیه و آله از پذیرایی یکی از متخاصمان بدون آن دیگر نهی فرموده است:

شاید محتاج به توضیح نباشد که راندن مهمان برای شخص کریم تا چه اندازه دشوار و ناگوار است،آن هم برای کریمی مانند امیر المؤمنین علیه السلام که فرمود:

یک صاع طعام پیش برادران نهم دوستر دارم از آن که بنده ای آزاد کنم.

ولی حرمت عدالت در قضا از نظر اسلام به درجه ای از اهمیت است که امیر المؤمنین علیه السلام با چنین کرم و میهمان دوستی،میهمان خود را چون یکی از دو طرف دعواست از خانۀ خویش می راند؛زیرا رعایت تساوی کامل میان متداعیان از جمله اصولی است که امیر المؤمنین علیه السلام در تثبیت و تأکید آن کوشش فراوان کرده است (۱).

۴۱۹-آیا این پیشامد را ناگوار داشتی ؟

ابن ابی الحدید در«شرح نهج البلاغه»این گونه آورده است:

مردی نزد عمر بن خطاب بر علی علیه السلام اقامۀ دعوا کرد در حالتی که علی علیه السلام نیز در مجلس حضور داشت.

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۳۰/۱۰.

در این هنگام عمر رو به علی علیه السلام کرد و گفت:یا ابا الحسن ! برخیز دوشادوش مدّعی بنشین.

علی علیه السلام برخاست و در کنار مدّعی بنشست و طرفین دعوی،دفاع و حجّت های خویش را تقریر کردند تا کار محاکمه به پایان رسید و مدّعی از پی کار خود روان شد و علی علیه السلام به جای نخستین باز گشت.

در این موقع عمر آثار خشمی در سیمای علی علیه السلام دید و برای کشف علّت گفت:آیا این پیش آمد را ناگوار داشتی.

علی علیه السلام گفت:آری.

عمر موجب ناگواری را بجست.

علی علیه السلام گفت:موجب ناگواری آن بود که تو مرا در حضور مدّعی با کُنیه خطاب کردی در صورتی که حق آن بود که مرا به نام می خواندی و امتیازی میان من و او قائل نمی شدی ! !

عمر چون این سخن بشنید،علی علیه السلام را در آغوش کشید و صورتش را بوسه باران کرد و گفت:پدرم به فدای شما که خدا ما را در پرتو وجودتان هدایت فرمود و از ظلمت به نور آورد (۱).

۴۲۰-آن قسمت مال شما و این قسمت مال من

پیامبر صلی الله علیه و آله مردی به نام ابن اللُّتْبیَّه از طایفه«ازْد»را به جمع آوری زکات فرستاد و چون آن مرد از مأموریت خود بازگشت مبلغی از اموال را که همراه آورده بود تسلیم پیغمبر صلی الله علیه و آله کرد و مبلغی را برای خود برداشت و گفت:آن قسمت مال شما و این قسمت هدیه ای

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۳۱/۱۰.

است که مردم به من اهدا کرده اند.

پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود:چرا در خانهٔ پدر و مادرت ننشستی تا ببینی هدیه برایت می آورند یا نه ؟ !

سپس به سخن برخاست و فرمود:

چگونه است که ما مردمانی را مأمور جمع آوری زکات می سازیم پس می گویند:این قسمت مال شما و این قسمت هدیه ای است که به ما اهدا شده،چرا چنین مأمور در خانه پدر و مادرش نمی نشیند تا ببیند هدیه برایش می برند یا نه.

گاهی نفس انسانی در اثر جنبش و هیجان حرص و طمع دستخوش نوع خاصی از وسوسه می شود که تحت تأثیر آن می خواهد میان گرفتن رشوه و رعایت جانب حق جمع کند،در صورتی که چنین امری هیچگاه میسّر نیست؛زیرا وقتی شخص پذیرای رشوه شد دیگر عقل او در اثر مداخله هوای نفس،قدرت حکومت را از دست خواهد داد و قادر به تمیز حق از باطل نخواهد بود،چنان که پیامبر صلی الله علیه و آله در مقام اشاره به همین حقیقت فرمود:

اَللّهُمَّ لا تَجْعَلْ لِفاجِرٍ عَلَيَّ يَداً وَ لا مِنَّةً.

بار خدایا ! برای فاجری حقی و منتی بر ذمّه من احراز مکن (۱).

۴۲۱-پاکی عمل

عاقبه بن یزید که در عصر مهدی عبّاسی عهده دار قضای بغداد بود،یک روز به هنگام ظهر نزد خلیفه شد و تقاضا کرد که دیگری را به جای او در منصب قضا بگمارد تا بی درنگ صندوق اسناد و محفظهٔ مدارک مربوطه به ارباب دعوی و دفاع را به او تسلیم کند.

مهدی چون سخن او بشنید،پنداشت که یکی از رجال دولت با وی به معارضه

۱- ۱) - عرفان اسلامی:۳۳/۱۰.

برخاسته و او را آزرده خاطر و خشمگین ساخته.

از این رو علّت استعفایش را بخواست و گفت:اگر علّت آزردگیت این است که کسی با تو معارضه کرده بازگوی تا هم اکنون به تأدیبش فرمان دهم،قاضی گفت:چنین اتفاقی نیفتاده است.

مهدی گفت:در این صورت علت استعفا چیست ؟

قاضی گفت:یک ماه پیش از این،دو تن از مراجعان در خصوص قضیّه ای دشوار به محضر قضا حاضر شدند و هر یک ادلّه و شهودی بر صدق اظهارات خود در مورد نزاع اقامه کرد و حجّت ها آورد که جای تأمّل و درخور مطالعه و تحقیق بود.

من در برابر این قضیهٔ دشوار فرو ماندم و چندین بار تجدید جلسه کردم و امید داشتم که آن قضیه را به اصلاح میان طرفین پایان بخشم،یا به وسیلهٔ تحقیق بیشتری حقیقت امر را دریابم.

قضا را در این میان یکی از طرفین دعوی خبر یافته بود که من رطب دوست دارم،از این رو برای جلب عواطف من در چنین موسم که فصل نوبر رطب است،مقداری از بهترین قسم آن را که من هرگز نظیرش را ندیده بودم و حتّی برای خلیفه نیز در چنین فصلی میسور نیست فراهم ساخت و با پرداختن چند درهم رشوه،دربان سرای را بر آن داشت که طبق رطب را نزد من آورد،در این هنگام دربان طبق را در برابر من بر زمین نهاد و گفت:این هدیه فلان است،من از مشاهدهٔ آن وضع سخت آزرده خاطر و خشمگین شدم،چندان که دربان را از خدمت براندم و ظرف رطب را به آورندهٔ آن بازگرداندم ولی روز دیگر چون متداعیان محضر قضا در آمدند نتوانستم آن دو را به یک چشم بنگرم و در دل خود به یک منزلت قرار دهم؛زیرا طبق رطب،هر چند که من آن را مسترد داشته بودم اثر خود را در نفس من باقی گذاشته بود.

اکنون بیندیش تا اگر آن را پذیرفته بودم و کام خویش را با آن شیرین ساخته بودم حال

ص:۴۴۲

من بر چه منوال بود ؟ !

سپس قاضـی با لحنی حاکی از خشم و تأثّر گفت:در چنین روزگاری که خلق آن بر این گونه دسـتخوش فساد شـده اند من بر دین خود می ترسم و بیم آن دارم که از سـر غفلت به دام حیلـهٔ ایشان در افتم و نقـد ایمان و سـرمایهٔ تقوای خود را بر سـر کار قضا نهم.

آن گاه قاضـی از سـر تضرّع گفت:مرا از بند این مسئولیت برهان که خدای تو را از هر بند برهاند و از ادامهٔ این خدمت معذور دار که خدای عذرهای تو را بپذیرد (۱).

۴۲۲-عاقلی در لباس دیوانگان

بهلول آن دانای آگاه و حکیم بزرگ چون از طرف هارون عباسـی به منصب قضا دعوت شد و وی را برای پذیرفتن این شـغل خطیر در فشار قرار داد ناگزیر خود را به دیوانگی زد و بر نی پاره ای سوار شد تا کودکان در پی او افتادند.

مصـادف بـا همین ایـام مردی قسم یـاد کرده بـود که ازدواج نکنـد مگر آن که بـا نخسـتین کسـی که در راه ببینـد دراین بـاره مشورت نماید.اتفاقاً نخستین کسی که در راه با او مواجه شد همان خردمند دیوانه نما بود.

مرد به حکم سوگنـدی که یاد کرده بود قضـیهٔ خود را با او در میان نهاد نظرش را در کار خویش بخواست،خردمنـد دیوانه نما گفت:اگر دوشـیزه ای را به همسـری بر گزینی سراسـر سود است و هیـچ گونه زیانی ببار نخواهد آورد و اگر بیوه ای را اختیار کنی نیمی سـود و نیمی زیـان است،لکن اگر زن بچّه داری به همسـری برداری سراسـر زیـان است و هیـچ گـونه سـودی در بر نخواهد داشت.

آن گاه مرکب چوبین را به جنبش آورد و گفت:از سر راه اسب من به یک سو شو که لگد

ص:۴۴۳

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۳۴/۱۰.

بر تو ننوازد.

مرد از مقایسه آن گفتار حکیمانه با رفتار جنون آمیز در حیرت شد و از داستان او جویا گشت.

خردمند دیوانه نما گفت:این گروه می خواستند تا دین مرا تباه کنند امّا من تباهی عقل خویش را بهانه کردم تا دین خود را محفوظ دارم (۱).

۴۲۳-سلامت دین

خلیفهٔ دوم،عمرو بن العاص حاکم مصر را فرمان داد تا کعب بن ضنّه را به مقام قضای آن سامان بگمارد،حاکم مصر چون فرمان خلیفه را دریافت کرد عین نامه را نزد کعب فرستاد.

کعب چون از مضمون نامه آگاه شد گفت:به خدا قسم ! کسی که خدای او را از جاهلیت و مهالك نجات بخشیده هر گز دوباره خویش را به آن ورطه در نمی افکند،سپس با کمال صراحت اقتراح خلیفه را ردّ کرد (۲).

۴۲۴-این مرد دیوانه است

قاسم بن ولید هَمْدانی چون از طرف یوسف بن عمر حاکم عصر و ناحیه خود به قضا فرا خوانده شد،چاره ای جز اظهار جنون ندید و برای فرار از این مسؤولیت در میان کوی و برزن موی ریش خود را یک سر بکند و روغن در چشمان خود ریخت و در چنین وضع و حالت نزد حاکم شد،حاکم چون موضوع را بدید گفت:این مرد دیوانه است و در خور

ص:۴۴۴

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۳۷/۱۰.

۲- ۲) -عرفان اسلامی:۳۸/۱۰.

مقام قضا نیست،سپس فرمان داد تا او را از حضور برانند ! (۱)

۴۲۵-تا چند یارای شنا کردن دارد ؟

وقتی حـاکم عراق ابو قلابه را برای تصـدّی کرسـی قضای بغـداد فرا خوانـد،ابو قلابه دعوت حاکم را نپـذیرفت و در پنهانی به سرزمین شام گریخت.

قضا را در همان ایام قاضـی شام از منصب خویش معزول شـد و چون ابو قلابه از این داسـتان خبر یافت احساس خطر کرد و از شام متواری شد و هم چنان در بیابان ها سرگردان بود تا به سـرزمین یمامه درآمد و روزگاری دراز،خویش را از انظار پوشیده داشت تا اوضاع دگرگون شد و خاطرش از خطر بیاسود و بار دیگر آهنگ عراق کرد.

یکی از دوستان گفت:چه بودی اگر منصب قضای مسلمانان را می پذیرفتی تا عدالت را در میان ایشان بکار می بستی و از این رهگذر اجر و ثواب می اندوختی،ابو قلابه گفت:

چون شناوری به دریا درافتد تا چند یارای شنا کردن دارد (۲).

۴۲۶-فرزندم هلاک شد

عبد الرحمن بن حُجْیره به سال هفتادم هجری به کرسی قضای مصر بنشست چون پدرش از این انتصاب خبر یافت گفت: [إِنّا لِلّهِ وَ إِنّا إِلَیْهِ راجِعُونَ] .

ما مملوک خداییم و یقیناً به سوی او بازمی گردیم.

فرزندم هلاک شد و خلق را نیز به مهلکه افکند (۳).

ص:۴۴۵

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۳۸/۱۰.

۲- ۲) -عرفان اسلامی:۳۸/۱۰.

۳- ۳) -عرفان اسلامی:۳۹/۱۰.

۴۲۷-دین خود را فروخته ام

قاضی شریک در روزگار مهدی عباسی به اصرار او منصب قضا را پذیرفت،نوبتی چند برای مطالبه ماهانه خود با صرّاف شهر سخت گیری کرد،صرّاف گفت:تو در مقابل این نقدینه قماش نفروخته ای که چنین سخت می گیری.

شریک گفت:ای مردم ! قسم به خدا کالایی گران بهاتر از قماش فروخته ام،ای مرد ! من در برابر این نقدینه دین خود را فروخته ام ! ! (۱)

۴۲۸-کدام عمل بالاتر است ؟

مردی مهار دابّه رسول خدا صلی الله علیه و آله را گرفت و گفت:ای رسول خدا ! کدام عمل بالاتر است ؟ حضرت فرمود:خوراندن غذا و دستگیری از مستمندان و دردمندان و بیچارگان و سخن پاکیزه گفتن (۲).

۴۲۹-زینت ما باشید

سلیمان بن مهران می گوید:بر حضرت صادق علیه السلام وارد شدم عده ای شیعه نزد آن حضرت بودند.شنیدم فرمود:زینت ما باشید و موجب وهن ما نگردید.

با مردم سخن خوب بگویید،زبان را حفظ کنید و زبان را از زیادی سخن و کلام قبیح نگهدارید (۳).

۴۳۰-کدامیک بهتر است ؟

در روایت مهمّی آمده:

ص:۴۴۶

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۳۹/۱۰.

۲- ۲) -عرفان اسلامی:۳۹/۱۰.

۳- ۳) -عرفان اسلامی:۴۲/۱۰.

از حضرت سجّاد علیه السلام پرسیدند:کدامیک از سکوت و کلام بهتر است ؟ حضرت فرمود:

هر کدام را آفاتی است.وقتی هر دو از آفت سالم باشند گفتار از سکوت بهتر است.

عرضه داشتند:چگونه ؟ فرمود:خدای عز و جل انبیا و اوصیا را به سکوت نفرستاد، بلکه آمدند تا بگویند،بهشت معلول سکوت نیست،ولایت حق محصول سکوت نمی باشد،با سکوت رهایی از جهنم معنا ندارد،بلکه بهشت و آزادی از عذاب و کسب ولایت حق به سخن است (۱).

۴۳۱-داستانی عجیب از انسانی عجیب

از ابوالقاسم قشیری نقل شده:

در بادیه زنی را تنها دیدم.گفتم:کیستی ؟ جواب داد:

[وَ قُلْ سَلاٰمٌ فَسَوْفَ يَعْلَمُونَ] .

بنابراین از آنان روی بگردان و سلام جدایی [را به آنان] بگو،پس [سرانجام شقاوت بار خود و نتیجه کفر و عنادشان را] خواهند دانست.

از قرائت آیه فهمیدم که می گوید:اول سلام کن سپس سؤال کن که سلام علامت ادب و وظیفه وارد بر مورود است.

به او سلام کردم و گفتم:در این بیابان آن هم با تن تنها چه می کنی ؟ پاسخ داد:

[مَنْ يَهْدِ اللّٰهُ فَمٰا لَهُ مِنْ مُضِلٍّ] .

و هر که را خدا هدایت کند،او را هیچ گمراه کننده ای نخواهد بود.

از آیۀ شریفه دانستم راه را گم کرده ولی برای یافتن مقصد به حضرت حق جلّ و علا امیدوار است.

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۴۴/۱۰.

گفتم:جنّی یا آدم ؟ جواب داد:

[یا بَنِی آدَمَ خُذُوا زِینَتَکُمْ عِنْدَ کُلِّ مَسْجِدٍ] .

ای فرزندان آدم ! [هنگام هر نماز و] در هر مسجدی،آرایش و زینتِ [مادی و معنوی خود را متناسب با آن عمل و مکان] همراه خود برگیرید.

از قرائت این آیه درک کردم که از آدمیان است.

گفتم:از کجا می آیی ؟ پاسخ داد:

[یُنادَوْنَ مِنْ مَکانٍ بَعِیدٍ] .

اینانند که [گویی] از جایی دور ندایشان می دهند.

از خواندن این آیه پی بردم که از راه دور می آید.

گفتم:کجا می روی ؟ جواب داد:

[وَ لِلّٰهِ عَلَی النّاسِ حِجُّ الْبَیْتِ مَنِ اسْتَطاعَ إِلَیْهِ سَبِیلاً] .

و خدا را حقّی ثابت و لازم بر عهدهٔ مردم است که [برای ادای مناسک حج] آهنگ آن خانه کنند، [البته] کسانی که [از جهت سلامت جسمی و توانمندی مالی و باز بودن مسیر] بتوانند به سوی آن راه یابند.

فهمیدم قصد خانه خدا دارد.

گفتم:چند روز است حرکت کرده ای ؟ پاسخ داد:

[وَ لَقَدْ خَلَقْنَا السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ وَ ما بَیْنَهُما فِی سِتَّهِ أَیّامٍ] .

همانا ما آسمان ها و زمین و آنچه را میان آن هاست در شش روز آفریدیم،و هیچ رنج و درماندگی به ما نرسید.

فهمیدم شش روز است از شهر خود حرکت کرده و به سوی مکه معظّمه می رود.

پرسیدم:غذا خورده ای ؟ جواب داد:

[وَ ما جَعَلْناهُمْ جَسَداً لا یَأْکُلُونَ الطَّعامَ] .

و آنان را جسدهایی که غذا نخورند قرار ندادیم،و جاویدان هم نبودند [که از دنیا نروند.].

پی بردم که در این چند روز غذا نخورده است.

به او گفتم:عجله کن تا تو را به قافله برسانم جواب داد:

[لاٰ یُکَلِّفُ اللّٰهُ نَفْساً إِلاّٰ وُسْعَهٰا] .

خدا هیچ کس را جز به اندازهٔ توانایی اش تکلیف نمی کند.

فهمیدم که به اندازهٔ من در مسئلهٔ حرکت و تندروی قدرت ندارد.

به او گفتم:بر مرکب من در ردیف من سوار شو تا به مقصد برویم پاسخ داد:

[لَوْ کٰانَ فِیهِمٰا آلِهَهٌ إِلاَّ اللّٰهُ لَفَسَدَتٰا] .

اگر در آسمان و زمین معبودانی جز خدا بود بی تردید آن دو تباه می شد.

معلومم شد که تماس بدن زن و مرد در یک مرکب یا یک خانه یا یک محل موجب فساد است،به همین خاطر از مرکب پیاده شدم.

به او گفتم:شما به تنهایی بر مرکب سوار شو.

چون بر مرکب قرار گرفت گفت:

[سُبْحٰانَ الَّذِی سَخَّرَ لَنٰا هٰذٰا وَ مٰا کُنّٰا لَهُ مُقْرِنِینَ] .

منزّه [از هر عیب و نقصی] است کسی که این [وسایل سواری] را برای ما مسخّر و رام کرد،در حالی که ما را قدرت مسخّر کردن آن ها نبود.

چون این آیه را قرائت کرد فهمیدم در مقام شکر حق برآمده و از عنایت خداوند عزیز، سخت خوشحال است.

وقتی به قافله رسیدیم گفتم:در این قافله آشنایی داری جواب داد:

[وَ مٰا مُحَمَّدٌ إِلاّٰ رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ] .

و محمّد جز فرستاده ای از سوی خدا که پیش از او هم فرستادگانی [آمده و] گذشته اند.

[یٰا یَحْییٰ خُذِ الْکِتٰابَ بِقُوَّهٍ] .

ای یحیی ! کتاب را به قوت و نیرومندی بگیر.

[یا مُوسیٰ إِنِّی أَنَا اللّٰهُ] .

ای موسی ! یقیناً منم خدا پروردگار جهانیان.

[یا داوُدُ إِنّا جَعَلْناکَ خَلِیفَةً فِی الْأَرْضِ] .

[و گفتیم:] ای داود ! همانا تو را در زمین جانشین [و نمایندهٔ خود] قرار دادیم.

از قرائت این چهار آیه دانستم چهار آشنا به نام های محمد و یحیی و موسی و داود در قافله دارد.

چون آن چهار نفر نزدیک آمدند،این آیه را خواند:

[الْمالُ وَ الْبَنُونَ زِینَةُ الْحَیاةِ الدُّنْیا] .

مال و فرزندان،آرایش و زیور زندگی دنیا هستند.

فهمیدم این چهار نفر پسران اویند.

به آنان گفت:

[یا أَبَتِ اسْتَأْجِرْهُ إِنَّ خَیْرَ مَنِ اسْتَأْجَرْتَ الْقَوِیُّ الْأَمِینُ] .

ای پدر ! او را استخدام کن؛زیرا بهترین کسی که استخدام می کنی آن کسی است که نیرومند و امین باشد [و او دارای این صفات است.]

از قرائت این آیه فهمیدم به فرزندانش می گوید:به این مرد زحمت کشیدهٔ امین مزد بدهید.

چون فرزندانش به من مقداری درهم و دینار دادند و او حس کرد کم است این آیه را خواند:

[وَ اللّٰهُ یُضاعِفُ لِمَنْ یَشاءُ] .

و خدا برای هر که بخواهد چند برابر می کند.

یعنی به مزد او اضافه کنید.

از وضع آن زن،سخت به تعجّب آمده بودم.به فرزندانش گفتم:این زن با کمال که نمونهٔ او را ندیده بودم و نشنیده بودم کیست ؟ جواب دادند:ای مرد ! این زن حضرت فضّه خادمه حضرت زهرا علیها السلام است که بیست سال است خارج از قرآن سخن نگفته است ! !

آری،قرآن،احسن سخن و احسن قصص و احسن قانون است که هر کس در تمام امور زندگی هماهنگ با این کتاب باشد دارای احسن قول و احسن عمل و احسن اخلاق و احسن اجر و مزد است (۱).

۴۳۲-دریای تعجّب

با کمال تأسف بسیاری از شعرا که از نظر هنر شعری بسیار عالی بودند،مغز خدا دادهٔ خود را بجای این که صرف معارف بلند الهی و حکمت های خداوندی کنند،صرف مدح شاهان و امیران و دبیران و وزیرانی کردند که یا از بزرگ ترین ستمکاران و ظالمان تاریخ بودند و یا نوکر و برده و دست نشاندهٔ ظالمان روی زمین بودند.

مداحی هایی که برای شاهان قاجار شده برای هیچ پیغمبر و امامی نشده است.

اینان در اشعار خود آنان را سایهٔ خدا،مالک رقاب خلق،موجود عدالت گستر،خلیفهٔ الهی،موجود ما فوق موجودات،اسلام پناه و...به حساب کشیدند و از این طریق بر غرور و کبرشان افزودند و ملّت و مملکتی را به خاک سیاه نشاندند،در حالی که آنان یا سایهٔ شیطان یا خود شیطان بودند و با کمال ذلت بردهٔ نفس خویش و ظلم گستر و خلیفهٔ ابلیس و ما دون حیوان و مخرّب دین خدا به حساب می آمدند که عمل و کردارشان جز این عنوان های منفی را به دنبال نمی کشید !

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۴۸/۱۰.

لازم است برای نمونه،مدح یکی از شاهان را که در ستمکاری دست کمی از اسطوره های ظلم و ستم نداشته از قول یکی از شاعران که در شعر مقام برجسته ای داشته، بیاید تا ببینید مغزهای فعّال و اصیل چه بیجا و بی مورد صرف شده است.

راستی،انسان در برابر این همه ذلت و پستی از یک شاعر برجسته به دریای تعجّب غرق می گردد ! ! ای که قبای سلطنت بر قد توست در جهان***سکه به نام خود بزن خطبه به نام خود بخوان

ملک تن و روان تویی تاج سر کیان تویی*** خسرو خسروان تویی افسر و افسر کیان

جان جهان وجود تو بحر خجل ز جود تو*** در نفس حسود تو تفته آتش دخان

شاه جهان جلال دین صاحب افسر و نگین*** در خور ملک مصر و چین خسرو عادل جهان

شاه شجاع تاجور قبله نصرت و ظفر ***کرده به سوی او نظر دولت و بخت هر زمان

فرق عدو شکافتی پنجه خصم تافتی ***همچو مسیح یافتی دولت و عمر جاودان

تیغ تو هم چو لاله شد اشک عدو چو ژاله شد*** زان که به تو حواله شد نصرت صاحب الزمان

حصن جلال تو حصین پهلوی ملک تو ثمین***خاتم جم تو را نگین تخت کیان تو را مکان

در هر بیت این قصیده دقت کنید،سراسر دروغ و چاپلوسی و تملّق است و کلمه ای از

این مدح،زیبندۀ آن شاه ممدوح نیست،مطالب قصیده سراسر بوی شرک و کفر و نفاق دارد و گاهی مسائلی در آن است که تنها در خور حضرت حقّ است و بس.

رسول اسلام صلی الله علیه و آله فرمود:

اذا رأَیتُم الْمَدّاحِینَ فَاحْثوا فی وُجوهِهِمُ التُّرابَ.

چون ستایشگران را دیدید،خاک بر صورتشان بپاشید (۱).

۴۳۳-خدایا تو داناتری

عده ای در برابر امیر المؤمنین علیه السلام حضرت را مدح کردند،امام علیه السلام به پیشگاه حق عرضه داشتند:

خدایا ! تو از من بر من داناتری و من از آنان بر خود آگاه ترم،خدایا ! مرا به آنچه بر من گمان دارند بهتر قرار ده و از آنچه از من نمی دانند بر من ببخش (۲).

۴۳۴-با هم به ستیز برنخیزید

عدم پذیرش حق نوعی از تکبر است و مراء و جدال مستلزم چنین حالتی است.

از ابی دردا و واثله و انس روایت شده:

روزی پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله بر ما وارد شد،در حالی که ما راجع به یکی از مسائل دینی سرگرم بحث و مجادله و ستیزه جویی بودیم.

رسول خدا صلی الله علیه و آله چنان خشمگین شد که شدّت خشم او برای ما بی سابقه بود،سپس فرمود:

ملّت هایی پیش از شما به علّت جدال و ستیزه جویی گرفتار انحطاط و نابودی شدند،از

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۷۲/۱۰.

۲- ۲) -عرفان اسلامی:۷۵/۱۰.

این عمل دست بردارید؛زیرا یک فرد با ایمان با کسی به جدال و ستیزه جویی برنمی خیزد،ستیزه جویی نکنید،چون ستیزه جو سخت زیانکار است،جدال را کنار بگذارید؛زیرا من در روز قیامت از ستیزه گر شفاعت و وساطت نمی کنم.

با هم به ستیز برنخیزید،چون من برای کسی که از جدال گرچه حق با اوست دست بردارد سه خانه در بوستان های بهشت ضمانت می کنم،از مراء و جدال دست بردارید؛ زیرا نخستین کاری که خدای من پس از منع از بت پرستی مرا از آن نهی فرموده ستیزه جویی با مردم است (۱).

۴۳۵-چه کسی با من پیمان می بندد

یکی از انبیا به کسانی که با او مصاحبت داشتند فرمود:

چه کسی با من پیمان می بندد که خشمگین نشود،تا بدین وسیله از لحاظ مقام و مرتبت نبوت با من هم طراز گردد و پس از من جانشینم باشد ؟

یکی از جوانان مجلس گفت:من چنین تعهدی را قبول می کنم،سپس آن پیامبر سخن و پیشنهاد خود را تکرار کرد،باز هم آن جوان گفت:من این مسؤولیّت انسانی را به عهده می گیرم و او عملاً نسبت به تعهدش وفادار ماند،وقتی آن پیامبر از دنیا رفت،جوان مذکور به مقام و مرتبت او نایل شد و آن جوان همان ذو الکفل نبی است که متکفل و متعهد شد غضب نکند و به تعهدش نیز وفادار ماند (۲).

۴۳۶-قهر و جدایی

امام صادق علیه السلام می فرماید:

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۹۱/۱۰.

۲- ۲) -عرفان اسلامی:۹۴/۱۰.

هیچ وقت دو فرد مسلمان از هم قهر و دوری نمی کنند مگر آن که یکی از آن ها مستوجب برائت و بیزاری از خداوند و مستحق لعنت اوست و گاهی هر دو مستحق چنین کیفری هستند.

راوی عرض کرد:این یکی که قهر کرد و در قطع رابطه پیش قدم شد ظالم و متجاوز است،پس بنابراین به چه دلیل آن دیگری که مظلوم است باید کیفر ببیند ؟ ! فرمود:

چون او برادرش را به ارتباط و آشتی دعوت نکرد و از سخنش چشم پوشی ننمود،از پدرم شنیدم که می فرمود:اگر دو فرد با هم درگیر شوند و با هم به نزاع برخیزند و یکی از آن ها به دیگری چشم زخمی وارد سازد باید مظلوم به رفیق خود بازگردد و به او بگوید:

برادر من به تو ستم کردم و مرا عفو کن،تا بدین وسیلهٔ خلأ قهر و قطع رابطه میان او و رفیقش جبران گردد؛زیرا خداوند متعال داور عادل و دادگستری است که حق مظلوم را از ظالم می ستاند (۱).

۴۳۷-وای بر من که نابود شدم

ابو بصیر از امام صادق علیه السلام روایت کرده:

تا آن وقتی که دو فرد مسلمان از هم دوری می جویند شیطان همواره خرسند و شادمان است و وقتی به هم می رسند و دوستی خود را تجدید می کنند زانوهای شیطان سست می گردد به گونه ای که نمی تواند در جایی قرار بگیرد و رگ و پیوندش از هم گسیخته می شود و فریاد می زند:وای بر من که نابود شدم (۲).

۴۳۸-شیطان هم از او استقبال نمی کند

مفضل بن عمر از امام صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود:

ص:۴۵۵

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۹۷/۱۰.

۲- ۲) -عرفان اسلامی:۹۷/۱۰.

اگر کسی راجع به مؤمن مطالبی را بازگو کند که بدان وسیلهٔ آبروی او را از میان ببرد و حیثیت او را لکه دار سازد تا آن که از دیدگاه مردم سقوط کند،خداوند متعال وی را از حدود مرزهای ولایت و دوستی خود بیرون می راند و در حوزهٔ ولایت و دوستی شیطان وارد می سازد و شیطان هم از او استقبال نمی کند (۱).

۴۳۹-مقامی از مقامات اولیا

مولا محمد تقی بن مقصود علی مجلسی از اعاظم علما و دارای کرامات و خوارق عادات بوده است و استجابت دعایش دربارهٔ فرزندش ملا محمد باقر مجلسی که در تاریخ بشر موجودی کم نظیر بوده مشهور آفاق است.

مرحوم میرزا محمد تنکابنی می نویسد:

شیخ اسد اللّه کاظمینی در مقدمهٔ«مقابیس»نوشته است:

آن بزرگوار را کرامات باهره است،آن گاه شرح حالی از خود ایشان حکایت می کند که در شرح فقیه فرموده است و حاصلش این که:

چون خداوند مهربان توفیق زیارت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را به من عنایت فرمود،از برکات آن حضرت مکاشفات بسیاری مرا روی داد که عقول ضعیفه را تحمّل آن نیست و اگر بخواهم توضیح دهم باید بگویم:بین خواب و بیداری بود،ناگاه دیدم که در سامرّا هستم و بارگاه عسگریین در نهایت عظمت و زینت است و بر روی قبر عسگریین علیهما السلام پارچهٔ سبزی از پارچه های بهشتی انداخته شده بود که در دنیا مثل آن را ندیده بودم،در آن حال مولایم حضرت صاحب الامر را دیدم که روی بر جانب در نشسته و بر قبر تکیه زده است،پس چون چشمم بر آن حضرت افتاد با صدای بلند،مانند مدّاحان به خواندن

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۹۸/۱۰.

زیارت جامعه شروع کردم،چون تمام کردم آن حضرت فرمود:خوب زیارتی است، عرض کردم مولای من ! جانم به فدایت،زیارت جدّ شماست و اشاره به سوی قبر کردم، آن حضرت فرمود:بلی داخل شو،چون داخل شدم نزدیک در ایستادم،حضرت فرمود:

پیش بیا،عرضه داشتم:ترس آن دارم که ترک ادب شود و به خاطر ترک ادب کافر شوم ! ! آن جناب فرمود:چون ما اذن دهیم ترک ادب نیست،پس اندکی پیش رفتم در حالی که از شدت ترس و هیبت بر خود می لرزیدم.

باز آن جناب فرمود:پیش بیا و من پیش رفتم تا نزدیک آن حضرت رسیدم.فرمود:

بنشین.عرض کردم:می ترسم،فرمود:مترس بنشین،من هم چون غلامی که در مقابل مولایش بنشیند نشستم،آن بزرگوار فرمود:راحت باش و چهار زانو بنشین که تو زحمت کشیده ای و پیاده و پای برهنه آمده ای و بالجمله از آن جناب نسبت به این بنده الطاف عظیمه و مکالمات لطیفه واقع شد که اکثر آن را فراموش نمودم،چون از آن حالت به خود آمدم همان روز اسباب زیارت و تشرّف به سامرّا فراهم شد با آن که مدّتی بود که راه مسدود بود،پس من با پای برهنه و پیاده به زیارت آن جناب مشرف شدم و شبی در روضهٔ مقدّسه مکرر زیارت جامعه را خواندم و در اثنای راه کرامت های عظیمه و معجزات غریبه ظاهر شد ! !

راستی،مگر بدون ادای واجبات و به خصوص ترک محرّمات و منهای تزکیه نفس و تجلیه وجود،می توان به مقام قرب رسید و شیرینی وصال را چشید ؟ (۱)

۴۴۰-دم عیسوی اولیا

فاضل تنکابنی می گوید:

ص:۴۵۷

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۱۱۵/۱۰.

در ابتدای امر که هنوز آخوند ملا محمد تقی مجلسی شهرت کافی نداشت،شخصی از ارادتمندان آن جناب نزد ایشان شکایت برد که من همسایهٔ بدی دارم و از سوء خلق او به تنگ آمده ام،شب ها دوستان نااهل خود را جمع کرده و تا صبح به شراب خواری و لهو و لعب مشغول اند و آسایش مرا سلب کرده اند،اگر ممکن است در این زمینه علاجی کنید، ایشان فرمودند:امشب همهٔ آنان را به خانه ات به میهمانی دعوت کن،من نیز می آیم شاید خدای تعالی بدین وسیله او را هدایت فرماید.

آن مرد ایشان را به مهمانی خواست،همسایه اش که سردستهٔ اشرار و اوباش بود گفت:

چه شد که تو نیز به جرگهٔ ما و حلقهٔ ما درآمدی ؟ گفت:فعلاً چنین پیش آمده،آنان از دعوتش به گرمی استقبال کردند،پس آن شخص،آخوند ملا محمد تقی را خبر کرد و آخوند پیش از همهٔ آنان به خانهٔ آن شخص رفت و در گوشه ای قرار گرفت !

همین که سردستهٔ اوباش با دوستانش وارد شد و چشمش به آخوند افتاد که در گوشه ای نشسته ناراحت شد،چرا که آخوند هم مسلک آنان نبود و وجودش باعث منغص شدن عیش آنان می شد،اما به حکم اجبار با دوستانش نشستند و برای این که آخوند را از آن مجلس براند سر صحبت را این چنین باز کرد و گفت:راهی که شما در پیش گرفته اید بهتر است یا شیوه ای که ما داریم ؟

آخوند فرمود:برای روشن شدن این مطلب باید هر کدام خواص و لوازم کار خود را بیان کنیم تا ببینیم کدام یک از این دو بهتر و خوش تر است ؟

سردستهٔ اشرار گفت:انصاف دادی و سخن به حقّی گفتی،یکی از اوصاف ما این است که چون ما نمک کسی را خوردیم به اصطلاح نمکدان نمی شکنیم و به صاحب نمک خیانت نمی نماییم،آخوند فرمود:این چنین که می گویی نیست و من حرف تو را به هیچ وجه قبول ندارم که شما این چنین هستید.آن شخص گفت:انکار شما بی مورد است؛زیرا این امر از مسلّمات این طایفه است،آخوند فرمود:اگر چنین است من از شما می پرسم آیا

شما هرگز نمک خدا را خورده اید ؟ !

آن شخص چون این سخن بشنید سر به زیر انداخت و پس از اندکی از مجلس برخاست و با همراهانش بیرون رفت.

صاحب خانه به آخوند عرض کرد:کار بدتر شد؛زیرا اینان به قهر از خانهٔ من رفتند،آن جناب فرمود:فعلاً که کار به اینجا کشید،صبر کن ببینیم در آینده چه می شود ؟

چون صبح شد رئیس اشرار به در خانهٔ ملا محمّد تقی مجلسی آمد و با دنیایی عجز و التهاب و لابه و ناله عرضه داشت:سخن دیشب شما سخت در من اثر گذاشت و خواب از چشمم ربود،اکنون توبه کارم،غسل کرده و به خدمت آمده ام تا شرایع دین را به من بیاموزی و پس از آن از مخلصان حقّ و هدایت یافتگان به راه خدا گردید (۱).

۴۴۱-داستانی عجیب از اولیا

در سال هزار و سیصد و پنجاه شمسی در ایام ولادت مولا امام عصر عجّل اللّه تعالی فرجه الشریف در شهر همدان جهت تبلیغ دین دعوت شدم.در آن زمان بیش از بیست و شش بهار از عمرم نگذشته بود،جذبهٔ مهمی که مرا به آن شهر کشاند وجود مبارک مردی چون حضرت آیت اللّه آخوند ملاـ علی معصومی که به حقیقت از اولیای الهی بود،او در آن شهر منشأ آثار بسیار مهمی از قبیل مسجد،کتابخانه،مدرسهٔ علوم دینیه،درمانگاه، بیمارستان،صندوق قرض الحسنه و دار الایتام بود و وجودش برای مردم آن ناحیه شمعی پرفروغ در راه هدایت الهی می نمود و در جنب مدارس علمیهٔ آن جناب،صدها محصل علوم دینی به کمالات علمی و اخلاقی رسیدند که هر کدام به هر ناحیه که رفتند منشأ برکات شدند،آن مرد بزرگ به سال هزار و سیصد و پنجاه و هفت به جوار رحمت حقّ

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۱۱۷/۱۰.

شتافت و سراسر آن نواحی را از وجود مقدسش محروم کرد رحمه اللّه علیه رحمه واسعه.

در همان سال که در آن شهر منبر می رفتم برای دست بوسی و زیارتش رفتم.آن حضرت اجازهٔ علمی و روایی مفصّلی کتباً و شفاهاً به من مرحمت فرمود و این مسئله برای من که فاقد هر نوع صلاحیّت بوده و هستم جز عنایت و رحمت الهی چیزی نبود.

آن مرد بزرگ در هر مجلسی که از اهل علم و غیر اهل علم در خانه اش برقرار می شد به بیان معارف الهیّه و مسائل ربانیّه و احادیث مأثوره و شرح حالات اولیا و بزرگان می پرداخت،تا نشستگان در محضرش از فیض آن مطالب به قیام روحی و قلبی اقدام کرده و خانهٔ هستی خود را به نور معرفت و عمل بیارایند،در آن مجلسی که این فقیر فیض حضور آن جناب را داشت فرمودند:مولی محمّد تقی مجلسی در امر به معروف و نهی از منکر مردی شدید،دلسوز،دلسوخته و برافروخته بود.

به هرجا قدم می گذاشت،به هرکس که می رسید و هر موضوعی را می دید،از امر به معروف و نهی از منکر دست برنمی داشت و در این زمینه از هیچ کس پروا نداشت و از ملامت ملامت کنندگان ترس و اضطراب و رنجی به خود راه نمی داد.

چندین بار به سردستهٔ اوباش و اشرار محلّی برخورد و عاشقانه و جانانه وی و همراهانش را نصیحت و امر به معروف و نهی از منکر کرد.

آنان از برخورد مولا محمّد تقی سخت آزرده و آشفته بودند،برای ساکت نمودن وی نقشه ای طرح کردند و آن این بود که یکی از مریدان مخلص او را وادار کنند که در شب جمعه او را به مهمانی دعوت کند،ولی از افشای داستان خودداری نماید که خانه در آن شب بدون صاحب خانه باید در اختیار اوباش باشد،چنانچه افشای سرّ کند به بلای سخت دچار گردد،صاحب خانهٔ ترسو برای شب جمعه از آن مرد بزرگ الهی دعوت کرد و خود از خانه رفت.

مجلسی به دعوت آن مرد مؤمن به آن خانه آمد،اما صاحب خانه را ندید،جلسه از

اشـرار و سردسـتهٔ آنان تشـکیل شده بود،مجلسـی دانست که نقشه ای جهت او کشیده شده، از نقشه خبر نداشت ولی نقشه این بود که چون مجلس آراسـته شـد،زنی عشوه گر و مطربه با روی باز و لباس رقص وارد مجلس شود و با زدن و کوبیـدن آلات موسـیقی به رقص مشـغول شود،آن گـاه یکی از اوباش مردم محلّه را خبر کنـد تا بیاینـد وضع آن روحانی را ببیننـد،چون مردم بیایند آبرویش برود و زبانش از امر به معروف و نهی از منکر بسته شود ! !

مجلس آماده شد،ناگهان زن وارد گشت و با خواندن این شعر شروع به رقصیدن کرد: در کوی نیکنامان ما را گذر ندادند گر تو نمی پسندی تغییر ده قضا را

چون آن مرد وارسـته و آن عبـد خالص و آن منور به نور معرفت آن اوضاع را مشاهده کرد با دلی سوخته و چشـمی گریان به وجود مقدس حضرت روی آورد و عرضه داشت:

گر تو نمی پسندی تغییر ده قضا را

ناگهان دیدنـد آن زن پردهٔ اطاق را به در آورد و بر خود پیچید و به خاک افتاد و به یا رب یا رب مشـغول شده و در مقام توبه و انابه برآمـد و به دنبال او همهٔ اوباش سـر به خاک گذاشـته و به درگاه دوست نالیدند و همهٔ آنان به دست آن مرد الهی توبه کردند و از صلحای زمان شدند ! (۱)

۴۴۲-رابطهٔ اولیا با عالم غیب

مجلسی اوّل مولا محمّد تقی می گوید:

روزی به همراه استادم شیخ بهایی به زیارت قبر بابا رکن الدین در مقبرهٔ تخت فولاد اصفهان رفته بودیم که ناگاه شیخ صدایی از قبر بابا می شنود،شیخ رو به من کرد و گفت:

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۱۱۹/۱۰.

این صدا را شنیدید ؟ گفتیم:نه،شیخ شروع به گریه و ناله کرد،پس از این که اصرار فراوانی کردیم که چه صدایی شنیدید ؟ فرمود:به من هشدار داد که مرگم نزدیک است و باید آمادهٔ سفر آخرت باشم و این جریان شش ماه پیش از وفات آن بزرگوار اتفاق افتاد.

محدّث نوری می گوید:

از بعضی از افراد با اطّلاع شنیدم که گفت:آنچه شیخ شنیده بود این جمله بوده است:

شیخنا ! در فکر خود باش (۱).

۴۴۳-قدرت معنوی اولیا

یکی از نواده های عالم بزرگ،آقا باقر بهبهانی برای این فقیر نقل کرد که:

از طرف بزرگان ایران نامه های مفصّلی برای جناب آقا باقر به نجف فرستاده شد که آن حضرت برای زندگی و به دست گرفتن تمام امور مذهبی و فکری رخت اقامت به ایران کشد،حتی برای تحقّق این امر به سلاطین و امرای زمان متوسل شدند،ولی آن مرد بزرگ از آمدن به ایران خودداری کرد.

شاگرد او،علّامهٔ بحر العلوم می گوید:

چون استاد از طریق آن همه نامه تحت فشار شدید قرار گرفت،از میان شاگردان شش نفر اهل حال و مورد اعتماد را انتخاب کرد که من هم یکی از آنان بودم.

ما شش نفر را به حرم مطهر حضرت امیر المؤمنین علیه السلام برد و به ما شش نفر خطاب کرد، ای یاران ! من شما را به عنوان گواه عادل به این حرم مقدس آورده ام تا در حضور شما از حضرت مولا وظیفه ام را بپرسم چنانچه مرا امر به رفتن فرمودند بروم ورنه بمانم و من می خواهم گواهی شما را در پاسخ نامه های ایران بنویسم.

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۱۲۲/۱۰.

آن گاه به طرف حضرت مولی الموحدین توجه کرد.عرضه داشت:ای سید من و مولای من و تکیه گاه دنیا و آخرت من ! از ایران نامه های زیادی برای من آمده و مصرّانه از من درخواست شده به آن ناحیه بروم و من در مسئلۀ تکلیف و وظیفۀ خود مردّد و دودل هستم،چاره ای جز رجوع به باب علم نبی ندیدم،تکلیف من چیست که سخت سرگردانم ؟

علامۀ بحر العلوم می گوید:ناگهان صدایی از قبر مطهر آمد که همۀ ما شش نفر شنیدیم که:

یا شَیْخُ لا تَخْرُجْ مِنْ بِلادِنا.

ای مرد بزرگ ! از منطقۀ ما بیرون مرو.

آقا باقر به ما شش نفر روی آورد و فرمود:شنیدید مولای من چه فرمود ؟ عرضه داشتیم:آری،فرمود:گواه باشید که طبق فرمان مولاـ وظیفۀ من ماندن در این منطقه است، آن گاه برای این که مردم ایران از فیض الهی محروم نباشند به فرزند ارجمند و عالمش آقا محمد علی امر کرد به طرف ایران حرکت کند و آن جناب به امر پدر به سوی ایران آمد و در شهر کرمانشاه اقامت جست و در آن ناحیه منشأ آثار و خدمات مهم علمی و اجتماعی شد.

آری،با ترک گناه و ادای فرایض به شرطی که نور خلوص در عمل تجلّی داشته باشد می توان به مقامات عالیه الهیّه رسید (۱).

۴۴۴-از غیبت برحذر باشید

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود:از غیبت برحذر باشید که غیبت از زنا شدیدتر است،مرد زنا می کند

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۱۲۳/۱۰.

و از عملش سخت پشیمان شده به خداوند باز می گردد و خدا وی را می پذیرد،اما غیبت کننده تا غیبت شونده را راضی نکند آمرزیده نمی شود (۱).

۴۴۵-اینان غیبت می کردند

پیامبر صلی الله علیه و آله می فرماید:شب معراج گروهی را دیدم که با ناخن های خود چنگ به صورت می زنند و روی خود را خراش می دهند.به جبرائیل گفتم:اینان کیانند ؟ گفت:

کسانی هستند که از مردم غیبت می کردند و عرض مردم را به باد می دادند (۲).

۴۴۶-از وی غیبت نکن

سلیم بن جابر می گوید:به پیامبر صلی الله علیه و آله عرض کردم:چیزی به من بیاموز که نفع خدایی برم،حضرت فرمود:چیزی از خوبی را کوچک مشمار گرچه ریختن جرعهٔ آبی از دلوت در ظرف تشنه باشد و با برادرت با حُسن خلق روبرو شو و چون غایب شد از وی غیبت مکن (۳).

۴۴۷-داستانی عجیب از غیبت

انس بن مالک می گوید:روزی رسول خدا صلی الله علیه و آله امر به روزه فرمود و دستور داد کسی بدون اجازهٔ من افطار نکند.

مردم روزه گرفتند،چون غروب شد هر روزه داری برای اجازهٔ افطار به محضر آن جناب آمد و آن حضرت اجازهٔ افطار داد.

ص:۴۶۴

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۱۲۷/۱۰.

۲- ۲) -عرفان اسلامی:۱۲۷/۱۰.

۳- ۳) -عرفان اسلامی:۱۲۷/۱۰.

در آن وقت مردی آمد و عرضه داشت:دو دختر دارم تاکنون افطار نکرده اند و از آمدن به محضر شما حیا می کنند اجازه دهید هر دو افطار نمایند حضرت جواب نداد،آن مرد گفته اش را تکرار کرد،حضرت پاسخ نگفت،چون بار سوم گفتارش را تکرار کرد،حضرت فرمود:روزه نبودند،چگونه روزه بودند در حالی که گوشت مردم را خورده اند،به خانه برو و به هر دو بگو استفراغ کنند،آن مرد به خانه رفت و دستور استفراغ داد،آن دو استفراغ کردند در حالی که از دهان هر یک قطعه ای از خون بسته بیرون آمد،آن مرد در حال تعجب به محضر رسول خدا صلی الله علیه و آله آمد و داستان را گفت،حضرت فرمود:به آن کسی که جانم در دست اوست اگر این گناه غیبت بر آنان باقی مانده بود اهل آتش بودند ! ! (۱)

۴۴۸-بوی بد غیبت

زمانی که رسول اسلام صلی الله علیه و آله زناکاری را رجم کرد مردی در آن محل نزد دوستش از کسی غیبت کرد،حضرت گوشت مردار گندیده ای را آورد و به هر دو گفت:نیش بزنید.عرضه داشتند:این جیفهٔ بدبو را ؟ حضرت فرمود:کاری که شما کردید گند و بویش از این بدتر بود ! ! (۲)

۴۴۹-عجب دندانهای سفیدی !

مالک دینار می گوید:عیسی با حواریون بر مرده سگی گذشتند،حواریون گفتند:

عجب بوی بدی دارد،عیسی فرمود:عجب دندان های سفیدی در دهان اوست،انگار می خواست حواریون را از بدگویی از سگ منع کرده و به آنان تعلیم دهد که همیشه

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۱۲۷/۱۰.

۲- ۲) -عرفان اسلامی:۱۲۸/۱۰.

خوبی های خلق را بگویید (۱).

۴۵۰-اگر توبه کند...

خداوند عزّ و جل به موسی بن عمران فرمود:غیبت کننده اگر توبه کند آخرین کسی است که وارد بهشت می شود و اگر توبه نکند اول کسی است که به آتش جهنم می رود (۲).

۴۵۱-پس ستاره آفرین کجا شد ؟ !

غزالی می گوید:جوانی شب هنگام به دامن زنی در آویخت،زن گفت:حیا نمی کنی ؟ گفت:از که ؟ که بجز ستارگان چشمك زن آسمان کسی چشم بر ما ندوخته است.زن گفت:پس ستاره آفرین کجا شد ؟ ! ! (۳)

۴۵۲-دروغ می گویی

یکی پرسید از رسول خدا صلی الله علیه و آله که رستگاری چیست ؟ گفت:اندر آن که طاعت خدای تعالی کنی و ریای مردمان نکنی و گفت:روز قیامت یکی را بیاورند و گویند:چه طاعت داری ؟ گوید:جان خود اندر راه حق تعالی فدا کرده ام تا اندر غزا مرا بکشتند،گویند:

دروغ گویی برای آن کردی تا گویند:فلان مرد مردانه است،بگیرید و وی را به دوزخ برید.

دیگری را بیاورند و گویند:چه طاعت داری ؟ گوید:هر چه داشتم به صدقه بدادم، گوید:دروغ گویی برای آن بکردی تا بگویند:فلان مرد سخی است،بگیرید وی را به

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۱۲۹/۱۰.

۲- ۲) -عرفان اسلامی:۱۳۴/۱۰.

۳- ۳) -عرفان اسلامی:۱۴۳/۱۰.

دوزخ برید.

دیگری را بیاورند و گویند:چه طاعت داری ؟ گوید:علم و قرآن بیاموختم و رنج بسیار بردم،گویند:دروغگویی،برای آن آموختی تا گویند:فلان مرد عالم است،بگیرید وی را به دوزخ ببرید (۱).

۴۵۳-ذره ای ریا

رسول صلی الله علیه و آله گفت:خدای نپذیرد کرداری که اندر وی یک ذره ریا بود.معاذ همی گریست،عمر گفت:چرا همی گریی ؟ گفت:از رسول صلی الله علیه و آله شنیدم اندک ریا شرک است و گفت:مرائی را روز قیامت ندا کنند و آواز دهند یا مرائی یا نابکار یا غدّار ! کردارت ضایع شد و مزدت باطل شد برو و مزد از آن کس طلب کن که کار برای وی کردی (۲).

۴۵۴-چرا همی گریی ؟

شداد بن اوس گوید:رسول صلی الله علیه و آله را دیدم که همی گریست.گفتم:یا رسول اللّه ! چرا همی گریی ؟ گفت:همی ترسم که امت من شرک آورند نه آن که بت پرستند یا ماه و آفتاب لیکن عبادت بر او به ریا کنند (۳).

۴۵۵-حدیثی عجیب در عبادت خالصانه

رسول صلی الله علیه و آله گفت:چون حق تعالی زمین را بیافرید بلرزید کوه را بیافرید تا وی را فروگرفت ملایک گفتند:هیچ چیز نیافرید حق تعالی قوی تر از کوه.

پس آهن را بیافرید تا کوه را ببرید،گفتند:آهن قوی تر است،آتش را بیافرید تا آهن را

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۱۴۶/۱۰.

۲- ۲) -عرفان اسلامی:۱۴۷/۱۰.

۳- ۳) -عرفان اسلامی:۱۴۸/۱۰.

بگداخت،پس آب را بیافرید تا آتش را بکشت،پس باد را بفرمود تا آب را برجای بداشت.پس ملایک خلاف کردند و گفتند:بپرسیم از حق تعالی که چیست از آفریده های تو که هیچ چیز از آن قوی تر نیست ؟ گفت:آدمی که صدقه بدهد به دست راست که دست چپ وی خبر ندارد،هیچ آفریده ای قوی تر از وی نیست و نیافریده ام (۱).

۴۵۶-روایتی مهم در عبادت ناخالص

معاذ همی گوید که رسول صلی الله علیه و آله گفت:که حقّ عزّ و جلّ هفت فرشته پیش از آفریدن آسمان ها بیافرید،پس از آن آسمان ها بیافرید و هر یک را کرد موکّل بر آسمانی و دربانی آن آسمان به وی داد.

چون فرشتگان زمین که کردار خلق نویسند و آنان حفظه اند عمل بنده که از بامداد تا شب کرده باشد رفع کنند تا آسمان اول برند و بر طاعت وی ثنای بسیار گویند و چندان عبادت کرده باشد که نور وی چون نور آفتاب بود آن فرشته که موکل بود بر آسمان اول گوید:این طاعت ببرید و بر روی وی باز زنید که من نگهبان اهل غیبتم.مرا حق تعالی فرموده است که هر که غیبت کند مگذار که عمل وی بر تو بگذرد.

پس عمل دیگر رفع کنند که غیبت نکرده باشد تا به آسمان دوم آن فرشته گوید:ببرید و بر روی وی باز زنید که این برای دنیا کرده است و اندر مجالس بر مردمان فخر کرده است و مرا فرموده اند که عمل وی را منع کنم.

پس عمل دیگری رفع کنند که اندر وی صدقه باشد و روزه و نماز و حفظه عجب بمانده باشند از نور روی و چون به آسمان سیم رسد آن فرشته گوید:من موکّلم بر کبر که من عمل متکبران را منع کنم و وی بر مردمان تکبر کردی.

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۱۴۹/۱۰.

پس عمل دیگری رفع کنند تا به آسمان چهارم آن فرشته گوید:من موکل عُجبم و عمل وی بر عجب نبودی نگذارم که عمل وی از من بگذرد.

پس عمل دیگری رفع کنند و آن عمل چون عروسی بود که به شوهر تسلیم خواهند کرد تا به آسمان پنجم برند آن فرشته گوید:آن عمل بر روی وی باز زنید و بر گردن وی نهید که من موکّل حسدم هر که در علم و عمل به درجهٔ وی رسیدی او را حسد کردی !!

پس عمل دیگری رفع کنند و هیچ منع نبود تا به آسمان ششم آن فرشته گوید:این عمل ببرید و بر روی وی باز زنید که وی بر هیچ کس که وی را بلایی و رنجی رسیدی رحمت نکردی بلکه شادی کردی و من فرشته رحمتم مرا فرموده اند تا عمل بی رحم منع کنم.

پس عمل دیگری رفع کنند که نور وی چون نور آفتاب بود و بانگ آن در آسمان ها افتاده باشد و هیچ کس منع نتواند کرد چون به آسمان هفتم رسد آن فرشته گوید:این عمل بر روی وی باز زنید که وی بدین عمل خدای را نخواست بلکه مقصود وی حشمت بود نزدیک علما و نام و بانگ بود اندر شهرها و هر چه چنین بود ریا باشد و خدای تعالی عمل مرائی نپذیرد.

پس عمل دیگری رفع کنند و از آسمان هفتم بر گذرانند و اندر وی همهٔ خُلق نیکو بود و ذکر و تسبیح و همهٔ فرشتگان آسمان گواهی دهند که این عمل پاک است و به اخلاص است حق تعالی گوید:شما نگهبان عملید و من نگاهبان دل،وی این عمل را نه برای من کرده است و اندر دل نیّت دیگری داشت،لعنت من که خدایم بر وی باد،فرشتگان همه لعنت گویند و گویند:لعنت تو و لعنت ما بر وی باد.آسمان ها گویند:لعنت ما بر وی باد و هفت آسمان و هر چه اندر هفت آسمان است بر وی لعنت کنند و امثال این اندر ریا بسیار است (۱).

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۱۴۸/۱۰.

۴۵۷-از شدت خوشحالی خندیدم

نقل می کنند که:علامهٔ بحر العلوم بیست و پنج سال خنده نکرد و شاگردان آن بزرگوار در همه حال وی را مغموم و مهموم می دیدند،پس از بیست و پنج سال تبسّمی بر لبان مبارکشان نقش بست،یکی از شاگردان که محرم سرّ بود از سبب آن تبسّم پس از بیست و پنج سال پرسید؛آن جناب جواب داد:بیست و پنج سال برای ریشه کن کردن ریا از خانه قلب در تلاش بودم تا امروز به توفیق خدا و به کمک عنایت و رحمت او متوجه شدم که ریشهٔ این رذیلت از قلبم کنده شده،بدین سبب از شدّت خوشحالی خندیدم (۱).

۴۵۸-جز زیان و خسارت سودی نبرده ای

سعدی در گلستان می گوید:عابدی مهمان امیر شهر شد،چون از مهمانی برگشت به فرزندش گفت:سفرهٔ غذا بیاور که گرسنه ام.گفت:پدر مگر در خانهٔ امیر غذا نخوردی ؟ گفت:چرا ولی به اندازه نخوردم.گفت:پدر به قضای تمام عباداتت اقدام کن که در مجلس کم خوردی تا بگویند کم خور است و زیاد عبادت کردی تا بگویند عابد است و تو در این مسیر جز زیان و خسارت سودی نبرده ای ! (۲)

۴۵۹-کدام بندهٔ مخلص ؟

یکی از دوستان اهل علم نقل می کرد:در شهر مقدس مشهد مسجدی بنا شد و در آن مسجد نماز و جلسات مذهبی برپا گشت،ولی مسجد از فرش لازم و وسایل مورد نیاز جلسات خالی بود،در یک نیمه شب که تمام مردم محل،خواب بودند و خادم مسجد در آن شب در مسجد نبود،شخصی می آید و تمام مسجد را با بهترین فرش زینت کرده و به

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۱۵۱/۱۰.

۲- ۲) -عرفان اسلامی:۱۵۴/۱۰.

انـدازهٔ نیاز چهارصد نفر وسایل در آن مسـجد می گذارد و می رود و عاقبت هم بر کسـی معلوم نگشت که این عمل خیر کار کدام خیّر خالص و بندهٔ مخلص بوده ؟! (۱)

۴۶۰-اهل ریا

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود:آتش و اهل آن از اهل ریا به فریاد می آیند،عرضه داشتند:

فریاد آتش چگونه است ؟ فرمود:حرارت و داغی آن که مردم به آن معذّبند (۲).

۴۶۱-نماز مخلوط با ریا

امام صادق علیه السـلام می فرمایـد:بنده ای را روز قیامت می آورند که دارای نماز است،عرضه می دارد:ای پروردگارم ! برای رضای تو نماز خواندم،به او گفته می شود:نه،تو نماز خواندی برای این که مردم بگویند فلان کس چه نماز نیکویی دارد (۳).

۴۶۲-بشارت آخرتی

بـه رسـول خـدا صـلی الله علیـه و آله گفتنـد:مردی عمـل خیری انجـام می دهـد و مردم وی را به آن خیر می سـتایند،حضـرت فرمودند:این خیر گویی مردم بشارت دنیایی اوست،بشارت آخرتش در این آیهٔ شریفه است:

[بُشْرَاکُمُ الْیَوْمَ جَنّاتٌ تَجْرِی مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ] .

[به آنان می گویند:] امروز شما را مژده باد به بهشت هایی که از زیرِ [درختانِ] آن نهرها جاری است (۴).

ص:۴۷۱

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۱۵۶/۱۰.

۲- ۲) -عرفان اسلامی:۱۵۸/۱۰.

۳- ۳) -عرفان اسلامی:۱۵۸/۱۰.

۴- ۴) -عرفان اسلامی:۱۵۹/۱۰.

۴۶۳-بیماری حسد

خداوند بزرگ به موسی بن عمران نصیحت می کند-که در حقیقت تمام عبادش را موعظه نموده-می فرماید:

بر آنچه از فضلم به مردم داده ام حسد مبر و چشم طمع و تعجب به آنچه در دست مردم است مدوز،در این زمینه ها دنباله رو نفس مباش که حسود بر نعمت من خشمناک است و بر قسمت من مانع،قسمتی که به اراده ام بین بندگانم تقسیم کرده ام (۱).

۴۶۴-دو صفت هم سنگ شرک

امام صادق علیه السلام می فرماید:ابلیس به لشگرش می گوید:بین مردم حسد و تجاوز از حدود الهی بیندازید که این دو صفت نزد خداوند هم سنگ شرک است (۲).

۴۶۵-این همه بلا و مصیبت

هشام بن حکم می گوید:از حضرت صادق علیه السلام پرسیدم،مردم زمان امام علی علیه السلام پس از مرگ پیامبر صلی الله علیه و آله تا شهادت مولا آیا آن جناب را به عنوان اعلم و اقضی و اعدل و احکم و اشجع و اعبد و ازهد نمی شناختند ؟

امام صادق علیه السلام فرمود:چرا،وجود مقدس حضرت مولا در کمالات معنوی و الهی برای تمام مردمان زمان از سقیفه تا نهروان به طور کامل شناخته شده بود،هشام می گوید:

به امام صادق علیه السلام عرضه داشتم:پس چرا این همه بلا و مصیبت که در حقیقت مصیبت و بلا برای اسلام و مردم تاریخ تا روز قیامت بود به سر آن حضرت آوردند ؟ حضرت در

ص:۴۷۲

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۱۷۱/۱۰.

۲- ۲) -عرفان اسلامی:۱۷۲/۱۰.

پاسخ من گفتند:حسد ! (۱)

۴۶۶-بلای غیر قابل جبران

امام صادق علیه السلام می فرماید:طمع،شراب شیطان است که به دست آن دشمن خطرناک به کام دوستان خاصّش ریخته می شود و هر کس از این شراب مست شود،به هوش نمی آید تا در جهنم و عذاب الیم حق،در کنار شیطان دیده بگشاید و به هوش آید و معلومش گردد که چه بلای غیر قابل جبرانی بسرش آمده (۲).

۴۶۷-بیعت کنید !

عوف بن مالک گفت:نزدیک رسول صلی الله علیه و آله بودیم هفت یا هشت کس گفت:بیعت کنید با رسول خدای،گفتیم:بر چه بیعت کنیم ؟ گفت:بیعت کنید که خدای را بپرستید و پنج نماز بپای دارید و هر چه فرماید به سمع و طاعت پیش روید و یک سخن آهسته گفت:و از هیچ کس سؤال مکنید و این قوم پس از آن چنان بودند که اگر تازیانه از دست ایشان بیفتادی فراکس نگفتندی که به من ده (۳).

۴۶۸-بیعت کنید !

موسی علیه السلام گفت:یا ربّ از بندگان تو که توانگرتر ؟ گفت:آن که قناعت بکند بدانچه من دهم،گفت:که عادل تر ؟ گفت:آن که انصاف از خود بدهد (۴).

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۱۷۳/۱۰.

۲- ۲) -عرفان اسلامی:۱۸۷/۱۰.

۳- ۳) -عرفان اسلامی:۱۹۱/۱۰.

۴- ۴) -عرفان اسلامی:۱۹۲/۱۰.

۴۶۹-داستانی عبرت آموز از طمعکار

شعبی رحمه اللّه علیه همی گوید:صیادی گنجشکی بگرفت،گفت:مرا چه خواهی کرد ؟ گفت:بکشم و بخورم،گفت:از خوردن من چیزی نیاید،اگر مرا رها کنی سه سخن به تو آموزم که تو را بهتر از خوردن من،گفت:بگوی،مرغ گفت:یک سخن در دست تو بگویم و یکی آن وقت که مرا رها کنی و یکی آن وقت که بر کوه شوم.گفت:اوّل بگویی، گفت:هر چه از دست تو بشد بدان حسرت مخور،رها کرد و بر درخت نشست گفت:

دیگری بگوی.گفت:محال هرگز باور مکن و پرید بر سر کوه نشست و گفت:ای بدبخت ! اگر مرا بکشتی اندر شکم من دو دانه مروارید بود هر یکی بیست مثقال،توانگر می شدی که هرگز درویشی به تو راه نیافتی.

مرد انگشت در دندان گرفت و دریغ و حسرت همی خورد و گفت:باری بگوی.گفت:

تو آن دو سخن فراموش کردی چه کنی ؟ تو را گفتم:بر گذشته اندوه مخور و محال باور مکن،بدان که پر و بال و گوشت من ده مثقال نباشد اندر شکم من دو مروارید چهل مثقال چگونه صورت بندد و اگر بودی چون از دست تو بشد غم خوردن چه فایده.این بگفت و بپرید و این مَثَل برای آن گفته همی آید تا معلوم شود که چون طمع پدید آید همۀ محالات باور کند (۱).

۴۷۰-ایمان بر من تعلیم کن

در جنگی عده ای اسیر شدند،نبی اسلام صلی الله علیه و آله فرمان اعدام اسیران را داد،چون نوبت اعدام به یکی از اسرا رسید،حضرت فرمود:او را نکشید که خدای من به خاطر پنج صفت که در اوست او را بخشید:سخا،صدق لسان،حُسن خلق،غیرت بر ناموس،شجاعت.

ص:۴۷۴

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۱۹۲/۱۰.

اسیر از این معنا تعجب کرد،به رسول خدا صلی الله علیه و آله عرضه داشت:ایمان بر من تعلیم کن، حضرت وی را به عرصهٔ اسلام هدایت کرد،پس از مدتی در یکی از جنگ ها در رکاب پیامبر بزرگ اسلام صلی الله علیه و آله به شرف شهادت نایل شد (۱).

۴۷۱-ورع و عفت نفس

در ایّام تحصیل به وسیلهٔ یکی از نیک مردان که دستش از مال دنیا تهی بود از فقر شدید خانواده محترمی باخبر شدم،به توسّط آن نیک مرد،ماه به ماه یا چند هفته به چند هفته کمک ناچیزی به آن خانواده می کردم.

یک روز مبلغ بیست و پنج تومان که در آن روز مخارج چند روز یک خانواده را اداره می کرد برای آن خانواده به توسط آن مرد پاک فرستادم ولی پس از چند لحظه آن مقدار را برگرداند،در حالی که می دانستم با داشتن عایله سنگین به آن محتاج است،سبب برگشت دادن پول را از واسطه پرسیدم پاسخ گفت:سرپرست خانواده فقیر گفت:من مخارج امروز و فردا را دارم این مقدار پول را به کسی بدهید که خرج امروز و امشبش را ندارد.

راستی،پاکدامنی و ورع و عفت نفس و دیگر دوستی چه می کند و چه نقش پاک و ارزنده ای را در زندگی ایفا می نماید (۲).

۴۷۲-عزّت نفس

دوستی داشتم که در کار خیر و گره گشایی از زبده های این روزگار بود،در بنای بسیاری از مساجد و بیمارستان ها و مدارس و خانه سازی ها برای مستحقّان و مشاهد مشرفه و حوزه های علمیه سهم به سزایی داشت،می گفت:هر شب جمعه برای رسیدگی به

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۲۱۴/۱۰.

۲- ۲) -عرفان اسلامی:۲۲۵/۱۰.

بناهـایی که در جهت خیر داشـتم به قم می رفتم،در این رفت و آمـد از فقر ده هـا خـانواده مطلع شـدم،برای هر یک به فراخور حالشان سـهمی قرار دادم،عصـر پنج شـنبه ای نزدیک حرم نشسته بودم،پیره زنی سراغم را می گرفت،یکی از خادمان حرم وی را به سوی من هـدایت کرد،یـازده ریـال به من داد،به او گفتم:چیست ؟ پاسـخ داد:من از آن خانواده هایی هسـتم که از اعطای شما سهم دارد،با زحمت به شناخت شما نایل شدم،تا دیروز بی خرجی بودم،دیروز پسرم از سربازی آمد و همان دیروز سرکار رفت و شب با گرفتن مزد به خانه آمد این یازده ریال از کمک شـما باقی مانده بود که من با کمک پسرم نسبت به آن بی نیاز شدم،خرج کردن آن را حرام دانستم،به این خاطر پس آوردم تا به مستحق دیگر برسد ! ! (۱)

۴۷۳-برو عصبانی نشو

عبـد الاـعلی می گویـد:به حضـرت صـادق علیه السـلام عرضه داشـتم:مرا موعظه ای کن که از آن بهره منـد شوم.فرمود:مردی خـدمت رسـول خـدا صـلی الله علیه و آله رسـید و همین سـؤال را کرد حضـرت فرمـود:برو و عصـبانی مشـو،برگشت و دوبـاره سؤالش را تکرار کرد،حضـرت فرمود؛برو و عصـبانی مشو،دوباره آمـد همان سؤال را کرد حضـرت بار سوم همان پاسخ را داد (۲).

۴۷۴-به همان موعظه اکتفا کردم

حضرت باقر علیه السلام می فرمایند:مردی به پیامبر صلی الله علیه و آله عرضه داشت:چیزی به من یاد بده، حضرت فرمود:برو و عصبانی مشو.

آن مرد می گوید:به همان موعظه اکتفا کرده به سوی اهلم روانه شدم،مدتی گذشت

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۲۲۶/۱۰.

۲- ۲) -عرفان اسلامی:۲۶۷/۱۰.

برای قبیلهٔ آن مرد جنگی پیش آمد،آمادهٔ کارزار شدند،آن مرد هم سلاح برداشته به میان قوم آمد،ناگهان سخن رسول خدا صلی الله علیه و آله به یادش آمد که فرمود:از خشم و غضب بپرهیز.

سلاح را گذاشت و به میان دشمن آمد و فریاد زد،از زخم و قتل و زدن اثر و سودی برای طرفین نیست،من بر ذمه می گیرم که از مال و منالم به شما بدهم،تا دست از درگیری بردارید،دشمن گفت:آنچه تو می گویی ما به آن سزاوارتریم،آن گاه هر دو قوم با هم آشتی کرده و آتش غضب بین آنان خاموش شد (۱).

۴۷۵-پس تو که باشی ؟

حکایت کنند که:یکی از رؤسای یونان بر غلام حکیمی افتخار نمود،غلام گفت:اگر موجب مفاخرت تو بر من این جامه های نیکوست که خویشتن را بدان آراسته ای،حسن و زینت در جامهٔ است نه در تو و اگر موجب فضل تو این اسب را است که بر او نشسته ای، چابکی و فراهت در اسب است نه در تو و اگر فضل پدران است،صاحب فضل ایشان بوده اند نه تو و چون از این فضایل هیچ کدام حق تو نیست،اگر صاحب هر یکی حظّ خویش استرداد کند بلکه خود فضیلت هیچ کدام از او به تو انتقال نکرده است تا بر او حاجت افتد پس تو که باشی ؟ (۲)

۴۷۶-جهل

حکیمی نزد صاحب ثروتی بود که به زینت و تجمل و کثرت مال و عدّت مباهات نمودی،در اثنای محاوره خواست که آب دهن بیفکند از راست و چپ نگریست موضعی نیافت که آن را شاید بزاقی که در دهن جمع کرده بود به روی صاحب خانه افکند،

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۲۷۲/۱۰.

۲- ۲) -عرفان اسلامی:۲۷۶/۱۰.

حاضران عتاب و ملازمت نمودند،حکیم گفت:ادب نه چنان بود که آب دهن به اخس و اقبح مواضع افکنند،من چندان که از چپ و راست نگاه کردم هیچ موضع خسیس تر و قبیح تر از روی این شخص که جهل موسوم است نیافتم (۱).

۴۷۷-حلم خواجه نصیر الدین طوسی

محدّث قمی در کتاب پر ارزش«سفینه البحار»می گوید:افضل حکما و متکلّمین، سلطان علما و محقّقان بزرگ وزیر خواجه نصیر الملّه والدین قدس اللّه روحه در اخلاق و بردباری و در حلم و حوصله اقتدای به حضرت باقر العلوم علیه السلام کرده،آنجا که یک مرد نصرانی در رهگذر به آن جناب گفت:انت بقر ؟ حضرت فرمود:نه،من بقر نیستم باقرم، گفت:تو پسر زنی هستی که شغلش نانوایی است،حضرت فرمود:اشتباه کردی.گفت:

تو فرزند زن سیاه چهرهٔ بد زبانی،حضرت فرمود:اگر راست می گویی خدا مادرم را رحمت کند،اگر دروغ می گویی خدا تو را بیامرزد،نصرانی از شدّت حلم و بردباری حضرت مسلمان شد.

خواجه به پیروی از این حلم است که وقتی در زمان قدرت و سطوت و وزارتش نامه ای برایش آمد،در آن نامه به خواجه خطاب شده بود ای سگ ! پسر سگ ! آن جناب جواب نوشت این موضوعی که برای من نوشته ای صحیح نیست؛زیرا سگ از حیوانات چهار پاست و پارس کننده و دارای ناخن های بزرگ است ولی من قامتم موزون،پوستم روشن، ناخنم کوتاه و دارای نطق و ضحکم و این از امتیازات انسان است،خواجه در جواب آن مرد یک کلمه زشت ننوشت،به همین خاطر است که علامه حلی آن بزرگ مرد جهان دانش در اجازه اش برای خواجه نوشت:شیخ ما خواجه طوسی برترین فرد اهل زمان در

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۲۷۶/۱۰.

علوم عقلیه و نقلیه است،در علوم فلسفی و احکام شرعی بر وفق مذهب امامیه دارای تألیفات زیادی است،شریف ترین کسی که در این زمان در اخلاق دیده ام اوست،خداوند قبرش را نورانی کند (۱).

۴۷۸-حلم آیت اللّه اصفهانی

حضرت آیت اللّه العظمی سید ابوالحسن اصفهانی از مراجع بزرگ تقلید و مقیم نجف اشرف بود،از شاگردان آن جناب سه داستان در حلم و بردباری و کرامت نفسش شنیده ام که دانستنش برای همه سودمند است.

۱-از هندوستان از آن حضرت عالمی فقیه و دانشمندی بصیر جهت سرپرستی شیعیان آن سامان درخواست کردند،سید یکی از فضلای نجف را خواست،برای او اجازه مفصّلی در علم و دانش و فقه و بینش نوشت و از شیعیان آن سامان درخواست کرد که وجود آن عالم بزرگ را مغتنم بشمارند،آن عالم متن اجازه را خواند،سپس با چهره ای جدّی رو به سید کرد و گفت:بدان که من از جانب تو به بلاد هند می روم اما اگر از من مسئله مرجع تقلید را بپرسند من دیگری را برای مرجعیت معرفی می کنم؛زیرا شما را اعلم نمی دانم !

سید با کمال متانت و بردباری فرمودند،من شما را جهت تبلیغ اسلام و حلال و حرام خدا به هندوستان می فرستم نه برای تبلیغ شخصیت و مرجعیت خودم. ای خوش آن سر که در او نشئه سودایی هست داغ آشوب از او بر دل شیدایی هست

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۲۷۹/۱۰.

نیکبخت آن دل آشفته که از روزن داغ***بر گلستان غمش چشم تمنّایی هست

مژده ای خار ره عشق که این شیفته را*** طرف دامانی اگر نیست کف پایی هست

اجل اینک بسرم تاخته جان می طلبد*** نا امیدش نکنم گر زتو ایمایی هست

عشق بی جلوه حسنی نکشد ناز وجود*** یوسفی هست به هر جا که زلیخایی هست

۲-طلبه ای فقیر برای رفع نیازمندی خود به آن جناب رجوع کرد،آن حضرت به او وعدهٔ کمک داد،در بین نماز عشای آن شب،ستمگری بی رحم با خنجری تیز به فرزند جوان سید حمله ور شد و سر او را از بدن جدا کرد،فردای آن روز برای تشییع جنازه تمام شهر نجف تعطیل شد،سید بزرگوار به دنبال جنازهٔ فرزندش حرکت کرد،آن طلبه می گوید:من هم در تشییع شرکت داشته و درد خود را فراموش کرده بودم عبور جنازه به رهگذری تنگ افتاد که جای عبور دو سه نفر بیشتر نبود،ناگهان با سیّد بزرگوار که داغی سنگین بر جگرش نشسته بود مواجه شدم،بدون این که کسی بفهمد کمک لازم را نسبت به من رعایت فرمود،از قدرت صبر و حوصله و مقاومت و بردباری آن حضرت تعجب کردم که با چنین مصیبت سنگینی چگونه آرامش و حلم خود را حفظ کرده است ؟ ! !

آری،تجلّی ایمان و قدرت معرفت و اوصاف حسنه در اولیای الهی چنان قوی است که هیچ حادثه ای نمی تواند بین آنان و بین حقایق حجاب شود !

با مهرش از دام علایق دل گسستم***وز شهپر جان این قفس درهم شکستم

در عرصه باغ ابد پرواز کردم ***وز دام پر پیچ و خم گردون بجستم

دیدی درآمد یوسف جانم از این چاه*** وز مکر اخوان حسود تن برستم

ص:۴۸۰

دیدی که چون رنج خمارم دید ساقی***داد از کرم جامی زصهبای الستم

دیدی که لطفش حاجت ما را روا کرد ***داد اختیار نفس سرکش را بدستم

۳-عربی خشن و بی سواد به محضر مقدس سید آمد و با تندی از آن حضرت طلب کمک کرد،آن جناب با کمال متانت به او فرمود:اکنون چیزی در بساط من برای کمک به تو نیست،عرب به آن حضرت پرخاش کرد و ناسزا گفت و در عین خشم و غضب خانه سید را ترک کرد.

چند روزی از این ماجرا گذشت،سید در شب تاریک و در حال تنهایی به در خانهٔ عرب رفته و دق الباب کرد،همسر عرب به پشت درآمد و گفت:کیست ؟ سید فرمود:

ابوالحسنم،اگر آقای شما در خانه هست به او بگویید چند لحظه ای با او کار دارم،زن پیغام آن مرد بزرگ را رساند،عرب به در خانه آمد و با سید با تندخویی برخورد کرد،سید اجازه ورود خواست،به تلخی به سید اجازه ورود داد،سید پس از چند لحظه،کمک قابل توجهی به او نمود و از نداشتن آن روز عذرخواهی کرد،عرب از خواب غفلت بیدار شد،خنجری آورد و به سید گفت:یا با پای کفشدار بر صورتم بگذار یا با این خنجر سینه ام را می شکافم،سید آنچه اصرار کرد،عرب نپذیرفت برای حفظ جان عرب آهسته به صورتش پای گذاشت آن گاه از خانهٔ او رفت ! ! (۱)

۴۷۹-بردباری مرحوم کاشف الغطا

کاشف الغطا از بزرگ ترین فقهای شیعه و از علمای به نام مکتب اسلام است،او در دانش فقه مردی کم نظیر و دانشمندی بی بدیل بود.بسیاری از فقها و دانشمندان از شاگردان و تربیت شدگان آن فقیه بزرگ و عالم سترگ هستند.

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۲۸۰/۱۰.

روز عیـد فطر با هزاران نفر نماز عیـد را در صـحن مطهر حضـرت مولی الموحدین بجای آورد،فقیری دل شکسـته که از شدّت فقر و نداری کارد به استخوانش رسیده بود به محضر او آمد و اظهار حاجت کرد و گفت:از فطریه ای که مردم نزد شما آورده اند به من کمک کن که سخت محتاجم.

آن جناب فرمود:من تمام فطریه ها را به محلّ خودش رسانـدم و اکنون از آن پول چیزی نزد من نیست،نیازمند دچار عصـبانیت شد،آب دهن به روی آن مرجع بزرگ انداخت و گفت:تو که از کمک به هم چون منی عاجزی چرا بر این مسـند نشسته ای ؟ !

کـاشف الغطا آب دهان آن مرد را به روی و به محاسن خود کشـید،آن گاه برخاست و عبا از دوش خویش برداشت و روی به جـانب نمـازگزاران کرد و گفت:هر کس مرا دوست دارد به انـدازهٔ وسـعش در این عبـا پول بریزد،آن گـاه خود آن جناب در صف نمازگزاران گشت و برای آن فقیر کمک قابل توجهی از مردم گرفت ! ! (۱)

۴۸۰-بردباری ملا مهدی نراقی

پس از آن که ملا مهدی کتاب با ارزش«جامع السـعادات»را در اخلاق نوشت و نسـخه های آن در مناطق مسـلمان نشین پخش شد،نسـخه ای از آن کتاب به دست بزرگ مرد شیعه،جامع فضایل و کمالات سید مهدی بحر العلوم که در نجف اشرف محور علم و تقوا و زهد و عبادت و کیاست و مرجعیت بود رسید.

سید از دیدن آن کتاب در شگفت شد و آرزو کرد روزی به دیدار مؤلف آن گنجینهٔ قیمت موفق گردد.

ملا مهدی نراقی در آتش اشتیاق زیارت ائمهٔ طاهرین علیهم السلام می سوخت،از خدای بزرگ

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۲۸۳/۱۰.

می خواست که به اعتاب مقدسه مشرف شود،حضرت حق توفیق زیارت عتبات عالیات را نصیب آن عبد صالح کرد.

آن انسان والا و وارسته وارد نجف شد،بر اساس رسوم دیرینهٔ تمام مراجع و علما و دانشمندان و طلّاب،از آن حضرت دیدن کردند و آن جناب به بازدید همه شتافت،تنها کسی که از آن مجسّمه اخلاق دیدن نکرد سید مهدی بحر العلوم بود ! !

نجف از این واقعه شگفت زده شده بود،همه از هم می پرسیدند که علّت این که بحر العلوم به دیدن نراقی نرفت چه بود ؟ !

نراقی بزرگوار احوال سید را پرسید و از خانه او نشانی خواست و سپس فرمود:بر ما لازم است از این بزرگ مرد علم و عمل دیدن کنیم.

از این که نراقی می خواست به دیدن بحر العلوم برود همه تعجب کردند،آن جناب به منزل سید رفت،در آنجا جمعی از علما و طلّاب حضور داشتند،نراقی وارد مجلس شد همه ورود او را گرامی داشتند ولی بحر العلوم به نراقی توجهی نکرد و حتی از جهت احترام در برابر او از جای خود برنخاست و تا پایان مجلس نسبت به نراقی از رعایت احترام و ادب خودداری کرد ! !

نراقی با رعایت دقت و موقعیت مجلس بدون این که خم به ابرو بیاورد از سید خداحافظی کرد و به خانهٔ خود رفت،قضیه برخورد بحر العلوم با نراقی در نجف اشرف با اعجاب بسیار شدید علما و طلاب روبرو شد،آری،برای همگان این موضوع بی سابقه بسیار سنگین بود،تنها کسی که از آن مجلس کم ترین اثری برنداشت نراقی بزرگ بود.

پس از چند روز که از بازدید بحر العلوم خبری نشد،باز وجود مبارک نراقی به دیدار او شتافت و سید به گونه مجلس اوّل و شاید کمی سردتر با نراقی برخورد کرد،مجلس دوم هم بدون این که در نراقی اثر سوء بگذارد تمام شد،باز هم سید به بازدید نراقی نرفت.

سفر نراقی رو به پایان بود،نجف از آن پیش آمد در بهت و حیرت بود،نراقی در

روزهـای آخر سـفر باز هم به دیـدار سـید میل کرد و برای بار سوم به زیارت آن مرد الهی شـتافت،چون وارد منزل شـد علما و طلاب دیدند سـید بحر العلوم با حالی عجیب تا درب منزل به اسـتقبال نراقی شـتافت و آن جناب را چون بنده ای در برابر مولا در آغـوش گرفـت و عجیـب و غریـب نسـبت بـه آن حضـرت رعـایت ادب و احـترام کرد و وی را تـا داخـل منزل برد و چـون شاگردی در برابر استاد مقابل نراقی نشست و در کمال خضوع و تواضع از آن حضرت پذیرایی کرد.

پس از پایـان مجلس سـبب برخوردهـای اول و برخـورد اخیر را از علّـامه بحر العلـوم پرسـیدند،آن جنـاب جـواب داد:من کتـاب«جـامع السـعادات»را مطـالعه کردم و آن را در نوع خود بی نظیر دیـدم،آرزو داشـتم مؤلف آن را ببینم و وی را آزمایش کنم که آیـا آنچه در آن کتاب در باب فضایل اخلاقی نوشـته در خود او هست یا نه که وی را در آن دو مجلس امتحان کردم و دیـدم از ایمـان و اخلاـق و حلم و تواضع و صبر و عـاقبت بینی بالاـیی برخوردار است و از این جهت در مجلس سوّم کمـال احترام و ادب و خشوع و خضوع را نسبت به وی مراعات کردم که او مرد دین و پیکرۀ اخلاق و مجسمۀ عمل صالح است (۱).

۴۸۱-شیطان تو را گیج کرده

علاء می گوید:یا امیر المؤمنین ! از دست برادرم عاصم بن زیاد به تو شکایت می کنم.

امیر المؤمنین علیه السـلام فرمود:عـاصم چه کرده است ؟ عرض کرد:عبـایی پوشـیده و از دنیا کناره گرفته است.فرمود:او را نزد من بیاوریـد،هنگامی که عاصم به نزد امیر المؤمنین علیه السـلام آمد حضـرت فرمود:ای دشـمن جان خود ! آیا به خانوادۀ خود رحم نکردی از خدمت آن ها سرباز زدی،شیطان تو را گیج کرده (۲).

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۲۸۴/۱۰.

۲- ۲) -عرفان اسلامی:۲۹۸/۱۰.

۴۸۲-دستت را بشوی

در حدیث آمده:دو برادر مؤمن یک پدر و یک پسر به عنوان مهمان وارد بر امیر المؤمنین علیه السلام شدند،با آنان غذا خورد و این برنامه در عصر ریاست حضرت بود.چون از غذا فارغ شدند،قنبر طشت و ابریق و حوله ای آورد،تا مهمانان دست خود را بشویند، حضرت از جا برخاست و ظرف آب را از قنبر گرفت و به طرف پدر آمد و فرمود:دستت را بشوی،آن مرد سر به زیر انداخت و عرضه داشت:یا علی ! تو با این عظمت و من با این مسکنت،چگونه دستم را بگیرم و تو آب بریزی ؟

حضرت فرمود:بنشین و دستت را بشوی که خداوند ناظر این معناست که برادری به خدمت برادرش برخاسته و به این خاطر در بهشت ده برابر مزد برایش معین فرموده که کارگران بهشت به خدمتش برخیزند.

سپس فرمود:تو را به عظمت حقی که دارم قسم می دهم به آن حقی که می شناسی و بزرگ می دانی که آن چنان دست بشوی که انگار قنبر بر دستت آب می ریزد،بالاخره آن مرد با کمک حضرت مولا دست خود را شست،سپس ابریق و طشت را به محمّد حنفیه داد و فرمود:اگر پسر به تنهایی مهمانم بود دستش را می شستم اما خداوند دوست ندارد بین پسر و پدر فرقی نگذارم،پدرت دست آن پدر را آب ریخت،تو دست پسر را آب بریز.

امام عسکری علیه السلام که این داستان را نقل می کند می فرماید:

هر کسی در تواضع و فروتنی از علی پیروی کند به حق که شیعه واقعی است (۱).

۴۸۳-رسول خدا و تواضع

ملا فتح اللّه کاشانی در«تفسیر منهج»در ذیل آیه شریفهٔ:

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۳۱۷/۱۰.

[وَ إِنَّکَ لَعَلی خُلُقٍ عَظِیمٍ] .

و یقیناً تو بر بلندای سجایای اخلاقی عظیمی قرار داری.

نقل می کند:

پیرزنی چادرنشین که راهش به مدینهٔ منوره دور بود علاقه عجیبی به اسلام و پیامبر صلی الله علیه و آله داشت.

چند بار به فرزندانش گفته بود مرا به مدینه ببرید تا به شرف زیارت محبوب خدا، رسول اسلام صلی الله علیه و آله مشرّف شوم،ولی فرزندان او موفّق به این سفر نشده بودند،پیرزن در آتش فراق رسول خدا صلی الله علیه و آله می سوخت و در اشتیاق دیدار پیامبر صلی الله علیه و آله در حسرت و اندوه و غم و غصه به سر می برد.

دیدار رسول خدا صلی الله علیه و آله را برای خود بهشت برین می دانست و زیارت حضرتش را بهترین عبادت به حساب می آورد.

دلش آرام نداشت،قلبش مضطرب بود،آتش عشقش هر لحظه زبانهٔ بیشتر می کشید، ولی راه بجایی نداشت.

فرزندانش هر روز به صحرا می رفتند و او در تهیهٔ وسایل استراحت و فراهم آوردن آب و غذا می کوشید و در قلب خود هم با خدای مهربان برای پیدا کردن توفیق زیارت حبیب خدا مناجات می کرد.

روزی برای آوردن آب همراه با یک مشک به سر چاهی که در بیابان بود آمد،از عنایت خدا،رسول اکرم صلی الله علیه و آله با دو سه نفر از یاران و اصحاب از آن منطقه عبور می کرد چون به سر چاه رسید و پیر زن را دید که بند مشک به دست دارد و برای آب کشیدن از چاه آماده می شود،به او فرمود:این کار برای تو زحمت دارد،مشک را به من بده تا از چاه به کمک تو آب بیرون بیاورم،پیرزن در پاسخ گفت:اگر این زحمت را از دوش من برداری برایت دعا می کنم.

ص:۴۸۶

پیامبر صلی الله علیه و آله مشک را پر از آب کرد،سپس به دوش مبارک قرار داد و راهی به سوی خیمه و چادر آن زن شد،هوا در گرما بیداد می کرد،بار سنگین بود،عرق بر پیشانی رسول خدا صلی الله علیه و آله جاری شده بود،یاران به آن جناب عرضه داشتند:مشک را به ما بده تا به در خیمه این پیرزن برسانیم،در پاسخ آنان با یک دنیا عاطفه و محبت فرمودند:دوست دارم بار امتم را خود به دوش بکشم ! !

به خیمه رسیدند،مشک را بر زمین نهادند،از صاحب خیمه خداحافظی کرده و به سوی مقصد به حرکت آمدند،فرزندان پیرزن از راه رسیدند،به آنان گفت:آن مردی که به این علامت در بین آن چند نفر است به من کمک کرد و آب از چاه کشید و تا درون خیمه آورد،بروید و از وی سپاس گزاری کنید،بچه ها دویدند،چشمشان به دیدار جمال الهی رسول خدا صلی الله علیه و آله روشن شد،به آن جناب عرضه داشتند:مادر ما در آتش شوق دیدار شما می سوزد،برگردید تا وجود مبارکتان را زیارت کند،او شما را نشناخته،حضرت برگشتند،فرزندان آن زن به سوی وی دویدند و فریاد زدند:مادر ! آن که برای آب کشیدن از چاه و آوردن به خیمه به تو کمک کرد محبوب تو رسول خدا صلی الله علیه و آله بود،پیرزن نزدیک بود از شوق این خبر قالب تهی کند،به محضر رسول خدا صلی الله علیه و آله رسید و خدای را بر این نعمت آسمانی و معنوی و ملکوتی شکر کرد (۱) !

۴۸۴-رسول خدا و یهودی

امام باقر علیه السلام می فرمایند:جوانی بود یهودی که بسیاری از اوقات خدمت رسول خدا می رسید،رسول الهی رفت و آمد زیادش را مشکل نمی گرفت و چه بسا او را دنبال کاری می فرستاد یا به وسیلۀ او نامه ای را به جانب قوم یهود می فرستاد.

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۳۲۱/۱۰.

چند روزی از جوان خبری نشد،پیامبر عزیز سراغ او را گرفت،مردی به حضرت عرضه داشت:امروز او را دیدم در حالی که از شدّت بیماری باید روز آخر عمرش باشد.

پیامبر با عدّه ای از یارانش به عیادت جوان آمد،از برکات وجود نازنین پیامبر این بود که با کسی سخن نمی گفت مگر اینکه جواب حضرت را می داد،پیامبر جوان را صدا زد،جوان دو دیده اش را گشود و گفت:لبیک یا ابا القاسم،فرمودند بگو:«اشهد ان لا اله الّا اللّه و انی رسول اللّه».

جوان نظری به چهرهٔ عبوس پدرش انداخت و چیزی نگفت،پیامبر دوباره او را دعوت به شهادتین کرد،باز هم به چهرهٔ پدرش نگریست و سکوت کرد،رسول خدا برای مرتبهٔ سوم او را دعوت به توبه از یهودیّت و قبول شهادتین کرد،جوان باز هم به چهرهٔ پدرش نظر انداخت،پیامبر فرمودند:اگر میل داری بگو و اگر علاقه نداری سکوت کن.جوان با کمال میل و بدون ملاحظه کردن وضع پدر،شهادتین گفت و از دنیا رفت ! پیامبر به پدر آن جوان فرمودند:او را به ما واگذار.سپس به اصحاب دستور داد او را غسل دهید و کفن کنید و نزد من آورید تا بر او نماز بخوانم،آنگاه از خانهٔ یهودی خارج شد در حالی که می گفت:خدا را سپاس می گویم که امروز انسانی را به وسیلهٔ من از آتش جهنم نجات داد ! (۱)

۴۸۵-رسول خدا و کنیز گریان

حبیب خدا پولی در اختیار یکی از اصحاب گذاشت که برای آن حضرت پیراهنی بخرد،او به بازار رفت و برای پیامبر صلی الله علیه و آله یک پیراهن به دوازده درهم بخرید،حضرت فرمودند:پیراهن دوازده درهمی لازم نیست،بدن را با پارچه ارزان تر هم می توان پوشاند !

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۳۲۳/۱۰.

۰خود به بـازار رفتنـد و پیراهن را بـا یک پیراهن چهار درهمی عوض کرده و هشت درهم بقیّه را پس گرفتنـد،در مسـیر راه به نیازمنـدی رسـیدند که لباس نداشت چهار درهم برای خرید یک پیراهن به او مرحمت فرمودند و گذشـتند،در اثنای حرکت به کنیزی برخوردند که در گوشه ای نشسـته و گریه می کند،سبب اندوه و نالهٔ او را پرسیدند،پاسخ داد:خانم خانه چهار درهم در اختیارم گذاشت که برای خانه خرید کنم گم کرده ام،حضـرت جهت خرید چهار درهم باقی مانده را به او عنایت کرد،عرضـه داشت:احسان خود را دربارهٔ من کامل کنید،فرمود:چه کنم ؟ گفت:با من تا درب منزل اربابم بیا و برای من به خاطر دیر کردن شفاعت کن،حضـرت در کمالِ فروتنی با او همراه شد تا به درب خانهٔ ارباب کنیز رسـید،زن خانه در به روی رسول خدا صـلی الله علیه و آله گشود و عرضه داشت:من کجا و شـما،چه شد که به درب این خانه قدم رنجه کردید،حضـرت فرمود:کنیزت دیر کرده وی را ببخش، عرضه داشت:او را به شما بخشیدم،حضرت رو به کنیز فرمود:من هم تو را در راه خدا آزاد کردم،سپس در حال برگشتن فرمود:چه پول با برکتی بود،بدن من و یک مستحق را پوشاند و برده ای را در راه خدا آزاد کرد (۱).

۴۸۶-فروتنی آیت اللّه بروجردی

آیت اللّه العظمی بروجردی از بزرگ ترین علما و مراجع دینی عصر اخیر است.

آن جنـاب در زمـان خود از اعلمیت در فقه و اصول و رجـال و فلسـفه برخوردار بود و آثـار بـا منفعت زیادی از تألیف و چاپ کتب بزرگان و بیمارستان و مسجد و مدرسه از آن حضرت باقی ماند.

در هر صورت آیت اللّه بروجردی در عین قدرت و سطوت و در عین تکیه داشتن به

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۳۲۴/۱۰.

مقام مرجعیت از حالات اخلاقی برخوردار و در کمال تواضع و فروتنی بود.

روزی در مسیر حرکت آن جناب به سوی درس،طلبه ای از طلّاب به آن حضرت عرضه داشت که مشکلات اقتصادی مرا در فشار قرار داده و کارد به استخوانم رسیده،آن جناب فرمودند:پس از درس به من مراجعه کن،باشد که گره از کارت به خواست خدا گشوده شود.

آن مرجع دوران وقتی به کرسی درس نشست و درس و مباحثه را شروع کرد،بر اساس جوّ آزادی که بر درس شیعه حکم فرماست شاگردان در مقام ردّ و ایراد درس برآمدند و آن جناب به هر کدام پاسخ مناسبی عنایت می فرمود،آن طلبه ای هم که اظهار حاجت کرده بود،اشکالی به درس کرد،از آنجا که قوه شنوایی آیت اللّه بروجردی ضعیف بود،به خیال این که آن طلبه یادآوری حاجتش را نمود با کمی تلخی فرمود:گفتم بعد از درس، طلاب تعجب کردند،یکی از آنان که جلوی کرسی درس بود عرضه داشت:ایشان اشکال علمی کردند و پاسخ اشکال جایش همین جاست نه بعد از درس،ایشان متوجه شدند که برداشتشان صحیح نبوده درس را خاتمه داده و پس از درس به میان جمعیت طلاب رفتند تا به آن طلبه رسیدند و دست مبارک خود را به عنوان مصافحه به سوی او دراز کردند،او هم به آن جناب دست داد،ناگهان طلاب دیدند وجود مبارک آیت اللّه بروجردی خم شد و دست آن طلبه را بوسید و از وی عذرخواهی کرده و او را همراه خود به خانه برد و به دور از چشم دیگران مشکل او را حل کرد و حاجت وی را روا فرمود ! ! (۱)

۴۸۷-از دو حالت هراسانم

در روایت آمده:حارث همدانی که از محبان و عاشقان امیر مؤمنان است و اکثر اوقات

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۳۲۵/۱۰.

در ملازمت آن منبع سعادت بود،به آن جناب عرضه داشت:من از دو حالت ترسان و هراسانم،یکی حالت نزع و جان دادن،دیگر حالت گذشتن از صراط.

آن حضرت فرمود:ای حارث ! بشارت باد تو را که من دوستان خود را در این دو حالت فرو نگذارم و در این دو وقت خود را به ایشان رسانم که من ایشان را می شناسم و آنان نیز مرا می شناسند و من شفیع آنان باشم و به آتش دوزخ گویم که ایشان را بگذار که از محبان و مخلصان منند و آنان را به مقصدشان که بهشت است رسانم (۱).

۴۸۸-بهشت عاشق چهار زن است

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود:بهشت الهی عاشق چهار زن است:مریم دختر عمران،آسیه دختر مزاحم همسر فرعون،خدیجه دختر خویلد همسر رسول خدا در دنیا و آخرت و فاطمه دختر محمّد صلی الله علیه و آله (۲).

۴۸۹-ادب از که آموختی

از محمد حنفیه پرسیدند:ادب از که آموختی ؟ گفت:از پروردگارم فرا گرفتم،به این صورت که مولایم به من قوتی در عقل و روح کرامت کرد که با آن قوت بین حق و باطل و خوب و بد را تمیز می دهم،به همین خاطر هر چه از صاحبان بینش و بصیرت می بینم همان را درس عمل برای خود قرار می دهم و به روش پاک و پسندیدهٔ آنان اقتدا می کنم و هر چه از جاهلان و بی خبران مشاهده می کنم به نظرم ناپسند و قبیح می آید به همین خاطر از وضع آنان در عین نفرت دوری می نمایم و من به لطف حضرت حق از این راه به

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۳۳۱/۱۰.

۲- ۲) -عرفان اسلامی:۳۴۸/۱۰.

خزانه های دانش رسیده ام (۱).

۴۹۰-از آنان بگذر

مردی از آزار خدمه اش به رسول خدا صلی الله علیه و آله شکایت برد،حضرت فرمود:از آنان گذشت کن که گذشت باعث اصلاح دل آنان است،عرض کرد:در بی ادبی متفاوتند.فرمود:برو از آنان بگذر (۲).

۴۹۱-مالک اشتر و مسألهٔ عفو

او انسانی والاـ و موجودی الهی و وجودی ملکوتی و مجسّـمهٔ اعتقاد و اخلاق و عمل صالح بود و آنچه امیر المؤمنین علیه السلام در کرامت و بزرگواری آن جناب فرموده دربارهٔ کمتر کسی گفته شده است.

به هنگامی که در اوج قدرت و اقتدار و عظمت بود و فرماندهی لشگر عراق را به عهده داشت و نام مبارکش لرزه به تن مخالفان می انداخت وارد بازار کوفه شد،چون همیشه در لباس مساکین و فقرا بود و نشانی برای شناخته شدن نداشت در جمع کسانی که او را نمی شناختند مورد توجه قرار نمی گرفت.

شخصی برای بازیگری و خنداندن دیگران آن جناب را مورد اذیت و آزار و توهین قرار داد،آن مرد با کرامت و صاحب دل بدون این که به شوخی کننده توجه کند راهش را ادامه داد.مردی که ناظر بی تربیتی آن شخص بود جلو آمد و وی را گفت:این شخص را شناختی ؟ گفت:نه،گفت:این انسان بی نظیر و گوهر گرانبهای صدف دین مالك اشتر

ص:۴۹۲

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۳۶۲/۱۰.

۲- ۲) -عرفان اسلامی:۳۸۰/۱۰.

نخعی بود،آزارکننده از پی مالک روان شد و از هر کس که امکان داشت خط سیر مالک را پرسید تا آن منبع فیض را در مسجد یافت که مشغول نماز است،صبر کرد تا مالک به نمازش خاتمه داد،به محضرش عرضه داشت:اسائهٔ ادب مرا ببخش و بر من کرم نموده از من گذشت کن،مالک در برابر اصرار او فرمود:من از تو نگرانی ندارم چون آن عمل تحقیر کننده را انجام دادی و بر تو گناه بود،من به این مسجد آمدم و این دو رکعت نماز را محض جلب رضای حق و غفران الهی به سوی تو بجا آوردم ! ! (۱)

۴۹۲-مرا برگردان

عیسی علیه السلام فرمود:سنگی را دیدم که روی آن نوشته بود:مرا برگردان،چون برگرداندم در باطن سنگ نوشته بود:هرکه بر آنچه دانسته عمل نکرد،طلب آنچه را نمی داند برای او شوم است و دنبال کردن علم برای او سودی ندارد که زحمت تحصیل علم بی عمل مردود و بدون اجر و مزد است (۲).

۴۹۳-عذاب عالم بی عمل

به داود خطاب شد:آسان ترین عذابی که بر عالم بی عمل روا می دارم از هفتاد شکل عذاب باطنی سخت تر است و آن این است که شیرینی یاد خود را از او می گیرم (۳).

۴۹۴-حقّ خدا بر بندگان

زراره بن اعین از حضرت امام باقر علیه السلام چنین روایت کرده است:از آن حضرت پرسیدم:

حق خداوند متعال بر بندگانش چیست ؟

ص:۴۹۳

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۳۸۱/۱۰.

۲- ۲) -عرفان اسلامی:۴۰۹/۱۰.

۳- ۳) -عرفان اسلامی:۴۰۹/۱۰.

فرمود:آنچه را که می دانند بگویند و بر زبان آرند و راجع به چیزی که نمی دانند توقف و درنگ نموده و سخنی دربارهٔ آن به میان نیاورند (۱).

۴۹۵-می خواهد قلبم از هم بشکافد

ابی شبرمه فقیه بزرگ اهل سنت می گوید:هر زمان حدیثی را که از جعفر بن محمد می شنیدم به یاد می آورم می خواهد قلبم از هم بشکافد که آن حضرت فرمود:

پدرم از جدم و او از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت کرده است-و سوگند به خداوند متعال که پدرش بر جدش و جدش بر رسول خدا دروغ نبسته است-که آن حضرت فرمود:

هر کس به قیاس و معیارهای شخصی عمل کند،خود دچار نابودی گشته و دیگران را به نابودی کشانده و آن که ندانسته به مردم فتوا دهد و با آن که احکام ناسخ و منسوخ و محکم و متشابه را شناسایی نکرده،دست به صدور فتوا زند،موجبات هلاکت و نابودی خود و دیگران را فراهم می آورد (۲).

۴۹۶-حساسیت فتوا

از یکی تابعین چنین آورده اند که گفت:من محضر صد و بیست نفر از انصار را درک کردم که همگی آن ها از اصحاب و یاران رسول خدا بودند،اگر یکی از آنان از دیگری دربارهٔ مسئله ای پرسش می کرد این یکی به آن دیگری و آن دیگر به شخص دیگر پاسخ این پرسش را ارجاع می داد،تا آن گاه که ادای پاسخ به همان فرد اول باز می گشت.

هم او اضافه می کند:من در همین مسجد صد و بیست نفر از اصحاب رسول خدا را درک نمودم،هیچ یک از آن ها حدیثی را بازگو نمی کرد مگر آن که علاقه مند بود برادر

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۴۳۳/۱۰.

۲- ۲) -عرفان اسلامی:۴۳۴/۱۰.

دینی او بجای او سخن بگوید و هیچ کسی نیز راجع به فتوایی پرسش نمی کرد مگر آن که می خواست برادر ایمانی او پاسخ آن فتوا را بیان کند.

براء می گوید:

من سیصد نفر از یاران پیامبر گرامی اسلام صلی الله علیه و آله را در جنگ بدر دیدم،همهٔ آن ها به گونه ای به سر می بردند که مایل بودند یار و رفیقش به جای آن ها فتوا صادر کند (۱).

۴۹۷-خویشتن را نجات ده

یکی از بزرگان به یکی از اصحاب فتوا گفت:چنان می بینم که به مردم فتوا می دهی، آن گاه که شخصی نزد تو می آید و دربارهٔ مسئله ای از تو سؤال می کند،اهتمام و کوشش تو نباید در این جهت محدود و مصروف گردد که او را صرفاً از آن حالتی که دچار آن است رهایی بخشی،بلکه باید سعی و همت تو در آن جهت صرف گردد که خویشتن را نیز از آنچه راجع به آن سؤال شده نجات دهی ! (۲)

۴۹۸-لرزه بر اندام

عطاء بن سائب تابعی گفته است:من گروهی از بزرگان دین را چنین یافته بودم که اگر از آن ها راجع به موضوعی سؤال می کردند اندامشان به لرزه می افتاد (۳).

۴۹۹-دروغ بستن بر خدا

از عبد اللّه بن مسعود است که می گفت:ممکن است کسی بگوید خداوند چنین دستور

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۴۳۴/۱۰.

۲- ۲) -عرفان اسلامی:۴۳۵/۱۰.

۳- ۳) -عرفان اسلامی:۴۳۶/۱۰.

داده است ولی خدا به او بگوید:دروغ می گویی ! (۱)

۵۰۰-مرا سالم نگاه دار

از یحیی بن سعید نقل شده است که می گفت:سعید بن مسیب هرگز فتوایی صادر نمی کرد مگر آن که می گفت:بار خدایا ! مرا سالم نگهدار و حفظ کن،دیگران را نیز از لغزش و نادرستی رأیم و نظرم حفظ بفرما (۲).

۵۰۱-نمی دانم

از مالک بن انس دربارهٔ چهل و هشت مسئله سؤال شد در پاسخ آن ها گفته بود:

جواب سی و دو مسئله را نمی دانم.

و در روایت دیگری آمده است که:

از او راجع به پنجاه مسئله و موضوع پرسش شد ولی دربارهٔ هیچ یک از آن ها پاسخ نگفت و چنین اظهار کرد:هر که می خواهد دربارهٔ مسئله ای پاسخ ایراد کند شایسته است پیش از ایراد جواب،خویشتن را بر بهشت و دوزخ عرضه کرده و کیفیت رهایی خود را از دوزخ در نظر بگیرد و سپس به آن مسئله پاسخ گوید.

روزی از مالک بن انس دربارهٔ مسئله ای سؤال کردند؛او در پاسخ گفت:

نمی دانم.به وی گفتند:مسئله ساده و آسانی است،چرا پاسخ نمی دهی ؟ انس خشمگین شد و گفت:در محدوده و حوزهٔ علم و دانش هیچ مسئلهٔ ساده و آسانی وجود ندارد،مگر گفتار خداوند به گوش تو نرسیده که فرمود:

[إِنّٰا سَنُلْقِي عَلَيْكَ قَوْلاً ثَقِيلاً] .

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۴۳۶/۱۰.

۲- ۲) -عرفان اسلامی:۴۳۶/۱۰.

به یقین ما به زودی گفتاری سنگین [چون آیات قرآن] به تو القا خواهیم کرد.

بنابراین علم و دانش و دین اصولاً سنگین و تمام قسمت آن مشکل و دشوار می باشد (۱).

۵۰۲-اگر زبانم را از بیخ و بن بر کنند...

از قاسم بن محمد بن ابی بکر-که یکی از فقهای مدینه بوده-دربارۀ مطلبی سؤال کردند،وی گفت:

جواب صحیح این مسئله را نمی دانم،سائل گفت:من بدین منظور به سوی تو شتافتم که غیر از تو شخص دیگری را به شایستگی نمی شناسم.

قاسم گفت:به طول لحیه و بلندی محاسن و کثرت مردم در پیرامون من منگر.به خداوند متعال قسم ! که من پاسخ پرسش تو را نمی دانم.

در این اثنا یکی از بزرگان افراد سالمند قریش به او گفت:برادرزاده در کنار این شخص بنشین و جواب مسئله را برای او بیان کن،سوگند به خداوند در هر مجلسی که تو را در جمع دیگران مشاهده کردم،کسی را فاضل تر و دانشورتر از تو باشد تاکنون ندیده ام.

قاسم گفت:به خدا قسم ! اگر زبانم را از بیخ و بن برکنند برای من محبوب تر از آن است که دربارۀ چیزی سخن بگویم که بدان علم و آگاهی ندارم (۲).

۵۰۳-علم محدود

دربارۀ حسن بن محمد بن شرف شاه استرآبادی چنین آورده اند که:

روزی زنی بر او وارد شد و راجع به مسائل مشکل و پیچیده حیض و عادت ماهانه

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۴۳۶/۱۰.

۲- ۲) -عرفان اسلامی:۴۳۷/۱۰.

سؤالاـتی مطرح ساخت ولی او نتوانست پاسخ دهـد،آن زن به حسن گفت:پته هـای عمـامه تو به کمرت رسـیده،لکن از ایراد پاسخ به سؤال یک زن عاجز هستی ؟ حسن به او گفت:

ای خـاله ! اگر من پاسـخ هر مسـئله ای را می دانسـتم پته های عمامـهٔ من قعر زمین را نیز درمی نوردیـد و به ژرفای آن راه می یافت ! ! (۱)

۵۰۴-مسألهٔ فتواها

یکی از فقهای بزرگ را به خواب دیدند و از کیفیت حالش پرسیدند:

جواب داد:دو چیز برای سـرعت نجـات من کمک کرد و گرنه مسـئله فتواها مرا معطّل می کرد:یکی نوشـتن کتابی در دو هزار دلیل بر حقانیت ولایت و خلافت بلافصل حضرت مولی الموحّدین و دوم زیارت حضرت سیدالشهدا علیه السلام. (۲)

۵۰۵-قول و عمل

سفیان بن عُیَیْنَه گفت:از دانش من دیگران چگونه بهره مند شوند در حالی که نفس من از آن منتفع نباشد و به آنچه می گویم عمل نمی کنم ؟ (۳)

۵۰۶-خود را هلاک کرده ای

امیر المؤمنین علیه السـلام از یک قاضـی پرسـید:ناسـخ و منسوخ قرآن و حـدیث را می شناسـی ؟ قاضـی گفت:نه،حضـرت هم فرمود:هم خود را هلاک کرده ای،هم آنان را که به فتوایت

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۴۳۸/۱۰.

۲- ۲) -عرفان اسلامی:۴۴۱/۱۰.

۳- ۳) -عرفان اسلامی:۴۴۳/۱۰.

عمل می کنند (۱).

۵۰۷-گذشت از خود

از بعضی عرفای بزرگ پرسیدند:راه به سوی خدا کدام است ؟ جواب داد:دو قدم:

قدمی بر سر نفس و قدمی بر سر دنیا.چون این پاسخ به عارفی با معرفت تر و عاشق تر رسید فرمود:آنچه را خدا کوتاه کرده طولانی کردند،راه رسیدن به خدا یک قدم است و آن هم گذشت از خود که دنیا به واسطهٔ نفس حجاب بین عبد و حق می شود (۲).

۵۰۸-ولی مستجاب نمی شود

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود:حتماً امر به معروف و نهی از منکر کنید و گرنه بدان و اشرار بر شما مسلّط می شوند،در آن وقت خوبان شما دعا می کنند ولی مستجاب نمی شود (۳).

۵۰۹-چاره ای نداریم

پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله فرمودند:در میان کوچه و محل رفت و آمد مردم منشینید،مگر با رعایت سه خصلت:

غَضُّ الْأَبصار و ردُّ السّلام و اِرْشادُ الضالّ.

چشم فرو انداختن از حرام و سلام کردن به مردم و راهنمایی گمراهان (۴).

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۴۴۴/۱۰.

۲- ۲) -عرفان اسلامی:۱۷/۱۱.

۳- ۳) -عرفان اسلامی:۲۴/۱۱.

۴- ۴) -عرفان اسلامی:۲۵/۱۱.

۵۱۰-نه به سودش

و نیز پیغمبر گرامی اسلام صلی الله علیه و آله فرمود:تمام سخنان فرزندان آدم به ضرر اوست نه به سودش مگر امر به معروف و نهی از منکر و ذکر خدا (۱).

۵۱۱-برای چه ؟

ابن عباس می گوید:به پیامبر صلی الله علیه و آله گفتند:آیا خداوند محلّی را که در آن عباد شایسته هستند هلاک و نابود می کند ؟ فرمود:آری،عرضه داشتند:برای چه ؟ فرمود:به خاطر سستی و سکوت ایشان در برابر معاصی (۲).

۵۱۲-خوبان چرا ؟

در پایانِ یک روایت طولانی به نقل«الکافی»از حضرت باقر علیه السلام آمده:

خداوند به شعیب پیغمبر فرمود:

صد هزار نفر از قوم تو را عذاب می کنم،چهل هزار نفر اشرار و شصت هزار نفر از اخیار و خوبان،عرضه داشت:اشرار بجای خود اما خوبان را چرا ؟ خطاب رسید:به خاطر این که خوبان از بدی بدان نهی نمی کنند و اشرار را نصیحت نمی نمایند و بر آنان چون من خشم نمی گیرند (۳).

۵۱۳-به آنچه شما را امر کردم عمل کنید

امام صادق علیه السلام می فرماید:

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۲۵/۱۱.

۲- ۲) -عرفان اسلامی:۳۶/۱۱.

۳- ۳) -عرفان اسلامی:۲۶/۱۱.

خداونـد دو ملک را مأمور زیر و رو کردن شـهری فرمود،چون بـه آخر آن شـهر رسـیدند مردی را در حال دعا و زاری دیدنـد،یکی از آن دو ملک گفـت:ایـن دعاکننـده را تماشـا کـن، آن دیگری گفـت:مـن گـوشم بـدهکار بـه هیـچ مسئله ای نیسـت،برای من آنچه مهم است امر الهی است،آن ملک دیگر گفت:من دست به کـاری نمی زنم تـا از حضـرت حق بپرسم، سپس عرضه داشت:خداوندا ! فلان بنده ات را در حال دعا و زاری دیدم،خطاب رسید:

به آنچه شـما را امر کردم عمـل کنیـد؛زیرا او مردی است که هیـچ گاه در برابر معصـیت کاران به خشم و غضب تغییر صورت نداد ! (۱)

۵۱۴-برترین و بدترین عمل در اسلام

امام صادق علیه السلام می فرماید:

مردی از خثعم خـدمت رسول خـدا صـلی الله علیه و آله آمـد گفت:برترین برنامـهٔ اسـلام چیست ؟ فرمود:ایمـان به خدا.عرضـه داشت:پس از آن ؟ فرمود:صلهٔ رحم.عرضه داشت:بعد از آن ؟ فرمود:امر به معروف و نهی از منکر.

آن مرد گفت:چه عملی بدترین عمل است ؟ فرمود:شرک به خدا،عرضه داشت:

بعد از آن ؟ فرمود:قطع رحم،عرضه داشت:پس از آن ؟ فرمود:امر به منکر و نهی از معروف (۲).

۵۱۵-برخورد با اهل معصیت

امیر المؤمنین علیه السلام فرمود:پیامبر ما را امر فرمود با اهل معصیت با چهرهٔ گرفته و عبوس

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۲۶/۱۱.

۲- ۲) -عرفان اسلامی:۲۷/۱۱.

روبرو شویم (۱).

۵۱۶-دو مخلوق خدا

امام صادق علیه السلام می فرماید:امر به معروف و نهی از منکر دو مخلوق خداوندند،هرکس آنان را یاری کند،خدا او را عزیز می نماید و هرکس آنان را خوار کند،خداوند او را خوار می کند (۲).

۵۱۷-تقوای خدا را رعایت کنید

از حضرت صادق علیه السلام حکایت می کنند که وقتی به جمعی می گذشت و آنان را در خصومت و دعوا می دید نمی گذشت تا سه مرتبه فریاد می زد:تقوای خدا را مراعات کنید (۳).

۵۱۸-مؤمن بی دین

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود:خداوند دشمن مؤمن ضعیف بی دین است،گفتند:مؤمن بی دین کیست ؟ فرمود:کسی که نهی از منکر نمی کند (۴).

۵۱۹-به حال اول خود برگشت

ص:۵۰۲

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۲۷/۱۱.

۲- ۲) -عرفان اسلامی:۲۸/۱۱.

۳- ۳) -عرفان اسلامی:۲۸/۱۱.

۴- ۴) -عرفان اسلامی:۲۸/۱۱.

عابـدی تـارک الصـلاتی را به مواعظ و نصایـح ترغیب به نماز کرد و آداب نماز به او تعلیم داد و گفت:چنـد روزی در اوقات نماز با من باش و وظایف واجبات سـنن با من به جای آر تا خوب به آداب نماز از جهت علمی و عملی باخبر شوی.آن شخص قبول کرد.

اوّل طلوع فجر که شـد تائب را بیدار کرد که برخیز نماز کن،تائب از خواب برخاست و با عابد به نماز ایسـتاد،بعد از نماز او را به تعقیب نماز مشغول کرد تا قریب به چاشت شد، تائب برخاست تا بر سر کاری رود و تحصیل معاشی کند.

هنوز کاری فیصل نداده بود که پیشـین شد،آواز داد که ای تائب ! بیا که وقت نماز است.تائب کار را ناقص گذاشته به خدمت عابد آمد.عابد او را به نماز نافله مشغول کرد و بعد از نافله به واجب و بعد از واجب به سنّت عصر و بعد از آن به واجب و بعد به تعقیب تا قریب پسین شده و هم چنین مغرب و نافله ها تا قریب به نصف شب.

حاصل آن که جمیع کارهای تائب منحصر شد به نماز و تعقیب و اوراد و از سایر کارها و تحصیل معاش باز ماند.

در این وقت به عابـد گفت:نمـاز کـار بیکاران است نه کار من که من طاقت این گونه عبادت نـدارم.این بگفت و عابـد را رها کرد و به حال اول خود که بی نمازی بود بر گشت (۱).

۵۲۰-که آن به شبی می رود و این به تبی

حکمـا گفته انـد:به مال و جمال خود مبال که آن به شبی می رود و این به تبی و هم چنین است امر در سایر شؤون و اعتبارات دنیوی که گفته اند:

به عزّت مبال وز ذلّت منال ***که این هر دو را زود باشد زوال (۲)

ص:۵۰۳

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۳۴/۱۱.

۲- ۲) -عرفان اسلامی:۴۵/۱۱.

۵۲۱-بدبخت ترین مردم

عیسی بن مریم فرمود:شقی ترین و بدبخت ترین مردم کسی است که در میان مردم مشهور به علم است ولی از نظر عمل بین خود و خدا سست و تنبل و بی حال است (۱).

۵۲۲-اولین کسی که در قیامت وارد می شود

امام باقر علیه السلام می فرماید:رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود:اولین کسی که در قیامت بر خدا وارد می شود من هستم،سپس کتاب خدا و اهل بیتم آن گاه امّتم،از امت می پرسم که با کتاب خدا و اهل بیتم چه کردید ؟ ! (۲)

۵۲۳-از ماست

امام باقر علیه السلام می فرماید:قرآن مجید به زیباترین صورت وارد قیامت می شود،چون بر مسلمانان می گذرد،گویند:از ماست،بر انبیا می گذرد،گویند:از ماست،بر ملائکه مقرب می گذرد،گویند:از ماست،تا به پیشگاه حضرت عزّت رسد،عرضه بدارد:فلان پسر فلان تابستان بسیار گرم را روزه گرفت و شب را به بیداری در عبادت به سر برد و فلان پسر فلان تابستان را به نافرمانی گذراند،شب را به خواب به پایان برد،خطاب می رسد:

هر مطیعی را در بهشت در جای مخصوص خودش قرار بده.قرآن در آن وقت حرکت می کند و مردم مؤمن به دنبال او،سپس به مؤمن می گوید:مرا بخوان و به منازل و درجات بهشت بالا برو،پس مؤمن می خواند و براساس اندازهٔ معرفت و عملش به قرآن،درجات بهشت را طی می کند و خلاصه هرکس در جای معین خودش با کمک قرآن قرار می گیرد (۳).

ص:۵۰۴

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۴۶/۱۱.

۲- ۲) -عرفان اسلامی:۶۸/۱۱.

۳- ۳) -عرفان اسلامی:۷۱/۱۱.

۵۲۴-ولی از مفهوم آن بی خبرند

زید بن ثابت به فرزندش می گفت:آن چنان کن که خدایت تو را در دیوان قرّاء ضبط نکند،قرّایی که ظاهر قرآن را می خوانند ولی از باطن و مفهوم قرآن بی خبرند (۱).

۵۲۵-ظاهرشان با باطنشان یکی نیست

پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله فرمود:

روزگاری بر امتم می آید که اسم کسی را بشنوی بهتر از دیدن اوست و وی را ببینی بهتر از معاشرت با اوست،چرا که ظاهر اکثر مردم با باطنشان یکی نیست (۲).

۵۲۶-قرآن می خوانند و عمل نمی کنند

رسول اکرم صلی الله علیه و آله فرمودند:بیشتر منافقان و دوزخیان امت من قاریانند که آنچه از قرآن می خوانند عمل نمی کنند و گفتارشان موافق کردارشان نیست،سعی کن کردارت موافق گفتارت باشد و به مضمون آیه شریفۀ: [فَاسْتَقِمْ كَمٰا أُمِرْتَ] عمل کنی (۳).

۵۲۷-راست ترین کلام عرب

پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله فرمود:راست ترین سخنی که عرب گفته کلام لبید شاعر است:أَلٰا كُلُّ شَيْءٍ مٰا سِوَى اللّهِ باطِلٌ وَ كُلُّ نَعيمٍ لا مَحٰالَهَ زائِلٌ

به حقیقت بدانید که هر چیز جز خدا باطل و ضایع است و هر چه از نعمت در عرصۀ حیات و میدان زندگی است در معرض زوال است.

ص:۵۰۵

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۸۰/۱۱.

۲- ۲) -عرفان اسلامی:۸۱/۱۱.

۳- ۳) -عرفان اسلامی:۸۱/۱۱.

پس چرا باید دل به چیزی ببندی که از ثبات و بقا عاری و دل بستن به آن موجب دوری از جناب الهی است (۱).

۵۲۸-یوسف در آیینهٔ واقعیات

یوسف چون به چاه شد به نقل حسن بن محبوب،از حسن بن عماره،از مِسمَع ابی سیّار از امام صادق علیه السلام در آن تاریکی و خلوت و وحشت چاه با کمال ایمان و اطمینان به الهام حضرت دوست عرضه داشت:

اللّهُمَ انّی اسْئَلُکَ بِاَنَّ لَکَ الْحَمْدُ لا الهَ الّا انْتَ الحَنّانُ المَنّانُ،بَدیعُ السَّماواتِ وَ الْاَرْضِ ذُو الْجَلالِ وَ الْاِکْرامِ انْ تُصَلّیَ عَلی مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ وَ انْ تَجْعَلَ لی مِنْ امْری فَرَجاً مَخْرَجاً وَ تَرْزُقَنی مِنْ حَیْثُ احْتَسِبُ وَ مِنْ حَیْثُ لا احْتَسِبُ.

پروردگارا ! تو را می خوانم به این که سپاس و شکر مخصوص توست،معبودی جز تو،مهربان و نیکی دهنده وجود ندارد،به وجود آورنده آسمان ها و زمینی،ای صاحب جلال و اکرام ! بر محمّد و آل محمد درود فرست و در کار من گشایشی آر و مرا از جایی که گمان دارم و ندارم روزی بخش.

چون کاروان وی را از چاه بیرون کشیدند خود را معرفی نکرد و نگفت که من یوسف پسر یعقوبم و منزل و مکانم در همین نزدیکی است،بلکه سکوت کرد و خود را تسلیم کاروانیان نمود؛زیرا با فراست ایمانی و نور قلبی دریافته بود که این بلا و مصیبت و این ابتلا و آزمایش گرچه ظاهری تلخ دارد ولی عاقبتش شیرین و الهی است و این آزمایش مقدمه ای ملکوتی برای رسیدن به مقامی الهی است که در آن مقام خیر او و ملّت های تاریخ لحاظ شده است !

روح با عظمت او در عین این که کودکی چند ساله بود از قبول تزویر،تلبیس،تمویه،

ص:۵۰۶

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۱۱۶/۱۱.

تخیلات،دروغ،حیله،مکر،کید،توهمات و تسویلات نفسانیه با کمال قدرت ابا داشت.

چون در برابر وسوسه های خطرناک آن زن زیبای مصری در کاخ عزیز و در خلوت خانۀ کاخ قرار گرفت و هجوم و وسوسه های او به مدّت هفت سال طول کشید و در آن ایام یوسف به بلوغ رسیده بود،در برابر او بر اساس قرآن مجید فقط گفت:معاذ اللّه.

عجیب کلمه ای است،معنای این کلمه این است که خیال نکنی من از ترس آبرویم در دنیا،یا جریمه شدن به خاطر جرم،یا به زندان افتادن،یا به عذاب آخرت دچار شدن به تو نزدیک نمی شوم بلکه از این خواسته تو فقط و فقط به خاطر عزیزم و محبوبم و معشوقم حضرت اللّه سرباز می زنم و محال است در این زمینه حتّی فکری آلوده در قلب پاک من خطور کند.

ابن عباس شاگرد امیر المؤمنین علیه السلام می گوید:

بزرگان برای ما حکایت کردند که زلیخا هفت سال برای خواستۀ خود یوسف را در شدیدترین مضیقه قرار داد ولی آن حضرت یک بار به چهرۀ او چشم ندوخت،روزی در کمال زاری به آن حضرت عرضه داشت:یک بار دیده به سویم بردار،پاسخ داد:اگر تو را ببینم از دیدن حق محروم و کور می شوم !

گفت:ای یوسف ! چه چشم زیبایی داری،جواب داد:اوّل عضوی است که در خانۀ تاریک قبر بر رویم فرو ریزد !

گفت:چه بوی خوشی داری،گفت:پس از سه روز از مرگم چون قبرم را باز کنی به شدت از بوی تعفن جنازه فرار می کنی.

گفت:چرا به من نزدیک نمی شوی،پاسخ داد:نزدیکی به تو باعث دوری از خدا است !

گفت:فرشم از حریر خالص است برخیز و حاجتم را بر آور،جواب داد:اگر به

خواسته ات عمل کنم نصیبم را در بهشت الهی از دست می دهم.

گفت:تو را به شکنجه گران زندان می سپارم،جواب داد:در آن وقت است که خداوند مهربان و مولای عزیزم مرا می خرد.

چون به زندان افتاد عرضه داشت:

[رَبِّ السِّجْنُ أَحَبُّ إِلَيَّ مِمّا يَدْعُونَنِي إِلَيْهِ] .

یوسف گفت:پروردگارا ! زندان نزد من محبوب تر است از عملی که مرا به آن می خوانند.

چون پس از نُه سال به عللی که قرآن ذکر کرده از زندان آزاد شد و سلطان مصر به وی احترام کرد و به او گفت:امروز مقامت نزد ما معلوم شد و تو در این دستگاه امین و صاحب منزلتی،می توانست بگوید:من فرزند یعقوبم و منزل ما شهر کنعان است؛اکنون اسب تیز پایی به من بده تا به دیار خود روم و به دیدار پدر و مادرم خوشحال شوم،ولی این معنا را نگفت؛زیرا ملت مصر را اسیر کاخ نشینان دید و عباد خدا را دچار مردم ظالم و ستمگر مشاهده کرد،پیش خود گفت:در این دستگاه نفوذ کنم،باشد که روزی در سایهٔ به دست آوردن آبروی مردمی و قدرت بتوانم این جامعهٔ شیطان زده و گرفتار طاغوت و طاغوتیان را نجات دهم ! !

به عزیز مصر گفت:

[اجْعَلْنِي عَلى خَزائِنِ الْأَرْضِ إِنِّي حَفِيظٌ عَلِيمٌ] .

یوسف گفت:مرا سرپرست خزانه های این سرزمین قرار ده؛زیرا من نگهبان دانایی هستم.

چون مدتی در آن پُست خدمت کرد و امانت و لیاقت و کفایت خود را نشان داد به مقام رهبری مملکت مصر رسید و به تمام اوضاع و احوال آن مملکت مسلّط شد،در این زمینه قرآن مجید می فرماید:

[وَ كَذلِكَ مَكَّنّا لِيُوسُفَ فِي الْأَرْضِ يَتَبَوَّأُ مِنْها حَيْثُ يَشاءُ نُصِيبُ بِرَحْمَتِنا مَنْ نَشاءُ وَ لا نُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ] :

ص:۵۰۸

این گونه یوسف را در [آن] سرزمین مکانت و قدرت دادیم که هر جای آن بخواهد اقامت نماید.

رحمت خود را به هر کس که بخواهیم می رسانیم و پاداش نیکوکاران را تباه نمی کنیم.

چون برادران در سفر سوّم به حضورش رسیدند برای این که از شدت شرم و خجالت آنان بکاهد و بار سنگین روح آنان را از عملی که کرده بودند کم کند به آنان فرمود:

[هَلْ عَلِمْتُمْ مٰا فَعَلْتُمْ بِيُوسُفَ وَ أَخِيهِ إِذْ أَنْتُمْ جٰاهِلُونَ] .

گفت:آیا زمانی که نادان بودید،دانستید با یوسف و برادرش چه کردید ؟

آنان ناگهان به خود آمده و پس از اندکی تأمل گفتند:

آیا تو همان یوسف هستی که چهل سال قبل دچار خطای ما شدی ؟

گفت:آری،من یوسفم و این برادر من است،این خداوند مهربان است که بر ما منت گذاشت و به خاطر تقوا و صبر،ما را به این مقام و منزلت رساند که خداوند عزیز اجر و مزد نیکوکاران را ضایع نمی کند.

برادران گفتند:به خداوند قسم که حضرت حق تو را بر ما به«مُلک و عزّت و عقل و حسن و کمال»برگزید و ما در عدم شناخت حق تو،مقصر و خطاکاریم.

یوسف عزیز با کمال مهربانی در برابر آن همه ظلم و ستم برادران فرمود:

[لاٰ تَثْرِيبَ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ يَغْفِرُ اللّٰهُ لَكُمْ وَ هُوَ أَرْحَمُ الرّٰاحِمِينَ] .

گفت:امروز هیچ ملامت و سرزنشی بر شما نیست،خدا شما را می آمرزد و او مهربان ترین مهربانان است.

یوسف عزیز بر اثر پاکی جان و نور قلب،چون خود را در والاترین مقام در روی زمین دید به پیشگاه مقدس حضرت حق عرضه داشت:

[رَبِّ قَدْ آتَيْتَنِي مِنَ الْمُلْكِ وَ عَلَّمْتَنِي مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحٰادِيثِ فٰاطِرَ السَّمٰاوٰاتِ وَ الْأَرْضِ أَنْتَ وَلِيِّي فِي الدُّنْيٰا وَ الْآخِرَةِ تَوَفَّنِي مُسْلِماً وَ أَلْحِقْنِي بِالصّٰالِحِينَ] .

پروردگارا ! تو بخشی از فرمانروایی را به من عطا کردی و برخی از تعبیر خواب ها را به من

آموختی.ای پدید آورندۀ آسمان ها و زمین ! تو در دنیا و آخرت سرپرست و یار منی در حالی که تسلیم [فرمان های تو] باشم جانم را بگیر،و به شایستگان مُلحقم کن (۱).

۵۲۹-اهل گورستان

امیر المؤمنین علیه السلام برای عبرت گرفتن از گذشتگان می فرماید:

اهل گورستان همسایگانی هستند که با هم انس نمی گیرند و دوستانی که به دیدار یکدیگر نمی روند،نسبت های آشنایی بینشان کهنه و سبب های برادری از آن ها بریده شده است،با این که همه در یک جا جمعند تنها و بی کسند و در عین این که دوستان هم بودند از هم دورند،برای شب صبح و برای صبح شب نمی شناسند،هر یک از شب و روز که در آن کوچ کرده اند برایشان همیشگی است.

سختی های آن جهان را سخت تر از آنچه می ترسیدند مشاهده کردند و آثار آن جهان را بزرگ تر از آنچه تصور می نمودند دیدند،اگر بعد از مرگ به زبان می آمدند،نمی توانستند آنچه را به چشم دیده و دریافته اند بیان کنند،اگر چه نشانه های آنان ناپدید شده و خبرهایشان قطع گردیده،ولی چشم های عبرت پذیر،آنان را می نگرد و گوش های خرد از آن ها می شنود که از راه غیر گویایی یعنی به زبان عبرت می گویند:

آن چهره های شکفته و شاداب بسیار گرفته و زشت شد و آن بدن های نرم و نازک بی جان افتاده،جامه های کهنه و پاره و کفن پوسیده در برداریم و تنگی گور ما را سخت به مشقت انداخته،وحشت و ترس را به ارث بردیم و منزل های خاموش به روی ما خراب شد.

اندام نیکوی ما نابود و صورت های خوش آب و رنگ ما زشت و اقامت ما در قبور

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۱۶۲/۱۱.

ترسناک طولانی شد،از اندوه،رهایی و از تنگی،فراخی نیافتیم !

زمین چه بسیار بدن ارجمند و صاحب رنگ شگفت آوری را خورده است که در دنیا متنعّم به نعمت و پروردهٔ خوشگذرانی و بزرگواری بوده،هنگام اندوه به شادی می گراییده و به جهت بخل ورزیدن به نیکویی و حرص به کارهای بیهوده و بازیچه،چون مصیبت و اندوهی به او وارد می گشت متوجّه لذت و خوشی شده خود را از اندوه منصرف می نمود،پس در حالی که او به دنیا و دنیا به او می خندید،در سایهٔ خوشی زندگانی که همراه با بسیاری غفلت بود،ناگهان روزگار او را با خار خود لگدکوب کرد و قوایش را درهم شکست و از نزدیک ابزار مرگ و علل موت به سویش نگاه می کرد،پس او به اندوهی آمیخته شد که با آن آشنا نبود و با رنج پنهانی همراز گشت که پیش از این آن را نیافته بود و بر اثر بیماری ها ضعف و سستی بسیار در او به وجود آمد،در این حال هم به بهبودی خود انس و اطمینان کامل داشت و هراسان رو آورد به آنچه اطبّا او را به آن عادت داده بودند از قبیل علاج گرمی به سردی و برطرف شدن سردی به گرمی،پس داروی سرد، بیماری گرمی را خاموش نساخت و بلکه به آن افزود و داروی گرم بیماری سردی را بهبودی نداده،جز آن که آن را به هیجان آورده سخت کرد،با داروی مناسب که با طبایع و اخلاط درآمیخت مزاج معتدل نگشت مگر آن که طبایع هر دردی را کمک کرده می افزود،تا این که طبیب او سست شد و از کار افتاد و پرستارش او را فراموش کرد و زن و فرزند و غمخوارش از بیان درد او خسته شدند و در پاسخ پرسش کنندگان حال او گنگ گشتند و نزد او از خبر اندوه آوری که پنهان می نمودند با یکدیگر گفتگو کردند،یکی می گفت:حال او همین است که هست و دیگری به خوب شدن او امیدوارشان می کرد و دیگری بر مرگ او دلداریشان می داد،در حالی که پیروی از گذشتگانِ پیش از آن بیمار را به یادشان می آورد که آنان رفتند ما هم باید برویم.

پس در اثنای این که او با این حال بر بال مفارقت دنیا و دوری دوستان سوار است ناگاه

ص:۵۱۱

انـدوهی از انـدوه هـایش به او هجوم آورد،پس زیرکی هـا و انـدیشه هـای او سـرگردان مانـده از کار بیفتـد و رطوبت زبانش خشکك شود و چه بسـیار پاسخ پرسش مهمی را دانسته ولی از بیان آن عاجز و ناتوان است و چه بسیار آواز سخنی که دل او را دردنـاك می کنـد می شـنود، ولی خود را کر می نمایانـد و آن آواز یـا سـخن از بزرگی است که او را احترام می نموده یـا از خردسالی که به او مهربان بوده است.

به حقیقت مرگ را سـختی هایی است که دشوارتر است از آن که همهٔ آن ها بیان شود یا عقول مردم دنیا آن را درک کرده و بپذیرد (۱).

۵۳۰-بشارت سلیمان نبی به پیامبر اسلام

کعب الاحبار می گوید:سـلیمان در مسـیرش به یمن به مدینه طیّبه رسید،به همراهانش گفت:اینجا شهر هجرت پیامبر آخر زمان است،خوشا بحال کسی که به او مؤمن شود و از وی پیروی کرده،در تمام امور حیات به او اقتدا کند.

وقتی به مکّه گذشت گفت:پیامبر عربی از این شـهر به مدینه می رود،خداوند یاری کنندگانش را یاری دهد،دور و نزدیک در پیشگاه حضرت او در مسئله حق مساویند،در راه حق از ملامت کنندگان باک ندارد.

گفتند:ای پسر داود ! دین او چیست ؟ فرمود:آیین حنیف.

پرسـیدند:بیـن مـا و او چه زمـانی فاصـله است ؟ فرمـود:بیش از هزار سـال،من به شـما بگـویم و بر شـما واجب است به دیگران برسانید که او آقای همه انبیا و خاتم رسولان است و نامش در کتب انبیا ثبت است.

چون سلیمان از مکه گذشت،فریاد مکه به جانب حق برخاست،خطاب رسید سبب

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۱۷۷/۱۱.

گریـه ات چیسـت ؟ عرضه داشت:الهی ! تـو بهـتر می دانی که سـلیمان یکی از رسولاـن تـوست،بر من گـذشت و برای نمـاز و عبـادت پیـاده نشـد و به نزد من ذکر تو نگفت،من دچـار بت های بت پرسـتانم،خداونـد وحی فرمود:در آینـدهٔ نزدیک تو را از سجـده کننـدگان پُر کنم،قرآن را در ابتـدای امر در تو نـازل کنم،پیامبری در کنار تو مبعوث کنم که محبوب ترین پیامبران من است،قومی را در تو قرار دهم که مرا عبادت کننـد،واجباتی بر عبادم تکلیف کنم که برای انجامش در نزد تو با سـرعت زیاد به سویت بشـتابند و در کنـار تو ناله ها و ضـجّه ها و نوبه ها به سویم برخیزد،هماننـد نالـهٔ ناقه برای فرزنـدش و کبوتر برای جوجه اش،دامنت را از بت و بت پرستی پاک کنم و تو را برای تمام جهانیان از برکت پیامبرم قبله سازم (۱).

۵۳۱–همچون یک امت

جاحظ،دانشمند و ادیب بسیار مشهور عرب در کتاب«البیان و التبیین»می گوید:

قُسّ بـن ساعـدهٔ ایـادی از علمـا و حکمـای بزرگ عصـر جـاهلیّت بـود،در میـان مردم قسـم خـورد و گفت:در قسـمم دروغگو نیستم،برای خدا دینی است بهتر از دینی که برای شماست.

او بـا آن کـه رسـول اسـلام را درک نکرد ولی ایمـان بـه او را در عصـر جـاهلیت اعلاـم داشـت، می گوینـد عمر درازی بر او گـذشت،نـبی اسـلام صـلی الله علیه و آله را به اسم و نسب می شـناخت،خبر بعثتش را به مردم بشـارت می داد،اهـل تقوا بود و مردم را به تقوا دعوت می کرد،مطـالبی می گفت که عوام از درک آن مطـالب عـاجز بودنـد،جز خواص از عقلاـ سـخنانش را نمی فهمیدند،پیامبر بعد از ظهور رسالت و بعثتش به وی دعا کرد و فرمود:روز قیامت هم

۱- ۱) –عرفان اسلامی:۱۸۹/۱۱.

چون یک امت به محشر می آید (۱).

۵۳۲-کرامتی از آیت اللّه حائری

از یکی از شاگردان مؤمن و با تقوای حضرت آیت اللّه العظمی حایری مؤسّس حوزهٔ علمیهٔ قم شنیدم که در شب ولادت رسول اسلام صلی الله علیه و آله شب هفدهم ربیع الاول مجلس جشنی در یکی از محلات قم برپا بود،آیت اللّه حایری در آن مجلس شرف حضور داشت،آهی از دل پرشوق کشید و گفت:

در این مجلس جای حاج سید علی اصغر اراکی خالی است که با آن صدای گرم و دلنوازش اشعار ادیب الممالک را در ولادت رسول اسلام صلی الله علیه و آله بخواند و به مجلس حال و نورانیت ببخشد،ساعتی نگذشت که حاج سید علی اصغر وارد مجلس شد،به محضر آیت اللّه حایری سلام کرد و ولادت خاتم انبیا را تبریک گفت،آیت اللّه حایری فرمود:تو کجا و شهر قم و این مجلس ؟!!

عرضه داشت:از اراک قصد تهران داشتم،چون ماشین به قم رسید خراب شد،راننده گفت:احتمالاً تا صبح در قم بمانیم،من بسیار خوشحال شدم پیش خود گفتم در این شب ولادت به زیارت بروم سپس مجلس جشن و سروری را پیدا کرده در آنجا شرکت کنم تا از معنویت پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله بهره مند شوم،آیت اللّه حایری فرمود:این همه از فضل و عنایت خداست برخیز و میلادیه ادیب را در این مجلس بخوان !! (۲)

۵۳۳-معجزه الهی پیامبر در نوزادی

وقتی حلیمهٔ سعدیه پس از ولادت از آمنه وی را برای شیر دادن به دامن پاکش گذاشت

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۱۹۰/۱۱.

۲- ۲) -عرفان اسلامی:۱۹۲/۱۱.

و خواست از طرف چپ سینه اش وی را شیر بدهد چون طرف راستش سالیان دراز بود خشک شده بود شیر نگرفت،چون شکوه به خانواده اش برد،به او گفتند:از طرف راست شیرش بده،جواب داد:آن طرف به علّت مرض از بین رفته،گفتند:همان طرف خشک را در دهانش بگذار،باشد تا با گرفتن آن به گرفتن طرف دیگر میل پیدا کند،چون او را برگرداند دهان مبارک به سینهٔ خشک شده گذاشت،ناگهان مانند چشمهٔ اول بهار شیر شیرین جوشیدن گرفت،با این معجزهٔ الهی خواست سه مطلب را به جهانیان اعلام کند:

۱-من نیامده ام تا چیزی از کسی بگیرم،آمده ام تا شما تهیدستان جهان را غنی کنم که من نیازمند به شما نیستم،ولی شما در تمام زمینه ها محتاج من هستید !

۲-من چپ گرا نیستم،راهم از هم اکنون راه راست و صراط مستقیم است و در این راه راهبر و راهنمایم !

۳-شما را ای حلیمه سعدیه ! فرزندی نوزاد است که باید از سینه ات سیر و سیراب شود و با یک جانب سینه فقط یک نوزاد را می توان اداره کرد،من نیامده ام حق کسی را گرچه به اندازهٔ ذرّه ای باشد پایمال کنم که من آمده ام تا حقوق به غارت رفتهٔ همهٔ انسان ها را به صاحبان حق برگردانم ! ! (۱)

۵۳۴-گوشه هایی از اخلاق پیامبر

قسمتی از اخلاق الهی او را سیره های متعدد و کتب حدیث از قول امیر المؤمنین و فاطمهٔ زهرا و حسن و حسین علیهم السلام و سلمان و مقداد و ابو ذر چنین نقل کرده اند:

بردبارترین و شجاع ترین و عادل ترین و عفیف ترین مردم دهر بود،در تمام مدت عمر شصت و سه ساله اش دست مبارکش نامحرمی را لمس نکرد.

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۲۰۰/۱۱.

او سخی ترین مردم روزگار بود،چون به خانه می آمد درهم و دیناری نزد او نمانده بود، اگر شب میرسید و درهمی نزد او مانده بود،به خانه نمی رفت تا آن را در جایی که خدا می خواست بپردازد.

پارگی کفشش را وصله می زد،لباسش را می دوخت،در کار و برنامهٔ خانه به زن و فرزند کمک می کرد،کسی در تمام روزگار باحیاتر از او نبود،چشم به صورت کسی نمی دوخت، دعوت آزاد و بنده را قبول می کرد،هدیهٔ مردم را گرچه جرعه ای شیر بود می پذیرفت و میل می کرد و به نیکوترین صورت تلافی می فرمود،از مال صدقه مصرف نمی کرد و از اجابت دعوت مسکین و کنیز تکبر نداشت.

برای خدا به خشم می آمد ولی در تمام عمرش برای یک بار به خاطر خودش خشمگین نشد،بر حقّ پافشاری داشت اگر چه به ضرر خود و یارانش تمام می شد،بسیار اتّفاق افتاد که در سختی ها و تنهایی ها از طرف مشرکان پیشنهاد یاری و کمک به او شد ولی نپذیرفت، گاهی از شدّت گرسنگی و نیافتن خوراک سنگ به شکم مبارک می بست و هرگز خم به ابرو نمی آورد،اگر چیزی از حلال می یافت می خورد وگرنه صبر و حوصله می کرد،از حلال خدا بدون علت پرهیز نمی کرد،خوراکش یا خرمای تنها یا شیر،یا نان جو یا شیرینی یا عسل بود و اگر مدتی هیچ کدام از آن ها را نمی یافت فقط خدا را عاشقانه شکر می کرد ! !

دعوت برای ولیمهٔ ولادت یا عروسی،یا خانه،یا سفر را قبول می کرد،به تشییع جنازه حاضر می شد و بدون پاسدار در بین مردم رفت و آمد داشت و در این زمینه از دشمنانش هراسی به خود راه نمی داد،متواضع تر از او کسی نبود،بدون کبر با مردم نشست و برخاست داشت،خوش رفتار بود و از چهرهٔ پاکش صفا و صمیمیت و خوبی می بارید.

چیزی از امور دنیا وی را دستپاچه و مضطرب و هولناک نمی کرد،از لباس حلال آنچه می یافت می پوشید،مرکب سواری برای او تفاوت نداشت که چه باشد،استر یا اسب یا الاغ،هر کدام را می یافت سوار می شد.

ص:۵۱۶

در دورترین نقطهٔ شهر از مریض عیادت می کرد،بوی خوش را دوست داشت و از بوی نامناسب در کراهت بود.

عشق عجیبی در نشستن با فقرا داشت و با مساکین هم سفره می شد،اهل فضل را سخت احترام می کرد و دل اهل شرف را با نیکی به آنان به دست آورده با آنان رفیق می شد،اقوام را دیدن می کرد و در صلهٔ رحم امتیازی برای کسی قائل نبود،بر احدی جفا روا نمی داشت و عذر معذرت خواه را با کمال بزرگواری می پذیرفت.

خوش گفتار و خوشمزه بود،ولی از حق تجاوز نمی کرد،در خنده از قهقهه پرهیز داشت،آن قدر عزیز و کریم و بزرگوار بود که با اصحابش در بازی و ورزش شرکت می کرد و با آنان مسابقه می داد،چون بر سرش به خاطر عدم معرفت و ادب داد می کشیدند صبر می کرد و حوصله می فرمود.

دارای بز و گوسپند بود،خود شیرش را می دوشید و با اهل خانه در خوردن آن شرکت می جست،در لباس و خوراک بین خود و کلفت و نوکر فرق نمی گذاشت.

وقت خود را در غیر رضای خدا صرف نمی کرد،به باغ دوستانش در مدینه می رفت و قلب آنان را خوشحال می کرد،به احدی به خصوص فقرا و مساکین به چشم حقارت نمی نگریست و از صاحب قدرتی یک ذرّه ترس نداشت.

درس نخوانده بود و چیزی حتی یک کلمه ننوشته بود،در سرزمین جهل و صحرای فقر و در میان عده ای گوسپند چران نشو و نما کرده بود،ولی خداوند عزیز وی را به جمیع محاسن اخلاقی و طرق حمیده و اخبار اولین و آخرین و آنچه مایهٔ نجات و فوز در آخرت و صلاح و سداد در دنیا است آراسته فرموده بود.

در سلام به همگان پیشی می جست،تا حاجت و نیاز کسی را برطرف نمی ساخت از پای نمی نشست،چون دست به دست یاران می داد،دست مبارکش را نمی کشید تا طرف مقابل دست از دستش بردارد،در مصافحه و معانقه پیش قدم بود،نشست و برخاستش

توأم با یاد خدا بود،وقتی کسی به آن جناب وارد می شد و آن حضرت در حال نماز بود، نمازش را خفیف کرده و زود تمام می کرد و به وارد می فرمود:تو را نیاز و حاجتی است ؟ اگر حاجتمند بود،حاجتش را روا می کرد و دوباره به نماز برمی گشت.

به هر واردی احترام می گذاشت تا جایی که عبا یا ردا یا لباسش را برای نشستن وارد پهن می کرد،مجلسش برای همه یکسان بود،در حدی که کسی تصور می کرد از طرف آن جناب بیشترین احترام و اکرام به او شده،مجلس او مجلس حیا و تواضع و امانت بود، مردم را با کنیه و لقب صدا می کرد و هرگز نسبت به کسی بی احترامی روا نداشت،از خشم مبرّا و نسبت به مقصر سریع الرضا بود،رقّت قلبش را نسبت به مردم کسی نداشت، بهترین و با منفعت ترین مردم برای مردم بود،هرگاه از جای خود برمی خاست می گفت:

سُبْحانَکَ اللّهُمَّ وَ بِحَمْدِکَ،اشْهَدُ انْ لا الهَ الّا انْتَ اسْتَغْفِرُکَ وَ اتُوبُ الَیْکَ.

منزهی تو و سزاوار ستایشی ای خدا،شهادت می دهم که غیر از تو خدایی نیست،طلب آمرزش دارم از تو و به سوی تو توبه و بازگشت می کنم.

می فرمود:این دعا را امین وحی به من تعلیم داد.

فصیح ترین و بلیغ ترین مردم روزگار بود،تا جایی که نوشته اند:

اهل بهشت به زبان او سخن می گویند.

کلامش کوتاه و پر مغز و پر معنی بود و هر چه می خواست بگوید در همان کلام مختصر می گنجاند،بدون نیاز سخن نمی گفت و ابتدای به کلام نداشت،هرگز بد نگفت و در رضا و غضب از حق گویی تجاوز نکرد.

آن حضرت نسبت به پروردگارش باخشیت ترین و باتقواترین و داناترین و در طاعت و صبر بر عبادت قوی ترین و در عشق به رب عاشق ترین و در زهد از غیر دوست زاهدترین مردم بود.

در تمام عمرش به جنگ ابتدا نکرد،ولی در هر میدانی که برای رزم قدم گذاشت سر

ص:۵۱۸

سوزنی از حق روی گردان نشد و یارانش را نیز سفارش می کرد:

جنگ را برای خدا انجام دهید و سخت مواظبت کنید که ذره ای ظلم از شما نسبت به دشمن سر نزند،آن وجود مبارک جهادی را بالاتر از جهاد با هوای نفس نمی دانست (۱).

۵۳۵-شهادت حق

رسول اکرم صلی الله علیه و آله فرمودند:کسی که برای زنده شدن حق یک مسلمان به شهادت حقّی اقدام کند،روز قیامت تا جایی که چشم خلایق کار می کند نوری از چهره اش می درخشد که تمام مردم به وسیلهٔ آن نور وی را به اسم و نسب می شناسند (۲).

۵۳۶-هجرت

به رسول الهی صلی الله علیه و آله عرضه داشتند:چه ایمانی افضل است ؟ فرمود:هجرت،عرضه داشتند:هجرت چیست ؟ فرمود:دست برداشتن از بدی،گفتند:چه هجرتی افضل است ؟ فرمود:جهاد (۳).

۵۳۷-سلمان فارسی

او انسان با کرامتی است که از سرزمین ایران به عشق رسیدن به حقیقت به عنایت و هدایت حق به مدینه آمد و در آنجا به محضر منوّر رسول خدا صلی الله علیه و آله مشرّف و قلب الهی اش به نور اسلام منوّر و پس از مدتی اندک مراحل ایمان و منازل عرفان را طی کرد و به حقایق قرآن مجید آراسته شد.

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۲۰۲/۱۱.

۲- ۲) -عرفان اسلامی:۲۱۱/۱۱.

۳- ۳) -عرفان اسلامی:۲۱۱/۱۱.

پیامبر بزرگ صلی الله علیه و آله دربارۀ آن مرد الهی فرمود:

سَلْمانُ مَنّا اهْلَ الْبَیْتِ.

سلمان از ما اهل بیت است.

و نیز در روح او و شخصیت والای قلبی و فکریش فرمود:

سَلْمانُ بَحْرٌ لا یُنْزَفُ وَ کَنْزٌ لا یَنْفَدُ.

سلمان دریایی است که خشک شدنی نیست و گنجی است که تمام نمی شود.

امیر المؤمنین علیه السلام او را لقمان امت و حضرت صادق علیه السلام وی را برتر از لقمان حکیم دانسته است.

از برای ایمان ده درجه است و سلمان وجود خود را به درجۀ دهم رساند و مقامی برتر از مقام اصحاب همۀ انبیا به دست آورد.

برای او علم بلایا و منایا بود و بارها امین وحی به وسیلۀ پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله سلام حضرت احدیّت را به وی ابلاغ کرد.

او در راه ایمان به انواع شداید و حوادث و بلاها دچار شد،ولی خم به ابرو نیاورده و در راه دوست با تمام وجود صبر کرد و استقامت ورزید.

او وقتی در جمعی نسبت به اصل و نسبش مورد پرسش واقع شد در جواب فرمود:

من سلمان فرزند بندۀ خدایم،گمراه بودم به برکت محمّد هدایت یافتم،فقیر بودم به برکت محمد غنی شدم،برده بودم به برکت محمّد آزاد شدم،این است حسب و نسب من ! (۱)

۵۳۸-ابو ذر غفاری

آن جناب جزء آن چهار نفری است که خداوند عزیز،پیامبرش را به عشق و محبت آنان

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۲۱۴/۱۱.

امر فرموده است و آن چهار نفر عبارتند از:

امیر المؤمنین علیه السلام،سلمان،ابو ذر،مقداد.

رسول اسلام صلی الله علیه و آله وی را صدّیق امت و در زهد شبیه عیسی بن مریم به حساب آورده است.

ملّا محمد باقر مجلسی رحمه الله می گوید:

پس از معصومین،در میان امّت کسی به جلالت قدر سلمان و ابو ذر و مقداد نیست.

امام کاظم حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام می فرماید:

در روز قیامت منادی از جانب ربّ العزّه ندا کند:کجایند حواریون و مخلصون محمد بن عبد اللّه که بر طریقهٔ او مستقیم بودند و پیمان وی را نشکستند ؟ پس سلمان و ابو ذر و مقداد برخیزند.

پیغمبر گرامی اسلام صلی الله علیه و آله فرمود:

هر کس می خواهد به زهد عیسی بن مریم نگاه کند.به زهد و تقوای ابو ذر نظر کند.

او چندی در شهر شام و اطراف آن به امر به معروف و نهی از منکر و مبارزهٔ جانانه با معاویه و معرفی شخصیت امیر المؤمنین علیه السلام مشغول بود،تا جائی که گروهی به دلالت او به شرف تشیع نایل آمدند.

او بر اثر امر به معروف و نهی از منکر و مبارزه با خلافکاری های دستگاه سلطنت عثمان به رَبَذه تبعید و در آنجا به داغ فرزندش ذَر که بر اثر گرسنگی و تشنگی مُرد مبتلا و خود او هم از فرط بی آبی و گرسنگی به شرف لقاء اللّه مشرف و به دست پاک مالک اشتر نخعی عاشق امیر المؤمنین علیه السلام با آب زمزم غسل داده شد و سپس دفن گردید،من به زیارت قبر او مشرف و در لحظهٔ تشرّف نور خدا را از آن قبر به جانب عرش در حرکت دیدم ! ! (۱)

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۲۱۶/۱۱.

۵۳۹-بلال حبشی

از سابقین در اسلام و در عظمت قدر و جلالت شأن فروزنده تر از ستارگان فروزان است.

امام صادق علیه السلام در حق او فرمود:

خدا رحمت کند بلال را که به ما اهل بیت عشق می ورزید و او بندهٔ صالح بود.

چون اذان از جانب حق نازل شد،پیامبر بزرگ صلی الله علیه و آله اعلامش را به آن جناب واگذار کرد و در طرد آنان که نمی خواستند صدای او را بشنوند آیهٔ شریفهٔ [إِنَّ أَكْرَمَكُمْ] در حق او نازل شد !

آن جناب پس از وفات رسول خدا صلی الله علیه و آله حاضر به اذان گفتن نشد؛زیرا اذان گفتن خود را کمک به ستم ستمگران دوران می دانست ! تنها یک بار به درخواست دختر گرامی پیامبر اسلام اذان گفت و سپس به شام هجرت کرده و در آنجا درگذشت.

من قبر آن جناب را در باب صغیر واقع در بیرون شهر شام زیارت کرده ام و از آن قبر با حقیقت تبرک جستم (۱).

۵۴۰-جابر بن عبد اللّه انصاری

آن جناب صحابی جلیل القدر و از اصحاب بدر است،در مدح و ثنایش روایات زیادی وارد شده و هم اوست که سلام رسول خدا صلی الله علیه و آله را به امام باقر علیه السلام رساند و آن جناب اوّل کسی است که در روز اربعین به زیارت حضرت سیدالشهدا موفق شد و هم آن بزرگوار است که لوح آسمانی را که نص امامت ائمه علیهم السلام در اوست نزد حضرت زهرا علیها السلام زیارت کرد و از آن نسخه برداشت.

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۲۱۷/۱۱.

امام سجاد علیه السلام با فرزندش حضرت باقر علیه السلام که در آن وقت طفلی خردسال بود به دیدن جابر رفتند،چون کنار او نشستند،امام سجاد علیه السلام به حضرت باقر علیه السلام فرمود:

سر عمویت را ببوس،چون امام سر جابر را بوسید عرضه داشت:این کیست ؟ حضرت سجاد علیه السلام فرمود:فرزندم محمد،پس جابر آن حضرت را به آغوش گرفت و گفت:یا محمد ! محمّد رسول خدا تو را سلام رساند،آن گاه به حضرت باقر علیه السلام عرضه داشت:ضامن شفاعت من شوید،حضرت پذیرفتند.

جابر در بسیاری از غزوات رسول خدا صلی الله علیه و آله حاضر بود و در غزوه صفین حضرت مولی الموحدین را همراهی کرد و لحظه ای از متابعت امام عارفان درنگ نکرد و پیوسته مردم را به محبت و عشق آن حضرت ترغیب می نمود و در کوچه و بازار عبور کرده با صدای بلند می خواند:

«عَلِيٌّ خَيْرُ الْبَشَر فَمَنْ ابى فَقَدْ كَفَر»

علی علیه السلام بهترین بشر است پس کسی که از او برگردد کافر است (۱).

۵۴۱-فاطمه زهرا علیها السلام

دختر گرامی نبی اسلام در شب بیستم جمادی الثانی به سال پنجم بعثت از مادری بی نظیر چون خدیجهٔ کبری که روایات بسیاری در مدحش از پیامبر و ائمه علیهم السلام رسیده متولد شد.

فاطمه علیها السلام براساس آیهٔ تطهیر دارای مقام عصمت و براساس آیات سورهٔ انسان از نظر ایمان و عمل و اخلاق بر تمام زنان آفرینش یگانه و یکتاست.

دختر رسول اسلام علیها السلام در دانش و بینش سرآمد زنان روزگار و در پیشگاه حضرت حق

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۲۱۸/۱۱.

از اعتبار و ارزشی ما فوق تمام اعتبارات و ارزش ها برخوردار است.

در مسئلهٔ ولادت آن جناب در روایات چنین آمده:

پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله همراه علی علیه السلام و عمّار و حمزه و منذر و عباس و دیگر صحابه در ابطح نشسته بود،ناگاه جبرییل به صورت اصلی خود در حالی که بال هایش مشرق و مغرب را پُر کرده بود بر حضرت نازل شد و ندا داد:یا محمّد ! علیّ اعلی تو را سلام می رساند و امر می کند چهل شبانه روز از خدیجه دوری کن.

آن حضرت در آن چهل شبانه روز به امر حضرت ربّ العزّه روزها را روزه می داشت و شب ها را تا صبح به عبادت مشغول بود.

در آن هنگام به خدیجه مرضیه پیام داد که نیامدن من نزد تو به دستور خداست،بر خود گمان بد مبر که خداوند عزیز روزی چند بار به وجود تو بر ملائکه مباهات می نماید ! !

چون چهل شبانه روز تمام شد امین وحی نزد آن جناب آمد و عرضه داشت:

خداوندت سلام می رساند و می فرماید:برای تحفه و کرامت من مهیا شو،پس میکاییل بر آن حضرت نازل شد و طبقی آورد که پارچه ای از سُندس بهشت روی آن بود و عرضه داشت:پروردگار می فرماید:امشب به این طعام افطار کن،علی علیه السلام می فرماید:در آن چهل شب هرگاه وقت افطار می شد،پیامبر صلی الله علیه و آله اجازه می دادند هرکس بخواهد آن حضرت را ملاقات نماید ولی در شب چهلم فرمود:یا علی ! کنار در خانه بنشین و از ورود افراد ممانعت کن که این طعام بر غیر من حرام است،چون افطار شد طبق را گشود و در میان آن خوشه ای از خرما و انگور و جامی از آب دید،به اندازهٔ لازم میل فرمود،آن گاه جبرییل به آب بهشت دستش را شست سپس به آن جناب گفت:امشب وظیفه داری به منزل خدیجه بروی،از آن طرف خدیجه می گوید:من در آن چهل شب با تنهایی ساختم، چون شب می رسید درها را می بستم و پرده را می آویختم و چراغ را خاموش و پس از عبادت می خوابیدم،شب چهلم خوابیده بودم که صدای در بلند شد،برخاستم و گفتم:

کیست که جز محمّد را نیاید درِ این خانه را بزند که ناگهان صدای دلنواز رسول اسلام صلی الله علیه و آله را شنیدم که می گوید:خدیجه منم ! با عجله در را باز کرده و از آن جناب استقبال کردم و همان شب به نور مقدس دخترم زهرا منوّر شده و حامل آن امانت بزرگ الهی شدم !

شیخ صدوق به سند معتبر از مفضل روایت می کند که:

چون خدیجه با رسول اسلام صلی الله علیه و آله ازدواج کرد،زنان مکه بر اثر عداوتی که با پیامبر صلی الله علیه و آله داشتند از خدیجه جدا شدند و رفت و آمد با آن حسنهٔ روزگار را ترک کردند،خدیجهٔ کبری از این جهت در غم و غصه بود تا به زهرا حامله شد،از آن وقت به بعد شادی عجیبی برای او آمد و با حمل خود به انس نشست و این معنا را از رسول خدا صلی الله علیه و آله پنهان می داشت.

روزی رسول خدا صلی الله علیه و آله بر او وارد شد،شنید خدیجه سخن می گوید،پرسید:با که سخن می گفتی ؟ عرضه داشت:با فرزندی که در شکم دارم،حضرت فرمود:آری،ای خدیجه ! اینک جبرییل به من خبر داد که این طفلی که در رحم داری دختر است و اوست نسل طاهر با میمنت و برکت که خداوند نسل مرا از او به وجود می آورد و از او امامان و پیشوایان دین به هم رسند و حق تعالی پس از انقطاع وحی آنان را خلیفه های خود گرداند.

چون موقع به دنیا آمدن فاطمه رسید،خدیجه کبری به سوی زنان قریش فرستاد تا نزد او حاضر شوند،ایشان در جواب گفتند:ما را با تو کاری نیست،چون همسر یتیم فقیری هستی،خدیجه از جواب متکبران دوران سخت اندوهگین شد،در این حالت چهار زن را نزد خود دید،از دیدن آنان وحشت کرد،ایشان گفتند:مترس که ما رسولان پروردگاریم، منم ساره زوجهٔ ابراهیم،دوم آسیه بنت مزاحم که رفیق تو در بهشت است،سوم مریم دختر عمران،چهارم کلثوم خواهر موسی بن عمران.خداوند،ما را برای کمک به تو فرستاده،در آن وقت زهرا علیها السلام متولد شد،در حالی که تمام هویت او را پاکی و پاکیزگی گرفته بود و نوری از او درخشیدن داشت که تمام جهان را روشن کرد،پس آن جناب به

سخن آمد و گفت:

اشْهَدُ انْ لا الٰهَ الّاَ اللّهُ وَ انَّ ابی رَسُولُ اللّهِ سَیِّدُ الْاَنْبِیاءِ وَ انَّ بَعْلی سَیِّدُ الْاَوْصِیاءِ وَ وُلْدی سادَةُ الْاَسْباطِ.

شهادت می دهم که خدایی جز خدای یگانه نیست،مسلماً پدرم رسول خدا سرور همه پیامبران دست و همسرم سرور همهٔ اوصیاست و فرزندانم سرور همهٔ نسل ها هستند.

ابن بابویه از حضرت صادق علیه السلام روایت می کند که:

فاطمه را نزد حضرت حق نُه نام است:

فاطمه،صدیقه،مبارکه،طاهره،زکیّه،راضیه،مرضیه،محدّثه،زهرا.

امام صادق علیه السلام به یونس بن ظبیان فرمود:

می دانی تفسیر فاطمه چیست ؟ عرضه داشت:مرا خبر دهید،فرمود:

فُطِمَتْ مِنَ الشَّرِّ.

بریده شده از تمام آلودگی های باطن و ظاهر.

سپس حضرت فرمود:

اگر امیر المؤمنین علیه السلام او را تزویج نمی کرد برایش در تمام جهان کفو و نظیری نبود.

علامهٔ مجلسی رحمه الله در ترجمهٔ اسامی آن حضرت فرموده:

صدّیقه: معصومه.

مبارکه: دارندهٔ کمالات و معجزات و اولاد کرام.

طاهره: پاکیزه از نقایص.

زکیّه: نموکننده در کمالات.

راضیه: خشنود به قضای حق.

مرضیه: اسوه مردان راه حق و پسندیدهٔ اولیای الهی.

محدَّثه: کسی که هم سخن با ملک است.

ص:۵۲۶

زهرا: نورانی به نور صوری و معنوی.

شیخ مفید و شیخ طوسی از عامّه روایت کرده اند که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود:

فاطمه پارهٔ تن من است،هر که او را شاد گرداند مرا شاد گردانده و هر که او را بیازارد مرا آزرده.

و نیز آن حضرت فرمود:

فاطمه عزیزترین مردم نزد من است.

شیخ طوسی از عایشه نقل می کند:

کسی را در گفتار و سخن شبیه تر از زهرا به رسول خدا صلی الله علیه و آله ندیدم،چون فاطمه به نزد پیامبر صلی الله علیه و آله می آمد او را خوش آمد می گفت و دست های زهرا را می بوسید و وی را بجای خود می نشاند.

ابن بابویه از حضرت مجتبی علیه السلام نقل می کند:

شب جمعه مادرم را در محراب عبادت دیدم،پیوسته در رکوع و سجود بود تا صبح طالع شد،دائم برای مؤمنین و مؤمنات به اسم دعا می کرد،به مادر گفتم:چرا برای خود دعا نمی کنی فرمود:

یا بُنَیَّ الْجارُ ثُمَّ الدّارُ.

ای فرزندم ! اوّل همسایه سپس خود.

امام صادق علیه السلام می فرماید:

روزی رسول خدا صلی الله علیه و آله به خانهٔ فاطمه آمد،جامه اش را از جُل شتر دید و دست هایش را در حال آسیا کردن و بچه اش را در حال شیر دادن،اشک چشم رسول خدا صلی الله علیه و آله جاری شد و فرمود:ای دختر با ارزشم ! تلخی های امروز دنیا را برای به دست آوردن حلاوت آخرت بچش.

حضرت زهرا علیها السلام عرضه داشت:

یا رسول اللّه ! خدا را حمد می کنم بر نعمت هایش و شکر می کنم بر کرامت هایش؛

پس خداوند این آیه را فرستاد:

[وَ لَسَوْفَ یُعْطِیکَ رَبُّکَ فَتَرْضیٰ] (۱).

و به زودی پروردگارت بخششی به تو خواهد کرد تا خشنود شوی.

حسن بصری می گوید:

فاطمه علیها السلام عابدترین فرد امّت بود،در عبادت حق آن قدر بر پای می ایستاد تا پای مبارکش ورم می کرد !

وقتی رسول خدا صلی الله علیه و آله به او فرمود:برای زن چه چیزی بهتر است ؟ عرضه داشت:نبیند مردی را و نبیند مردی او را،حضرت وی را به سینه گرفت و فرمود:

[ذُرِّیَّةً بَعْضُهٰا مِنْ بَعْضٍ] (۲).

برخی از [آنان از نسل] برخی دیگرند.

راوندی در«نوادر»از امیر المؤمنین علیه السلام آورده:

شخص نابینایی از دختر پیامبر اذن خواست وارد خانه شود،زهرا خود را از او پوشاند، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود:به چه سبب خود را از او مستور کردی او که کور بود ؟ عرض کرد:اگر او کور است ولی من بینا هستم،علاوه اگر در پرده نباشم رایحهٔ مرا استشمام می نماید، حضرت فرمود:شهادت می دهم که تو پارهٔ تن منی (۳).

۵۴۲-قرآن ملاک زندگی

در روایات بسیار مهم در کتب معتبر آمده که:مردی از سر کار بازار به خانه رفت،

۱- ۱) -المناقب:۳۴۲/۳؛بحار الأنوار:۸۵/۴۳،باب ۴،حدیث ۸.

۲- ۲) -المناقب:۳۴۱/۳؛بحار الأنوار:۸۴/۴۳،باب ۴،حدیث ۷.

۳- ۳) -عرفان اسلامی:۲۱۹/۱۱.

همسرش وی را پریشان حال دید،سبب پریشانی وی را که از چهره اش آشکار بود پرسید، در پاسخ زن گفت:امروز در میان مغازه برای مدّتی به فکر عاقبت و قیامت خود افتادم که در آن روز جای من کجاست:بهشت یا جهنم ؟ برایم معلوم نشد،مرا سخت افسرده کرد، اکنون با اضطراب و وحشت و پریشانی و ناراحتی به خانه آمده ام و از تو می خواهم مرا از این رنج نجات دهی،زن به همسرش گفت:از دست من برای تو چه کاری برمی آید ؟ جواب داد:نزد حضرت زهرا علیها السلام برو که آن مخدّره عالم به حقایق است و از آن حضرت عاقبت مرا بپرس !

زن به خانۀ حضرت زهرا علیها السلام رفت و عین گفتار شوهرش را به آن بانوی عصمت عرضه داشت،حضرت در پاسخ وی گفت:به همسرت بگو:اگر در امور حیات مادی و معنوی هماهنگ با قرآن زندگی کرده باشی مسلماً اهل بهشت ورنه به عذاب الهی دچار خواهی شد (۱).

۵۴۳-اولوا الامر چه کسانی هستند ؟

شیخ سلیمان بلخی حنفی در کتاب پر قیمت«ینابیع المودّه»و شیخ صدوق در«اکمال الدّین»و فیض کاشانی در«علم الیقین»با سند متین و محکم از جابر بن عبد اللّه انصاری نقل می کنند که گفت:

وقتی آیه شریفه:

[یٰا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا أَطِیعُوا اللّٰهَ وَ أَطِیعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِی الْأَمْرِ مِنْکُمْ] .

ای اهل ایمان ! از خدا اطاعت کنید و [نیز] از پیامبر و صاحبان امر خودتان [که امامان از اهل بیت اند و چون پیامبر دارای مقام عصمت می باشند] اطاعت کنید.

ص:۵۲۹

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۲۳۱/۱۱.

بر پیامبر بزرگ نازل شد،من به آن حضرت عرضه داشتم:خدا و رسول را شناختیم، اولی الامری که در این آیه پروردگار عالم طاعتشان را با طاعت از رسول یکی قرار داده کیستند ؟

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود:اینان جانشینان من و رهبران جامعه اسلامی پس از من هستند اوّل آنان:

علی ابن ابی طالب و حسن و حسین و علی بن الحسین و محمد بن علی در تورات معروف به باقر که ای جابر او را می بینی و چون دیدی سلامم را به او برسان.

سپس صادق جعفر بن محمد و موسی بن جعفر و علیّ بن موسی و محمّد بن علی و علیّ بن محمد و حسن بن علی.

سپس هم نام و هم کنیت من حجت خدا در زمین و بقیّت عباد پسر حسن بن علی است.

یاد و نام خدا به دست او در مشارق و مغارب طنین انداز می شود،او از شیعیان و دوستدارانش غایب است و آن که خدا دلش را به ایمان امتحان کرده بر امامتش اقرار دارد.

جابر می گوید:از رسول خدا صلی الله علیه و آله پرسیدم:شیعیانش در زمان غیبت از او سود می برند ؟ فرمود:به آن کسی که مرا به رسالت فرستاده از نورش بهره می گیرند و از رهبریش سود می برند،چنانچه مردم از آفتاب پشت ابر بهره می برند ! (۱)

۵۴۴-انصاف اهل انصاف !

من از میان صدها کتاب علمی و تحقیقی و روایی و تاریخی که در امر ولایت و امامت

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۲۳۹/۱۱.

و جانشینی پس از پیامبر صلی الله علیه و آله نوشته شده فقط یک سخن از حضرت علی بن موسی الرضا عالم آل محمد علیهم السلام نقل می کنم باشد که اهل انصاف به انصاف خود تکیه کنند.

عبد العزیز بن مسلم که از یاران و ارادتمندان و مخلصان حضرت رضاست می گوید:

در ابتدای ورودمان به مرو در خدمت امام رضا علیه السلام در روز جمعه در جامع مرو بودیم، بین مردم در امر امامت پس از پیامبر صلی الله علیه و آله سخنان زیادی رد و بدل شد و اختلاف زیادی که بین مردم در مسئلهٔ امامت بود مورد مذاکره قرار گرفت پس از آن جلسه به خدمت مولایم حضرت رضا علیه السلام رسیدم و داستان مردم را بازگو کردم،حضرت لبخندی زد و فرمود:ای عبد العزیز ! این مردم جاهل و نادانند و در رأی و عقیده خود کلاه سرشان رفته،به حقیقت خداوند عزّ و جلّ جان رسول خدا صلی الله علیه و آله را نگرفت مگر این که دین را برای او کامل کرد و قرآنی به او عنایت فرمود که شرح هر چیز در آن است،حلال و حرام و حدود و احکام و آنچه مردم بدان نیاز دارند همه را در آن بیان کرد و فرمود:

[مٰا فَرَّطْنٰا فِی الْکِتٰابِ مِنْ شَیْءٍ] .

ما چیزی را در کتاب [تکوین از نظر ثبت جریانات هستی و برنامه های آفرینش] فروگذار نکرده ایم.

در سفر حجه الوداع که آخر عمر پیامبر صلی الله علیه و آله بود آیهٔ سوم سورهٔ مائده را نازل کرد:

[الْیَوْمَ أَکْمَلْتُ لَکُمْ دِینَکُمْ وَ أَتْمَمْتُ عَلَیْکُمْ نِعْمَتِی وَ رَضِیتُ لَکُمُ الْإِسْلاٰمَ دِیناً] .

امروز [با نصبِ علی بن ابی طالب به ولایت،امامت،حکومت و فرمانروایی بر امت] دینتان را برای شما کامل،و نعمتم را بر شما تمام کردم،و اسلام را برایتان به عنوان دین پسندیدم.

امر امامت از تمام نعمت است،پیامبر صلی الله علیه و آله از دنیا نرفت تا برای همگان همهٔ معالم دین را بیان کرد و راه را برای آنان روشن ساخت و آن ها را بر جادهٔ حق واداشت و علی علیه السلام را بر آنان رهبر و پیشوا نمود و از چیزی که مورد نیاز امت باشد صرف نظر نکرد مگر این که بیان فرمود،هر که خیال کند که خداوند دینش را کامل نکرده،کتاب خدا را رد نموده و هرکس

کتاب خدا را رد کند به آن کافر است ! !

آیا قدر و موقعیت امامت را در امت می دانند تا اختیار و انتخاب آنان در آن روا باشد ؟ !

به راستی ! امامت اندازه ای فراتر و مقامی والاتر و موقعی ارزنده تر و آستانی منیع تر و ژرفایی فروتر از آن دارد که مردم با عقل خود به آن رسند،یا با رأی و نظر خود درک کنند یا به انتخاب خود امامی بگمارند.

امامت مقامی است که حضرت ابراهیم پس از آن که مقام نبوت و خُلّت را پابرجا کرد بدان رسید،این امامت سومین درجه و فضیلتی بود که خدایش بدان مشرف کرد و نامش را به وسیلهٔ آن بلند نمود و فرمود:

[إِنِّی جاعِلُکَ لِلنّاسِ إِماماً] .

من تو را برای همهٔ مردم پیشوا و امام قرار دادم.

خلیل از شادمانی به این نعمت عرضه داشت:

این مقام در ذرّیه و نژاد من هم هست ؟

خداوند فرمود:

[لا یَنالُ عَهْدِی الظّالِمِینَ] .

پیمان من [که امامت و پیشوایی است] به ستمکاران نمی رسد.

این آیه امامت و رهبری هر ظالمی را تا روز قیامت باطل ساخت و آن را مخصوص برگزیدگان پاک ساخت (۱).

۵۴۵-هیچ باکی از مرگ نداشتم !

امام صادق علیه السلام فرمود:روایت شده به سند صحیح از سلمان فارسی رضی الله عنه که گفت:بر رسول خدا وارد شدم،به من توجه فرمود و چنین گفت:ای سلمان ! خداوند پیامبری را

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۲۴۲/۱۱.

نفرستاد مگر این که برای او دوازده نقیب بوده است،عرضه داشتم:این حقیقت را از پیروان تورات و انجیل شنیده ام،فرمود:ای سلمان ! آیا نقبای دوازده گانه مرا که خداوند متعال آنان را برای مقام امامت و وصایت انتخاب فرموده می شناسی ؟

گفتم:خدا و رسول او به این حقیقت آگاه ترند.

فرمود:خداوند مرا از نور خالص و صاف خود به وجود آورد و سپس مرا برای اطاعت و بندگی خود دعوت کرد و من اجابت نمودم و از نور من علی بن ابی طالب را آفرید و او را به مقام اطاعت و پیروی خود خواند و او قبول کرد و از نور من و علی،دخترم فاطمه را آفرید و او را نیز به اطاعت دستورهای خود دعوت نمود و او پذیرفت و از نور من و علی بن ابی طالب و فاطمه دخترم،حسن و حسین فرزندانم را آفرید و آن ها نیز دعوت حق را به اطاعت اجابت نمودند و از این جهت ما را با پنج اسم از اسمای خود نامید.

پس خداوند متعال محمود و من محمد هستم و او علی و بلند مقام و این پسر عمویم علی است و خداوند فاطر و شکافنده حق از باطل و نور از ظلمت است و دخترم فاطمه قطع کننده و جدا سازنده است و حضرت او صاحب نیکی ها و احسان و فرزندم حسن است و دیگری حسین !

و خداوند بزرگ از نور فرزندم حسین نُه فرزند آفرید که پیشوایان دین من هستند و ایشان را برای بندگی و اطاعت اوامر خود دعوت فرمود و آنان قبول کردند و این برنامه پیش از آفرینش خلق بود و در آن وقت ساختمان آسمان و گسترش زمین و وجود هوا و مَلَک و انسان صورت نگرفته بود،ما در آن هنگام انواری بودیم که پروردگار بزرگ را تسبیح و تقدیس کرده و فرمان او را شنیده و پیروی می نمودیم.

سلمان گوید:گفتم:یا رسول اللّه،پدر و مادرم به فدایت،برای کسی که ایشان را آن طور که باید بشناسد چه پاداشی است ؟ فرمودند:ای سلمان ! هر کس آنان را آن طور که باید،بشناسد و از آنان پیروی کند و آنان را دوست بدارد و از دشمنانشان بیزاری جوید،به

ص:۵۳۳

خدا سوگند از ماست،هر جا ما وارد شویم وارد می شود،هر جا ما ساکن شویم سکونت کند.

فرمود:پس از او علی سید العابدین است و بعد از او فرزندش محمد که شکافنده علوم اولین و آخرین از میان انبیا و مرسلین است،و سپس فرزندش جعفر است که لسان صادق پروردگار خواهد شد و بعد از او فرزندش موسی است که فرد برنده خشم و غضب خویش می باشد از لحاظ صبر و بردباری در راه پروردگار و پس از او فرزندش علی الرضاست که در برابر تقدیر و حکم های الهی که پوشیده است راضی است.

بعد از او فرزندش محمد است که برگزیده خلق اوست و پس از او فرزندش علی است که هدایت کننده به سوی خداست و سپس فرزند او حسن است که صامت و نگهدارنده و امین اسرار الهی است و بعد از او فرزندش فلان است که نام او را ذکر فرمودند و او گوینده به حق و قیام کننده در راه الهی است.

سلمان گفت:من گریه کردم و سپس عرضه داشتم:یا رسول اللّه ! آیا من تا زمان آنان باقی خواهم بود ؟

فرمودند:بخوان آیه شریفه را:«و حکم کردیم به بنی اسرائیل که هر آینه فساد و شر برمی انگیزید در دو مرحله و در روی زمین بزرگی و بلندی می طلبید و چون وعدهٔ مرحله اول فرا رسید،مبعوث می کنیم بندگانی را که شدت و حدّت دارند،پس نفوذ می کنند در خلال محوطه ها،و وعده پروردگار متعال واقع و محقق خواهد شد،سپس برمی گردانیم قوت و عظمت و بلندبی شما را و مسلط می کنیم شما را بر دیگران و تأیید می کنیم شما را به اموال و فرزندان و قرار می دهیم شما را پرجمعیت ترین گروه ها.

سلمان گفت:گریه ام شدید شد و شوقم به دیدار آن اولیا الهی بیشتر گشت،عرض کردم:یا رسول اللّه ! آیا این جریان و مغلوبیت و مظلومیت با سابقه عهدی خود شما می باشد ؟

فرمودند:آری،سوگند به خداوند بزرگ این جریان را با سابقه عهدی من و علی بن ابی طالب و دخترم فاطمه و فرزندانم حسن و حسین و نُه فرزند از اولاد فرزندم حسین و آن کسی که از ماست و هر شخصی که در راه ما مظلوم می باشد و هر کسی که به مرتبۀ خلوص ایمان نائل باشد،صورت گرفته است !

آری،سوگند به پروردگار بزرگ ای سلمان،پس از این در مرحله دوم حاضر می شود و روی کار می آید.ابلیس و پیروان و یاران او و آن کسانی که عناد و کفر خود را به درجۀ کامل رسانیده اند،و در پایان این مرحله باز خداوند آنان را می گیرد،و در مقابل اعمال ناشایست و کفر و الحاد و تجاوز و عصیان،آنان را مؤاخذه و قصاص و عقاب نمایند و خداوند هرگز به کسی ستم روا نمی دارد.

و ما هستیم مصداق تأویل این آیه شریفه:«ما می خواهیم احسان کنیم به آن کسانی که ضعیف شده اند در روی زمین و آنان را پیشوایان مردم قرار داده و پس از هلاک دیگران وارثین آنان گردند،و ما آنان را در روی زمین نیرومند کرده و برقرار می کنیم،و فرعون و هامان و پیروان آنها را نشان می دهیم آنچه را که وحشت داشته و از آن پرهیز می کردند».

سلمان گفت:من از خدمت حضرت رسول برخاستم،ولی به اندازه ای غرق فکر و اندیشه شدم که هیچ گونه باک نداشته و متوجه نبودم که مرگ در کجا و چه وقت مرا می رسد،یا من به چه هنگام به مرگ خواهم رسید ؟ ! (۱)

۵۴۶-مقام با عظمت خلافت

دوران با عظمت رسالت و نبوت پیامبر بزرگ اسلام صلی الله علیه و آله در میان دریایی از مصایب و شدایـد و سختی ها و بلاها و طوفان های سهمگین اجتماعی،همراه با هشتاد و چند

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۲۵۱/۱۱.

جنگ به حجه الوداع رسید.

در آن برهۀ طاقت فرسا که هماهنگ با بیست و سه سال زمان بود،رسول بزرگ الهی صلی الله علیه و آله به توفیق حضرت رب الارباب موفّق به ابلاغ تمام واقعیت های ظاهری و باطنی اسلام شد.

اکنون از حج برمی گردد،تا یکی دو ماه باقیماندۀ عمر گرانمایه اش را سپری کرده به ملاقات حضرت محبوب نایل گردد.

در مرحلۀ اوّل عقل سلیم حکم می کند که محصول زحمات طاقت فرسایش را که امتی مسلمان و جوان است و هم چنین قرآن مجید را که سرمایۀ بی نظیر عالم ملکوت است بدست کسی بسپارد که هم چون خود او دارای روحی بلند و قلبی سلیم و عقلی فعال و اراده ای الهی باشد و در مرحلۀ بعد تمام معارف و آثار شرعی و به خصوص آیات کتاب چنین مسئلۀ مهمی را اقتضا می کند،او اگر دست به چنین برنامۀ بسیار مهمی نزند،امت را پس از خود دچار اختلاف می کند و اختلاف،هزاران حادثه و پی آمد را به دنبال خود برای امت خواهد آورد و از این رهگذر ضربه های جبران ناپذیری به مسؤولیت او متوجه قرآن و جامعۀ اسلامی خواهد گشت و جامعۀ او از انحراف مصون نخواهند ماند !

به همین خاطر در راه بازگشت از حجه الوداع غرق در این اندیشۀ الهی است که در آیندۀ نزدیک که خورشید جهان افروز وجودش در پس ابرهای تیره و تار مرگ از دیدگان پنهان خواهد شد،بعد از او چه کسی می تواند حافظ این همه قوانین و سنن بوده،اداره کننده و رهبر تودۀ عظیم انسانیت به سوی کمال و رستگاری باشد ؟

آیا آن کس که بعد از او با پاک ترین سابقۀ قومی و نژادی و گذشته نیالوده به شرک و گناه، وظیفۀ تهذیب اخلاق را به عهده خواهد گرفت کیست و شخصی که در میان مردم به حق و عدالت قضاوت خواهد کرد کدام است ؟

آیا آن فکر بلندی که از سرچشمۀ علم الهی سیراب خواهد شد،از آنِ چه کسی است

و آن روح قوی و منطق بلیغی که افکار مردم را به خدا و روز جزا سوق خواهد داد و در نشر تعلیمات دین و اعتلای اسلام حقیقی خواهد کوشید به کدام انسان واقعی متعلّق است ؟

آیا آن کس که پس از او خواهد توانست آیینهٔ تمام نمای او در میان قوم باشد کیست ؟

آیا آن عنصر شایسته ای که در ارحام و اصلاب پاک پرورش یافته،دارای سرشتی با صفا و روحی تابناک چونان خودش پذیرای حقایق است پیشوای خلق خواهد بود ؟

و سرانجام جانشین و خلیفهٔ او کدام انسان کامل است ؟

هرچند برای وی از روز روشن آشکارتر است که پس از او سزاوار رهبری و پیشوایی کیست و خوب می داند که جامهٔ امامت بر چه اندامی برازنده و رساست،با این حال منتظر فرمان الهی است و چشم به راه رسول پروردگار است که به نص صریح خداوند این موضوع را برای اجتماع مسلمانان آشکار کند.

برای او به سابقهٔ قبلی نزول وحی،مسلم است که پروردگارش در این موضوع مهم او را بلاتکلیف نخواهد گذاشت و برای پرورش درخت برومند و بارآور دین باغبانی کارآزموده و مجرّب و پرورش دهنده ای شایسته و کاردان انتخاب خواهد کرد،چون می داند منصب عالی خلافت همانند مقام شامخ نبوت موهبتی است الهی و خداوند به اقتضای حکمت هر که را شایسته داند برای آن برخواهد گزید و وظیفهٔ مسلمانان را پس از وی در مورد امام و رهبر با نزول وحی معین خواهد کرد.

اینک به ناحیه ای نزدیک شده اند که«غدیر خم»نام دارد و این جایگاهی است که از آنجا راه اهل مدینه و مصریان و عراقیان از یکدیگر جدا می شود.

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله هم چنان سرگرم اندیشه های خویش است،دل بر مبدأ وحی گمارده و چشم به سوی ملکوت دوخته و با دیدگان جذاب خود که دنیایی از عواطف و بشر دوستی و آثار جهان بینی در بردارد،به دامنهٔ ابهام آمیز افق خیره می نگرد و گویی از مشرق انوار وحی منتظر فرمانی بزرگ و امری خطیر است.

ص:۵۳۷

انتظار محمّد چندان نمی پاید،خداوند خواستهٔ حبیبش را برآورده آخرین و مهم ترین موضوع اساسی اسلام را که پیامبرش مدّت هاست چشم به راه اعلام آن از جانب خداست با فرستادن وحی آشکار می کند.

در این گیرودار اطرافیان پیامبر صلی الله علیه و آله نیک می بینند که ناگهان چهرهٔ گردآلود او برافروخته می شود،پلک هایش را برهم می گذارد،سنگینی مخصوصی بر او چیره می گردد دانه های عرق از پیشانی بلندش فرو می چکد و ناگهان چون کوهی در جای خود می ایستد و در این حال کلماتی را زیر لب زمزمه می کند،این حالت نزول وحی است که به محمد دست داده است.

به اشارهٔ او شترش را می خوابانند،صدایش کم کم بلند می شود،اطرافیانش به خوبی می شنوند که این نغمهٔ آسمانی را جبرییل امین فرشتهٔ وحی بر او نازل کرده است با لهجهٔ گیرا و محکم خویش تلاوت می کند:

[يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَ إِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَ اللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ] .

ای پیامبر ! آنچه از سوی پروردگارت [دربارهٔ ولایت و رهبری علی بن أبی طالب امیر المؤمنین علیه السلام] بر تو نازل شده ابلاغ کن؛و اگر انجام ندهی پیام خدا را نرسانده ای.و خدا تو را از [آسیب و گزند] مردم نگه می دارد؛قطعاً خدا گروه کافران را هدایت نمی کند.

فرشتهٔ وحی به امر خداوند به پیامبر صلی الله علیه و آله می گوید که آنچه دربارهٔ ولایت و امامت و خلافت بلافصل علی بن ابی طالب علیه السلام و واجب بودن پیرویش بر هر فرد مسلمان بر او نازل شده است به همه بگوید و به دستور خداوند بزرگ علی را فرد شاخص و پایگاه عالی دین و رهبر مطلق مسلمانان جهان بگرداند.

توقف محمد همهمه ای در میان کاروانیان برپا ساخته است،هیاهویی که با شیههٔ اسبان عربی و زنگ شتران قافله ها آمیخته است،سرها از هر سو کشیده و جملاتی بین افراد رد

و بدل می شود:

چه اتفاقی افتاده است ؟

اینجا ؟ اینجا که جای فرود آمدن نیست !

این بیابان آتش زا که از تابش آفتاب سراسر آن زبانه می کشد در این کوهسار تفتیده،در این بیابان بی آب و علف،در اینجا چه می خواهند بکنند،برای چه توقف کرده اند ؟

کاش زودتر به راه ادامه دهیم شاید از نسیم دشت هایی که در پیش است برخوردار شویم و به منزلگاه مناسبی برسیم.

آیا چه پیش آمده که محمد مهربان را وادار کرده است ما را در این سرزمین ملتهب و ظهر گرمابار امر به توقف دهد ؟

آیا باز چه فرمانی از خداوند بر محمّد نازل گشته است ؟

در این هنگام از جمعیّتی که با پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله همراهند جلودارانشان مسافتی از صحرای جحفه را پیموده اند و عقب داران هنوز با نقطهٔ توقف او فاصله دارند،به فرمان پیامبر صلی الله علیه و آله آنان را که جلو رفته اند بازمی گردانند و آنان را که از عقب می رسند نگاه می دارند و محل اجتماع نزدیک بر که غدیر معیّن می گردد.

نبی اکرم صلی الله علیه و آله نماز ظهر را با افراد کاروان از مرد و زن بجای می آورند و پس از فراغ از نماز برای ابلاغ امر مهمّی که خداوند او را برای آن مأمور به توقف در این سرزمین کرده است به وسیلهٔ منادیانی چند مردم را خبر می دهد که همگی گرد او جمع شوند.

محمد بر جهاز به پا خاسته و در برابر دیدگان هزاران تن مسلمان چنین آغاز سخن می کند:

سپاس و ستایش مخصوص خداوند است و ما از او کمک می خواهیم و به او ایمان می آوریم و بر او توکّل می کنیم.

ما از بدی های نفس و زشتی های کردارمان به پروردگار خود پناه می بریم،او خداوندی

است که اگر کسی را گمراه کند آن کس راهنمایی نمی یابد و اگر کسی را هدایت کند آن کس گمراه کننده ای نخواهد داشت و من گواهی می دهم که معبودی نیست جز آفریدگار یکتا که بخشنده و مهربان است و شهادت می دهم که محمد بنده و فرستادهٔ اوست.

باری ای مردم ! خدای مهربان آگاه مرا خبر داده است که عمر هر پیغمبر طبق سنّتی است که از آن جهت می دانم نزدیک است مرا داعی الهی و پیک اجل در رسد،من مسؤولم و شما نیز مسؤولیت دارید،از شما سؤال می کنم در پیشگاه خداوند،دربارهٔ من چه خواهید گفت ؟ آیا وظیفهٔ رسالت را ادا کرده ام و شما را به راه راست و دین خدا فرا خوانده ام ؟

مردم یک آواز جواب دادند:ما گواهی می دهیم که تو همانا تبلیغ کرده ای و اندرز گفتی و فراوان کوشیده ای،خداوند به تو پاداش خیر دهد.

بار دیگر برای توضیح و تأیید می گوید:آیا شما شهادت نمی دهید که معبودی جز خدای یکتا و بی همتا نیست و محمد بنده و رسول اوست و بهشت و دوزخ و مرگ و قیامت حق و مسلم است و بدون شک و تردید خواهد آمد ؟

باز همگی می گویند:چرا به این ها گواهی می دهیم،پیامبر صلی الله علیه و آله در آن حال می گوید:

خداوندا ! گواه باش.سپس گفتارش را چنین ادامه می دهد:همگی سخن مرا می شنوند ؟

- آری.

بدانید:من در رستاخیز پیش از شما کنار حوض کوثر می رسم،شما بر من وارد خواهید شد و آن حوضی است پهناور که بر لب جام های بی شماری است.

اکنون که داستان چنین است و روز پاداشی در پیش و می بایست روز قیامت به پیامبر خود ملحق شوید ببینید،نگاه کنید که در مورد دو شیء گرانقدر و دو جانشینی که میان شما می گذارم چگونه رفتار می کنید ؟ !

در این هنگام از میان انبوه جمعیت شخصی فریاد می کشد:ای محمّد این دو جانشین

که می گویی چیست ؟ پیامبر صلی الله علیه و آله پاسخ می دهد:

کتاب خداوند که رشته ای است پیوسته از یک سر به دست اوست و از سر دیگر به دست شما،پس به کتاب خدا چنگ زنید و عترت و خانوادهٔ من.

پروردگار مهربان آگاه مرا خبر داده است که این دو شیء گران ارج:قرآن مجید و عترت من هرگز از یکدیگر جدا نخواهند گشت تا در قیامت پهلوی کوثر بر من وارد شوند و من نیز همین را آرزو داشته از خداوند بزرگ درخواست کرده ام،پس به شما سفارش می کنم که این دو امانت گرانمایه و پرارج را پشت سر مگذارید که به هلاکت و شقاوت خواهید رسید و از آن دو نیز فاصله مگیرید که سرانجامی بد خواهید داشت.

در هر صورت کلام نبی اکرم صلی الله علیه و آله و طنین آهنگ محکم و رسای او در فضای درهٔ غدیر هم چون نواهای آسمانی دل ها را می لرزاند و مانند آب زلالی جان های ملتهب را خنک و شادمان می ساخت.

خطبهٔ آن حضرت نزدیک به چهار ساعت طول کشید و در فاصلهٔ این مدت امور مختلفی را یادآور شد و آیات بسیاری از قرآن را به مناسبت مطالب خود قرائت کرد،سپس اندکی درنگ نمود و در حالی که به اطراف خود در میان تودهٔ مردم می نگریست به آواز بلند علی را نزد خود فرا خواند و او را ابتدا یک پله پایین تر از خویش بر فراز منبر نشاند و خطاب به جمعیت کرده چنین گفت:

ای گروه مسلمانان ! تاکنون سه نوبت جبرییل امین از جانب خداوند به من وحی آورد که تمام انبیای پیش از تو خلفا و جانشینان خود را معرفی کرده اند و چون در این روز ولایت و امامت علی از طرف آفریدگار کاینات بر تمام موجودات عالم عرضه شده است تو نیز باید ولایت و پیشوایی او را به مردم ابلاغ کنی.

ولی چون می دانم منافق بسیار و مؤمن یکدل کم است در اجرای این فرمان خداوند سه مرتبه عذر آوردم تا این آیه: [يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ] هم اکنون بر من نازل شد و مرا مجبور کرد تا

ص:۵۴۱

شما را آگاه کنم که خلیفه و مولا و امیر بعد از من علی است.

سپس پیشوای اسلام با وجود کهولت سن و خستگی سفر کمربند علی را گرفت و با نیرویی فوق العاده او را بر فراز سر بلند کرد و در حالی که زانوهای علی محاذی با سینهٔ پیامبر صلی الله علیه و آله قرار گرفت و سپیدی زیر بغل او نمایان شد آن گاه به دنبال سخنان خود چنین فرمود:

ای مردم ! از شما می پرسم:نسبت به مؤمنان حتی از خودشان سزاوارتر به تصرف در امور و سنجش مصلحت ها کیست ؟

مردم یک آواز جواب دادند:خدا و رسول داناترند.

آیا من سزاوارتر به شما از خود شما نیستم ؟ چنین است.

آن گاه منشور آسمانی خلافت را خواند:

مَنْ کُنْتُ مَوْلاهُ فَهٰذا عَلِیٌّ مَوْلاهُ اللّٰهُمَّ والِ مَنْ والاهُ وَ عادِ مَنْ عاداهُ

وَ انْصُرْ مَنْ نَصَرَهُ وَ اخْذُلْ مَنْ خَذَلَهُ.

هرکس من مولای اویم،علی مولای اوست،پروردگارا ! دوستی کن با آن کس که علی را دوست دارد و پیرو باشد،دشمن بدار آن را که علی را دشمن بدارد ! یاری کن هرکس یاریش کند یاری مکن کسی را که بی یاریش گذارد.

پیامبر عزیز صلی الله علیه و آله نزدیک به یک ساعت علی را هم چنان بر سر دست داشت و با تمام خصوصیات و مشخصات به مردم معرفی کرد،پیامبر صلی الله علیه و آله ضمن بیاناتش در حدود هفتاد و سه مرتبه مردم را به عنوان معاشر الناس مورد خطاب قرار داد و آنان را از مخالفت با علی ترسانید و پی در پی مخالفان او را به عذاب دردناک ابدی و قهر و خشم خداوندی بیم داد و برای دوستانش سعادت جاودانی و بهشت موعود را ضمانت کرد و همی یادآور شد که در پیروی علی بزرگی و سیادت مسلمانان مصون می ماند و اعتلای جهانی دین اسلام مسلم است و گرنه جز تباهی و فساد اجتماع و روش های غلط و دوری از علوم قرآن

ص:۵۴۲

و محرومیت از تربیت صحیح چیز دیگر عایدشان نخواهد گشت.

رسول الهی صلی الله علیه و آله طی این سخنرانی چند ساعته خود حجت را بر امت تمام کرد و موضوع خطیر خلافت و امامت را از جانب خداوند به مردم ابلاغ نمود،تا آنجا که خطبهٔ او به پایان نزدیک شد و هنوز دریای جمعیت احاطه اش کرده بود که فرشتهٔ وحی این آیه را فرود آورد و او را مأمور ساخت که برای مردم بخواند:

[الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَ أَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَ رَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلاٰمَ دِيناً] .

امروز [با نصبِ علی بن ابی طالب به ولایت،امامت،حکومت و فرمانروایی بر امت] دینتان را برای شما کامل،و نعمتم را بر شما تمام کردم،و اسلام را برایتان به عنوان دین پسندیدم.

سپس با صدایی که گویی از اعماق طبیعت بر می خاست فریاد کشید«اللّه اکبر»دین کامل گشت،نعمت خداوند اتمام پذیرفت و پروردگار به رسالت من و امامت علی پس از من خشنود شد.

آن گاه در برابر گروهی متجاوز از صد و بیست هزار نفر مسلمان از منبر فرود آمد در حالتی که به قول یکی از فصحای عرب که در آن روز حاضر بود،محمّد در حال پایین آمدن به قدری شادمان و فرحناک بود که گفتی مهم ترین وظیفه را انجام داده و بزرگ ترین فرمان الهی را ابلاغ کرده است.

بدین ترتیب فصل نوینی در تاریخ اسلام گشوده شد؛زیرا با شخصیت ترین مرد نامی دنیای اسلام یعنی فاتح جنگ های خیبر و بدر و خندق،یار وفادار و شجاع رسول خدا صلی الله علیه و آله و پسر عم و داماد او،درِ شهر علم نبوی و مجسّمهٔ تمام نمای اخلاق نبی معظم صلی الله علیه و آله،از امروز تاج امامت را به فرمان پروردگار عالمیان به ابلاغ رسولش بر سر می گذارد و منبر و محراب پیامبر صلی الله علیه و آله بدو تفویض می گردد.

آری،او شایسته ترین انسانی است که سزاوار است بر کرسی جانشین نبی اکرم صلی الله علیه و آله جای گیرد و بر مسند رهبری مسلمانان تکیه زند.

علی به پیشوایی مسلمانان برگزیده شد،چه مژده ای بزرگ و چه انتخابی شایسته.

در این هنگام دسته دسته مردم به حضورش می رسیدند و دست مردانه او را به عنوان پیشوایی خویش می فشردند.

رؤسای قبایل،سران عشایر و طوایف و بزرگان مهاجر و انصار به خدمتش بار می یافتند و رهبریش را تهنیت می گفتند.

کسانی هم چون ابو بکر بن ابی قحافه،طلحه،زبیر و عمر بن خطاب از امامتش اظهار خوشوقتی می کردند !

مخصوصاً ابو بکر و عمر به وی چنین اظهار می کردند:

به به ای پسر ابو طالب ! تهنیت باد تو را که مولای ما و مولای هر مرد و زن مؤمن شدی.

حسّان شاعر معروف پیامبر صلی الله علیه و آله می گفت:

ای بزرگان قریش ! من پس از بیعت در حضور پیامبر صلی الله علیه و آله گواهی می دهم که ولایت و امامت علی ثابت شد،آن گاه به عرض رسول اسلام صلی الله علیه و آله رسانید که اجازه دهید اشعاری دربارهٔ علی بگویم و شما بشنوید،با کسب اجازه از رسول اسلام صلی الله علیه و آله قصیدهٔ شیوایی همان هنگام به مبارکی آن روز فرخنده سرود و در برابر جمع خواند و در آن قصیده گفت:یُنادیهِمْ یَوْمَ الْغَدیرِ نَبِیُّهُمْ بِخُمٍّ وَ اسْمَعْ بِالرَّسولِ مُنادِیا فَقالَ:فَمَنْ مَوْلاکُمْ وَ نَبِیُّکُمْ فَقالوا وَ لَمْ یُبْدوا هُناکَ التَّعامِیا الٰهُکَ مَوْلانا وَ انْتَ نَبِیُّنا وَ لَمْ تَلْقَ مِنّا فِی الْوِلایَهِ عاصِیا فَقالَ لَهُ قُمْ یا عَلِیُّ فَاِنَّنی رَضیتُکَ مِنْ بَعْدی اماماً وَ هادِیا فَمَنْ کُنْتُ مَوْلاهُ فَهٰذا وَلِیُّهُ فَکونوا لَهُ اتْباعَ صِدْقٍ مُوالِیا هُناکَ دَعَا اللّهُمَّ والِ وَلِیَّه وَ کُنْ لِلَّذی عادیٰ عَلِیًّا مُعادِیا

مضمون این اشعار به فارسی چنین است:

پیامبر صلی الله علیه و آله روز غدیر به آواز رسا آنان را فراخواند و شگفتا ! چگونه گفتارش را به گوش

همگان رسانید.

همانا فرشتهٔ وحی به امر خداونـد بر او نازل شد که تو در پناه آفریدگاری از دشـمنان مترس و امر ولایت را که خدا بر تو نازل کرده ابلاغ کن.

او در کنار بر که غدیر بپا ایستاد و دست علی را گرفت و بلند کرد و به آوازی بلند از مردم پرسید:

سرپرست شـما و سـزاوار شما کیست ؟ پیشوا و راهنمایتان چه کسی است ؟ در آنجا همه بدون هیچ گونه ابهامی گفتند:خدای تو مولای ماست و تو پیغمبر و رهبر ما هستی و هرگز کسی نسبت به تو عصیان نخواهد ورزید و از گفتهٔ تو سر باز نخواهد زد.

آن گاه به علی گفت:برخیز و در برابر مردم بایست،چون همانا دوست دارم و خشـنودم که تو بعد از من امام و رهبر باشی،پس هر کس من مولای اویم همانا این علی مولا و ولی اوست و شـما ای مسلمانان ! نسبت به علی یارانی وفادار و صادق باشید و از سر صدق و دوستی او را یاری کنید.

در آنجا دعا کرد که خداوندا ! دوست علی را دوست بدار و با آن کس که با علی دشمنی کند دشمن باش.

حـدیث غـدیر را به عنوان آیینـهٔ منعکس کننـدهٔ خلافت و امامت و رهبری علی علیه السـلام از روز غـدیر راویان و محـدثان و مورخـان و مفسـران و ادیبـان و حکیمان و شاعران تا به امروز در مهم ترین کتب خود نقل کرده و در محور این حـدیث کتبی گران و جاوید نوشته اند.

شمار این راویان و بازگوکننـدگان و کتب آنان متجاوز از هفتصـد نفر است که در مسـتدرکات و اضافات«الغـدیر»علامهٔ امینی آمده است.

ص:۵۴۵

مورخان اهل سنت

نام وفات کتاب

حافظ بلاذری ۲۷۹ انساب الاشراف

حافظ طبری ۳۱۰ الولایه فی طرق حدیث الغدیر

حافظ ابن زولاق مصری ۳۸۷ تاریخ ابن زولاق

حافظ خطیب بغدادی ۴۶۳ تاریخ بغداد

حافظ ابن عبد البرّ قُرطُبی ۴۶۳ الاستیعاب

ابو الفتح شهرستانی ۵۴۸ المِلَل و النحل

حافظ ابن عساکر دمشقی ۵۷۱ التاریخ الکبیر

یاقوت حموی ۶۲۶ معجم الادباء

حافظ ابوالحسن ابن اثیر ۶۳۰ اسد الغابه

ابن خلّکان ۶۸۱ وفیات الاعیان

زین الدین شافعی ۷۴۹ تتمه المختصر

حافظ ابن کثیر شامی ۷۷۴ البدایه و النهایه

ابن خلدون اشبیلی ۸۰۸ مقدمه التاریخ

ابن حجر عسقلانی ۸۵۲ الاصابه

نور الدین سمهودی ۹۱۱ جواهر العقدین

ابو العباس قرمانی ۱۰۱۹ اخبار الدول

نور الدین حلبی ۱۰۴۴ سیره الحلبیه

ابو العرفان صبان ۱۰۲۶ اسعاف الراغبین

زینی دحلان مکی ۱۳۰۴ فتوحات الاسلامیه

شیخ یوسف نبهانی معاصر شرف المؤبّد

ص:۵۴۶

محدّثان

نام وفات کتاب

محمد بن مسلم زُهری ۱۲۴ اسد الغابه

حافظ ابو هشام ۱۳۳ مسند احمد

یحیی بن سعید تَیْمی ۱۴۵ زین الفتی

حافظ عبد الملک عرزمی ۱۴۵ مسند احمد

حافظ ابو عروه ازدی ۱۵۳ البدایه و النهایه

حافظ شعبه بن حجاج ۱۶۰ البدایه و النهایه

حافظ ابو یوسف سَبیعی ۱۶۲ کفایه الطالب

حافظ ابو سلمه بصری ۱۶۷ مسند احمد

حافظ ابو عبد الرحمن مصری ۱۷۴ البدایه و النهایه

حافظ ابو هشام خارفی ۱۹۹ مسند احمد

حافظ ابو احمد زبیری ۲۰۳ مسند احمد

حافظ ابو زکریا قرشی ۲۰۳ البدایه و النهایه

محمد بن ادریس شافعی ۲۰۴ نهایه ابن اثیر

حافظ ابو عمرو فزاری ۲۰۶ مسند احمد

حافظ عبد الرزاق صنعانی ۲۱۱ البدایه و النهایه

حافظ ابو محمد انماطی ۲۱۷ الکشف و البیان

احمد بن حنبل ۲۴۱ مسند و مناقب

حافظ بخاری ۲۵۶ تاریخ بخاری

حافظ ابن ماجه ۲۷۳ سنن ابن ماجه

حافظ ترمذی ۲۷۹ صحیح ترمذی

ص:۵۴۷

حافظ نسایی ۳۰۳ خصایص و سنن

حافظ ابو یعلی موصلی ۳۰۷ مسند الکبیر

حافظ ابوالقاسم بَغَوی ۳۱۷ معجم الحدیث

ابو بِشر دولابی ۳۲۰ الکنی و الاسماء

حافظ ابو جعفر طحاوی ۳۲۱ مشکل الآثار

حافظ ابوالقاسم طبرانی ۳۶۰ معجم الکبیر

حافظ ابن بطّه عُکبری ۳۸۷ الاِبانه

حافظ ابو بکر احمد فارسی ۴۰۷ ما نزل من القرآن فی امیر المؤمنین

حافظ ابو بکر بیهقی ۴۵۸ سنن الکبری

ابن مغازلی ۴۸۳ المناقب

حافظ ابو سعد سمعانی ۵۶۲ فضایل الصحابه

حافظ ضیاء الدین مقدسی ۶۴۳ فصول المختاره

حافظ گنجی شافعی ۶۵۸ کفایه الطالب

حافظ نَوَوی ۶۷۶ ریاض الصالحین

حافظ محب الدین طبری ۶۹۶ ریاض النضره

شیخ الاسلام حموینی ۷۲۲ فرائد السمطین

حافظ ابو الحجاج شافعی ۷۴۲ تحفه الاشراف

حافظ جمال الدین زرندی حدود ۷۵۰ نظم دُرَر السِّمطین

ابن شهاب همدانی ۷۸۶ مودّه القربی

حافظ ابوالحسن هیثمی ۸۰۷ مجمع الزوائد

ابو عبد اللّه وشتانی ۸۲۷ شرح صحیح مسلم

قاضی بدر الدین عینی ۸۵۵ عمده القاری

ص:۵۴۸

ابو عبد اللّه سَنوسی ۸۹۵ شرح صحیح مسلم

ابو العباس قسطلانی ۹۲۶ مواهب

متقی هندی ۹۷۵ کنز العمّال

جمال الدین شیرازی ۱۰۰۰ الاربعین

قاری هروی ۱۰۱۴ المِرقاه

زین الدین مناوی ۱۰۳۱ فیض القدیر

شهاب الدین خفاجی ۱۰۶۹ نسیم الریاض

برهان الدین مصری ۱۱۰۶ فتوحات وهبیه

ابن حمزه حرّانی ۱۱۲۰ البیان و التعریف

ابو عبد اللّه زرقانی مصری ۱۱۲۲ شرح مواهب

شیخ محمد بیرونی شافعی ۱۲۷۶ اسنی المطالب

حافظ ناصر السنه معاصر تشنیف الآذان

مفسران،عقاید شناسان و سایر دانشمندان

نام وفات کتاب

قاضی ابو بکر باقلانی ۴۰۳ التمهید

ابو اسحاق ثعلبی ۴۲۷ الکشف و البیان

ابوالحسن واحدی ۴۶۸ اسباب النزول

ابن سعدون قرطبی ۵۶۷ التفسیر الکبیر

فخر رازی ۶۰۶ مفاتیح الغیب

قاضی بیضاوی ۶۸۵ طوالع الأنوار

سعد الدين فرغانی حدود ۷۰۰ شرح قصيدهٔ تائيه

ص:۵۴۹

قاضی عبد الرحمن ایجی ۷۵۶ المواقف

سعد الدین تفتازانی ۷۹۲ شرح المقاصد

نجم الدین ابن عجلون ۸۷۶ بدیع المعانی

علاء الدین قوشجی ۸۷۹ شرح التجرید

شربینی قاهری ۹۷۷ السراج المنیر

عبد الحق دهلوی ۱۰۵۲ لمعات

حامد عمادی دمشقی ۱۱۷۱ الصلاه الفاخره

عبد العزیز دهلوی ۱۱۷۶ ازاله الخفا

قاضی محمد شوکانی ۱۲۵۰ فتح القدیر

مولوی محمد سالم سده ۱۳ اصول الایمان

شیخ محمد عبده مصری ۱۳۲۳ المنار

آلوسی بغدادی ۱۳۲۴ نثر اللآلی

دکتر احمد فرید رفاعی معاصر تعلیقات معجم الادباء

دکتر احمد زکی مصری معاصر تعلیقات اغانی

استاد احمد نسیم مصری معاصر تعلیقات دیوان مهیار

استاد رافعی مصری معاصر شرح هاشمیات کمیت

استاد محمد شاکر نابلسی معاصر شرح هاشمیات

استاد عبد الفتاح مقصود معاصر تقریظ الغدیر

دکتر صفا خلوصی معاصر تقریظ الغدیر

اسناد حدیث غدیر نزد بزرگان شیعه

و اینک ناقلان حدیث غدیر و نص پیامبر صلی الله علیه و آله بر رهبری و امامت مولا علی از بزرگان شیعه:

ابو عبد اللّه محمد بن احمد مفجّع

ابو جعفر محمد بن جریر بن رستم

شیخ شیعه ابو جعفر الصدوق

شریف رضی صاحب«نهج البلاغه»

معلم امت شیخ مفید

شریف مرتضی علم الهدی

شیخ عبید اللّه بن عبد اللّه

شیخ طوسی

ابو الفتوح خزاعی رازی

شیخ فتّال نیشابوری

ابو علی فضل بن حسن طبرسی

ابن شهرآشوب

ابو زکریا یحیی بن حسن حلّی

رضی الدین علی بن طاووس

بهاء الدین اربلی

عماد الدین طبری

شیخ یوسف بن ابی حاتم شامی

قاضی نور اللّه مرعشی

مولانا المحقق ملّا محسن فیض کاشانی

ص:۵۵۱

بحرانی صاحب«الحدائق».

و صدها نفر دیگر از محدثان و مورخان و مفسران و عقایدشناسان شیعه که کتب آنان در این زمینه اگر یک جا جمع شود کتابخانهٔ عظیمی خواهد شد.

برای من تعجب آور است که با بودن هزاران راوی در این خبر عظیم و هزاران کتاب موثق و مطمئن و صحیح در این داستان و از همه مهم تر با بودن آیاتی در قرآن در امر رهبری و امامت و به خصوص شرایط الهی آن،چرا گروهی کثیر از امت اسلام به رهبری و پیشوایی غیر علی و فرزندان معصوم او گردن نهاده و از صراط مستقیم حضرت حق منحرف شده اند ؟ ! !

اگر پس از درگذشت پیامبر،حکومت و ولایت و رهبری امت به دست علی علیه السلام قرار می گرفت،بدون شک پس از مرگ پیامبر تا به امروز ملّت اسلام این همه دچار بلا و مصیبت نمی شدند و احزابی چون سقیفه و حزب اموی و عباسی و عالمان درباری و دولت های بی دین و بی بند و بار بر سر مردم مسلمان مسلّط نمی گشتند و پدیده ای کثیف به نام استعمار و استثمار به جان و ناموس و فرهنگ ملّت ها حاکم نمی گشت ! !

اگر می گذاشتند حضرت مولی الموحدین که اعلم و اشجع و اتقی و اعدل و اعبد و ازهد امت بود همان طوری که رسول اکرم صلی الله علیه و آله از جانب حق وی را به زمامداری معرفی کرد زمام امور را به دست می گرفت به حق حق قسم ! امروز در کرهٔ زمین ملّتی به جز ملت اسلام و فرهنگی به جز فرهنگ قرآن حاکم نبود،اما افسوس که دنیاپرستان برای ریاست چند روزه با کنار زدن علی،جهان بشریت را تا ظهور مهدی از فیوضات الهیه و خیر دنیا و آخرت محروم کردند !

ترجمهٔ خطبهٔ شقشقیه

حضرت علی علیه السلام که واجد تمام شرایط رهبری بود و لیاقت آن وجود مقدس را برای امر

امامت خدای بزرگ امضا کرده بود،درد جانگداز غارت حکومت و ولایت را به دست آنان که از اوصاف امامت عاری بودند و عملشان سخت ترین ضربه را به پیکر اسلام و وحدت امت تا قیامت زد،در خطبهٔ شقشقیه که علمای اهل سنت و شیعه در معتبرترین کتب خود نقل کرده اند بازگو می کند،چه نیکوست که در ترجمهٔ این خطبه دقّت شود.تا بدانید دخالت غیر متخصص در امور الهی و انسانی و به خصوص امر حکومت و ولایت چه بلای غیر قابل جبرانی است (۱)!

۵۴۷-فروغی از شخصیت حضرت مولی الموحدین

بیان شخصیت معنوی امیر المؤمنین علیه السلام فقط و فقط در قدرت خدا و رسول گرامی اوست.

یا علی ! کسی تو را جز خدا و من نشناخت !

او انسان والایی است که در خزانهٔ آفرینش گوهری یکتا و در صدف خلقت لؤلؤی والاست،در خرابهٔ جهان چون او گنجی نیست و در تاریخ حیات هم چون او انسانی یافت نمی شود.

تمام فضایل و حسنات در او جمع است و به قول خلیل بن احمد:

بی نیازی او از کلّ و احتیاج کلّ به او دلیل بر این است که او امام کلّ است !

زبان ها از تعریفش عاجز و قلم ها در ترجمه اش شکسته و دفتر هستی از بازگو کردن شخصیتش ناتوان و چشم ها از تماشای نورش بی نور است.

یک شب خوابیدن او در بستر پیامبر مساوی با مرضات اللّه و یک ضربت شمشیرش در راه اسلام افضل از عبادت ثقلین.

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۲۵۸/۱۱.

یقینش به حقـایق افضل یقین و زحمتش در راه اسـلام ما فوق طاقت و عبادتش در پیشـگاه حق ما فوق همـهٔ عبادت ها و قلبش مرکز همهٔ اسرار و روحش جامع همهٔ ارواح است !

من ار به قبله رو کنم به عشق روی او کنم***اقامه صلاه را به گفتگوی او کنم

گر از وطن سفر کنم سفر به سوی او کنم*** ز حج بیت بگذرم طواف کوی او کنم

کز احترام مولدش حرم شدست محترم

الا که رحمت آیتی ز رحمت علی بود***همه کتاب انبیا حکایت علی بود

بهشت و هرچه اندرو عنایت علی بود ***اجلّ نعمت خدا ولایت علی بود

در این و لا بگو نَعَم که هست اعظم نِعَم

بهشت را بهشته ام بهشت من علی بود***علی است آن که از رخش بهشت منجلی بود

به غیرْ دیده داشتن نشان احْولی بود ***کسی است عاشق ولی که ناظر ولی بود

به دست دیگران دهد کلید گلشن ارم

او گرچه از ازل در علم حق اول مسلمان حقیقی بود،در ظاهر حیات هم در برگشت رسول الهی از غار حرا به روز اوّل بعثت اول شخص از مردان بود که به رهبر اسلام تسلیم شد و در آن وقت سیزده بهار از عمر گرانمایه او بیشتر نگذشته بود.

ایمانش به خدا و رسول و معاد خالص ترین ایمان و باورش شدیدترین باور و در برابر

هیبت و عظمت حضرت حق خائف ترین انسان و در اعتلای کلمهٔ اللّه پرزحمت ترین مردم و به پیامبر و معنویت او نزدیک ترین موجود و در آراستگی به مناقب آراسته ترین بشر و در سابقهٔ خدمت به دین خدا پرسابقه ترین مؤمن و در درجات انسانی والاترین بندهٔ حق و در قدر و منزلت بی نظیر و از کرامت نفسی کریم ترین مخلوق خدا پس از پیامبر عزیز اسلام صلی الله علیه و آله بود.

بر خاک درگهت به ارادت نشسته ایم***در انتظار چشم عنایت نشسته ایم

شاهان عالمیم و گدایان کوی تو*** رندانه بر سریر قناعت نشسته ایم

چشم طمع به غیر تو از غیر بسته ایم ***تا در قصور عزّ و مناعت نشسته ایم

ما را به بارگاه سلیمان نیاز نیست*** ما دیو نفس کشته و راحت نشسته ایم

ما تشنگان چشمه فیض ولایتیم*** با اشتیاق جام ولایت نشسته ایم

در آستان مهر و ولای تو یا علی*** عمریست مستحق کرامت نشسته ایم

در دادگاه عدل از اعمال زشت خویش*** شرمنده ایم و بهر شفاعت نشسته ایم

ما سر سپرده ایم به جانان ز جان و دل*** در پاش تا قیام قیامت نشسته ایم

آن زمان که همه از کمک به حق می نشستند او قیام می کرد و وقتی همه از سخن گفتن در راه خدا باز می ایستادند او فریاد می زد و هرگاه همه متوقف می شدند او با کمک نور حق حرکت می کرد،سخن بیجا نمی گفت،کلامش محکم ترین و پرمنفعت ترین کلام بود، رأیش بهترین رأی و از تمام جهانیان در شجاعت قلب شجاع تر و عملش نیکوترین عمل و از تمام انسان های تاریخ به امور ظاهر و باطن عارف تر بود ! !

پادشاه ملک دین بود،ایستادگیش برای کمک به حق از همه بیشتر بود،برای مردم مؤمن پدری مهربان و برای برداشتن بار ضعیفان انسانی دلسوز و چون او کسی حامی و حافظ منافع مردم مستضعف نبود.

بر مردم کافر و معاند عذاب سخت و برای اهل ایمان باران رحمت و بر پویندگان راه

حجّتی قوی و برای سالکان مسلک عشق بهترین راهنما بود.

او کوهی بود که هیچ طوفان و بادی وی را نلرزاند و به فرمودهٔ رسول خدا صلی الله علیه و آله:از نظر بدن معمولی بود ولی در امر حق بسیار قوی و نیرومند جلوه می کرد.خود را کوچک می شمرد ولی در پیشگاه حق بسیار بزرگ بود،زمین مهمانی عزیزتر و از نظر معنویت بزرگ تر از او به یاد نداشت،در کار حق اهمال نمی کرد و پناه طمع زورمندان و زورگویان نبود،ضعیف ذلیل نزدش قوی و عزیز بود و تا حقش را از ستمگر نمی گرفت از پای نمی نشست قوی عزیز که بی جهت قوی بود نزدش ذلیل می نمود و تا حق مظلوم را از وی نمی ستاند او را رها نمی کرد،نزدیک و دور نزدش مساوی بودند،شخصیت آن حضرت حق و صدق و رفق بود،قولش حکمت و کارش بردباری و احتیاط و رأیش دانش و بینش و برای اسلام بهترین تکیه گاه و برای حلّ مشکلات بهترین حلّال و برای خاموش کردن شعله های سرکش کفر و بی دینی قوی ترین خاموش کننده و برای ایمان و اسلام و مردم مؤمن پناهگاه و برای دشمنان غیظ و غلظت بود.

هرکس تو را شناخت غم از جان و سر نداشت***سر داد و سر زپای تو یک لحظه برنداشت

عشق رخت به خرمن عشاق بی قرار*** افروخت آتشی که خموشی دگر نداشت

داند خدا که شعله عشق تو گر نبود*** کانون پر شراره هستی شرر نداشت

ای ماه من زمانه پس از ختم انبیا***بهتر ز ذات پاک تو دیگر پسر نداشت

باشد خدا علیّ و تو را نیز نام اوست ***شاخ حیات از تو گلی خوب تر نداشت

ص:۵۵۶

رسول خدا صلی الله علیه و آله به او فرمود:

یا علی ! آن چنان که خداوند تو را مزیّن فرموده،احدی از بندگانش را زینت نداده آن هم زینتی که از هر زینتی در نزد او محبوب تر است.

نسبت به دنیایی که نردبان آخرت نیست قلبت را به زهد و بی رغبتی آراسته و آن چنان دنیا را مبغوض تو قرار داده،فقرا و نیازمندان و محتاجان و آنان را که دستشان از به دست آوردن دنیای زیاد کوتاه است محبوب تو قرار داده،تا جائی که دل نورانیت به داشتن چنان پیروانی که دنبال حرام نیستند و هم چون خود تو زاهدند خوشحال و قلب آنان نیز از داشتن چون تو امامی خشنود است.

یا علی ! خوشا به حال آنان که عاشق تواند و با تو برخوردی صادقانه و راستین دارند و وای به حال کسانی که دشمن تواند و آنان را با تو برخوردی غیر صادقانه است، عاشقانت برادران دینی تواند و در همنشینی با تو در بهشت،دشمنانت در قیامت در جایگاه دروغگویانند و اهل عذاب (۱).

۵۴۸-زهد امیر المؤمنین علیه السلام

حضرت علی علیه السلام با این که دستش از مال دنیا تهی نبود و در امر فلاحت و تجارت سرآمد مردم روزگار می نمود و مدتی که رهبری جامعه را به عهده داشت خزانهٔ مملکتش انباشته از درهم و دینار بود،در عین حال از نظر پوشاک و خوراک،روزگارش را در کمال سادگی و بی رغبتی به لذایذ جسمی می گذراند و آنچه از فضل حضرت دوست نصیبش می شد پس از قناعت کردن به ضروری زندگی با دوست معامله می کرد.

عبد اللّه بن ابی هذیل می گوید:

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۲۸۱/۱۱.

پیراهن بی قدر و قیمت و بی ارزشی را بر تن مبارکش دیدم،چون آستینش را می کشید به سر انگشتان می رسید،چون رها می کرد تا نصف بازویش را بیشتر نمی پوشاند !

عمر بن عبد العزیز که سعی داشت در میان مردم نمایانگر زهد باشد،می گفت:

پس از پیامبر در این امت زاهدتر از علی نیست.

سُوَید بن غَفَله می گوید:

به محضر انور علی رسیدم،او را نشسته دیدم و در برابرش ظرفی ماست ترشیده که از شدّت ترشی بویش به مشام می رسید،در دست مبارکش نان جوینی بود که پوست های جوی آن نان به صورتش پاشیده بود،با دستش آن نان جوین را تکه می کرد و چون به جای محکم نان می رسید که تکه کردنش کار دست نبود با زانویش آن را می شکست و در آن ماست می ریخت،به من تعارف کرد که بیا با من هم غذا شو،عرضه داشتم روزه ام !

فرمود:از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم هرگاه روزه کسی را از غذایی که به آن اشتها دارد باز بدارد،بر خداست که وی را از طعام بهشت بخوراند و از آب بهشت سیراب نماید.

من از آن غذا آن هم برای رهبر حکومت غرق حیرت شده بودم و از طرف دیگر عصبانی،بر سر فضه خادمه آن حضرت فریاد زدم:وای بر تو ! آیا نسبت به این پیرمرد از خدا پروا نمی کنی ؟ چرا آردی را الک نمی کنی تا نان نرمی نصیب آن حضرت شود ؟ این چه نانی است که پر از سبوس است ؟ فضه در پاسخ من گفت:حضرت مولا اجازهٔ الک کردن آرد به ما نمی دهد !

در آن هنگام حضرت به من فرمود:به فضه چه گفتی ؟ گفتارم را بازگو کردم،امام فرمود:پدر و مادرم فدای آن انسان با کرامتی که به عمرش آرد برایش الک نشد و اتفاق نیفتاد که سه روز متوالی شکم مبارکش از نان خالی سیر شود،تا مرغ جانش به سوی معبودش به پرواز آمد !

چه شود که ای شه لافتی نظری به جانب ما کنی***که به کیمیای نظاره مس قلب تیره طلا کنی

یمن از عقیق تو آیتی چمن از رخ تو روایتی***شکر از لب تو حکایتی اگرش چو غنچه واکنی

به نماز لب تو تکلّمی به نماز غنچه تو تبسّمی*** به تکلّمی و تبسمی همه دردها تو دوا کنی

تو شه سریر ولایتی تو مه منیر هدایتی ***چه شود گهی به عنایتی نگهی به سوی گدا کنی

تو به شهر علم نبی دری تو ز انبیا همه بهتری***تو غضنفری و تو صفدری چه میان معرکه جا کنی

تو زنی به دوش نبی قدم فکنی بتان همه از حرم*** حرم از وجود تو محترم تو لوای دین بپراکنی

بنگر وفایی با خطا همه حرف او بود از خدا***که مباد دست وی از رجا ز عطای خویش رها کنی

وجود مقدّسش به بازار آمد،در حالی که ریاست جامعهٔ اسلامی در کف با کفایت او بود،پیراهنی را برای پوشیدن به سه درهم و نیم خرید،در همان بازار پوشید،آستینش بلند بود،به خیاط فرمود:این آستین را همان طور که به دست من است با قیچی کوتاه کن، خیاط هر دو آستین را با قیچی برید،سپس به حضرت عرضه داشت:از تن بیرون کنید تا سر آستین ها را بدوزم،فرمود:احتیاج نیست،سپس به حرکت آمد و در حال حرکت دو بار به خود خطاب کرد:یا علی همین پیراهن با این وضع برای تو کافی است ! !

روزی از خانه درآمد،پیراهن وصله داری به تن داشت،به آن حضرت ایراد گرفتند،در پاسخ انتقادکنندگان فرمود:پوششی است که به قلب خشوع می دهد و مؤمن را با دیدن

امامش در پوشیدن چنین لباسی راحت می نماید.

روزی به بازار آمد و شمشیرش را در معرض فروش گذاشت و فریاد زد:چه کسی این شمشیر را از من می خرد ؟ شمشیری که در طول این مدت غم و غصه از چهرهٔ پیامبر زدود، اگر نزد من پولی برای خرید یک پیراهن بود،این شمشیر را نمی فروختم.

هارون بن غنتره می گوید:

پدرم برای من حکایت کرد،در قریهٔ خَوَرْنَق خدمت مولا رسیدم جز قطیفهٔ کهنه ای به بدن نداشت و از شدت سرما می لرزید ! !

عرضه داشتم:برای تو و عیالت در این بیت المال حق وسیعی است چرا این چنین به خود سخت می گیری ؟ فرمود:به خدا قسم دست به بیت المال شما نبرده ام،این قطیفه را از خانهٔ خود در مدینه برداشته و از آن استفاده می کنم و فعلاً جز این لباسی ندارم ! !

واحدی در تفسیرش می نویسد:

از سر شب تا صبح در مقابل مقداری جو به عنوان اجرت برای آب دادن به نخلستان اجیر مردم شد،چون آن مقدار جو را دریافت کرد یک ثلث آن را آرد کرده و طعام درست کرد،چون طعام حاضر شد مسکینی به طلب طعام در زد،آن حضرت همهٔ طعام را به مسکین بخشید،یک سوم دیگر را مبدل به طعام کرد،یتیمی به در خانه آمد باز غذا را در راه خدا عنایت به یتیم فرمود و یک ثلث باقی مانده را شب سوم به اسیر مرحمت کرد و این تنها غذای خودش نبود که به مسکین و یتیم و اسیر داد،بلکه به دنبال او حضرت زهرا و حسن و حسین علیهم السلام هم در راه دوست غذای خود را ایثار کردند،آنان این برنامه را بدون چشمداشت به جزا و تشکر انجام دادند،خداوند مهربان هم آیاتی در این زمینه در قرآن مجید به وصف آنان نازل فرمود و ایشان را به احسان خود مخصوص کرد و نام مبارکشان را در دفتر هستی جاوید و بلند آوازه فرمود و به عوض آن،طعام بهشت و حور و ولدان نصیب آن اهل کرامت نمود که یکی از آن آیات آیهٔ شریفهٔ:

[وَ يُطْعِمُونَ الطَّعٰامَ عَلىٰ حُبِّهِ مِسْكِيناً وَ يَتِيماً وَ أَسِيراً] .

و غذا را در عین دوست داشتنش،به مسکین و یتیم و اسیر انفاق می کنند.

در سورهٔ مبارکه دهر است.

تا صورت پیوند جهان بود علی بود***تا نقش زمین بود و زمان بود علی بود

شاهی که ولی بود و وصی بود علی بود*** سلطان سخا و کرم و جود علی بود

مسجود ملائک که شد آدم ز علی بود*** آدم چو یکی قبله و مسجود علی بود

هم آدم و هم شیث و هم ایوب و هم ادریس*** هم یوسف و هم یونس و هم هود علی بود

هم موسی و هم عیسی و هم خضر و هم الیاس*** هم صالح پیغمبر و داوود علی بود

آن شیر دلاور که ز بهر طمع نفس***در خوان جهان پنجه نیالود علی بود

آن کاشف قرآن که خدا در همه قرآن*** کردش صفت عصمت و بستود علی بود

آن عارف سجّاد که خاک درش از قدر*** از کنگره عرش برافزود علی بود

آن شاه سرافراز که اندر ره اسلام*** تا کار نشد راست نیاسود علی بود

ص:۵۶۱

آن قلعه گشایی که در قلعهٔ خیبر***برکند به یک حمله و بگشود علی بود

چندان که در آفاق نظر کردم و دیدم*** از راه یقین در همه موجود علی بود

این کفر نباشد سخن کفر نه این است*** تا هست علی باشد و تا بود علی بود

سرّ دو جهان جمله ز پیدا و ز پنهان ***شمس الحق تبریز که بنمود علی بود

این کفر نباشد سخن کفر نه این است

واحدی باز در تفسیرش می نویسد:

چهار درهم نصیب علی علیه السلام شد،یک درهمش را شب و یک درهمش را روز و یک درهم را در پنهانی و درهم دیگر را آشکار به راه خداوند صدقه داد،از پی این واقعیت که همراه با نّیتی صادقانه و الهی بود این آیت نازل گشت:

[الَّذِینَ یُنْفِقُونَ أَمْوالَهُمْ بِاللَّیْلِ وَ النَّهارِ سِرًّا وَ عَلانِیَةً فَلَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَ لا خَوْفٌ عَلَیْهِمْ وَ لا هُمْ یَحْزَنُونَ] .

کسانی که [چون علی بن أبی طالب علیه السلام] اموالشان را در شب و روز و پنهان و آشکار انفاق می کنند،برای آنان نزد پروردگارشان پاداشی شایسته و مناسب است؛و نه بیمی بر آنان است و نه اندوهگین می شوند.

پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله فرمود:

هرکس که می خواهد آدم را در علمش و نوح را در فهمش و یحیی بن زکریا را در زهدش و موسی را در شجاعت و دلیریش بنگرد،پس باید به علی نظر کند.

امام مجتبی علیه السلام یک روز پس از درگذشت آن حضرت در بین مردم حاضر شد و فرمود:

دیروز مردی از میان شما رفت که در علم و دانش در سابقین نظیر نداشت و در عمل

و کوشش در آیندگان نمونه نخواهد داشت،پیامبر او را برای جنگ با دشمنان می فرستاد، در حالی که جبرییل در طرف راستش و میکاییل در طرف چپ او حرکت می کردند،او از جبهه برنمی گشت تا پیروزی را نصیب اسلام می نمود.

آن جناب در دانش و بینش پس از رسول خدا صلی الله علیه و آله،یگانهٔ دستگاه با عظمت خلقت بود،دانشی که از جانب حق به او عطا شده بود هم چون دریای بی ساحل بود،خطبهٔ اوّل «نهج البلاغه»در توحید و جهان بینی نشانه ای از علم بی نظیر او نسبت به حقایق عالم خلقت و صاحب آفرینش است.

صدوق بزرگوار از اصبغ بن نُباته نقل می کند:

چون امر خلافت بر او مستقر شد عمامهٔ رسول خدا صلی الله علیه و آله به سر گذاشت و بُرد آن جناب را پوشید و نعلین آن حضرت را به پا کرد و شمشیر آن بزرگ مرد الهی به کمر بست،سپس به مسجد آمد و بر منبر قرار گرفت و فرمود:

دانش اولین و آخرین نزد من است آنچه می خواهید از من بپرسید،به خدا قسم اگر بخواهم اهل تورات را از تورات فتوا دهم فتوا می دهم تا جایی که تورات بگوید حرف راست در جنب من از علی است و اگر بخواهم اهل انجیل را از انجیل فتوا دهم،می دهم تا جایی که انجیل بگوید حق با علیست و اگر بخواهم اهل قرآن را از قرآن حکم دهم،حکم می دهم تا حدی که قرآن فریاد بزند علی راستگوست،شما شب و روز قرآن می خوانید، آیا در میان شما کسی هست که ادعا کند قرآن می فهمد ؟ !

آیه ای در کتاب خدا نیست مگر آن که به وسیلهٔ آن از ما کان و ما یکون و ما هو کائن تا به پا شدن قیامت خبر دارم و آن آیه:

[یَمْحُوا اللّٰهُ مٰا یَشٰاءُ وَ یُثْبِتُ وَ عِنْدَهُ أُمُّ الْکِتٰابِ] .

خدا هر چه را بخواهد محو می کند و هر چه را بخواهد ثابت و پابرجا می نماید،و "امّ الکتاب "نزد اوست.

ص:۵۶۳

است.قبل از آن که مرا نیابید از من بپرسید به خدایی که دانه را شکافت و انسان را آفرید اگر از آیه ای از آیات قرآن از من سؤال کنید که شب نازل شده یا روز،مکّی است یا مدنی،در حضر آمده یا در سفر،ناسخ است یا منسوخ،محکم است یا متشابه،تأویلی است یا تنزیلی خبر می دهم.

صدوق در«معانی الاخبار»آورده،در خطبه ای فرمود:

من هادیم،من مهدیم،پدر یتیمان و مساکین و شوهر بیوه زنانم،تکیه گاه هر ضعیف و پناه هر ترسویم،راهبر مؤمنان به بهشت و ریسمان محکم خدایم،عروه الوثقی و کلمهٔ تقوایم،عین اللّه و لسان اللّه و ید اللّه ام،جنب اللّهی هستم که در قرآن فرموده:

[أَنْ تَقُولَ نَفْسٌ يٰا حَسْرَتىٰ عَلىٰ مٰا فَرَّطْتُ فِي جَنْبِ اللّٰهِ] .

تا مبادا آن که کسی بگوید:دریغ و افسوس بر اهمال کاری و تقصیری که دربارهٔ خدا کردم.

من دستگاه گشادهٔ رحمت و مغفرت خدا بر بندگانم.من باب حطّه ام،هر کس مرا و حقّم را شناخت خدایش را شناخته؛زیرا من وصی پیامبر در روی زمین و حجّت خدا بر خلقم،مرا انکار نمی کند مگر آن کس که خدا و رسولش را منکر شود ! !

شما برای شناخت بهتر حضرت می توانید به کتب«احقاق الحق»و«الغدیر» و«عبقات»و«بحار الأنوار»و«الامام علی»عبد الفتاح و«صوت العداله»جرج جرداق و«شروح نهج البلاغه»به خصوص مقدمهٔ ابن ابی الحدید و صدها کتاب معروف و مشهور دیگر مراجعه کنید،تا گوشه ای از شخصیت امام علی علیه السلام برای شما روشن شود و معلوم گردد که در روز غدیر،پیامبر بزرگ صلی الله علیه و آله بی جهت و بدون دستور وی را برای رهبری مسلمانان تا قیامت معرفی نکرد،آری،تنها او از همه جهت و از هر حیث لایق جانشینی رسول اعظم صلی الله علیه و آله و امامت و رهبری بود و معقول و منطقی نبود که با بودن او دیگری پس از مرگ پیامبر صلی الله علیه و آله عهده دار سرپرستی امت شود،در حالی که نه از قرآن مجید که قانون اساسی اسلام بود آگاهی داشت و نه از علم عادی بهره مند بود !

آنـان کـه می گوینـد کـه پیـامبر صـلی الله علیـه و آلـه برای بعـد از خـود جانشـین معین نکرد و امر خلافت را به انتخـاب ملت گـذاشت،دروغی می گویند که گوش آفرینش تاکنون نمونهٔ این دروغ را نشـنیده است و بعد از این هم نخواهد شـنید و بدون شـک آنچه ظلم و جنایت و خیانت و گناه پس از پیامبر صـلی الله علیه و آله در تمام جهان تا قیامت واقع می شود به گردن آن دروغ زن هـای بی نظیر است،من نمی دانم کوری چشم و کری گوش و سـنگینی و تـاریکی قلب در اینان چه مقـدار است،آیا اینان این هزاران کتاب شـیعه و سنّی را در این زمینه ندیده اند که اگر بگوییم ندیده اند ما هم مانند آنان دروغ گفته ایم،دیده اند ولی به خدا قسم از شدّت حسد و کینه و نفاق نسبت به حق و حقیقت بدون شک و تردید عناد می ورزند ! !

آنچه از حسـنات و فضایل و کمالات و حقایق در علی علیه السـلام تجلی دارد در امامان بعـد از او که یازده فرزند اویند تجلّی دارد،شـما برای تماشای چهرهٔ نورانی آن بزرگواران می توانید به کتب مربوطه مراجعه کنید که این جزوه ناچیز استعداد بازگو کردن شخصیت والای آنان را ندارد.

در حقیقت جان ندارد هرکسی جانان ندارد***هرکسی جانان ندارد در حقیقت جان ندارد

کیست دلبر آن که بی عشقش دلی تسکین نیابد*** کیست جانان آن که بی مهرش کسی ایمان ندارد

مرتضی شاه ولایت شیر یزدان زوج زهرا ***کاسمان بیّن چو رویش افسری تابان ندارد

درد جسم است آن که درمانش بود نزد طبیبان*** درد روح الّا تولای علی درمان ندارد

زانبیا و اولیا و اوصیای پاک دامن*** کیست آن که مرتضی را دست بر دامان ندارد

ص:۵۶۵

بی علی فلک بشر غرق است در بحر طبیعت***کی به ساحل می رسد کشتی که کشتیبان ندارد

راستی بعد از قضایای غدیر از بهر احمد***هر که نشناسد علی را جانشین وجدان ندارد(۱)

۵۴۹-حق مؤمن بر مؤمن

ابو المأمون حارثی می گوید:

به حضرت صادق علیه السلام عرضه داشتم:حق مؤمن بر مؤمن چیست ؟

حضرت فرمود:

به راستی از حق مؤمن بر مؤمن این است که او قلباً دوست دارد و با او در مال همراهی نماید و به جای او از خانواده اش سرپرستی کند و بر کسی که بر برادر مؤمنش ستم کرده به خاطر یاری برادرش بتازد تا ستمش دفع شود و اگر غنیمتی در مسلمانان دارد و برادرش حاضر نیست،بهره او را دریافت کند و چون بمیرد قبرش را زیارت نماید،به او ستم روا ندارد،گولش نزند،به او خیانت نورزد،وی را در شداید و غیر شداید وانگذارد،او را تکذیب نکند،به وی اف نگوید که اگر حرف اف بگوید رابطهٔ معنویش بریده شود،هرگاه به او بگوید:دشمن منی،کافر شود و هر زمان وی را متهم سازد،ایمان در دلش هم چون نمک در آب حل شود و از بین برود!! (۲)

۵۵۰-پس چگونه شیعه هستند ؟

محمد بن عجلان می گوید:

ص:۵۶۶

۱- ۱)- عرفان اسلامی: ۲۸۵/۱۱

۲- ۲) -عرفان اسلامی:۳۰۸/۱۱.

در خدمت حضرت صادق علیه السلام بودم،مردی وارد شد و سلام کرد،آن حضرت از او پرسید:برادرانی که دنبال خود گذاردی چگونه اند ؟ آن مرد همشهریانش را ستود و به پاکی یاد کرد و از آنان تعریف زیادی نمود،حضرت فرمود:ثروتمندان آنان از بینوایان چگونه دیدار کنند ؟ گفت:اندک،فرمود:توانگرشان از نیازمندشان چه اندازه سرکشی و بازرسی نماید ؟ عرضه داشت:کم،فرمود:پولدارشان از مستمندانشان چقدر دستگیری کند ؟ جواب داد:شما اخلاقی را یادآوری می کنید که بسیار کم است،آن هم در مردمی که ما داریم،حضرت فرمود:پس تو چگونه معتقدی که آنان به راستی شیعه هستند ؟ ! ! (۱)

۵۵۱-مادرت

امام صادق علیه السلام فرمود:مردی به محضر پیامبر صلی الله علیه و آله آمد و عرضه داشت:

یا رسول اللّه ! به چه کسی نیکی کنم ؟ فرمود:مادرت.دوباره پرسید:به که نیکی کنم ؟ فرمود:مادرت.باز پرسید:به که خوبی کنم ؟ فرمود:مادرت.سپس پرسید:به چه کسی نیکی نمایم ؟ فرمود:پدرت (۲).

۵۵۲-برگرد نزد مادرت

جابر می گوید:مردی به پیامبر صلی الله علیه و آله گفت:جوان بانشاطی هستم و عاشق جهاد ولی مادری دارم که از جهت رفتن من ناراحت است،فرمود:برگرد نزد مادرت،به آن خدایی که مرا به حق مبعوث کرد،انس یک شب او به تو از جهاد یک سال در راه خدا برای تو بهتر است (۳).

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۳۰۹/۱۱.

۲- ۲) -عرفان اسلامی:۳۳۰/۱۱.

۳- ۳) -عرفان اسلامی:۳۳۱/۱۱.

۵۵۳-داستان عجیب جُرَیح

پیامبر خدا صلی الله علیه و آله در روایتی به دورنمایی از وضع جریح اشاره می نماید که:

مادرش وی را صدا زد و او در نماز بود و از جواب مادر سرباز زد،دوباره صدا زد و او پاسخ نداد و به همین خاطر دچار زن بدکاره ای شد و آن جریمهٔ پاسخ ندادن به مادر بود.

فقهای عظام عقیده دارند اگر انسان به نماز مستحبی ایستاد و در آن هنگام مادر او را صدا زد لازم است پاسخ مادر را بدهد.

از امام باقر علیه السلام به سند معتبر روایت شده که:

جریح عابدی بود در جامعهٔ بنی اسرائیل،در صومعه اش مشغول عبادت بود،مادرش به نزد وی آمد و او را طلبید،او جواب نداد،مادر دوباره وی را خواست او پاسخ نداد،بار سوم او را صدا زد و او از جواب خودداری کرد،مادر فریاد زد:از خداوند می خواهم تو را از یاریش محروم کند !

چون روز دیگر شد زن زناکاری به کنار صومعه او آمد و در آنجا وضع حمل کرد و گفت:

این بچه از جریح است،مردم گفتند:آه ! کسی که ما را از زنا منع می کرد خود آلوده به زنا شد،امر شد وی را به دار زنند،در این وقت مادر آمد در حالی که طپانچه به صورت خود می زد،جریح گفت:ای مادر ! آرام باش که من از اثر نفرین تو به این بلا مبتلا شدم،مردم به او گفتند که از کجا بدانیم راست می گویی ؟ گفت:طفل را بیاورید ؟ چون آوردند از خدا خواست طفل را به زبان بیاورد،آن کودک به قدرت الهی به سخن آمد و خود را از جریح نفی کرد،چون از جریح ردّ افترا شد نجات پیدا کرد و سوگند خورد که از خدمت به مادر لحظه ای درنگ نکند (۱).

ص:۵۶۸

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۳۳۱/۱۱.

۵۵۴-خشنودی مادر،خشنودی حق است

شخصـی با فضیلت که از بندگان خالص حق بود هر روز پای مادر خود را می بوسید، روزی دیرتر از موقع معین به نزد برادران خود رفت،گفتنـد:چه می کردی که دیر آمـدی ؟ جواب داد:در باغ های بهشت غلطان بودم؛زیرا به ما رسـیده است که بهشـت زیر پای مادران است که خداوند به حضـرت موسـی سه هزار و پانصد کلمه سـخن گفت،آخر کلامش این بود که ای موسی ! به مادر نیکی کن و هفت مرتبه این سـفارش تکرار شد، عرضه داشت:مرا کفایت کرد،پس از آن فرمود:ای موسـی ! خشـنودی مادر خشنودی من است و غضب او غضب من است ! ! (۱)

۵۵۵-سبب قطع پا

از زمخشـری پرسیدند که علّت قطع پای تو چه بود ؟ گفت:به هنگام کودکی گنجشکی را به دست آوردم و پرهایش را کندم و سـپس به پـایش نخی بسـتم،روزی گنجشـک فرار کرد و در سوراخی فرو رفت،از پی او دویـدم مقـداری از نـخ بـاقی مانـده بود،آن را گرفتم و آن قدر کشـیدم که یک پای آن حیوان قطع شد،مادرم چون این داسـتان را بدید برآشفت و گفت:خداوند پایت را قطع کند چنان که پای این زبان بسته بی گناه را قطع کردی !

چون به سن جوانی رسـیدم در سفر بخارا از اسب فرو افتادم و پایم شکست،هرچند معالجه کردم فایده نبخشید ناگزیر به قطع پا شدم (۲).

۵۵۶-خدمت به مادر

شیخ کلینی در کتاب شریف«الکافی»در باب احسان به پدر و مادر از زکریا بن ابراهیم

ص:۵۶۹

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۳۳۴/۱۱.

۲- ۲) -عرفان اسلامی:۳۳۹/۱۱.

نقل می کند که زکریا گفت:

من نصرانی بودم مسلمان شدم و به حج رفتم و خدمت امام صادق علیه السلام رسیدم و به آن حضرت گفتم:به حقیقت من به کیش ترسایان بودم و از روی صدق و راستی مسلمان شدم،فرمود:در اسلام چه خوبی دیدی و چه دلیلی را در اسلام مشاهده کردی که آن را بر آیین ترسا برگزیدی ؟ گفتم:قول خدای عزّ و جل را:

[مٰا کُنْتَ تَدْرِی مَا الْکِتٰابُ وَ لاَ الْإِیمٰانُ وَ لٰکِنْ جَعَلْنٰاهُ نُوراً نَهْدِی بِهِ مَنْ نَشٰاءُ] .

تو [پیش از این] نمی دانستی کتاب و ایمان چیست ؟ ولی آن [کتاب] را نوری قرار دادیم که هر کس از بندگانمان را بخواهیم به وسیلۀ آن هدایت می کنیم؛بی تردید تو [مردم را] به راهی راست هدایت می نمایی.

امام صادق علیه السلام فرمود:

به راستی که خدا تو را هدایت کرده است،سپس سه بار فرمود:خداوندا ! او را هدایت فرما ؟ آن گاه بدو گفت:ای پسر جانم ! از هرچه خواهی بپرس.

گفتم:پدر و مادرم و فامیلم همه ترسا هستند و مادرم نابینا است،من با آن ها باشم و در ظرف آن ها غذا بخورم ؟

فرمود:آن ها گوشت خوک می خورند ؟ گفتم:نه،بلکه به آن دست نمی زنند.فرمود:

باکی نیست به مادرت توجه کن و به او احسان کن و چون بمیرد او را به دیگری وامگذار و خودت به کارهای او قیام کن و وسایل وی را فراهم آور و به کسی خبر مده که مرا دیده ای تا در مِنیٰ به نزد من آیی ان شاء اللّه.

زکریا می گوید:در منی نزد آن حضرت رفتم،مردم دورش جمع بودند.او هم به مانند یک معلم کودکان با آنان رفتار می کرد،این یک پرسش می کرد و آن یک چیزی می پرسید، چون به کوفه برگشتم به مادرم مهربانی می کردم و به دست خودم به او خوراک می دادم و جامه و سر او را جستجو می کردم و جانوران را دور می نمودم و به او خدمت فوق العاده

داشتم،مادرم به من گفت:پسر جانم ! تو با من چنین رفتار نمی کردی آن زمان که هم کیش من بودی،پس این چه خوشرفتاری است که از تو می بینم،آیا به خاطر هجرت تو و متدین شدنت به آیین اسلام است ؟

گفتم:یکی از فرزندان پیغمبر به ما چنین دستور داده است ! گفت:این مرد پیغمبر است ؟ گفتم:نه پیامبر زاده است.گفت:پسر جانم ! او پیغمبر است این ها سفارش های انبیاست،گفتم:مادر جان ! مسئله این است که پس از پیغمبر اسلام پیامبری نیست،ولی این پسر آن پیامبر است.گفت:پسر جانم ! دین تو بهترین دین است آن را به من عرضه کن، من آن را به او عرضه کردم و او هم اسلام آورد.من دستورهای اسلام را به او آموختم و او نماز ظهر و عصر و مغرب و عشاء را خواند،سپس در شب برای او عارضه ای رخ داد،به من گفت:پسرم ! آنچه را بر من آموختی برایم اعاده کن.من برای او باز گفتم و او بدان اعتراف کرد و از دنیا رفت.چون صبح شد همان مسلمانان که او را غسل دادند و همان بودم که بر او نماز خواندم و دفنش کردم (1).

۵۵۷-ابن سکّیت و فداکاریش در راه اعلای حق

وجود مبارک ابو یوسف یعقوب بن اسحاق دورقی اهوازی از بزرگان طایفهٔ امامیه و از دانشمندان بنام علوم عربیّت و معروف به ابن سکیت است.

بزرگان دین وی را مردی موثّق و از اصحاب حضرت امام جواد و امام هادی علیهما السلام می دانند.

او پرچمدار علم عربیّت و ادب و شعر و لغت و نحو بود و تألیفات زیادی در آن علوم داشت.

متوکّل عباسی وی را به جبر و زور وادار به تعلیم فرزندانش کرد.روزی از وی پرسید:

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۳۳۹/۱۱.

دو پسرم نزد تو عزیزترند یا حسن و حسین علیهما السلام ؟

ابن سکیت با توجه به قوّت ایمان و قدرت تقوا و این که مجلس جای اظهار حق و کوبیدن باطل است فریاد زد:

به خدا قسم،قنبر خادم علی بن ابی طالب بهتر از تو و دو فرزند تو معتز و مؤیّد است ! ! این جواب جانانه و به موقع همانند پتکی بود که بر سر متوکّل و دستگاه بنی عباس فرود آمد،متوکّل پست و متکبّر فریاد زد:بیایید و زبانش را از پس گردنش بیرون بکشید، غلامان متوکّل مرتکب آن جنایت عظیم شدند و آن مرد بزرگ در راه اظهار حق به ملکوت اعلا پیوست.

ممکن است بعضی گفته باشند،یا بگویند که اینجا جای تقیه بود و لازم بود ابن سکّیت برای حفظ جانش از اظهار حق خودداری کند.

عالم بزرگ ملّا محمّد تقی مجلسی رحمه الله در جواب اینان می گوید:

این گونه مردان بزرگ،مسئله تقیه و وجوب آن را خیلی خوب می دانستند،ولی در این گونه موارد آن چنان در برابر باطل به غضب می آمدند که گویی اختیار از کفشان می رفت و تحمّل شنیدن اباطیل مردم پست را علیه حق از دست می دادند و درحالی که می دانستند دفاع آنان از حق منجر به شهادت آنان می شود،اقدام به بیان حق می نمودند چنان که ابن سکّیت اقدام کرد.

کتاب گرانقدر«روضات الجنّات»از شهید ثانی آن فقیه بزرگ نقل می کند:

خود را در راه خدا به اختیار در معرض کشته شدن قرار دادن،در حالی که این قتل سبب سربلندی و عزّت اسلام باشد از برنامه های نیکوست.

آنجا که دین و اصول آن در معرض خطر است،یا آنجا که مقاومت انسان سبب تداوم فرهنگ حق و کرامت اسلام است جای تقیّه نیست،بلکه جای امر به معروف و نهی از منکر و ترک صلح و سازش است،در این زمینه روایت مهمّی وارد شده به این مضمون:

قـالَ أَميرُ الْمُؤْمِنينَ عليه السـلام:اِنَّ اللّهَ تَعـالى ذِكْرُهُ لَمْ يَرْضَ مِنْ اوْلِيـائِهِ انْ يُعْصـى فِى الْاَرْضِ وَ هُمْ سُـكَوتٌ مُـذْعِنونَ لا يَأْمُرُونَ بِمَعْروفٍ وَ لا يَنْهَوْنَ عَنْ مُنْكَرٍ.

امیر المـؤمنین علیـه السـلام فرمـوده:خداونـد تعـالی،به اولیـایش سـکوت در برابر گنـاه و ترک امر به معروف و نهی از منکر را رضایت نداده است (۱).

۵۵۸-اثر عجیب موعظه های محدث قمی در قلوب

یکی از علمای تهران که سالیان دراز در زمان مرجعیّت حضرت آیت اللّه حاج شیخ عبد الکریم حایری در قم مشرف بود،برای این فقیر حکایت کرد:

زمانی که محـدّث قمی صاحب«مفاتیح»و«سـفینه»به قم آمد،مرحوم حاج شـیخ برای ده شب از وی جهت سـخنرانی برای بعد از نمـاز مغرب و عشـا دعـوت کرد و آن مرد شایسـته و بـا تقوا دعوت آن جنـاب را پـذیرفت و شب هـا در صـحن حرم حضـرت معصومه جهت مردم و طلّاب به وعظ و موعظه پرداخت.

به خدمت مرحوم حایری عرضه داشتند که نظر شما نسبت به منابر حاج شیخ عباس چیست ؟

بـا یک دنیا ادب فرمودنـد:هر طلبه ای را کنار منبر او ببینم و نشسـتن او را پای موعظه محـدّث مشاهـده کنم تا سه روز حاضـرم تمام نمازهای واجب خود را به او اقتدا کنم؛زیرا منابر و مواعظ این مرد در شنونده ایجاد روح عدالت می کند ؟ ! (۲)

۵۵۹-حکایتی عجیب از شهید ثالث دربارۀ تأثیر یک نالۀ پاک

یکی از علما از شهید ثالث-مدفون در قزوین که به دست ناپاک حزب ننگین بهائیّت در

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۳۵۲/۱۱.

۲- ۲) -عرفان اسلامی:۳۵۵/۱۱.

محراب عبادت به وقت سحر به شرف شهادت رسید-حکایت می کنند که:

وقتی شیخ جعفر کبیر-معروف به کاشف الغطا-وارد قزوین شد،به منزل برادرم حاج ملّا محمد صالح منزل کرد و آن مکان بستان بزرگی بود.

مهمانان هر یک در جایی خوابیدند،من هم در گوشهٔ باغ به استراحت پرداختم.چون پاسی از شب گذشت،حس کردم شیخ مرا آواز می دهد که برخیز و نماز شب بجای آر، عرضه داشتم که برمی خیزم،پس شیخ از من گذشت و من دیگر بار چشمم گرم شد،ناگاه حس کردم احوالم متغیّر شد و گویی درد دلی عارض من گشت،از شدّت درد برخاستم، معلومم شد این تغییر حال به جهت آوازی است که می شنوم،از پی آن صدا و آواز روانه شدم،چون به نزدیک منبع صدا رسیدم،دیدم شیخ جعفر کاشف الغطا با نهایت خضوع و خشوع و تضرع به مناجات با قاضی الحاجات مشغول است،نالهٔ پاک او آن چنان در قلب من اثر کرد که مدت بیست و پنج سال است از پی آن ناله،به نیمه شب برمی خیزم و با حضرت دوست به مناجات می نشینم ! ! (۱)

۵۶۰-سرگذشتی عجیب از کودکی بیدار

از محقّق خراسانی-که مردی وارسته و دانشمند بود و در سن هشتاد سالگی منبر می رفت-شنیدم که:

واتیکان برای تبلیغ مسیحیّت مبلّغان فراوانی تربیت کرد و هر یک را به زبان مخصوص منطقه ای که منظور داشت آراسته نمود،یکی از آن مبلّغان را برای یکی از مرزهای شمالی ایران فرستاد،قبل از رسیدن آن مبلّغ مسیحی،خانه ای را در ده مرزی خریداری کرده و به عنوان کلیسا قرار داده بود تا مبلّغ پس از ورودش به محل برای تبلیغاتش جا و مکان داشته باشد.

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۳۵۷/۱۱.

مبلّغ مسیحی به حدود ده رسید.کودکی سیزده،چهارده ساله با تعدادی گوسپند رهسپار صحرا بود،کشیش با او برخوردی محبّت آمیز کرد و آدرس کلیسا را در ده از او خواست،کودک آدرس محل را به او داد،کشیش گفت:آفرین فرزندم،چه نوجوان عزیز و با کرامتی هستی،من از تو دعوت می کنم به وقت غروب به کلیسا بیا تو را زیارت کنم، نوجوان پرسید:برای چه ؟ گفت:برای این که راه بهشت را به تو نشان دهم،کودک نظری به چهرهٔ کشیش انداخت و گفت:برو بیچارهٔ بدبخت،تو که از پیدا کردن کلیسا در گوشهٔ یک ده عاجز بودی و آدرس آن را از من خواستی چگونه قدرت داری آدرس بهشت حق را که در فضایی بی نهایت از معنویت است در اختیار من بگذاری ؟ !

کشیش با قوت فراست دریافت که عالمی بیدار و ناصحی دلسوز و واعظی بینا بر این ده اشراف دارد و با بودن او امکان تبلیغ مسیحیّت نیست،از همانجا بازگشت (۱).

۵۶۱-تأثیر عجیب یک جمله نصیحت و موعظه

عالم ربانی مرحوم حاج شیخ مجتبی قزوینی صاحب کتاب«بیان الفرقان»و مردی که در مدرّسان خراسان کم نظیر بود می فرمودند:

زمانی که میرزا مهدی اصفهانی به مشهد مشرف شدند و درس معارف الهی را بر مذاق قرآن و اهل بیت علیهم السلام شروع کردند،همدرسی خود آقا شیخ هاشم قزوینی را به آن جلسه با برکت و پرفیض دعوت کردم.

به مجلس درس آمد،ولی آن مجلس وی را جذب نکرد،چون جلسه درس میرزا را آسان و ساده گرفت،دیگر میل به آمدن او در آن درس نداشتم،ولی او پس از مدتی به درس آمد،در بین درس بیش از اندازه به میرزا اشکال می کرد،میرزا یک شب وسط درس

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۳۵۸/۱۱.

به او خطاب کرد:«راقِبِ اللّه».

شیخ هاشم به کلّی آرام شد،چون از جلسه بیرون آمدیم به او گفتم:آقا میرزا هاشم ! من از آمدن شما به درس میرزا مهدی کراهت داشتم؛زیرا در خواب دیدم زیاد به استاد ایراد می گرفتی استاد با کاردی به تو حمله کرد و سرت را برید.

آری،کارد مراقبت،سر هوای نفس را می برد و انسان را از حرکات غیر خدایی باز می دارد.

شیخ هاشم در اواخر عمر می فرمود:

جملهٔ«راقِبِ اللّه»آن شب میرزا مهدی پنجاه سال است مرا از برنامه های غیر حق بازداشته !

راستی،نفس پاک عجب تأثیری بر قلوب مستعده و ارواح آماده دارد که با یک نهیب الهی،پنجاه سال یک انسان را در مدار حق حفظ می کنند (۱).

۵۶۲-از حیوان هم پند می توان گرفت

آورده اند که:

واعظ عامل حاج شیخ جعفر شوشتری از تهران عازم زیارت حضرت رضا علیه السلام شد و جمعی از علما و طلّاب با اجازهٔ وی،او را در آن سفر همراهی کردند.

قافله حرکت کرد،به مسجدی رسیدند که کار بنایی آن مسجد نیمه تمام بود و کارگران در آنجا مشغول کار بودند،ناگهان دیدند شیخ جعفر روی زمین نشست و شدیداً مشغول گریه شد.از او سبب گریه اش را پرسیدند،فرمود:به اینجا که رسیدم،دیدم کارگران بار الاغی را که سنگ و خاک بود خالی کردند و پالان آن الاغ را از پشت الاغ جهت استراحت

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۳۶۰/۱۱.

آن حیوان برداشتند.الاغ روی زمین دراز کشید و به خاراندن بدن خود به وسیله حرکاتش بر زمین مشغول شد و در این میان به من نظر انداخت و فریاد زد:آشیخ ! من بار صاحبم را به منزل و مقصد رساندم،تو که بیش از پنجاه سال از عمرت می گذرد آیا بار امانت صاحبت حضرت حق را به منزل رسانده ای یا نه ؟ از این هشداری که این حیوان به من داد بی طاقت شدم و نتوانستم از گریه خودداری کنم ! ! (۱)

۵۶۳-حکایتی غریب از فقیه خراسانی

در یکی از شهرستان ها در ایام ولادت حضرت حسین علیه السلام جهت سخنرانی دعوت داشتم،در آنجا با عالمی بزرگوار آشنا شده و با وی تا پایان اقامتم همصحبت بودم،نکات ارزندهٔ توحیدی و اخلاقی برایم می گفت و گاهی به مسائلی اشاره می کرد که جنبهٔ پند و موعظه داشت.

می فرمود:من نام مبارک حاج شیخ غلامرضای یزدی معروف به فقیه خراسانی را زیاد شنیده بودم و اوصاف آن مرد را از زبان اهل دین یافته بودم که وی مردی بزرگ،با حال و خدمتگزار به اسلام بود و به خصوص در ایام محرم و صفر و ماه رمضان برای وعظ و تبلیغ با اسب و قاطر و یا الاغ به مناطق دوردست یزد و جندق و بیابانک و کرمان و سیرجان و خلاصه مناطقی که پای عالم به آنجا نرسیده بود می رفت و گاهی مخارج سفر و حتی جلسه وعظ و تبلیغ را از خود مرحمت می فرمود،علت سفرش با مرکب حیوانی به این خاطر بود که در روزگار وی در آن مناطق ماشین نبود،یا به قدری کم بود که رفع حاجت نمی کرد.

علاقه داشتم آن بزرگ انسان با فضیلت را زیارت کنم،ولی توفیق رفیق راه نمی شد،تا

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۳۶۵/۱۱.

سفری به مشهد مقدّس مشرف شدم،یک شب پس از زیارت در شبستان نهاوندی در مسجد گوهرشاد جمعیّتی را دیدم که با جان و دل به سخنان مردی که نور خدا از چهره اش آشکار بود توجه دارند،از خادم شبستان پرسیدم:گوینده و واعظ کیست ؟ پاسخ داد:

حاج شیخ غلامرضا یزدی معروف به فقیه خراسانی.

در آن مجلس پرفیض شرکت کردم،با لهجهٔ شیرین یزدی در حالی که گاهی اشک از دیدگان مبارکش بر چهرهٔ نورانیش جاری می شد مشغول موعظه بود در حال موعظه این حکایت را نقل کرد:

با مردی در یزد آشنا بودم که از هر جهت مورد اعتمادم بود،یک شب مرا به منزلش جهت صرف شام دعوت کرد،به من گفت:علّت این دعوت این است که در امر کسب طرفی در کرمان دارم برای رسیدگی به حساب به یزد آمده و در خانهٔ من مهمان است و شدیداً علاقه دارد شما را زیارت کند،به او گفتم:پس از نماز و منبر خواهم آمد،چون برنامه مسجد تمام شد،سوار الاغ شدم و به طرف خانهٔ آن مرد حرکت کردم،باران می آمد کوچه ها پر از گل و لای بود،وارد کوچه معهود شدم،پای الاغ به سوراخی که آب باران در آن می رفت فرو رفت و من به زمین افتادم و عمامه و عبایم گل شد،صاحبخانه آمد مرا کمک کرد و به خانه برد.فرستادم از خانه ام عمامه و عبا آوردند و مهمانی را طی کردم و نزدیک نیمه شب به خانه ام بازگشتم،یک سال از این ماجرا گذشت دوباره دوستم مرا دعوت کرد و این بار به عروسی پسرش،چون مردی مذهبی و فوق العاده باتقوا بود پذیرفتم.پس از نماز مغرب و عشا و وعظ و موعظه با همان الاغ به سوی خانهٔ آن مرد حرکت کردم،وقتی به سر کوچه رسیدم الاغ از ادامه راه ایستاد،هرچه کردم داخل کوچه نرفت ناگاه به این حقیقت پی بردم که سال گذشته الاغ من در این کوچه به خاطر درافتادن در سوراخ آب به زمین افتاد و اکنون با دیدن کوچه به یاد خطر سال گذشته افتاده و به همین علّت از رفتن به داخل کوچه خودداری می کند.

ص:۵۷۸

چون این حکایت را گفت با چشم گریان خطاب به مردم کرد و فرمود:حیوانی با توجه به برخورد به یک خطر،پس از یک سال امتناع از حرکت داشت،شما با دیدن این همه ضرر گناه و زیان معصیت بازهم دست به گناه می برید و دامن به معصیت آلوده می نمایید ؟ ! ! (۱)

۵۶۴-آنچه آرزو دارم مالک نیستم

به عیسی بن مریم گفتند:چگونه ای ؟ فرمود:آنچه را آرزو دارم مالک نیستم و بر هرچه می ترسم قدرت دفعش را ندارم،در عین حال مأمور به وظایف و تکالیفم و دستور دارم از منهیّات حق بپرهیزم،پس کدام نیازمندی از من نیازمندتر است ؟ ! (۲)

۵۶۵-چگونه ای ؟

از اویس قرن پرسیدند:چگونه ای ؟ فرمود:چگونه است حال کسی که وارد صبح می شود نمی داند به شب می رسد یا نه و چون وارد شب شود نمی داند به صبح می رسد یا نه ؟ ! (۳)

۵۶۶-از حق شاکرم و از خود بیزار

ابو ذر فرمود:صبح می کنم در حالی که از جناب حق شاکرم و از خود بیزار و شاکی، رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود:آن کس که صبح کند و همت و فکرش غیر خدا باشد هر آینه از

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۳۶۶/۱۱.

۲- ۲) -عرفان اسلامی:۵۵/۱۲.

۳- ۳) -عرفان اسلامی:۵۵/۱۲.

خاسران و از دور شدگان از رحمت خداست (۱).

۵۶۷-داستانی جالب

[إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَ الَّذِينَ هٰاجَرُوا وَ جٰاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللّٰهِ أُولٰئِكَ يَرْجُونَ رَحْمَتَ اللّٰهِ وَ اللّٰهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ] .

یقیناً کسانی که ایمان آورده،و آنان که هجرت کرده و در راه خدا به جهاد برخاستند،به رحمت خدا امید دارند؛و خدا بسیار آمرزنده و مهربان است.

در مورد نزول این آیهٔ شریفه گفته اند:

قبل از وقوع واقعهٔ بدر،پیامبر بزرگ صلی الله علیه و آله عبد اللّه بن جَحش را خواست و نامه ای به او داد و حدود هشت نفر از مهاجران را همراه وی نمود و به او دستور داد پس از دو روز راه پیمودن نامه را بگشاید و بر اساس آن عمل کند.

عبد اللّه پس از دو روز راه پیمایی نامه را گشود و چنین یافت:چون نامه را باز کردی تا نخله«زمین بین مکه و طائف»برو و در آنجا اوضاع قریش را زیر نظر بگیر و تمام جریان را به ما گزارش کن.

عبد اللّه جریان را با دوستانش در میان گذاشت و اضافه کرد:رسول الهی مرا از مجبور ساختن شما در این مسیر منع فرموده،بنابراین هرکس آمادهٔ شهادت است با من بیاید و دیگران بازگردند،همه با او حرکت کردند،وقتی که به نخله رسیدند به قافله ای از قریش برخورد کردند که عمرو بن حضرمی در آن بود.چون روز آخر رجب یکی از ماه های حرام بود،در مورد حمله به آن ها به مشورت نشستند.

ص:۵۸۰

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۵۵/۱۲.

عده ای گفتند:

اگر امروز دست از آنان برداریم وارد محیط حرم می شوند دیگر نمی توان متعرض آن ها شد،سرانجام شجاعانه به آنان حمله بردند و عمرو بن حضرمی را کشته و قافلهٔ او را با دو اسیر به محضر رسول خدا آوردند.

پیامبر الهی به آنان فرمود:

من به شما دستور نداده بودم که در ماه های حرام نبرد نکنید ؟

آن گاه از دخالت در غنایم خودداری فرمود،مجاهدان ناراحت شدند و مؤمنان به سرزنش آنان پرداختند،مشرکان نیز زبان به طعن گشودند که محمّد صلی الله علیه و آله جنگ و خونریزی و اسارت را در ماه های حرام حلال شمرده آیه نازل شد که:

از تو دربارهٔ جنگ کردن در ماه حرام می پرسند،بگو:جنگ در آن گناه بزرگی است، ولی جلوگیری از راه خدا و گرایش مردم به فرهنگ حق و کفر ورزیدن نسبت به اللّه و هتک احترام مسجد الحرام و اخراج ساکنان آن در پیشگاه خدا مهم تر از آن است و ایجاد فتنه حتی از قتل بالاتر است.مشرکان پیوسته با شما می جنگند،تا اگر بتوانند شما را از آیین خود برگردانند ولی کسی که از دین حق برگردد و در حال کفر بمیرد،تمام اعمال نیک او در دنیا و آخرت بر باد می رود و آنان اهل جهنّم اند و همیشه در آن خواهند بود.

پس از این که آیه مفصل بالا نازل شد عبد اللّه بن جحش و همراهانش گفتند:ما برای درک ثواب،در این راه جهاد کرده ایم و از رسول خدا صلی الله علیه و آله پرسیدند:آیا اجر مجاهدان را دارند یا نه ؟ آیهٔ شریفهٔ [إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَ الَّذِينَ هٰاجَرُوا] نازل شد.

راستی سر و کار گنهکاران با چه وجود مبارک و مقدس و غفور و ودود و کریم و رحیمی است ! چه اندازه بی انصافی می خواهد که انسان برای جبران گناهانش به درگاه رحمت او بازنگردد ! ! (۱)

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۶۵/۱۲.

۵۶۸–شاهدی ندارد بر گناهش شهادت دهد

معاویه بن وهب می گوید:از حضرت صادق علیه السلام شنیدم می فرمود:به هنگامی که عبد توبه خالص کند توبه ای که بر آن استقامت ورزد،محبوب خدا می شود و در دنیا و آخرت در پوشش حضرت حق قرار می گیرد،عرضه داشتم:این پوشش چگونه است ؟ فرمود:

دو ملک نویسنده،گناه را از گناه بنده اش فراموشی می دهد و به جوارحش فرمان می دهد معاصی بنده ام را کتمان کنید و به زمین هایی که در آن ها معصیت کرده وحی می کند:

گناهان بنده ام را بپوشان،پس وارد قیامت می شود،در حالی که شاهدی ندارد بر گناهانش شهادت دهد ! ! (۱)

۵۶۹–حقیقتی عجیب در باب توبه

امام باقر علیه السلام می فرماید:

جوانی بود یهودی که بسیاری از اوقات به محضر مبارک رسول الهی مشرف می شود، به اندازه ای که حضرت او را به کارهای ساده و آسان می گماشت و وی را به دنبال بعضی از امور می فرستاد و چه بسا به وسیلهٔ او برای قوم یهود جهت هدایت آنان نامه می فرستاد.

مدتی از آن جوان خبری نشد،رسول خدا صلی الله علیه و آله از حالش جویا شد،مردی به آن جناب عرضه داشت،تا جایی که اطلاع دارم باید بیش از امروز زنده نماند چون به مرض سختی دچار آمده !

حضرت ختمی مرتبت با عده ای از اصحاب به ملاقات وی رفتند،معنویت و کرامت و برکت و واقعیّت آن جناب چنان بود که با هرکس سخن می گفتند جواب می داد،آن جوان را صدا زدند،دیده گشود و عرضه داشت:«لبیک یا ابا القاسم»حضرت به او فرمود:

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۶۸/۱۲.

بگو:«اشْهَدُ انْ لا اله الّا اللّهُ و انّی رَسُولُ اللّه».جوان به چهره پـدرش که یهودی متعصّبی بود نگریست و چیزی نگفت،حضـرت بـار دوم او را صـدا زد و شـهادتین را به او تلقین کرد باز به پـدرش نظر کرد و چیزی نگفت،بار سوّم او را صـدا زد باز از ترس پـدر لب فرو بست، حضـرت فرمود:اگر میـل داری بگو ورنه ساکت باش،جوان که زمینـهٔ حقیقت خواهی در وی تجلّی داشـت شهادتین را گفت و به عبارت دیگر از تمام گذشتهٔ خویش به حضرت محبوب بازگشت و سپس به کام مرگ افتاد،حضرت به پـدرش فرمود:به این جوان دست مزن و کـاری به او نداشـته بـاش آن گـاه به اصـحابش فرمود:او را غسل داده و کفن کنیـد و سپس نزد من آورید تا بر وی نماز بگزارم،آن گاه از منزل یهودی درآمد در حالی که می فرمود:

خدای را سپاس گزارم که به وسیلهٔ من بنده ای از بندگانش را از آتش نجات داد (۱).

۵۷۰-قطعه ای بسیار آموزنده

عـارفی بیـدار دل و عاشـقی سـوخته پیـاده به سوی بیت اللّه در حرکت بود،شـتر سواری عرب که دل به دنیـا و مـال و منـال آن داشت به او گفت:کجا ؟ جواب داد بیت اللّه،گفت:

پیاده و بی توشه ؟ گفت نه،هرگاه مصـیبتی به من رسـید بر مرکب صبر می نشینم و چون نعمتی بر من آید بر مرکب شکر قرار می گیرم و هرگاه قضای الهی رسد،بر مرکب رضا برآیم و چون هوا و هوسـی در نفس پدید آید،می دانم که باقی مانده کمتر از گذشـته است و دنبـال هوا و هوس رفتن صـرف نـدارد و معاملـهٔ خسـارت بـاری است.شتر سوار گفت:ای بینای راه و سالک آگاه ! تو سواری و من پیاده ! (۲)

ص:۵۸۳

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۶۹/۱۲.

۲- ۲) -عرفان اسلامی:۸۷/۱۲.

۵۷۱-پس تو برتری

شیخ مفید از کلینی روایت می کند:

جماعتی از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله در جلسه ای که با هم نشسته بودند به حسب و نسب افتخار می کردند،سلمان در آن جلسه شرکت داشت،عمر به او گفت:نسب تو چیست و اصل و ریشه ات کدام است ؟

گفت:من سلمان پسر بندهٔ خدایم،گمراه بودم وجود مقدّس حق به برکت رسول الهی صلی الله علیه و آله مرا هدایت کرد،فقیر بودم به وسیلهٔ محمّد صلی الله علیه و آله غنی شدم،برده بودم،به وسیلهٔ آن جناب آزاد شدم،ای عمر ! این است حسب و نسب من.

سلمان پس از آن جلسه گفتگوی بین خود و عمر را برای رسول اسلام صلی الله علیه و آله نقل کرد، رسول خدا صلی الله علیه و آله رو به مردم کرد و فرمود:ای جمعیّت قریش ! حسب مرد دین اوست، اخلاق حسنه مردانگی اوست،عقل ریشه اوست،خداوند فرموده:ما شما را از مرد و زن آفریده و برای آشنایی با یکدیگر قبیله قبیله قرارتان داده ایم،گرامی ترین شما نزد خدا پرهیزکارترین شماست،سپس رو به سلمان کرد فرمود:هیچ یک از اینان بر تو جز به تقوا برتری ندارند،اگر از آنان پرهیزکارتری پس تو برتری (۱).

۵۷۲-حالت احتضار و مرگ عباد شایسته

در این باب به دو آیه از آیات کتاب الهی و چند روایت از مهم ترین روایات این باب که توضیحی بر آن دو آیه است اشاره می شود.

[یٰا أَیَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّهُ* اِرْجِعِی إِلیٰ رَبِّکِ رٰاضِیَهً مَرْضِیَّهً* فَادْخُلِی فِی عِبٰادِی* وَ ادْخُلِی جَنَّتِی] .

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۱۵۳/۱۲.

ای جـان آرام گرفتـه و اطمینـان یـافته !*بـه سـوی پروردگـارت در حـالی کـه از او خشـنودی و او هم از تـو خشـنود است،بـاز گرد.*پس در میان بندگانم در آی و در بهشتم وارد شو.

سدیر صیرفی می گوید:

به حضـرت صـادق علیه السـلام عرضه داشـتم:آیـا مؤمن نسـبت به جان دادنش ناراحت است ؟ فرمود:نه و اللّه،زمانی که ملک الموت برای قبض روحش می آیـد،به جزع برمی خیزد، ملک الموت به او می گویـد:ای ولیّ خدا و یار حق ! ناراحت نباش،به آن خـدایی که محمّـد را به رسالت فرسـتاد،من به تو از پدر مهربان اگر در کنارت حاضـر بود مهربان تر و مشـفق ترم،دیده باز کن و ببین،حضـرت فرمود:چون دیـده بگشایـد می بینـد رسول خـدا صـلی الله علیه و آله و امیر مؤمنان و فاطمه زهرا و حسن و حسـین و ائمه بعد از حسـین علیهم السـلام در برابر او قرار دارند،پس به او گفته می شود،این است رسول خدا صـلی الله علیه و آله و امیر المؤمنین و فاطمه و حسن و حسین و ائمه علیهم السلام که رفقا و دوستان تو در جهان بعدند،پس دیده باز می کند و می نگرد که یک منادی از جانب ربّ العزّه فریاد می کند:

[یٰا أَیَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّهُ* ارْجِعِی إِلیٰ رَبِّکِ رٰاضِیَهً مَرْضِیَّهً* فَادْخُلِی فِی عِبٰادِی* وَ ادْخُلِی جَنَّتِی] .

ای جـان آرام گرفتـه و اطمینـان یـافته !*بـه سـوی پروردگـارت در حـالی کـه از او خشـنودی و او هم از تـو خشـنود است،بـاز گرد.*پس در میان بندگانم در آی و در بهشتم وارد شو.

یعنی در جمع محمد و آل محمد و سـپس داخل بهشت شو.در این هنگام چیزی برای او شـیرین تر و محبوب تر از جان دادن و ملحق شدن به اولیایش و ورود به بهشت نیست (۱).

۵۷۳-کیفیت مرگ مؤمن

در کیفیّت مرگ مؤمن در روایات بسیار عالی و پر اهمیّت ائمه معصومین علیهم السلام آمده:

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۱۷۸/۱۲.

خداونـد به ملك الموت می فرمایـد:مثل عبـدی که در برابر مولایش حاضـر می شود در برابر بندهٔ محتضـر من حاضـر شو و از جانب من به او سـلام برسان و بگو:حضـرت احدیّت در انتظار ملاقات با روح توست،اگر عبدم به مرگ راضـی شد او را قبض روح کن ورنه وی را رها کن تا به وسیلهٔ دیگر رضایت او را فراهم کنم.

چون ملك الموت به بالین محتضر آید و سلام محبوب را به وی ابلاغ نماید و از او اجازهٔ قبض روح خواهد،می گوید:من میل دارم در دنیـا بمـانم و به عبـادت حضـرت دوست مشـغول باشم،ملك الموت خواسـتهٔ عبـد را به حضـرت رب عرضه می دارد، خدای مهربان می فرماید:

از جـای وی در بهشت دسـته گلی به دسـتش بـده و پرده از نظر او برگیر تـا جـایش را ببینـد، اگر به بوی گـل بهشتی و دیـدن جایگاهش راضی به آمدن شد وی را قبض روح کن ورنه دست از او بردار تا وسیلهٔ دیگر برایش فراهم آورم ! !

چون ملـك الهی به دسـتورهای حضـرت دوست عمـل کرد و بـاز مؤمن اجـازهٔ قبض روح نـداد و ملـك الموت بجـای خویش برگشت،خطاب می رسد این بار به بالین بنده ام برو که در این نوبت با تمام وجود به مرگ خود راضی است.

چون ملك الموت به بالین محتضـر می آید می بیند خاتم انبیا در دست راست و علی مرتضـی در طرف چپ و حسن و حسـین از دو طرف پای محتضـر و فاطمه علیها السلام و سایر ائمه علیهم السلام بلکه اصحاب مانند سلمان و ابو ذر و امثال آنان به دور محتضـر صف زده انـد، ملك الموت می گویـد:خوشا به حال تو ای مؤمن که رسول خدا صـلی الله علیه و آله و اوصـیای او به دیـدنت آمـده انـد،اگر اجازه دهی تو را قبض روح کنم که با آن ها در بهشت برین قـدم گـذاری، محتضـر می گوید:زود مرا قبض روح نما؛زیرا با تشریف فرمایی موالیان عزیزم موت بر من

گواراست،پس ملک الموت در کمال سهولت و آسانی وی را قبض روح می کند ! ! (۱)

۵۷۴-چه آرزویی دارید ؟

آیات و روایاتْ برزخ مؤمن را برزخی خوش و وضع او را در آن عالم وضعی بسیار عالی توصیف می کنند،برای نمونه به چند آیه و روایت اشاره می شود.

[وَ لاٰ تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللّٰهِ أَمْوٰاتاً بَلْ أَحْيٰاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ* فَرِحِينَ بِمٰا آتٰاهُمُ اللّٰهُ مِنْ فَضْلِهِ وَ يَسْتَبْشِرُونَ بِالَّذِينَ لَمْ يَلْحَقُوا بِهِمْ مِنْ خَلْفِهِمْ أَلاّٰ خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لاٰ هُمْ يَحْزَنُونَ* يَسْتَبْشِرُونَ بِنِعْمَةٍ مِنَ اللّٰهِ وَ فَضْلٍ وَ أَنَّ اللّٰهَ لاٰ يُضِيعُ أَجْرَ الْمُؤْمِنِينَ] .

و هرگز گمان مبر آنان که در راه خدا کشته شدند مرده اند،بلکه زنده اند و نزد پروردگارشان روزی داده می شوند.*در حالی که خدا به آنچه از بخشش و احسان خود به آنان عطا کرده شادمانند،و برای کسانی که از پی ایشانند و هنوز به آنان نپیوسته اند [و سرانجام به شرف شهادت نایل می شوند] شادی می کنند که نه بیمی بر آنان است و نه اندوهگین می شوند.* [شهیدان] به نعمت و فضلی از سوی خدا و این که خدا پاداش مؤمنان را تباه نمی کند،شادمان و مسرورند.

مضمون و محتوای آیات بالا تعمیم دارد و شامل تمام شهدای راه حق است.علّت نزول این آیات را چنین نوشته اند:

ابن مسعود از رسول الهی صلی الله علیه و آله نقل می کند که خداوند به ارواح شهیدان احد خطاب کرد و از آن ها پرسید:چه آرزویی دارید ؟ آن ها گفتند:پروردگارا ! ما بالاتر از این چه آرزویی می توانیم داشته باشیم که غرق نعمت های جاویدان تواییم و در سایهٔ عرشت مسکن داریم،تنها تقاضای ما این است که بار دیگر به جهان برگردیم و مجدداً در راه تو شهید

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۱۸۲/۱۲.

شویم،خداونـد فرمود:فرمان غیر قابل تغییر من است که کسـی به دنیا برنگردد،عرض کردند:حالا که چنین می باشد تقاضای ما این است که سلام ما را به پیامبر برسانی و به بازماندگانمان حال ما را بگویی و از وضع ما به آن ها بشارت دهی که هیچ گونه نگران نباشند،در این هنگام آیات فوق نازل شد.

چنین به نظر می رسـد که جمعی از افراد سـست ایمان بعـد از حادثهٔ احد می نشسـتند و بر دوسـتان و بسـتگان خود که در احد شهیـد شـده بودنـد تأسّف می خوردند که چرا آن ها مردند و نابود شدند،مخصوصاً هنگامی که به نعمتی می رسـیدند و جای آن ها را خالی می دیدنـد بیشتر ناراحت می شدنـد،با خود می گفتنـد:ما این چنین در ناز و نعمتیم اما برادران و فرزندان ما در قبرها خوابیده اند و دستشان از همه جا کوتاه است.

این گونه افکار و سخنان علاوه بر این که نادرست بود و با واقعیّت تطبیق نمی کرد،در تضعیف روحیه بازماندگان بی اثر نبود.

آیات فوق خط بطلان بر این گونه افکار کشیده و مقام شامخ و بلند شهیدان را یاد کرده است.

ای پیامبر ! هرگز گمان مبر آن ها که در راه خدا کشته شدند مرده اند،بلکه آن ها زنده اند و نزد پروردگارشان متنعّمند.

منظور از حیـات و زنـدگی در اینجـا همـان حیـات و زنـدگی برزخی است که ارواح در عـالم پس از مرگ دارنـد،نه زنـدگی جسمانی و مادی،گرچه زندگی برزخی اختصاصی به شهیدان ندارد،بسیاری دیگر از مردم نیز دارای حیات برزخی هستند،ولی از آنجـا که حیـات شـهیدان یـک حیـات فوق العـاده عـالی و آمیخته بـا انواع نعمت های معنوی است و به علاوه چون موضوع سخن در آیه آن ها هسـتند تنها نام از آن ها برده شده است،آن ها به قدری غرق مواهب حیات معنوی هستند که گویا زندگی سایر برزخیان در مقابل آن ها چیزی نیست.

آن ها به خاطر نعمت های فراوانی که خداوند از فضل خود به آن ها بخشیده است

ص:۵۸۸

خوشحالند،یکی دیگر از خوشحالی آن ها به خاطر برادران مجاهد آن هاست که در میدان جنگ شربت شهادت ننوشیده اند و به آن ها ملحق نشده اند؛زیرا مقامات و پاداش های آن ها را در آن جهان به خوبی می بینند و از این جهت شاد می شوند.

شهیدان در عالم برزخ احساس می کنند که برادران مجاهد آن ها،پس از مرگ هیچ گونه اندوهی نسبت به آنچه در دنیا گذرانده اند ندارند و نه هیچ گونه ترسی از روز رستاخیز و حوادث وحشتناک آن.

آن ها می بینند که خدا پاداش مؤمنان و شهیدان و مجاهدان راستینی را که شربت شهادت ننوشیدند ضایع نمی کند (۱).

۵۷۵-به خاطر فرزندش او را بخشیدم

امام صادق از پدرانش علیهم السلام از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل می کند که:

عیسی بن مریم به قبری گذشت در حالی که صاحبش معذّب به عذاب برزخی بود، پس از مدّتی به آن قبر گذشت صاحبش را آزاد از عذاب دید.عرضه داشت:خدایا ! سال گذشته بر این قبر گذشتم صاحبش را در عذاب دیدم،امسال او را راحت می بینم،خطاب رسید:ای روح اللّه ! او را فرزندی شایسته بود که راهی را برای رفت و آمد مردم ساخت و یتیمی را سرپرستی کرد،به خاطر عمل فرزندش او را آمرزیدم (۲).

۵۷۶-رَوح و ریحان بر او عرضه می کنند

موسی بن جعفر علیهما السلام از حضرت صادق علیه السلام نقل می کند که:

چون مؤمن بمیرد هفتاد هزار ملک او را تا قبرش مشایعت می کنند،چون در قبر قرار

ص:۵۸۹

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۱۸۵/۱۲.

۲- ۲) -عرفان اسلامی:۱۸۸/۱۲.

گیرد نکیر و منکر می آینـد و از وی دربـارهٔ خـدا و رسـول و دینش سؤال می کننـد او همه را به درسـتی جواب می دهـد،پس قبرش را تا چشم کار می کند وسیع می نمایند و برایش از بهشت طعام می آورند و رَوْح و ریحان بر او عرضه می کنند (۱).

۵۷۷-به سوی بنده من بروید

چون مؤمن را در قبر گذاردند و روی او را بپوشانند و تشییع کنندگان برگردند و مؤمن تنها ماند ذات حق به او خطاب کند:

عَبْدی بَقیتَ وَحیداً فَریداً وَ تَرکوکَ فی ظُلمَهِ القبرِ وَ قَد عَصَیْتَنی لِأجلِهِم ارْحَمکَ رحمهً یَتَعَجَّبُ مِنها الخَلائِق وَ انا اشْفَقُ عَلَیْکَ مِنَ الوَالِدهِ بِوَلَدِها.

بنـدهٔ من تنهای تنها شـدی و [دوسـتانت] تو را در تاریکی قبر ترک کردنـد و در حالی که تو به خاطر ایشان معصیت من می کردی،رحم می کنم به تو رحمی که مخلوقات حیرت زده شوند و من مهربان تر به تو هستم از مادر به فرزند.

سپس خداوند به ملائکه خطاب می کند به سوی بندهٔ من بروید و او را تسلّی دهید و دری از بهشت به سوی قبر او بگشایید تا این که نسیم بهشتی در قبر او وارد شود (۲).

۵۷۸-دوستی اهل بیت

برقی در کتاب با قیمت«المحاسن»از امام صادق علیه السلام به روایت ابو بصیر نقل می کند:

هرگـاه میّت را در قبر بگذارنـد،شـش صورت همراه وی وارد قبر می شونـد که یکی از آن ها از همه نیکوتر و خوش بوتر می باشـد،یکی از آن صورتهـا در طرف راست و دیگری در سـمت چپ و یکی جلوی رو و دیگری پشت سـر و یکی بالای سـر و دیگری پایین پا قرار می گیرد.

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۱۸۸/۱۲.

۲- ۲) -عرفان اسلامی:۱۸۹/۱۲.

پس صورت بالای سر از سایر صورت ها می پرسد شما کیستید ؟ صورت دست راست می گوید:نمازم،دست چپ می گوید:زکاتم،صورت جلوی رو می گوید:روزه ام، صورت پشت سر می گوید:حجّ و عمره ام،صورت پایین پا می گوید:نیکی و خوبی ام، پس همه از صورت بالای سر می پرسند تو کیستی که از ما خوش روتر و خوشبوتری ؟ می گوید:من عشق و محبّت و دوستی و ولایت آل محمّدم (۱).

۵۷۹-بقعه ای از بهشت عدن

در«الکافی»از حبّهٔ عُرنی نقل شده:

با علی علیه السلام از کوفه خارج شدم ناگاه دیدم حضرت شروع کرد با اشخاصی سخن گفتن.

امّا من کسی را نمی دیدم،به اندازه ای سرپا ایستادم که خسته شدم،از خستگی نشستم،از نشستن هم خسته شدم،برخاستم و عبای خود را روی زمین انداختم و عرضه داشتم:

مولای من ! از طول قیام شما متأثّر شدم.برای رفع خستگی بنشینید با که سخن می گویید من که کسی را نمی بینم فرمودند:ای حبّه ! اگر پرده از چشم تو برداشته می شد می دیدی که ارواح مؤمنان در این سرزمین حلقه به حلقه گرد هم نشسته اند و با هم سخن می گویند و من با آن ها مشغول خوش آمد می باشم،هیچ مؤمنی نیست که در شرق و یا غرب زمین بمیرد مگر آن که به روح او گفته شود ملحق شو به وادی السلام زیرا این زمین بقعه ای است از بهشت عدن (۲).

۵۸۰-داستانی عجیب از ملا مهدی نراقی در مسألهٔ برزخ

ملا مهدی نراقی-که از اعاظم علما و فلاسفه و عرفای شیعه است-می گوید:

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۱۸۹/۱۲.

۲- ۲) -عرفان اسلامی:۱۹۰/۱۲.

سالی در نجف اشرف قحطی فوق العاده ای پیش آمد که جمعی از مردم از گرسنگی تلف شدند.من دارای عایله ای سنگین بودم و امر معاش بر من خیلی سخت شد،روزی از برای رفع هم و غم خود در وادی السلام به زیارت قبور مؤمنان رفتم،در این اثنا دیدم جنازه ای را آوردند و در وادی دفن نمودند و رفتند.من مشغول گردش و زیارت قبور بودم که ناگاه باغ با عظمتی که وصف آن به زبان ممکن نیست به نظرم آمد در آن باغ مشغول گردش شدم از هر جهت آن را آراسته دیدم و نهرهای آب زلال در زیر اشجار مثمرهٔ آن جاری بود.

در این هنگام تختی مرصّع به جواهرات دیدم و جوانی در کمال حسن صورت بر روی آن تخت مشاهده کردم،چون مرا دید از من استقبال نمود و بسیار احترام کرد،به من گفت:مرا نمی شناسی ؟ گفتم:نه.فرمود:من صاحب آن جنازه می باشم که الآن دفن کردند ! از او گذشتم مشغول گردش بودم ناگاه شنیدم مرا به اسم صدا می زنند چون نظر کردم دیدم پدر و مادرم با بعضی از اقوام و ارحامم که از دنیا رفته بودند در کمال خشنودی و مسرت کنار هم نشسته اند،احوال مرا پرسیدند،گفتم:از فقر و بیچارگی به ما بسیار سخت می گذرد،پدرم اشاره به اطاقی کرد و گفت:هرچه می خواهی از آن برنج ها بردار و برای عیالات خود ببر.

چون وارد اطاق شدم در آن برنج های خوب دیدم،عبای خود را پهن کردم و از برنج هرچه خواستم برداشتم و از شدّت شوق از باغ بیرون آمدم خود را در وادی السلام دیدم در حالتی که عبایم پر برنج بود،آن را به خانه آوردم و مدت زیادی از آن استفاده می کردیم و تمام نمی شد،تا این که همسر من اصرار کرد این برنج را از کجا آوردی که هرچه مصرف می کنیم تمام نمی شود،پس از اصرار زیاد قصّه عجیب کشف شدن برزخ را برای خود

گفتم ولی پس از نقل داستان حبّه ای از آن برنج باقی نماند ! ! (۱)

۵۸۱-مسأله ای مهم از عالم برزخ

ملا مهدی نراقی-که از شدّت ورع و پاکی و سلامت و تقوا،چشم برزخی پیدا کرده بود - می گوید:

روز عیدی به قبرستان به زیارت اموات رفتم،بر سر قبر مرده ای ایستادم و گفتم:عیدی من کو ؟

شب آن روز چهره ای باصفا و نورانی را در عالم خواب مشاهده کردم به من گفت:فردا کنار قبر من بیا تا تو را عیدی دهم.

صبح از پی آن خواب رفتم،چون به سر آن قبر رسیدم عالم برزخ برای من کشف شد، در این هنگام باغی عجیب با دار و درختی که هرگز چشمم نظیرش را ندیده بود مشاهده کردم،وسط باغ قصری بسیار با عظمت قرار داشت.مرا به درون قصر دعوت کردند،چون وارد شدم شخصی با عظمت بر تختی مرصع دیدم،بدو گفتم:از کدام طایفه ای ؟ پاسخ داد:از گروه عبادت کنندگان،گفتم:کیستی ؟ جواب داد:از قصابان منطقهٔ نراق،بدو گفتم:از کجا به این مقام رسیدی ؟ گفت:سلامت در کسب و نماز جماعت اوّل وقت ! ! (۲)

۵۸۲-مجلسی و حاج میرزا محمود شیخ الاسلام در برزخ

حاج میرزا محمود شیخ الاسلام از سادات محترم آذربایجان و از بزرگ ترین علمای آن ناحیه در شهر تبریز بود و دارای یازده کتاب علمی.

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۱۹۱/۱۲.

۲- ۲) -عرفان اسلامی:۱۹۲/۱۲.

در سنّ هفتاد سالگی به مکّه مشرف شد،شبی به دوستانش گفت:من اینجا ماندنی هستم،دوستانش متوجه نشدند چه می گوید،تا در آن دیار که دیار ابراهیم و میعادگاه عاشقان است از دنیا رفت و در قبرستان ابو طالب دفن شد.

یکی از مشایخ و اهل دل تبریز می گوید:شبی باغی عجیب در خواب دیدم پرسیدم از کیست ؟ گفتند:مجلسی رحمه الله،کنار آن باغی دیدم مهّم دارای دری بلوری،قصری در میان آن روضه باصفا بود سؤال کردم این باغ از کیست ؟ گفتند:حاج میرزا محمود شیخ الاسلام و آن کسی که کنار اوست مجلسی رحمه الله است،گفتم:حاج میرزا محمود از کجا به این مقام رسیده ؟ گفتند:مقام رفیع علمی و دیگر صبر بر توهین و تهمت و غیبت های مردم (۱).

۵۸۳-حاج میرزا خلیل تهرانی در برزخ

مرحوم حاج میرزا حسین نوری که از بزرگ ترین محدّثان جهان تشیّع است در کتاب «دار السلام»نقل می کند:

حاج میرزا خلیل طهرانی در اوایل طلبگی در شهر قم در مدرسه دارالشفا به تحصیل اشتغال داشت و از حیث فقر و تهیدستی در سختی و مضیقه بود،به طوری که بعضی شب ها را گرسنه می خوابید.

شبی در فصل زمستان از مدرسه بیرون رفت تا قدری ذغال تهیه کند،به خانمی برخورد که با دو بچه کوچک کنار کوچه نشسته و با چشم گریان به آن ها می گوید:من به هرکجا رفتم که منزل گرمی از برای شما تهیه کنم ممکن نشد،می ترسم امشب در آغوش من از سرما تلف شوید ! !

حاج میرزا خلیل می گوید:از دیدن وضع آن زن زانوهایم از کار افتاد و به دیوار کوچه تکیه دادم و به فکر شدم که چگونه جان این زن و بچه هایش را از خطر تلف شدن برهانم،

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۱۹۳/۱۲.

چون چاره ندیدم فوراً به مدرسه بازگشتم و چند جلد کتاب نفیسی که داشتم به کتاب فروشی بردم و به هر قیمت که او خواست به او فروختم،با پول آن چند من ذغال تهیه کردم و به مسافرخانه ای که نزدیک مدرسه بود بردم و اطاقی با رختخواب و کرسی گرم در آن مکان تهیه کرده آن زن و بچه هایش را به آنجا منتقل کردم،سپس قدری غذای گرم با همان پول خریداری نموده برای آن بندگان خدا بردم و گفتم که تا فردا عصر این اطاق در اختیار شماست،جایی نروید تا باز من به سراغ شما بیایم.

آن گاه به حجره بازگشتم و مقداری از ذغال را که آورده بودم برای کرسی خود روشن کردم،در این حال دیدم دو نفر با چراغ دستی وارد مدرسه شدند و به نزد من آمده گفتند:

مریضی داریم که به دل درد سخت مبتلاست،معالجه به او فایده نداده،اکنون از حیاتش ناامید شده به ما گفته یکی از طلّاب را بالای سرش ببریم شاید از برکت قدم و دعای او شفا بگیرد،ما به مدرسه آمدیم دیدیم تمام حجرات چراغش خاموش است مگر حجرۀ شما، تقاضا داریم زودتر به بالین آن مریض بیایید و در حق او دعا کنید،من به اتّفاق آن دو نفر به بالین مریض رفتم و حالش را بسیار سخت دیدم ! این حدیث شریف به نظرم آمد که حضرت مجتبی علیه السلام در طفولیّت دچار ناراحتی سختی شد،حضرت زهرا علیها السلام او را به نزد پدر برد و از آن جناب چاره خواست،حضرت فرمود:قدح آبی بیاورید،چون آوردند چهل مرتبه سورۀ حمد بر آن خواندند و آب آن را به فرزند دلبندش پاشیدند بلافاصله تب قطع شد و آثار بهبودی در وی ظاهر گشت،من هم قدح آبی طلبیدم و همان برنامه را اجرا کردم و به اطاقک خود در مدرسه بازگشتم !

طولی نکشید که باز دیدم آن دو نفر به مدرسه آمدند و وجه قابلی به من دادند و گفتند:

از برکت دعای شما مریض ما شفا یافت و این وجه را او برای شما فرستاده،من از آن روز در فکر تحصیل علم طب افتادم و پس از گذراندن دوره ای از علوم طب،مطبی در شهر قم باز کردم و از آن راه ثروت قابل ملاحظه ای نصیبم شد،تا این که برای زیارت عتبات به

عراق رفتم،جاذبه و معنویّت حضرت مولا مرا وادار به اقامت در نجف کرد.

در آنجا هم به تحصیل علوم دینیه مشغول شدم و هم با بازکردن مطبّی منظم به مداوای بیماران پرداختم.

روزی زنی علویه به مطب آمد و از کسالت خود سخن گفت،من پس از معاینه وی اعلام کردم علاج بیماری تو از اختیار من خارج است،بناگاه به این حقیقت متوجه شدم که دانش طب من و ثروت دنیایی و مادّی ام نتیجهٔ رهانیدن یک زن و فرزندان سرمازده اش در قم بود،چرا این زن علویه را ناامید کنم،با تکیه بر فضل حق او را معالجه می کنم،دنبالش دویدم و وی را به مطب بازگردانده به او گفتم:گرچه علاج بیماری شما برای من خیلی سخت است،ولی امیدوارم بتوانم شما را معالجه کنم گرچه مخارج علاج شما از طرف خودم پرداخت شود،پس از مدتی با خریدن داروهای گران قیمت از پول خودم او را معالجه کردم چون از بیماری سختش به بهبودی رسید به من گفت:من از جبران خدمات تو عاجزم اکنون به حرم جدّم علی علیه السلام مشرف می شوم و از وی تقاضای عوض دنیا و آخرت برای شما می کنم.

حاج میرزا خلیل می گوید:خود من هرگاه به مرض سخت و درد صعب العلاجی دچار می شدم دنبال آن علویه می فرستادم و پیغام می دادم امروز وقت تلافی است،او به حرم می رفت و در حق من دعا می کرد و من شفا می یافتم.

پس از فوت حاج میرزا خلیل،آن زن علویه بر سر مزارش می آمد و پس از دعا و طلب مغفرت عرضه می داشت خدایا ! مقام حاجی را به من بنمایان !

پس از مدّتی خواب دید وارد وادی السلام شده و آنجا همانند بهشت عنبر سرشت، همراه با قصرهای عالی است،چشمش به قصری زیبا افتاد،پرسید این قصر از کیست ؟ گفتند:از حاج میرزا خلیل،نزدیک قصر آمد جوانی را با صورتی بسیار زیبا مشاهده کرد، از او سراغ حاجی را گرفت،آن جوان خوش سیما گفت:حق داری مرا نشناسی،من حاج

میرزا خلیلم که بر اثر دعـای تو و کارهـای خیرم به این مقام رسـیدم و به تو اعلام می کنم که حقّاً خـدمت مرا تلافی کردی ! ! (۱)

۵۸۴-داستان خشنودی باهیه در جهان برزخ

در کتاب«روض الرّیاحین»آمده است که:

زنی بود به نـام بـاهیه،چون از دنیـا رفت،فرزنـدش تمـام شب هـای جمعه به زیارت قبرش می رفت و از برای او و اهل قبرسـتان قرآن می خوانـد،تا شبی مادر را در خواب دید و حال او را بسـیار خوب یافت،گفت:ای مادر ! از اوضاع مرگ برایم بگو،مادر گفت:ای پسر ! مرگ را عقباتی سخت است،اما من بر اثر عبادت راحت گذشتم و اکنون در عالم برزخ در بستانی هستم که از هر جهت راحتم و محل من به فرش های ابریشـمی مفروش است، پسرم ! از زیارت قبر من و دعا و قرآن دست بر مدار؛زیرا من به آمدن تو خوشحال می شوم (۲).

۵۸۵-داستان سید جزایری با علامه مجلسی در رابطه با برزخ

حاج ملا هاشم در«منتخب»از عالم بزرگوار سید نعمت اللّه جزایری نقل می کند که:

در ایام اقامتم در اصفهان به حضور استاد عزیزم علّامۀ مجلسی رحمه الله عرضه داشتم:

جمیع افعال و گفتار شـما مورد رضای من است مگر یک صـفت و آن مقیّـد بودن شـما به تشـریفات و ریاست می باشـد،شـما دسـتور داده اید قبل از رفتن به مسـجد و موقع ورود به بازار شخصی در جلو شما آیۀ نور را بخواند و با این برنامه تمام مردم را متوجه نمایند که هنگام ورود شما درب مغازه هایشان بایستند تا شما عبور کنید،من از این معنی آن هم از

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۱۹۳/۱۲.

۲- ۲) -عرفان اسلامی:۱۹۶/۱۲.

شخصی چون شما ناراحتم !

علّامه مجلسی رحمه الله فرمودند:من علاقمند به مقام و ریاست نیستم،منظور من از این برنامه نشان دادن عظمت مقام علم در بین مردم است،تا بدین وسیله بتوانم حقی را اجرا و باطلی را از بین ببرم که بدون قدرت احقاق حق و زدودن باطل کاری محال است.

من به سخنان استاد قانع نشدم،با یکدیگر قرار گذاشتیم هریک زودتر از دنیا رفت دیگری را به توسط خواب از اوضاع خود آگاه کند.

استادم مجلسی رحمه الله زودتر از من از دنیا رفت،در مدت یک سال غالباً بر سر مزارش رفتم و جهت او قرآن خواندم و از وی تقاضای ملاقات کردم،شبی وی را در خواب دیدم و از مسئله ای که بین من و او بود پرسیدم،جواب داد:حق به جانب من بود؛زیرا دنبال ریاست رفتن برای ادای حق و از بین بردن باطل از نظر شرع مطهّر بی اشکال است و بلکه ممدوح و پسندیده است،چون مرا در قبر گذاشتند پس از سؤالات ملائکهٔ الهی از طرف حق خطاب شد چه آورده ای ؟ من تمام تألیفات و صدقات و خیرات خود را بازگو کردم، سؤال شد دیگر چه آوردی ؟ عرضه داشتم:بنده ای از بندگانت در شکنجهٔ طلبکار بود،با قدرتی که داشتم وی را نجات دادم و از طلبکار برای وی مهلت خواستم و سپس آنچه را مدیون قدرت بر ادا نداشت من از مال خودم پرداختم،دیگر از من سؤالی نشد و پس از آن مورد عنایت واقع شدم،اگر من آن عظمت را نداشتم برای حل مشکلات مردم کاری از دستم برنمی آمد و اکنون این همه عنایت نصیبم نمی شد ! ! (۱)

۵۸۶-درد خود را فراموش کردم

شیخ کلینی در کتاب«الکافی»از علی بن ابراهیم از پدرش از نوفلی از سَکونی از

ص:۵۹۸

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۱۹۷/۱۲.

حضرت صادق علیه السلام روایت می کند که:

چشم دردی عارض امیر المؤمنین علیه السلام شد.رسول خدا صلی الله علیه و آله به عیادت آن جناب آمد و دید از شدّت درد فریاد می کشد،فرمودند:یا علی ! جزع و فزع داری یا شدّت درد و ناراحتی تو را بدین صورت درآورده ؟

عرضه داشت:یا رسول اللّه ! به مدّت عمرم به دردی به این شدت مبتلا نشده بودم، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود:یا علی ! چون ملک الموت برای قبض روح کافر حاضر شود با او سَفودی از آتش است و با آن سفود روحش را قبض می کند و این گونه قبض روح برای کافر آن چنان دشوار است که از شدت آن،جهنّم به فریاد می آید ! !

امیر المؤمنین علیه السلام از جای برخاست و نشست و عرض کرد:یا رسول اللّه ! این حدیث را برای من تکرار کن،این گفتارت موجب شد که درد خود را فراموش کردم و سپس عرض کرد:آیا این گونه قبض روح اختصاص به کافر دارد یا به کسی از امت تو ممکن است برسد ؟

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود:آری،به سه دسته:حاکمی که بر مردم ستم روا دارد،کسی که مال یتیم را به ظلم ببرد و شاهدی که در محکمهٔ قاضی به باطل و دروغ گواهی دهد (۱).

۵۸۷-کشفی برزخی برای محدث قمی

مرحوم حاج شیخ عبّاس قمی-که در ورع و تقوا و صداقت و پاکی زبانزد خاص و عام است-به افراد مورد اطمینان فرموده اند:

روزی در نجف اشرف برای زیارت اهل قبور و ارواح مؤمنان رفته بودم،در این میان از ناحیه ای دور نسبت به جایی که ایستاده بودم صدای شتری که گویی می خواهند او را داغ

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۲۰۷/۱۲.

کنند بلند شد،به طوری که انگار تمام زمین وادی السلام از صدای نعرهٔ او متزلزل و مرتعش بود،من برای استخلاص آن شتر به سرعت بدان جهت رفتم،چون نزدیک شدم دیدم شتر نیست،بلکه جنازه ای را برای دفن آورده اند و این نعره از این جنازه بلند است و آن افرادی که متصدّی دفن او بودند ابداً اطّلاعی نداشته و با کمال خونسردی و آرامش مشغول کار خود بودند.

بدون شک صاحب جنازه مرد ظالم و ستمگری بوده که در اولین وهله از ارتحال به چنین عقوبتی دچار شده است،یعنی قبل از دفن و عذاب قبر از دیدن صور برزخیّه وحشتناک گردیده و فریاد برآورده است (۱).

۵۸۸-کشف مهم برزخی برای آیت اللّه سید جمال الدین گلپایگانی

مرحوم آیت اللّه آقا سید جمال الدین گلپایگانی از علما و مراجع بزرگ اواسط قرن چهاردهم بود،در علمیّت و عمل و از جهت قدر و کرامت و پاکی نفس و تقوا مورد تصدیق همگان بود و در مقامات معنوی وی احدی تردید نداشت،آن جناب در امر مراقبت نفس و اجتناب از هوا مقام اوّل را حایز بود،از صدای مناجات و گریه های نیمه شبش همسایگان وی حکایاتی دارند،همیشه با«صحیفهٔ سجادیه»مأنوس بود،آهش سوزان، اشکش روان و سخنش مؤثّر و دلی سوخته داشت.

در زمان جوانی در اصفهان تحصیل می نمود و با مرحوم آیت اللّه العظمی حاج آقا حسین بروجردی هم درس و هم مباحثه بود و آیت اللّه بروجردی چه در زمانی که در بروجرد بودند و چه وقتی که در قم سکونت داشتند،نامه هایی به ایشان می نوشتند و دربارهٔ بعضی از مسائل غامضه و حوادث واقعه استمداد می نمودند ! !

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۲۰۸/۱۲.

این مرد بزرگ می فرمودند:

من در دوران جوانی که در اصفهان بودم نزد دو استاد بزرگ مرحوم آخوند کاشی و جهانگیرخان قشقایی درس اخلاق و سیر و سلوک می آموختم و آن ها در این امور مربّی من بودند.

به من دستور داده بودند که شب های پنج شنبه و جمعه به بیرون شهر اصفهان به قبرستان تخت فولاد بروم و قدری در عالم مرگ و ارواح تفکّر کرده و مقداری هم به عبادت بپردازم و صبح برگردم.

عادت من این بود که شب پنج شنبه و جمعه می رفتم و مقدار یکی دو ساعت در بین قبرها و در مقبره ها حرکت می کردم و تفکّر می نمودم و بعد از چند ساعت استراحت کرده، سپس برای نماز شب و مناجات برمی خاستم آن گاه نماز صبح را خوانده به اصفهان مراجعت می کردم.

شبی از شب های زمستان هوا بسیار سرد بود،برف هم می آمد،من برای تفکّر در ارواح و ساکنان وادی آن عالم از اصفهان حرکت کرده و به تخت فولاد آمدم و در یکی از حجرات رفتم،خواستم دستمال خود را باز کرده چند لقمه ای غذا بخورم و بعد بخوابم تا در حدود نیمه شب بیدار شده،مشغول کارهای خود از عبادت و مناجات شوم.

در این حال درب مقبره را زدند،تا جنازه ای را که از ارحام و بستگان صاحب مقبره بود و از اصفهان آورده بودند آنجا بگذارند و شخص قاری قرآن که متصدّی مقبره بود مشغول تلاوت قرآن شود و آنان صبح بازگشته و جنازه را دفن کنند.

آن جماعت جنازه را گذاردند و رفتند و قاری قرآن مشغول تلاوت آیات حق شد.

همین که من سفرهٔ خود را باز کردم تا مشغول غذا خوردن شوم دیدم ملائکهٔ عذاب آمدند و مشغول عذاب کردن آن میّت شدند.

عین عبارت مرحوم گلپایگانی این است:چنان گرزهای آتشین بر سر او می زدند که

ص:۶۰۱

آتش بـه آسـمان زبـانه می کشـید و فریادهـایی از ایـن مرده برمی خـاست کـه گـویی تمـام ایـن قبرسـتان عظیم را مـتزلزل می کرد،نمی دانم اهل چه معصیتی بود ؟ از حاکمان جایر و ظالم بود که این طور مستحق عذاب بود ؟ ! و ابداً قاری قرآن اطلاعی نداشت؛آرام بر سر جنازه نشسته و به تلاوت قرآن اشتغال داشت.

من از مشاهـدهٔ این منظره از حال رفتم،بـدنم لرزیـد،رنگم پریـد،هرچه به صاحب مقبره اشاره می کنم که در را باز کن من می خواهم بروم او نمی فهمید،هرچه می خواستم بگویم زبانم بند آمده بود و حرکت نمی کرد،بالاخره به او فهماندم،چفت در را بـاز کـن مـن می خـواهم بروم،گفـت:آقـا هـوا سـرد اسـت،برف روی زمین را پوشانیـده،در راه گرگ هست تـو را آسـیب می رساند،هرچه می خواستم به او بفهمانم که من طاقت ماندن ندارم او ادراک نمی کرد.

به ناچـار خود را به در اطـاق کشانـدم،قـاری قرآن در را باز کرد و من بیرون آمـدم،با آن که تا اصـفهان مسافت زیادی نبود به سختی خود را به شـهر رسانـدم،در مسـیر راه چنـدین مرتبه زمین خوردم،به حجرهٔ مـدرسه آمدم،یک هفته مریض بودم مرحوم آخونـد و جهانگیرخـان به اطـاقم می آمدنـد و از من پـذیرایی کرده برای علاـجم به من دوا می دادنـد،جهانگیرخـان برای من گوشت می پخت و به زور به حلق من می کرد تا کم کم قوّه گرفتم و برایم بهبودی حاصل شد ! !

و نیز آن جناب می فرمودنـد:روزی در هوای بسـیار گرم برای فاتحهٔ اهل قبور به وادی السّـلام نجف رفتم،برای فرار از گرما به زیر طاقی نشستم،عمامه را برداشته و عبا را کنار زدم که قدری استراحت کرده برگردم،در این حال جماعتی از مردگان با لباس های پاره و مندرس و وضـعی بسیار کثیف به سوی من آمدند و از من طلب شفاعت می کردند که وضع ما بد است،از خداوند بخواه ما را عفو کند !

من به ایشان پرخاش کردم و گفتم:هرچه در دنیا به شما گفتند گوش نکردید و حالا که

کار از کار گذشته طلب عفو می کنید ؟ بروید ای مستکبران،سپس فرمودند:این مردگان شیوخی از عرب بودند که در دنیا مستکبرانه زندگی می کردند و قبورشان در اطراف قبری بود که من روی آن نشسته بودم ! ! (۱)

۵۸۹-فریادشان بلند می شود

امام صادق علیه السلام می فرماید:

هنگامی که روز قیامت شود،نامهٔ اعمال آدمی را به دست او می دهند،سپس گفته می شود بخوان.

راوی خبر می گوید:از حضرت پرسیدم:آیا آنچه را در نامه است می شناسد و به خاطر می آورد ؟

امام فرمود:

همه را به خاطر می آورد هر چشم به هم زدنی،کلمه ای،جابجا کردن قدمی و خلاصه هر کاری انجام داده است و لذا فریادشان بلند می شود و می گویند:ای وای بر ما ! این چه کتابی است که هیچ کار کوچک و بزرگی نیست مگر آن که آن را احصا و شماره کرده است (۲).

۵۹۰-داستان مؤمن آل فرعون و تفویض امورش به حق

مؤمن آل فرعون مردی بود از فرعونیان که به نوشتهٔ کتب مذهبی پسر عمو،یا پسر خالهٔ فرعون بود و تعبیر به آل فرعون را در قرآن نیز شاهد بر این معنا گرفته اند.

او در بحرانی ترین لحظات به موسی بن عمران پیامبر بر حق خدا ایمان آورد و برای

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۲۰۹/۱۲.

۲- ۲) -عرفان اسلامی:۲۲۳/۱۲.

حفظ و حراست جان موسی و پیشرفت فرهنگ حضرت حق در عین بودن مشکلات فراوان پیش گام و پیش قدم بود.

او مدتی در سنگر الهی تقیه و پنهان کاری مذهبی دست به عالی ترین برنامه ها جهت پیشرفت برنامه های الهی موسی در میان فرعونیان و دربار طاغوت زمان زد ولی در آخرین مرحله بنا به فرمودهٔ قرآن مجید پرده ها را کنار زد و آنچه گفتنی بود به طور صریح گفت و دشمنان هم دربارهٔ او تصمیمات خطرناکی گرفتند.

آن قوم لجوج و مغرور و خودخواه در برابر سخنان این مرد شجاع و با ایمان سکوت نکردند و متقابلاً در جهت شرک و دعوت او به بت پرستی سخن گفتند.

او با تمام وجود فریاد زد:ای قوم ! چرا من شما را به سوی نجات دعوت می کنم اما شما مرا به سوی آتش می خوانید،من سعادت شما را می طلبم و شما بدبختی مرا،من شما را به هدایت می خوانم و شما مرا به بی راهه.

شما مرا دعوت می کنید که به خدای یگانه کافر شوم و شریک هایی که به آن علم ندارم برای حضرت حق قرار دهم،در حالی که من شما را به سوی خداوند عزیز غفّار دعوت می کنم.

مؤمن آل فرعون در یک مقایسه روشن به آن ها یادآوری کرد که دعوت شما دعوت به سوی شرک است،چیزی که حدّ اقل دلیلی بر آن وجود ندارد و راهی است تاریک و خطرناک،اما من شما را به راهی روشن،راه خداوند عزیز و توانا،راه خداوند غفار و بخشنده دعوت می کنم.

بت هایی که مرا به آن دعوت می کنید صاحب هیچ دعوتی در دنیا و آخرت نیستند،این موجودات بی حسّ و شعور هرگز مبدأ حرکتی نبوده اند و نخواهند بود،نه سخنی می گویند،نه رسولانی دارند و نه دادگاه و محکمه ای،خلاصه نه گرهی از کار کسی می گشایند نه می توانند گرهی در کار کسی بزنند.

ص:۶۰۴

به همین دلیل باید بدانید،تنها بازگشت ما در قیامت به سوی خداست،اوست که رسولان خود را برای هدایت انسانها فرستاده و اوست که آن ها را در برابر اعمالشان پاداش و کیفر می دهد و نیز باید بدانید که اسرافکاران و متجاوزان اهل دوزخند.

به این ترتیب مؤمن آل فرعون سرانجام ایمان خود را آشکار ساخت و خط توحیدی خویش را از خط شرک آلود آن قوم جدا کرد،دست ردّ به سینهٔ نامحرمان زد و یک تنه با منطق گویایش در برابر تمام کفر ایستاد.

در آخرین سخنش با تهدیدی پرمعنی گفت:به زودی آنچه را من امروز به شما می گویم به خاطر خواهید آورد و هنگامی که آتش خشم و غضب الهی دامنتان را در این جهان و آن جهان می گیرد به صدق گفتار من پی می برید.

اما افسوس که آن زمان دیر است،اگر در آخرت باشد راه بازگشت وجود ندارد و اگر در دنیا باشد به هنگام نزول عذاب تمام درهای توبه بسته می شود.

آن گاه افزود:من تمام کارهای خود را به خداوند یگانهٔ یکتا واگذار می کنم که او نسبت به بندگانش بیناست.

[وَ أُفَوِّضُ أَمْرِی إِلَی اللّٰهِ إِنَّ اللّٰهَ بَصِیرٌ بِالْعِبٰادِ] .

و من کارم را به خدا وامی گذارم؛زیرا خدا به بندگان بیناست.

به همین دلیل نه از تهدیدهای شما می ترسم و نه کثرت و قدرت شما و تنهایی من مرا به وحشت می افکند،چرا که سر تا پا خود را به کسی سپرده ام که قدرتش بی انتهاست و از حال بندگانش به خوبی آگاه است.

این تعبیر ضمناً دعای مؤدبانه ای بود از این مرد با ایمان که در چنگال قومی زورمند و بی رحم گرفتار بود،تقاضایی بود از پیشگاه پروردگار که در این شرایط او را در کنف حمایت خویش قرار دهد.

خداوند مهربان هم این بندهٔ مؤمن مجاهد را تنها نگذاشت و چنانچه در قرآن مجید

می خوانیم خداوند او را از نقشه های شوم و سوء آن ها حفظ فرمود.

[فَوَقٰاهُ اللّٰهُ سَیِّئٰاتِ مٰا مَکَرُوا وَ حٰاقَ بِآلِ فِرْعَوْنَ سُوءُ الْعَذٰابِ] .

پس خدا او را از آسیب های آنچه بر ضد او نیرنگ می زدند،نگه داشت و عذاب سختی فرعونیان را احاطه کرد.

تعبیر«سَیِّئاتِ ما مَکَروا»نشان می دهد که اجمالاً توطئه های مختلف بر ضد او چیدند اما این توطئه ها چه بود ؟ قرآن سربسته بیان کرده است،طبعاً انواع مجازاتها و شکنجه ها و سرانجام قتل و اعدام بوده است،اما لطف الهی همهٔ آن ها را خنثی کرد.

در«مجمع البیان»آمده که:

او با استفاده از یک فرصت مناسب خود را به حضرت موسی رسانید و همراه بنی اسرائیل از دریا عبور کرد.

و نیز گفته اند:

وقتی تصمیم بر قتل او گرفتند به کوهی متواری شد و از نظرها پنهان گشت (۱).

۵۹۱-چه می خواهی ؟

از عارفی پرسیدند که«ما تُریدُ»چه می خواهی ؟ فرمود:«أُریدُ أَنْ لا أُریدَ».می خواهم که مرا هیچ خواست نباشد و ارادهٔ من در ارادهٔ اللّه محو باشد تا مراد من مراد حق باشد (۲).

۵۹۲-رحمت بر ابا ذر

به حضرت امام حسن علیه السلام عرضه داشتند که ابا ذر فرموده:

نزد من درویشی بهتر از توانگری و بیماری بهتر از تندرستی است.امام فرمود که

ص:۶۰۶

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۲۵۷/۱۲.

۲- ۲) -عرفان اسلامی:۲۹۲/۱۲.

رحمت بر ابا ذر باد،امّا من می گویم که هر که کار خویش با خدا گذارد،هرگز تمنّا نکند جز آنچه را که خدا از برای او اختیار فرموده است (۱).

۵۹۳-احسنت یا غلام

آورده اند که:

شاگردی از استاد خود پرسید که بنده می داند که حضرت حق از وی راضی است یا نمی داند ؟ استاد فرمود که نمی داند،چون رضای حق امر غیبی است،شاگرد گفت که بنده رضای حق در خود می داند،استاد گفت:چگونه می داند ؟ شاگرد گفت:هرگاه که بنده خود را از حق راضی می یابد،باید بداند که حق از او راضی است،استاد فرمود که احسنت یا غلام (۲).

۵۹۴-داستانی عجیب از صبر برای خدا

از یکی از بزرگان دین نقل شده که:

از گورستانی می گذشتم،زنی را دیدم میان چند قبر نشسته و اشعاری می خواند بدین مضمون:

صبر کردم در حالی که عاقبت صبر را می دانم عالی است،آیا بی تابی بر من سزاوار است که من بی تابی کنم ؟

صبر کردم بر امری که اگر قسمتی از آن به کوه های شروری وارد می شد متزلزل می گردید.اشک به چشمانم وارد شد،سپس آن اشک ها را به دیدگان خود بر گرداندم و اکنون در قلب گریانم.

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۲۹۲/۱۲.

۲- ۲) -عرفان اسلامی:۲۹۳/۱۲.

آن مرد دین می گوید:از آن زن پرسیدم بر تو چه شده و چه مصیبتی وارد گردیده که می گویی صبری که کردم در عهدهٔ همه کس نیست.

در جواب گفت:روزی شوهرم گوسپندی را برای کودکانم ذبح نمود و پس از آن کارد را به گوشه ای پرتاب کرد و از منزل خارج شد،یکی از دو فرزندم که بزرگ تر بود به تقلید شوهرم دست و پای برادر کوچک خود را بسته و خوابانید و به او گفت:می خواهم به تو نشان دهم که پدرم این طور گوسپند ذبح کرد،در نتیجه برادر بزرگ تر سر برادر کوچک تر را برید و من پس از این که کار از کار گذشته بود فهمیدم،از دست پسرم سخت خشمگین شدم به او حمله بردم که وی را بزنم به بیابان فرار کرد،چون شوهرم به خانه برگشت و از جریان آگاه شد به دنبال پسر رفت و او را در بیابان دچار حمله حیوانات دید که مرده است،جنازهٔ او را به زحمت به خانه آورد و از شدّت عطش و رنج جان سپرد،من خود را سراسیمه به جنازهٔ شوهر و پسرم رساندم،در این اثنا کودک خردسالم خود را به دیگ غذا که در حال جوش بود می رساند و دیگ به روی او واژگون شده او را می کشد.خلاصه من در ظرف یک روز تمام اعضای خانواده ام را از دست دادم،در این حال فکر کردم که اگر برای خدا در این حوادث عظیم صبر کنم مأجور خواهم بود.آن گاه دنبالهٔ اشعار شعری را به مضمون زیر خواند:

تمام امور از جانب خداست و واگذار به اوست و هیچ امری واگذار به عبد نیست (۱).

۵۹۵-نه دنیا نه عقبی

ژنده پوشی در مجلس موسای کلیم نعره کشید،موسی از سر تندی بر وی بانگ زد، جبرئیل آمد که ای موسی ! خدا گوید:در مجلس تو صاحب درد و خداوند دل همان یک

ص:۶۰۸

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۳۳۴/۱۲.

مرد بود که برای ما به مجلس تو آمد،تو بانگ بر وی زدی،هرچند عزیزی و کلیمی امّا سرّی که ما در زیر گلیم نهاده ایم دیده نمی شود،آن اشتیاق به جمال ماست که دوستان را به وجد آورد،تقاضای جمال ماست که دل هاشان در عالم خوف و رجا و قبض و بسط کشد،هر دیده که از دنیا پر شد صفت عقبی در وی نگنجد و هر دیده که صفت عقبی در وی قرار گرفت از جلال قرب ما و عزّ وصال بی خبر بود،نه دنیا و نه عقبی بلکه وصال مولا (1).

ص:۶۰۹

۱- ۱) -عرفان اسلامی:۳۸۰/۱۲.

درباره مرکز

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند ؟

سوره زمر/ ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ.ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)

۲.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی

۳.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...

۴.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو

۵.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه

۶.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱.عمل بر مبنای مجوز های قانونی

۲.ارتباط با مراکز هم سو

۳.پرهیز از موازی کاری

۴.صرفا ارائه محتوای علمی

۵.ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲.برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

۱.JAVA

۲.ANDROID

۳.EPUB

۴.CHM

۵.PDF

۶.HTML

۷.CHM

۸.GHB

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

۱.ANDROID

۲.IOS

۳.WINDOWS PHONE

۴.WINDOWS

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

درپایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که مـا را در دستیـابی به این هـدف یـاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادنـد تقـدیر و تشـکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصـفهان -خیابان عبـدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شـهید محمد حسن توکلی -پلاک ۱۲۹/۳۴- طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۸۸۳۱۸۷۲۲ ـ ۰۲۱

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹


قائمیه
مرکز تحقیقات رایانه ای
اصفهان
www
برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.ir
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹